

شهادای عرفه

دفاع مقدس هشت ساله که به اتمام رسید، فصل جدیدی در تاریخ نظام مقدس جمهوری اسلامی رقم زده شد. غیورمردان پا به کار و همیشه آماده و جان بر کف خمینی کبیر(ره)، راهی تازه در پیش گرفتند و رؤیای شیرین آباد کردن ویرانه‌های جنگ در سر پروراندند. کم داشت گرد بزرگسالی، میانسالی و بعضاً پیری بر چهره سربازان دیرپای امام که از خرداد ۱۳۴۲ شمع وجود پیر گرانقدرشان را پروانه وار گرد آمده بودند می‌نشست. البته این سربازان، همان گونه که امثال شهید باکری‌ها پیش بینی کرده بودند، به چند گروه تقسیم شدند اما...

کربلایی همواره کربلایی است، چه در ظهر عاشورا و چه در روز عرفه... این بار مشیت الهی برای تعدادی دیگر از فرزندان خمینی کبیر(ره) که در فقدانش گرد پیر و قافله سالاری چونان خامنه‌ای معظم گرد آمده بودند، تقدیر زیبای شهادت را تدارک دیده بود، که سید شهیدان اهل قلم گفته بود باب شهادت، با وجود پایان دفاع مقدس هشت ساله، هنوز هم بسته نشده و خود حجت این کلام نغزش شده بود... مرتضای خوش کلام و خوش نهاد ملت ایران، به سرعت پای در همان وادی‌ای گذاشت که یاران احمد کاظمی بر خودش و بر حاج احمد پیشی گرفته بودند و آوینی آن‌قدر سعادت‌مند بود که حتی بر حاجی نیز پیشی گرفته بود... اما باب شهادت به راستی بسته شدنی نبود و نیست...

انقلاب شکوهمند اسلامی به جز مجموعه ایام‌اللهی که خود آفرید و در دل‌ها و جان‌ها به یادگار گذاشت و تاریخ ساز شد، در روزهای مقدس زیادی که از تاریخ والای دین مبین اسلام به یادگار مانده نیز شهیدان گرانقدری را تقدیم نموده است. مثلاً گفتنی است که ما در عرصه پیکار در همه ماه‌های آن دفاع مقدس هشت ساله، تقریباً مقارن با تمامی ایام مهم مذهبی شیعیان از قبیل تاسوعا، عاشورا و اربعین حسینی و... شهیدانی را تقدیم اسلام می‌کردیم، همچنین در عاشورای سال ۱۳۷۰ در فاجعه تروریستی کنار ضریح مقدس امام هشتم(ع) و به جز این‌ها تعداد چهار عالم گرانقدر و برجسته از میان یاران مبارز و همراه با حضرت امام خمینی(ره) نیز در روز جمعه که متعلق به آقا امام زمان(عج) است در محراب مقدس نماز جمعه به شهادت رسیدند. این‌ها همه و همه، نشانگر تقارن زیبای فوز عظمای شهادت با این ایام برگزیده بود، که جدای از تقدس دیرین آن ایام، شهادت این عزیزان نیز بر قدر و قیمت و دل‌سپاری بیش از پیش مؤمنین و عاشقان الله بر این روزها افزود...

روز نهم ذیحجه هر سال، روز عرفه و از اعیاد عظیمه است که اگر چه مسمی به نام عید نیست اما از یک طرف با عید قربان همسایه است و از طرفی خود نیز روزی پرفضیلت است که بزرگان دین و مذهب ما در توصیف آن سخن‌ها سر داده‌اند... از جمله این که نبی اکرم(ص) فرمودند: «خداوند (به واسطه فضیلت‌ها و اعمال پیش بینی شده و ممکنه در این روز) در هیچ روزی به اندازه روز عرفه، بندگان خود را از آتش جهنم آزاد نمی‌کند». و دقیقاً در چنین روز بزرگی، در نوزدهم دی ماه ۱۳۸۴ - مصادف با روز عرفه و شب عید قربان - در منطقه عملیاتی غرب کشور، در سانحه سقوط

هوایم‌ای حامل فرماندهان نیروی زمینی سپاه، تعدادی از بهترین فرزندان این ملک، که جملگی نور پای نهادن در وادی جهاد و همراهی با شهدا و جانبازان دفاع مقدس را بر پیشانی داشتند و خود اینارگر و از «الساقون» این مسیر پر بلا اما شیرین و خوش فرجام بودند، شربت شهادت نوشیدند و بار دیگر بهترین فرجام ممکن برای هر مسلمانی را به ما نشان دادند و تأکید نمودند که باب شهادت هیچ گاه بسته نیست... چه نیک گفته‌اند که: «ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست...» و این بار حاج احمد کاظمی یارانش، درست در روزی به دیدار معبود شتافتند که شب عید سعید قربان و یادآور جهاد اکبر ابراهیم(ع) با نفس درون خویش و به قربانگاه گسیل داشتن عزیزترین داشته‌هایش - آن هم به دست خود - به امر خداوند قادر و توانا بود... و فرزندان خمینی(ره) و خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - نیز جملگی ابراهیمی بوده و هستند و این چنین اسماعیل وار، به قربانگاه می‌روند...

در این شماره از شاهد یاران، در حد بضاعت خویش کوشیده‌ایم به توصیف زندگی و تلاش‌های این عزیزان بپردازیم و نقیبی به تاریخچه مجاهدات و جانفشانی‌های شهید احمد کاظمی و خوبان همراهش بزنیم. امید که از این کار خطیر سربلند بیرون آمده باشیم... نام و یاد شهادای عرفه گرامی باد

● سردبیر





آرزوی جان باختن در راه خدا در دل او شعله می کشید...

پیام رهبر معظم انقلاب اسلامی و فرمانده کل قوا

به مناسبت شهادت سردار رشید اسلام حاج احمد کاظمی



شماها که این روزگارهای مهم را گذرانید، نباید بمیرید. شماها هم‌تان باید شهید شوید. ولیکن حالا زود است و هنوز کشور و نظام به شما احتیاج دارد. بعد گفتم آن روزی که خبر شهادت صیاد را به من دادند، من گفتم صیاد، شایسته شهادت بود... حقش بود... حیف بود صیاد بمیرد. وقتی این جمله را گفتم، چشم‌های شهید کاظمی پُر اشک شد، گفت: ان شاء الله خبر من را هم به‌تان بدهند!

فاصله بین مرگ و زندگی، فاصله بسیار کوتاهی است. یک لحظه است. ما سرگرم زندگی هستیم و غافلیم از حرکتی که همه به سمت لقاء الله دارند. همه خدا را ملاقات می‌کنند. هر کسی یک طور. بعضی‌ها واقعاً روسفید خدا را ملاقات می‌کنند، که احمد کاظمی و این برادران حتماً از این قبیل بودند. اینها زحمت کشیده بودند. ما باید سعی‌مان این باشد که روسفید خدا را ملاقات کنیم. چون از حالا تا یک لحظه دیگر، اصلاً نمی‌دانیم که ما از این مرز عبور خواهیم کرد یا نه. احتمال دارد همین یک ساعت دیگر یا یک روز دیگر نوبت به ما برسد که از این مرز عبور کنیم. از خدا بخواهیم که مرگ ما مرگی باشد که خود آن مرگ هم ان شاء الله مایه روسفیدی ما باشد. ان شاء الله خدا شماها را حفظ کند. ■

او با این شوق و تمنا در کارهای بزرگ پیشقدم می‌گشت. اکنون او به آرزوی خود رسیده و خدا را در حین انجام دادن خدمت ملاقات کرده است. این جانب شهادت این سردار رشید و نامدار و دیگر جان باختگان این حادثه را به همه ملت ایران به ویژه به مردم عزیز و شهید پرور نجف آباد تبریک و تسلیت می‌گویم و از خداوند متعال برای بازماندگان این شهیدان، بردباری و قدرت تحمل و پاداش صابران و برای خود آنان علو درجات اخروی را مسئلت می‌کنم.

سیدعلی خامنه‌ای ۱۳۸۴/۱۰/۱۹

بیانات مقام معظم رهبری در مراسم تشییع پیکر پاک شهید احمد کاظمی و تعدادی از فرماندهان شهید سپاه که در تاریخ ۱۳۸۴/۱۰/۲۴ در مسجد دانشگاه تهران ایراد فرمودند

بسم الله الرحمن الرحيم

جمع دیگری از بهترین‌ها هم رفتند و ما هنوز هستیم. دو هفته پیش شهید کاظمی پیش من آمد و گفت از شما دو درخواست دارم: یکی این که دعا کنید من رو سفید بشوم، دوم این که دعا کنید من شهید بشوم. گفتم شماها واقعاً حیف است بمیرید.

بسم الله الرحمن الرحيم
فقدان شهادت‌گونه سردار رشید اسلام سرلشکر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران و افسران سپاه در حادثه هواپیما، این جانب را داغدار کرد. این فرمانده شجاع و متدین و غیور از یادگارهای ارزشمند دوران دفاع مقدس و در شمار برجستگان آن حماسه بینظیر بود. تدبیر و قدرت فرماندهی او در طول جنگ هشت ساله کارهای بزرگی انجام داده و او بارها تا مرز شهادت پیش رفته بود. آرزوی جان باختن در راه خدا در دل او شعله می‌کشید و

- این فرمانده شجاع و متدین و
- غیور از یادگارهای ارزشمند
- دوران دفاع مقدس و در شمار
- برجستگان آن حماسه بینظیر
- بود. تدبیر و قدرت فرماندهی
- او در طول جنگ هشت ساله
- کارهای بزرگی انجام داده و او
- بارها تا مرز شهادت پیش رفته
- بود.



خون این عزیزان نقطه اتصال نسل‌هاست...

پیام دکتر احمدی نژاد رئیس جمهوری اسلامی ایران به مناسبت
شهادت سردار فداکار سپاه اسلام شهید احمد کاظمی



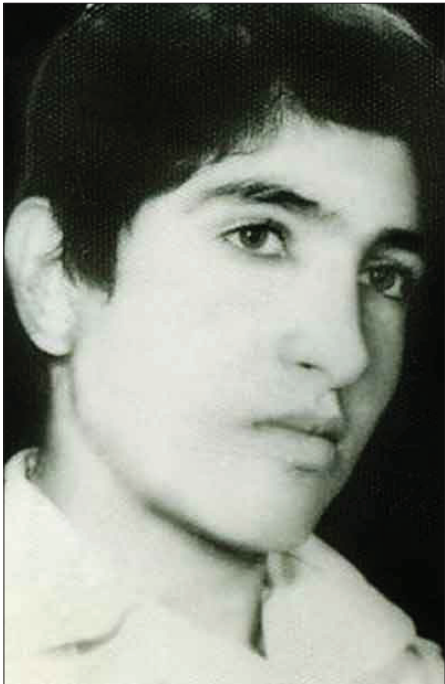
مراسم تشییع شهید کاظمی و سایر شهیدای عرصه در مقابل دانشگاه تهران

آنچه که می‌تواند این
حادثه را قابل تحمل
کند، کارنامه سراسر
ایثار و فداکاری این
عزیزان است که
نقطه درخشان تاریخ
کشور ماست. پرچم
استقامت و پایداری
که پیوسته در دست
این سربازان فداکار
میهن اسلامی در
اهتزاز است، همچنان
در دست سربازان
دیگری از خیل
ایثارگران برافراشته
خواهد ماند.

این سربازان فداکار میهن اسلامی در اهتزاز
است، همچنان در دست سربازان دیگری از
خیل ایثارگران برافراشته خواهد ماند. خون
این عزیزان نقطه اتصال نسل‌هاست. نسلی که
بازمانده مقاومت و تلاش دوران دفاع مقدس
است و در دفاع از انقلاب و نظام مقدس
جمهوری اسلامی سر از پا نمی‌شناسد.
یقین دارم که همه نیروهای مسلح همچون آحاد
ملت، با اتکال به ذات احدیت، تمسک به فرهنگ
انتظار، تبعیت از ولی امر مسلمین، مظهر خواستن
و توانستن، پایداری و عزت خواهند ماند. وجود
چنین ملتی و سربازانی موجب افتخار است.
عزت و سربلندی نیروهای مسلح و ملت شریف
را از خداوند عزیز و قادر مسئلت دارم. ■

محمود احمدی نژاد
رئیس جمهوری اسلامی ایران
۱۳۸۴/۱۰/۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم: من المومنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه
ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا.
حادثه تلخ و ناگوار شهادت فرمانده نیروی
زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سردار
سرتیپ احمد کاظمی و فرمانده لشکر قهرمان
۲۷ حضرت محمد رسول (ص) و همراهان آنان
که همه از سربازان فداکار و خدوم اسلام و
میهن اسلامی بودند، موجب تأثر و تأسف شدید
گردید. ضایعه فقدان این سربازان فداکار ولی
عصر (عج) را به آن حضرت، فرمانده معظم کل
قوا، دلاور مردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
و همه نیروهای مسلح، خانواده معظم شهدا و
ملت شریف و عزیز ایران تسلیت می‌گوییم.
آنچه که می‌تواند این حادثه را قابل تحمل کند،
کارنامه سراسر ایثار و فداکاری این عزیزان
است که نقطه درخشان تاریخ کشور ماست.
پرچم استقامت و پایداری که پیوسته در دست



پس از فتح خرمشهر سر از پا نمی‌شناخت ...

شهید احمد کاظمی از ولادت تا شهادت ■

مذهبی و مخالف رژیم شاه توسط ساواک شناسایی و چند بار دستگیر شد. آخرین بار که او را دستگیر کردند، در زمان حکومت نظامی بود و بازداشت او ۱۵ روز طول کشید و به شدت شکنجه شده بود. در همان محل سرتیپ ناجی فرماندار حکومت نظامی اصفهان در زمستان بسیار سرد، دور حوض آب حیاط زندان قدم می‌زد. هنگامی که مأموران شهرستانی احمد را از کنار حوض می‌بردند داخل سلول ناگهان ناجی وقتی احمد بین حوض و او قرار گرفت تنه‌ای به احمد زد و او را داخل حوض انداخت. ناجی به منظور سرکوب نهضت مردم اصفهان در دروان انقلاب جو رعب و وحشت در این شهر ایجاد کرده بود. به طور مفصل احمد کاظمی را شکنجه کرده بودند، ولی او به رغم همه این سختی‌ها که در زندگی تحمل کرد در راه خدا باقی ماند.

در روز آزادی و پس از بازگشت به خانه، وقتی می‌خواست به حمام برود افراد خانواده لکه‌های خون خشک شده روی نواحی بدن او را بر اثر تازیانه ملاحظه کردند. عوامل ساواک همچنین با کوبیدن مشت بینی او را هم شکسته بودند. ولی احمد صبورانه درباره انواع شکنجه‌ها که در زندان ساواک متحمل شده بود چیزی به کسی نمی‌گفت. هر وقت مادر از او می‌پرسید که این از خدا بی‌خبرها چه بر سرت آورداند؟ احمد می‌گفت هیچی مادر! این خونریزی به علت سرما خوردگی در زندان است. ولی اثرات شکستگی بینی احمد و تنگی نفس تا آخر عمر آشکار بود.

عزیمت به لبنان

شهید گرانقدر پس از آزادی از زندان به رغم شکنجه‌های زیاد، مبارزه بر ضد رژیم ستمشاهی را با عزمی راسخ

در حالی که کوله باری از مبارزات سیاسی علیه رژیم شاه و آموزش جنگ‌های چریکی را بر دوش داشت، حوادث کردستان احمد را بیقرار کرد و بیدرنگ در اوایل سال ۱۳۵۹ و همزمان با آغاز اقدامات تروریستی گروهک‌های ضد انقلاب، پس از شرکت در یک دوره کوتاه مدت آموزش نظامی عازم سندانج شد

درآمد

بچه‌ای به این زیرکی و تیز هوشی تا حالا تو عمرم ندیده بودم. از همه چیز می‌خواهد سر در بیاورد. در عین صبوری و زیرکی به آینده و به افق‌های دور دست نگاه می‌کند. مثل اینکه نجف آباد در چشم او یک شهر تنگ و محدود به نظر می‌آید. این سخن مرحوم حاج عباسعلی تقوی است که در همسایگی پدر احمد کاظمی در بازار نجارهای شهر نجف آباد معازه داشت، و احمد را از کودکی خوب می‌شناخت. این کودک زیرک و تیز هوش کم کم در همان محیط رشد کرد، و به آگاهی دست یافت، و از همه چیز با خبر شد. دیری نپایید که این آگاهی که آن را از طریق محشور شدن با دوستان مؤمن و متعهد و از تحصیل کسب کرده بود، روند زندگی او را یکلی دگرگون ساخت و او را به قله پیروزی و کمال نهایی رساند، که با هم می‌خوانیم:

دلاور شهید حاج احمد کاظمی از فاتحین خرمشهر، روز دوم اردیبهشت سال ۱۳۳۸ در محله کوچه ملا در شهر نجف آباد اصفهان و در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. دوران تحصیلی را در مدرسه دهقان گذراند، و در سال ۱۳۵۸ از هنرستان صنعتی دکتر شریعتی در رشته ماشین آلات کشاورزی دیپلم دریافت کرد. او از دوره جوانی یک انسان پر جنب و جوش مذهبی و فعال سیاسی بود، و برای شرکت در مراسم عزاداری سالار شهیدان حضرت ابا عبد الله حسین (ع) و صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا (س) علاقه زیادی نشان می‌داد. احمد علاوه بر درس خواندن، در اوقات فراغت نیز در کارگاه نجاری به پدر کمک می‌کرد.

با آغاز انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) احمد در جریان این حرکت الهی قرار گرفت و همصدا با مردم متعهد و انقلابی نجف آباد فعالانه در صحنه مبارزه با رژیم ستمشاهی حاضر شد. او در سال ۱۳۵۶ و در سن ۱۸ سالگی همگام با مبارزان مسلمان در تظاهراتی که بر علیه رژیم ستمشاهی در روز عاشورای همان سال برافزاد، شرکت کرد و توسط شهرستانی نجف آباد دستگیر شد.

شهید کاظمی از آن مرحله به عنوان یک جوان انقلابی،

ادامه داد و پس از گذشت مدتی دوباره تحت تعقیب عوامل ساواک قرار گرفت که قصد دستگیری او را داشتند. برادر بزرگتر احمد نقل کرده است که یکی از آشنایان موثق شبانه به ما خبر داد که مأموران شهرستانی قصد دارند بامداد فردا دوباره احمد را در خانه دستگیر کنند. احمد به محض اینکه این خبر را شنید، سحرگاه روز بعد با یک تانکر نفتکش به آبادان فرار کرد، و حدود سه ماه از او بی‌خبر شدیم. وقتی به نجف آباد بازگشت اطلاع یافتیم که از مسیر اروند رود به عراق و از آن کشور به جنوب لبنان رفته بود. بعد هم از طریق ترکیه به طور قاچاق به ایران آمده است. زمانی که احمد به جنوب لبنان عزیمت کرد، در آنجا شرایط سختی بود و خیلی افراد تحمل نکردند. شش ماهی که در آنجا اقامت داشت به فلسطینی‌ها ایراد می‌گرفت که شما دارید برای چه می‌جنگید؟ شما با این روابط آزاد دختر و پسر و نماز نخواندن نشان می‌دهید که پیروز نخواهید شد. ملتی که برای خدا نجاتگد پیروز نخواهد شد.

برادر شهید کاظمی می‌افزاید: با وجودی که چند ماهی به پیروزی انقلاب اسلامی نمانده و ارکان رژیم به هم ریخته بود. ولی باز هم خطر دستگیری احمد وجود داشت. به یاد دارم برای پدر یک رادیو ترانزیستوری و برای بقیه افراد خانواده هم سوغاتی آورده بود. از اردوگاه‌های آوارگان فلسطینی در لبنان هم یک سری عکس کوچک و بزرگ همراه آورده بود که از میزان آوارگی و بدبختی فلسطینی‌ها حکایت داشت. احمد در پاسخ به پرسشی درباره اوضاع و احوال فدائیان فلسطینی گفت: تعداد زیادی از آن‌ها از دین و معنویت نا آگاهند و تا زمانی که به اسلام بازنگردند، کاری از پیش نخواهند برد و به جایی نمی‌رسند.

در دی ماه سال ۱۳۵۸ در حالی که یک سال از پیروزی انقلاب اسلامی ایران نگذشته بود احمد کاظمی دوباره همراه چهار صد تن از داوطلبان ایرانی جنگ با رژیم صهیونیستی به سرپرستی شهید محمد منتظری عازم سوریه و لبنان شد. و در مدت اقامت در آن منطقه در

■ شهید کاظمی در زندان ساواک نجف آباد.



به طوری که ابتکارات و نحوه مقاومت او روز به روز بر میزان علاقمندی رزمندگان به او می افزود. اقدامات چریکی گردان کوچک و پنجاه نفره رزمندگان بسیجی نجف آبادی جبهه فیاضیه را برای سربازان دشمن یعنی به کابوس تبدیل کرد. لازم به یاد آوری است که فرماندهی جبهه دارخوین را در آن مرحله سردار سید یحیی رحیم صفوی بر عهده داشت. در آن مرحله کسی تصور نمی کرد که احمد این جوان ۲۳ ساله که در جبهه دارخوین در مقابل دشمن قد علم کرده است روزی یکی از استوانه های اساسی سپاه پاسداران خواهد شد، و به منظور ادامه مقاومت برضد رژیم بعثی و آزادسازی اراضی اشغالی میهن اسلامی ایران لشکری را به نام لشکر هشت نجف اشرف پایه گذاری می کند. او کسی بود که فرماندهان ارتش صدام و لشکرهای قدرتمند عراق تاب ایستادن در مقابل او و لشکرش را نداشتند.

شهید احمد کاظمی در اواخر سال ۱۳۵۹ همراه گروهی از رزمندگان از جبهه دارخوین به فیاضیه آمد و جانشین فرماندهی جبهه فیاضیه را بر عهده گرفت. پس از مدتی فرمانده جبهه فیاضیه به شهادت رسید و احمد کاظمی به فرماندهی جبهه فیاضیه منصوب شد. از اقدامات اولیه او در این جبهه احداث خاکریز و برقراری پاسگاه های پدافندی با نام های شهدای جبهه مذکور بود. همچنین احمد در زمینه تسهیل تردد رزمندگان از روی رودخانه بهمین شیر، از مسئولان جهاد سازندگی نجف آباد مستقر در منطقه خواست پلی را روی رودخانه احداث کنند، که به ابتکار جهاد مهندسان نجف آبادی به خصوص شهید مرتضی حجتی و شهید علی ایمانیان، پل شکسته ای روی رودخانه احداث شد.

احمد کاظمی سپس به منظور اجرای فرامین رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر شکستن حصر آبادان کوشش بی دریغ خود را آغاز کرد و نسبت به آفندی نمودن محور فیاضیه و شناسایی مواضع دشمن و به دست آوردن اطلاعات از نحوه گسترش و استقرار دشمن در جناح راست رودخانه کارون و حفر تونل به سمت مواضع دشمن اقدام کرد. او با پذیرش نیروهای مردمی اعزامی به جبهه، ساختار گردان تحت فرماندهی خود را گسترش داد و موضع خود را به یک محور تاکتیکی تبدیل نمود و تا قبل از عملیات ثامن الائمه (ع) در اواخر مرداد سال ۱۳۶۰ سازمان نیروهای مستقر در فیاضیه را به ۳ گردان رزمی افزایش داد.

در سحرگاه ۱۳۶۰/۷/۵ احمد با آمادگی کامل گردان های تحت امر خود را با تیپ دوم لشکر ۷۷ خراسان ادغام

را در سرکوب ضد انقلاب در کردستان از نزدیک دیده بودند، در اوایل سال ۱۳۵۹ او را متقاعد کردند تا به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآید، و احمد در تاریخ ۵۹/۳/۱ به طور رسمی به عضویت سپاه درآمد. همچنین در کردستان بود که روابط صمیمانه و همکاری نزدیک بین احمد کاظمی و حسین خرازی به وجود آمد که این همکاری در سرنوشت جنگ تحمیلی تأثیر فراوان داشت. ایثار و فداکاری همراه با تدبیر و مدیریت آن دو همواره مورد توجه اغلب فرماندهان سپاه قرار گرفته بود.

با آغاز جنگ تحمیلی، هنوز آثار جراحی از رویارویی با ضد انقلاب در کردستان در بدن احمد دیده می شد و او ناگزیر با عصا راه می رفت. لذا با یورش دشمن بعثی به کشورمان و اشغال بخشی از خاک میهن اسلامی، احمد آرام و قرار نداشت و با وضعیت جسمی که داشت، با عصای زیر بغل به سپاه مراجعه نمود و با اصرار در خواست اعزام به جبهه را کرد. او سرانجام همراه گروهی با مسئولیت شهید غلامرضا محمدی به پادگان گلف اهواز اعزام شد، و از آنجا به جبهه نصاره منتقل گردید و پس از گذشت مدتی، در آذر سال ۱۳۵۹ با همان گروه اعزامی در جبهه فارسیات استقرار یافت، تا در جبهه جدید جنگ در محور دارخوین نزدیک آبادان به تکلیف ملی و شرعی خود عمل کند.

استعدادها و توانمندی های

احمد، افزون بر ایمان خلل ناپذیری که از کودکی در وجود او تبلور یافته بود، این امکان را به او داد تا نیروهای بسیج مردمی را سازماندهی و فرماندهی کند. احمد با آغاز جنگ تحمیلی اولین دوره فرماندهی نیروهای مردمی را در جبهه فارسیات تجربه کرد،

- احمد به منظور اجرای فرامین
- رهبر انقلاب امام خمینی (ره)
- مبنی بر لزوم شکستن حصر
- آبادان کوشش بی دریغ خود
- را آغاز کرد و نسبت به آفندی
- نمودن محور فیاضیه و به دست
- آوردن اطلاعات از اماکن استقرار
- دشمن در جناح راست رودخانه
- کارون و حفر تونل به سمت مواضع
- دشمن اقدام کرد

پایگاه های سازمان های مبارز فلسطینی به مدت ۴۵ روز آموزش های جنگ چریکی را فرا گرفت. ولی دیری نپایید که غائله کردستان توسط عوامل ضد انقلاب و با دخالت رژیم صدام بعثی آغاز شد که احمد ناگزیر شد به میهن بازگردد.

احمد کاظمی در حالی که کوله باری از مبارزات سیاسی علیه رژیم شاه و آموزش جنگ های چریکی را بر دوش داشت، حوادث کردستان او را بیقرار کرد و بیدرنگ در اوایل سال ۱۳۵۹ و همزمان با آغاز اقدامات تروریستی و خرابکارانه احزاب ضد انقلاب در کردستان، پس از طی یک دوره کوتاه مدت ۱۵ روزه آموزش نظامی، به اتفاق گروهی ابتدا به کرمانشاه اعزام شد و از کرمانشاه با یک هواپیمای نظامی هرکولس ۳۳۰ به سنندج رفت.

احمد همراه سرلشکر یحیی رحیم صفوی شهید حسین خرازی و سایر برادران سپاهی و بسیجی از فرودگاه سنندج به سوی تپه دیدگاه مشرف بر شهر سنندج حرکت کردند و در آن تپه استقرار یافتند. همچنین با توجه به اینکه جاده سنندج به سقز در دست ضد انقلاب بود، شروع به پاکسازی جاده نمودند و تا سقز و بانه نیز پیشروی کردند و دوباره به سقز بازگشتند و حدود ۴۰ روز در سقز ماندند. در این مأموریت شهید کاظمی در درگیری با ضد انقلاب و پاکسازی جاده های اطراف سنندج، با توجه به آموزش های چریکی که دیده بود، نقش ارزنده و تأثیر گذاری داشت.

با تداوم بحران در کردستان، احمد دوباره در تاریخ ۵۹/۷/۱۳ با گروهی از نیروهای سپاه پاسداران نجف آباد اعزام سنندج شد، و در پادگان توحید و تپه دیدگاه استقرار یافت. این گروه اعزامی سپس در پایگاه حسین آباد که بین سنندج و دیواندره قرار دارد مستقر شد، و مأموریت یافت جاده سنندج تا دیواندره را پاکسازی نماید. پس از گذشت چند روز از استقرار در دیواندره، احمد همراه گروهی جهت پاکسازی یکی از محورهای اطراف این شهر اعزام شدند و در جریان درگیری که با گروه های حزب دمکرات کردستان روی داد، احمد از ناحیه پا مورد اصابت دو گلوله قرار گرفت و جهت درمان در بیمارستان شهید مصطفی خمینی تهران بستری شد. در حقیقت احمد پس از انجام این مأموریت که حدود ۲ ماه طول کشید، موفق به شکست ضد انقلاب و بازگرداندن امنیت به کردستان شد.

عضویت در سپاه پاسداران

برخی از فرماندهان سپاه که شجاعت و رشادت احمد



ناکام ماند.

برخی از نیروهای خط شکن تیپ نجف اشرف در تاریکی شب عملیات مسیر ارتفاعات رقابیه را گم کردند و تا نزدیکی صبح چند بار دور خود چرخیدند. وقتی با احمد تماس گرفتند او بیدرنگ و با قاطعیت فرمان ادامه حمله را داد. رزمندگان به رغم خطرناک بودن پیشروی در روز روشن ولی با توجه به اینکه به مدیریت و دیدگاه‌های او اعتماد داشتند، حمله را ادامه دادند. با کمک سایر نیروهای سپاه و ارتش که در عملیات شرکت

● برخی از سرداران بزرگ سپاه
● اسلام نقل کرده‌اند که احمد
● کاظمی در اوج نبرد در عملیات
● فتح المبین یک قبضه «آر پی
● جی» در دست داشت، و از
● خاکریزی به خاکریز دیگر منتقل
● می‌شد و تانک‌های ارتش عراق
● را شکار می‌کرد. او پس از تثبیت
● مواضع تیپ نجف اشرف کار برنامه
● ریزی برای آزاد سازی خرمشهر را
● آغاز کرد

داشتند توانستند مواضع از پیش تعیین شده را فتح کنند و به اهداف خود برسند. شکی نیست که تصمیم احمد در آن شرایط بحرانی و حساس بسیار عجیب و در عین حال درست بود. همان تصمیم یکی از دلایل پیروزی سپاهیان اسلام در عملیات فتح المبین بوده است. در مرحله دوم عملیات احمد به نیروهای رزمی خود در جاده اهواز خرمشهر دستور داد در روز روشن چراغ‌های تانک‌ها را روشن کنند تا با این کار هم روحیه سربازان دشمن را تضعیف کرده و ترس و هراس در دل آن‌ها ایجاد کند، و هم رزمندگان خودی احساس کنند که از پشتیبانی نیروهای زرهی برخوردارند و با

روحیه دشمن و آزاد سازی بخش وسیعی از مناطق غرب دزفول و منطقه عمومی خرمشهر (غرب کارون) در چهار مرحله در شرایطی که نیروهای رزمنده سپاه و ارتش که ابتکار عمل در جنگ و پشت جبهه را در دست داشتند، با رمز مقدس یا زهرا (س) آغاز شد. شهید احمد کاظمی فرمانده تیپ ۸ نجف اشرف در قالب چهار گردان و در چارچوب قرارگاه فرعی فتح و تحت امر قرارگاه مرکزی کربلا یکی از فرماندهان عمل کننده این عملیات افتخار آفرین بود که همگی موفق شدند تنگه رقابیه و منطقه دوسلک را به تصرف خود در آورند. در نتیجه این عملیات که ۸۰ گردان از سپاه و ارتش در آن شرکت داشتند، حدود ۲۵۰۰ کیلومتر مربع از خاک پاک جمهوری اسلامی ایران در محورهای غرب شوش و دزفول تا مرز بین المللی آزاد شدند. همچنین در این عملیات ضمن انهدام صدها جنگ افزار نظامی دشمن، ۳۲۰ تانک و نفربر، ۵۰۰ خودرو، ۱۶۵ عراده توپ، ۵۰ دستگاه مهندسی و مقادیر زیادی سلاح و تجهیزات انفرادی. به غنیمت در آمد. علاوه بر این حدود ۲۵ هزار تن از نیروهای دشمن کشته و مجروح شدند و ۱۵ هزار تن دیگر به اسارت درآمدند.

در عملیات فتح المبین گردان‌ها و تیپ‌ها در محورهای مختلف آرایش داده شده بودند. احمد کاظمی و جانشین خود مهدی باکری پیش از آغاز عملیات به منطقه عملیاتی رفتند و کار شناسایی را آغاز کردند. سپس احمد با توجه به موقعیت منطقه دستورات لازم را به نیروهای تحت امر خود صادر کرد و مأموریت گردان‌ها مشخص شد. مأموریت گردان‌ها تصرف سنگرهای سربازان عراقی و حمله مستقیم به دشمن در شب بود. تیپ خط شکن نجف اشرف نیمه‌های شب به آرامی از رودخانه کارون عبور کرد. سپس با نفوذ به عمق بیست کیلومتری دشمن فرماندهان ارتش عراق را غافلگیر کرد و خود را به جاده استراتژیک اهواز خرمشهر رساند. در حالی که واحدهای دشمن تا آن لحظه در خطوط مقدم و نزدیک رودخانه کارون مستقر بودند، در کنار جاده جنگ تن به تن روی داد. سربازان عراقی بارها به گردان‌های تحت فرماندهی احمد کاظمی پاتک زدند، اما تلاش‌های مذبوحانه آن‌ها



کرد و در جریان عملیات ثامن الائمه (ع) به قلب مواضع سربازان عراقی یورش برد و تا ظهر روز بعد به اهداف عملیات که شکست کامل حصر آبادان بود دست یافت. او با تدابیری بر خرواسته از اقدام شجاعانه و با همکاری سایر یگان‌های عمل کننده موفق شد حصر آبادان را بشکند و به هدف خود دست یابد. احمد با غنایم به دست آمده در این عملیات از قبیل ده‌ها دستگاه تانک، نفربر، خودرو و انواع اسلحه‌های سبک در تاریخ ۶۰/۹/۳۳ مأمور تشکیل تیپ نجف اشرف گردید. محل استقرار تیپ نجف اشرف ابتدا در شهرستان شوش که یکی از مهمترین محورهای سخت عملیاتی بود. این تیپ سپس به مجتمع دانشگاه شهید چمران اهواز استقرار یافت. احمد کاظمی بعد از پیروزی در عملیات ثامن الائمه (ع) به شهر مرزی مروان و پس از آن به جبهه سرپل ذهاب در غرب کشور عزیمت کرد، ولی پس از مدت کوتاهی با توجه به پدافندی بودن جبهه سرپل ذهاب و تصمیم گیری برای آغاز عملیات طریق القدس به جبهه جنوب بازگشت

قبل از عملیات فتح المبین، دشمن برای جلوگیری از عملیات گسترده سپاهیان اسلام در منطقه چراهه با استفاده از آتش فوق العاده پر حجم و کم سابقه، تک سنگینی را آغاز کرد که با رشادت احمد کاظمی و دیگر فرماندهان و رزمندگان اسلام، دشمن از منطقه عقب نشینی کرد. احمد در تاریخ ۶۱/۱/۱ در عملیات مهم و استراتژیک فتح المبین که با پیروزی کامل همراه بود شرکت کرد. بلافاصله بعد از عملیات، نسبت به بازسازی و سازماندهی مجدد تیپ با توجه به غنایم زیاد به دست آمده اقدام نمود و آماده شرکت در عملیات بیت المقدس که در تاریخ ۶۱/۱۲/۱۰ آغاز شد و طی سه مرحله منجر به آزاد سازی شهر خرمشهر گردید.

شرکت در عملیات فتح المبین

در سحرگاه دوم فروردین سال ۱۳۶۱ عملیات حماسی بزرگ و سرنوشت ساز فتح المبین به منظور جلوگیری از قدرت تصمیم گیری، تجدید سازمان و تقویت



سخنرانی شهید کاظمی در جمع رزمندگان در یکی از جبهه‌های جنوب.

ایران و امام خمینی (ره) نمودند. سردار جعفر اسدی یکی از فرماندهان سپاه نقل کرده است که ساعاتی بعد از فتح خرمشهر فرمانده قرارگاه فتح برای بررسی اوضاع وارد شهر می‌شود. احمد کاظمی گزارش خود را ارائه می‌کند و می‌گوید: «یک ساحل پر از کلاه و یک دشت پر از اسیر. نیروهای عراقی برای فرار از مرگ و اسارت به آب زدند. در کنار ساحل رودخانه انبوه کلاه و پوتین جا گذاشتند». تنها درخواست او تخلیه اسرا بود. آنجا محشر اسرای عراقی بود. فرمانده قرارگاه پس از پایان گزارش احمد کاظمی، بلافاصله برای فراهم آوردن مقدمات در خواست احمد به سمت قرارگاه حرکت کرد.

پس از فتح خرمشهر احمد کاظمی سر از پانمی شناخت. با وجودی که سر و صورت او همیشه پوشیده از گرد و غبار بود و از هر عملیات برای عملیات دیگر زخمی به یادگار داشت. او اکنون تیپ خود را به لشکر زرهی ارتقا داده تا در آینده در عملیات‌های آزاد سازی مهمی همچون رمضان، محرم، و الفجر و کربلا شرکت نماید. احمد در عملیات خیبر همراه هم‌رزم صمیمی خود مهدی باکری که به شدت به او عشق می‌ورزید، یکی از متهورانه ترین صحنه‌های جنگ را به نمایش گذاشت. احمد و مهدی نیمه‌های شب با هلی برد بر روی جزایر مجنون در عمق هور العظیم دو جزیره بسیار مهم نفتی مجنون شمالی و مجنون جنوبی را از تصرف دشمن درآوردند. آن دو سپس از آن جزایر گذشته و در محورهای شمالی شرق بصره ضربات سنگینی بر پیکر دشمن وارد کردند.

احمد کاظمی و مهدی باکری در عملیات بدر نیز بر دشمن یعنی تاختند و با عبور از رودخانه دجله، جاده استراتژیک بصره - العماره را قطع کردند. اما مهدی در این نبرد آهنگ رفتن نواخت و با شهادت خود احمد را در حسرت جان سوز فرو برد. با شهادت مهدی در اوج نبرد، احمد به شدت ناراحت شد. این در حالی است که نیروهای خودی به علت استفاده رژیم صدام از سلاح شیمیایی منطقه را تخلیه کرده بودند و تنها چند رزمنده در کنار احمد مانده بودند و دشمن در حال پیشروی بود و هر لحظه به آن‌ها نزدیک می‌شد. بسیاری از رزمندگان متعجب شده بودند که احمد با چند رزمنده در عمق خاک دشمن چه می‌کنند؟ به او اصرار کردند عقب نشینی کند. ولی احمد حاضر نبود پیکر مطهر دوست صمیمی خود مهدی باکری را در دست دشمن تنها بگذارد.

احمد در عملیات رمضان

عملیات رمضان در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۲۳ در پنج مرحله انجام گرفت. احمد به عنوان فرمانده تیپ ۸ نجف اشرف در این عملیات شرکت کرد و تنها فرمانده‌ای بود که در شرق بصره تا نهر کتیبان جلو رفت و قلب دشمن را شکافت. یکی از کارهای جالب و به یادگار ماندنی احمد در عملیات رمضان شکار تانک‌های دشمن بود. زیرا دشمن به لحاظ رزمی بسیار قوی بود و به لحاظ عددی بر نیروهای جمهوری اسلامی برتری داشت. احمد قبل از حمله نهایی در رزم شبانه به طور جداگانه با رزمندگان خود به عقبه نیروهای دشمن نفوذ کرد و به بچه‌های «آر. بی. جی.» زن دستور داده بود فقط به شکار

در ساعت نه شب و از فاصله پنج کیلومتری خرمشهر ناگهان دستور داد، هر پنج گردان تحت فرمان او با گلوله‌های منور بر روی شهر آتش کنند. این اقدام فریبنده باعث شد سربازان عراقی که در شهر بودند دچار وحشت و اضطراب شوند، و پیش از حمله نهایی گروه گروه از شهر بگریزند، و به اسارت رزمندگان اسلام درآیند. این حرکت فریبنده روحیه بیش از پنجاه درصد از نیروهای دشمن را تخریب کرد، به طوری که رزمندگان اسلام در زمان حمله با مقاومت کمتری رو به رو شدند.

به گواه برخی از فرماندهان سپاه پاسداران، شهید کاظمی اولین نفری بود که با یک نفر بر زرهی وارد خرمشهر شد. و در همان لحظه حساس هم به نیروهای خودی دستور داد شهر را بیدرنگ تخلیه کنند. زیرا او پیشبینی کرده بود که امکان دارد دشمن شهر را بمباران هوایی کند، و این پیشبینی او درست از آب درآمد، و باعث نجات جان هزاران تن از نیروهای فاتح خرمشهر شد. در عملیات بیت المقدس که به آزاد سازی شهر خرمشهر و بخش‌های وسیعی از سرزمین‌های خوزستان منجر شد جمعا ۱۹ هزار سرباز و افسر عراقی به اسارت درآمدند. صحنه‌های بانگ الله اکبر رزمندگان اسلام و برافراشته شدن زیر پوش‌های سفید سربازان عراقی به نشانه تسلیم شدن، در آن لحظات به یاد ماندنی قطره‌های اشک شادی در چشمان احمد جمع شده بود. فتح خرمشهر زیباترین هدیه‌ای بود که فرماندهان و رزمندگان شهید فاتح خرمشهر تقدیم ملت



دلگرمی و روحیه مضاعف بچنگند. لذا رزمندگان تیپ نجف اشرف در این عملیات تا فاصله یک کیلومتری سنگرهای عراقی‌ها پیشروی کردند. در چنین شرایطی احمد ناگهان خود را به شهید صالحی فرمانده یکی از گردان‌ها رساند، و به او دستور داد حرکت کنند و سنگرهای عراقی‌ها را هم تصرف کنند. زیرا اگر به عراقی‌ها فرصت داده می‌شد، امکان داشت پدافند کرده و بر سر نیروهای اسلام آتش می‌ریخته و منطقه را باز پس می‌گرفتند. شهید صالحی در پی دریافت این دستور، الله اکبر گویان نیروها را به سرعت حرکت داد و دژهای دشمن را به تصرف خود درآورد.

برخی از سرداران بزرگ سپاه اسلام نقل کرده‌اند که احمد کاظمی در اوج نبرد در عملیات فتح المبین یک قبضه «آر پی جی» در دست داشت، و از خاکریزی به خاکریز دیگر منتقل می‌شد و تانک‌های نیروهای دشمن را شکار می‌کرد. به همین دلیل نیروهای به‌جامانده تیپ نجف با روحیه عجیبی مقاومت می‌کردند. او با تثبیت مواضع تیپ نجف اشرف در جاده اهواز - خرمشهر کار برنامه ریزی به منظور پیشروی را به سمت خرمشهر آغاز کرد.

شرکت در آزاد سازی خرمشهر

در مرحله چهارم عملیات بیت المقدس که بارمز یا محمد رسول الله (ص) در روزهای اول تا چهارم خرداد سال ۱۳۶۱ آغاز شد، احمد کاظمی و تعدادی از هم‌رزمان او که به شدت زخمی بودند، تصمیم قطعی گرفتند در عملیات آزاد سازی شهر خرمشهر شرکت نمایند. احمد

- جنگ تمام شده و مرحله
- بازسازی آغاز شده بود. اغلب
- رزمندگان به شهرهای خود بازگشته بودند. ولی احمد با پذیرش مسئولیت‌های سنگین تلاش‌های تازه‌ای را برای آماده سازی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی به منظور مقابله با تهدیدهای احتمالی به ویژه در کردستان و خلیج فارس آغاز کرد

سردار سر لشکر پاسدار احمد کاظمی سرانجام در کنار دوستان شهید خود حسین خرازی و مصطفی ردانی پور در گلزار شهدای اصفهان آر میبد. احمد همراه یارانش از جمع ما رفت... آنانی که با عشق به آن‌ها زندگی می‌کردند، در فراقشان چشم انتظار ماندند. روحشان شاد و یادشان جاوید باد

اشرف نقل کرده که شهید احمد کاظمی در شامگاه آزاد سازی خرمشهر از سرتاسر شهر بازدید به عمل آورد. دنیایی پر از غنایم جنگی را به چشمان خود دید. به منظور جمع آوری غنایم بیدرنگ دستور داد یک گردان تشکیل گردد، و مشغول جمع آوری غنایم شود. انواع خودروهای سبک و سنگین، کامیون‌های پر از اسلحه، توپ‌های ۱۰۶ میلیمتری و جیب‌های فرماندهی، همه یک ستون از غنایم جنگی را تشکیل داد که با تدبیر احمد کاظمی از شهر تخلیه شدند. اگر این غنایم که ده‌ها میلیون دلار ارزش داشت، به موقع جمع آوری نمی‌شدند، در روز دوم آزادسازی خرمشهر از بین می‌رفتند. زیرا دشمن یک روز بعد خرمشهر را به شدت بمباران کرد.

یکی از دوستان احمد کاظمی چنین روایت کرده است: «روزی همراه سردار رفته بودیم اصفهان مأموریت. موقع بازگشت ما را به گلزار شهدای تخت فولاد برد. موقعی که به آنجا رسیدیم گفت بچه‌ها دوست دارید دری از درهای بهشت رو به شما نشون بدم؟ گفتیم چی از این بهتر سردار. احمد کفش‌های خود را در آورد و وارد رفت. او با اطمینان گفت که از این قبر مطهر دری به بهشت باز می‌شود... نشستیم... موقع فاتحه خواندن حال و هوای سردار تماشایی بود. توی آن لحظه‌ها هیچ کدام از ما نمی‌دانستیم که این حال و هوا، حال و هوای پرواز است. ده روز نکشید که آسمانی شدن او را هم شنیدیم. وصیت کرده بود که حتما او را کنار شهید خرازی دفن کنند. دفنش هم کردند. تازه آن روز فهمیدیم که بنا بوده از اینجا در دیگری هم به بهشت باز شود.

احمد پس از جنگ تحمیلی

روزهای مقاومت و فداکاری به سرعت گذشت و احمد کاظمی از این که چرا از کاروان خیل دوستان شهید عقب مانده است غمگین و افسرده شده بود. ولی او جز پذیرش تقدیر الهی راه دیگری پیش روی نداشت. منافقین کوردل هم در عملیات مرصاد نتوانستند در مقابل احمد بایستند و در مکر خود گرفتار شدند. جنگ تمام شده و مرحله بازسازی آغاز شده بود. اغلب به شهرهای خود و میان خانواده بازگشتند، و زندگی عادی خود را آغاز کردند. ولی احمد بقراتر از همیشه به دنبال ادامه اهداف مقدس خود بود. لذا با پذیرش مسئولیت‌های متعددی تلاش‌های تازه‌ای را برای آماده سازی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی به منظور مقابله با تهدیدهای

فرماندهی لشکر هشت نجف اشرف، فرماندهی یکی از قرارگاه‌های تاکتیکی را نیز بر عهده داشت. احمد در عملیات بیت المقدس هفت ۱۳۶۷/۶/۲۳ در محور شلمچه نیز مدیریت می‌کرد.

پیوند ازدواج در محضر امام خمینی (ره)

شهید احمد کاظمی در عمل به سنت نبوی (ص) تصمیم به ازدواج گرفت. برای انتخاب همسر خود، خانواده مذهبی و فرهنگی آقای ایزدی را که از مردم متدین نجف آباد و اهل جبهه و جنگ بود در نظر گرفت. احمد در شرایطی که خود را به شدت درگیر جبهه‌های نبرد و آماده سازی برای عملیات و الفجر هشت بود به همراه خانواده و همسر آینده خود جهت اجرای مراسم عقد روز ۱۳۶۴/۹/۲۳ به تهران آمد تا پیر جماران خطبه عقد زندگی مشترکشان را بخواند. آنچه بر شادی این پیوستگی افزود و هر دو خانواده را مسرور ساخت، حرکت لبان مبارک امام خمینی (ره) بود که کلمات خطبه را جاری کرد و به این ازدواج برکت بخشید. سرانجام ثمره این ازدواج ۲ فرزند پسر به نام‌های محمد مهدی کاظمی ۲۱ ساله دانشجوی سال آخر رشته کامپیوتر و محمد سعید کاظمی ۱۸ ساله دانش آموز سال آخر دبیرستان می‌باشد.

خاطرات فراموش ناشدنی

به مرور زمان احمد مانند آهن آبدیده می‌شد. با وجودی که فرمانده با صلابت و شجاعی بود اما در عین حال برای یکایک رزمندگان دل می‌سوزاند و به کوچکترین خواسته‌ها و نیازهای آنان رسیدگی می‌کرد. چرا که علاوه بر شهرهای نجف آباد و اصفهان، نیروهای بسیجی از شهرهای یزد، قزوین، تبریز، زنجان و کاشان نیز به مرور زمان به لشکر هشت نجف اشرف پیوسته بودند. احمد مدت زیادی بود که به دیدار خانواده در نجف آباد نرفته بود. در حین یکی از عملیات‌ها که در دی ماه سال ۱۳۶۵ در محور شلمچه روی داد، سردار محسن رضایی طی تماسی با بیسیم به او تبریک گفت. احمد گمان کرده بود که این تبریک به مناسبت پیروزی‌های به دست آمده در جبهه است. احمد متقابلاً به آقا محسن تبریک گفت. ولی پس از گذشت چند روزی احمد اطلاع یافت که پدر شده است. شنیدن این خبر او را به یاد مردان جوانی انداخت که همسنگران او بودند و تا آخرین لحظه زندگی منتظر خبر تولد فرزندان خود بودند، اما سرانجام به لقاء الله پیوستند. سردار سر لشکر

محسن رضایی در یادداشت‌های خود خاطره زیبایی را نقل کرده است. در این یادداشت آمده است: «هر چند همه رزمندگان و فرماندهان از جمله احمد متوسلیان، مرتضی قربانی و قاسم سلیمانی زحمات طاقت فرسایی برای فتح خرمشهر کشیدند. اما فاتحان اصلی خرمشهر احمد کاظمی و حسین خرازی بودند که تیر خلاص را به سوی صدام شلیک کردند.

رمضان علی محمدی یکی از فرماندهان یگان‌های تیپ نجف

تانک‌های دشمن ببرداند. در نتیجه این حسن تدبیر بچه‌ها توانستند حدود هفتاد تا هشتاد تانک دشمن را منهدم کنند و باعث تضعیف تجهیزات و روحیه دشمن شوند. به گفته یکی از فرماندهان سپاه، یکی از دلایل پیروزی عملیات هم همین ابتکار عمل احمد بود.

بعد از عملیات محرم، تیپ هشت نجف اشرف به لشکر ارتقاء پیدا کرد و این لشکر با سازماندهی مجدد احمد کاظمی آماده شرکت در عملیات‌های بعدی شد. لشکر هشت نجف اشرف از تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۸ تا ۱۳۶۲/۵/۲۷ در عملیات‌های والفجر مقدماتی، والفجر یک در شمال غرب فکه، والفجر دو در منطقه عمومی حاج عمران و والفجر چهار در منطقه عمومی پنجوین عراق شرکت کرد. احمد کاظمی، این فرمانده خستگی ناپذیر، علاوه بر فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف، فرماندهی سپاه جدید التاسیس هفتم را که از چند لشکر و تیپ سازمانی سپاه تشکیل شده بود بر عهده داشت.

در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۳ عملیات مهم و استراتژیک خیبر با حضور لشکر هشت نجف اشرف آغاز گردید و جزایر نفت خیز مجنون با رشادت احمد کاظمی و سایر فرماندهان و رزمندگان ایران اسلامی به تصرف در آمد. در این عملیات یکی از انگشتان دست احمد کاظمی بر اثر اصابت ترکش قطع شد، و او با وجود درد شدید، برای جلوگیری از عفونت، محل زخم انگشت را در آب نمک قرار می‌داد، ولی حاضر به ترک جبهه نبود. زیرا امام امت (ره) فرموده بودند هر طور شده باید جزایر مجنون حفظ شوند. به همین دلیل احمد به هیچ عنوان حاضر نبود آنجا را ترک کند. وقتی هم که آب و غذا با تأخیر به رزمندگان می‌رسید یکی از ترندها این بود که رزمندگان شکم‌شان را زوی خاک مرطوب می‌چسباندند تا از گرمای بدنشان بکاهند و کمتر احساس تشنگی کنند. به هر حال بعد از عملیات خیبر احمد در همه عملیات‌ها تا پایان جنگ، از قبیل عملیات بدر ۱۳۶۳/۱۲/۲۰ در شرق دجله، عملیات قادر ۱۳۶۴/۶/۱۸ در غرب کشور، عملیات والفجر هشت ۱۳۶۴/۱۱/۲۰ در شبه جزیره فاو در داخل خاک عراق، عملیات کربلای چهار ۱۳۶۵/۱۰/۳ در جزایر ام الرصاص، عملیات کربلای پنج ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ در محور شلمچه - بصره، عملیات والفجر ده ۱۳۶۶/۱۲/۲۵ در محور دربندیخان حلبچه حضور فعال داشت. در عملیات والفجر ده علاوه بر





فرمانده کل قوا به فرماندهی نیروی زمینی سپاه پاسداران منصوب شد. او طی سخنانی در مراسم تودیع در نیروی هوایی چنین گفت: «واقعا نمی‌دونم که چرا از جنگ تا اینجا رسیده‌ام. ولی خدا را شاهد می‌گیرم که هیچ روزی نیست که از واماندگی از این کاروان غبطه و حسرت نخورم. قطعا گیر در خودم است. من دوست داشتم در نیروی هوایی شهید بشوم. از خداوند می‌خواهم به حق حضرت فاطمه زهرا (س) در نیروی زمینی دوران شهادت ما فرا رسد. از خدا فقط همین رو می‌خواهم اگه کاری کرده‌ام. رزمنده‌ای بودم. اگرهم گناهکار هستم به خاطر دوستان شهیدم خدا ما رو ببخشد و ما شرمنده نشیم و سرافکننده نباشیم نمی‌خواهم غیر از شهادت به اون دنیا وارد بشم».

شهید کاظمی با وجود داشتن مسئولیت‌های سنگین فرماندهی رده بالا در سپاه به تحصیل در رشته‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد ادامه داد، و موفق به دریافت فوق لیسانس جغرافیای انسانی از دانشگاه تهران و فوق لیسانس مدیریت امور دفاعی از دانشکده فرماندهی و ستاد گردید. او در سال ۱۳۸۴ نیز در رشته علوم استراتژیک قبول شد ولی به علت مشغله کاری فوق العاده موفق به ادامه تحصیل نشد. آخرین مسئولیت فرمانده دلاور سپاه اسلام سرلشکر شهید احمد کاظمی با توجه به سوابق درخشانی که داشت، عهده داری مسئولیت فرماندهی نیروی زمینی سپاه در تاریخ ۸۴/۵/۲۹ بود.

بامداد روز ۱۹ دی سال ۱۳۸۴ احمد برای همیشه با همسر و دو فرزند خدا حافظی کرد و به سمت فرودگاه رفت. هنگام بلند شدن هواپیما از باند فرودگاه سایه حسین خرازی و مهدی باکری را در افق ابرهای آبی نگاه کرد. او می‌رفت تا برای همیشه از همه خستگی‌ها و ناملایمات دنیا رهایی یابد. یازده ستاره فروزان انقلاب در یک پرواز به سوی ارومیه در سفر خاطره‌انگیز او را همراهی می‌کردند. او در کنار دوستان شهید خود حسین خرازی و مصطفی ردانی پور در گلزار شهدای اصفهان جای گرفت. سردار سرلشکر پاسدار احمد کاظمی به همراه یارانش رفت و آنانی که با عشق به آن‌ها زندگی می‌کردند در فراشان چشم انتظار ماندند. روحشان شاد و یادشان جاوید باد. ■

دیگر در سال ۱۳۷۹ با حکم مقام معظم رهبری فرمانده کل قوا به مدت پنج سال به فرماندهی نیروی هوایی سپاه منصوب گردید. در این مقطع هم توانست جهت بالا بردن توانمندی ساختار و سازماندهی هوایی و موشکی جمهوری اسلامی گام‌های مهمی بردارد. نیروی هوایی سپاه در دوران فرماندهی احمد کاظمی برای اولین بار به جنگنده‌های سوخو ۲۴ مجهز شد. مدت مأموریت احمد در فرماندهی نیروی هوایی شش سال و نیم ادامه داشت. در این دوره حادثه اسفناک زلزله بم پیش آمد که احمد به محض آگاهی از این واقعه جزء اولین کسانی بود که خود را به شهر ویران شده بم رساند و تا آخرین روزها در آنجا حضور داشت. همه امکانات نیروی هوایی سپاه و کشور را در جهت کمک رسانی به مردم زلزله زده آماده کرد. به روایت دوستان در طول شبانه روز کمتر می‌خوابید و بیشتر کار می‌کرد که همه را به شگفتی واداشته بود.

فرمانده فداکار لشکر ۸ نجف اشرف به علت مجروحیت‌های زیادی که در طول دوران دفاع مقدس برداشته بود به افتخار جانبازی پنجاه و پنج درصدی نایل شد و به پاس رشادت‌ها و توانمندی‌های خود سه نشان فتح از دست مبارک مقام معظم رهبری دریافت کرد و به افتخارات خود افزود. احمد در سال ۱۳۸۴ با حکم مقام



احتمالی به ویژه در کردستان و خلیج فارس آغاز کرد. این تلاش‌ها همانند دوران جنگ جنبه ساختاری و محوری داشت.

شهید احمد کاظمی پس از توقف جنگ ضمن حفظ سمت فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف معاونت عملیات نیروی زمینی سپاه را نیز بر عهده گرفت. در تاریخ ۷۲/۳/۲۴ نیز با حکم فرماندهی کل سپاه پاسداران

روزهای مقاومت و فداکاری به سرعت گذشت و احمد کاظمی از این که چرا از کاروان خیل دوستان شهید عقب مانده است غمگین و افسرده شده بود. ولی او جز پذیرش تقدیر الهی راه دیگری پیش روی نداشت. منافقین کور دل هم در عملیات مرصاد نتوانستند در مقابل احمد بایستند و در مکر خود گرفتار شدند. جنگ تمام شده و مرحله بازسازی آغاز شده بود. رزمندگان اغلب به شهرهای خود و میان خانواده بازگشتند، و زندگی عادی خود را آغاز کردند. ولی احمد بیقرار تر از همیشه به دنبال ادامه اهداف مقدس خود بود.

انقلاب اسلامی با حفظ سمت فرماندهی لشکر ۸ نجف، به فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) منصوب گشت. این انتصاب به این دلیل بود که در سال ۱۳۷۲ در کردستان و با تحریک حزب دمکرات کردستان توسط رژیم منحوس صدام مجددا نا امنی بروز کرد. مقام معظم رهبری و فرمانده کل قوا با صدور حکمی سردار کاظمی را به فرماندهی قرارگاه حمزه منصوب کردند، تا شجاعت و فرماندهی مقتدرانه او ریشه ظلم و ستم را در این منطقه حساس بخشکاند. عزیمت احمد به کردستان باعث شد در مدت کوتاهی ضمن برقراری امنیت، دولت نیز در اجرای برنامه‌های رفاهی به مردم و توسعه اقتصادی کردستان موفق گردد. احمد سرانجام تصمیم گرفت برای خشکاندن قطعی ریشه‌های نا امنی، دست به عملیات فوق العاده مقتدرانه و حساسی همچون حمله به قرارگاه اصلی ضد انقلاب در داخل خاک عراق بزند. و دشمنان ملت و مردم مظلوم کردستان را وادار به تسلیم و قبول شرایط جمهوری اسلامی کند. به گونه‌ای که مردم منطقه پس از سال‌ها دلهره و اضطراب از شر آن‌ها آسوده شدند.

در شهریور سال ۱۳۷۶ پایان ۱۶ سال خدمت صادقانه و پرافتخار شهید احمد کاظمی در لشکر ۸ نجف اشرف بود. آیین تودیع حاج احمد از لشکری که همه دستاوردهای آن مربوط به او بود در یک روز به یاد ماندنی و در فضایی اندوهگین انجام شد. به طوری که در پایان مراسم، رزمندگان لشکر با علاقه خاصی که نسبت به فرمانده خود داشتند و جدایی او را از لشکر باور نداشتند، این فرمانده شجاع را به روی دست‌ها بلند نموده و گریه کنان بدرقه اش کردند.

احمد به خاطر رشادت‌ها و مجاهدت‌های پیوسته بار

وصیت نامه شهید حاج احمد کاظمی

■ متن وصیت نامه سردار سرلشکر پاسدار شهید حاج احمد کاظمی فرمانده
نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی



درد سختی که تمام وجودم را می‌گیرد دیگر تحمل دیدن را ندارم. دوران لطف بی‌منت‌های حضرت حق. وای من بودم نفهمیدم. وای من هستم که باید سختی دوران را طی کنم. الله اکبر خداوندا خودت کمک کن خداوندا تو را به خون شهدای عزیز و همه بندگان خوبت قسم می‌دهم شهادت را در همین دوران نصیب بفرمایید و توفیق‌ام بده هر چه زودتر به دوستان شهیدم برسیم...
انشاء الله تعالی.

■ منزل ظهر جمعه ۸۲/۴/۶

● سینه‌ام از دوری دوستان سفر کرده از درد دیگر تحمل ندارد. خداوندا تو کمک کن. چه کنم فقط و فقط به امید و لطف حضرت تو امیدوار هستم. خداوندا خود می‌دانم بد بودم و چه کردم که از کاروان دوستان شهیدم عقب مانده‌ام و دوران سخت را باید تحمل کنم. ای خدای کریم. ای خدای عزیز و ای رحیم و کریم. تو کمک کن به جمع دوستان شهیدم. پیوندم.

بفرما و در راه خودت شهیدم کن، ای خدا یا رب العالمین.

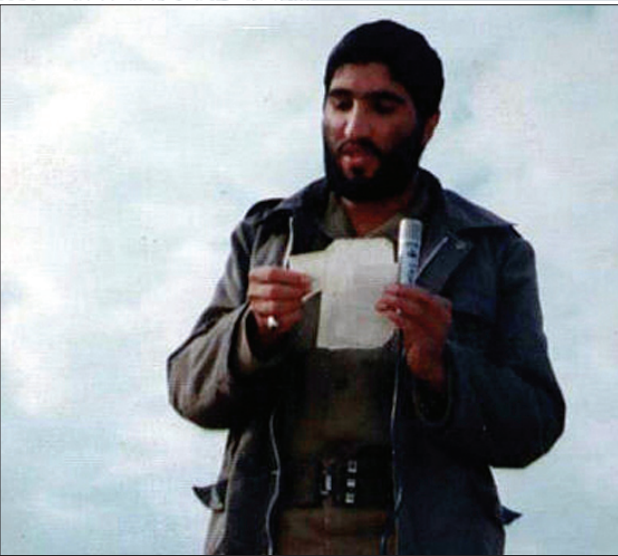
راستی چه بگویم. سینه‌ام از دوری دوستان سفر کرده از درد دیگر تحمل ندارد. خداوندا تو کمک کن. چه کنم فقط و فقط به امید و لطف حضرت تو امیدوار هستم. خداوندا خود می‌دانم بد بودم و چه کردم که از کاروان دوستان شهیدم عقب مانده‌ام و دوران سخت را باید تحمل کنم. ای خدای کریم. ای خدای عزیز و ای رحیم و کریم. تو کمک کن به جمع دوستان شهیدم پیوندم.

گرچه بدم... ولی خدا تو رحم کن و کمک کن. بدی مرا می‌بینی. دوست دارم بنده باشم. بندگی‌ام را ببین. ای خدای بزرگ، رب من... اگر بدم و اگر خطا می‌کنم از روی سرکشی نیست. بلکه از روی نادانی می‌باشد. خداوندا من بسیار در سختی هستم. چون هر چه فکر می‌کنم می‌بینم چه چیز خوب و چه رحمت بزرگی از دست دادم. ولی خدای کریم باز امید به لطف و بزرگی تو دارم. خداوندا تو توانایی. ای حضرت حق خودت دستم را بگیر. نجاتم بده از دوری شهدا. کار خوب نکردن، بنده خوب نبودم... دیگر...

حضرت حق... امید تو اگر نبود پس چه؟ آیا من هم در آن صف بودم. ولی چه روزهای خوشی بود وقتی به عکس نگاه می‌کنم. از

الله اکبر... اشهد ان لا اله الا الله. اشهد ان محمد رسول الله. اشهد ان علیاً ولی الله. خداوندا فقط می‌خواهم شهید شوم... شهید در راه تو... خدایا مرا بپذیر و در جمع شهدا قرار بده... خداوندا روزی شهادت می‌خواهم که از همه چیز خبری هست الا شهادت. ولی خداوندا تو صاحب همه چیز و همه کس هستی و قادر توانایی. ای خداوند کریم و رحیم و بخشنده. تو کرمی کن. لطفی بفرما. مرا شهید راه خودت قرار ده. با تمام وجود درک کردم عشق واقعی تویی و عشق شهادت بهترین راه برای دست یافتن به این عشق. نمی‌دانم چه باید کرد. فقط می‌دانم زندگی در این دنیا بسیار سخت می‌باشد. واقعا جایی برای خودم نمی‌یابم هر موقع آماده می‌شوم چند کلمه‌ای بنویسم آنقدر حرف دارم که نمی‌دانم کدام را بنویسم. از درد دنیا. از دوری شهدا. از سختی زندگی دنیایی. از درد دست خالی بودن برای فردای آن دنیا. هزاران هزار حرف دیگر که در یک کلام اگر نبود امید به حضرت حق واقعا چه باید می‌کردیم. اگر سخت است خدا را داریم. اگر در سپاه هستیم خدا را داریم. اگر درد دوری از شهدای عزیز را داریم خدا را داریم.

ای خدای شهدا... ای خدای حسین... ای خدای فاطمه زهرا (س)... بندگی خود را به ما عطا



به خاطر خشنودی کسی به جهنم نروید...

فرازهایی از سخنان شهید احمد کاظمی

داشتم در نیروی هوایی شهید شوم. ولی در نیروی زمینی دوران شهادت ما فرا برسد. من از خدا فقط همین را می‌خواهم. اگر کاری کردم، رزمنده اسلام بودم. اگر هم گناهکار هستم، به خاطر دوستان شهیدم خدا مرا ببخشد و ما شرم‌نازیده نشویم، و سرافکنده نباشیم. نمی‌خواهیم غیر از شهادت به آن دنیا وارد شویم. حیفاست از ما که وارد آن دنیا شویم و صف شهدا جلوی ما نباشد. حیفه بر ما. واقعا حیفه. اصل فلسفه دنیا این است که بندگان صالح خدا راه صداقت، راه نیکی، راه خوشبختی را طی کنند و به دیگران یاد بدهند.

* یک لحظه زندگی با آقا مهدی (باکری)، حمید (باکری)، شهید حسین خرازی، شهید همت، شهید زین الدین و اون بچه بسیجی‌ها. حالا که اینا واقعا گوهرهایی بودند. مهدی در نوع خودش بی‌نظیر بود. حسین خرازی در جایگاه خودش بی‌نظیر بود. زین الدین، همشون، ولی خب چه بگیم. باید بسازیم. راهی هست؟ واقعا برای ما روزگار سختی شده. برای ما سخته. چون به هر حال اینها به چیزایی بودند. یک کسای بی‌سختی بودند که رفتند. جای بی‌معامله ما با خدا خواهد بود که ما خودمان را فدا کنیم. فدای راه خدا کنیم. فدای اون مسئولیتی که پذیرفتیم.

* باید خلاص شد. خلاص از چی شد؟ خلبان‌ها وقتی که کارهای هواپیما را می‌کنند و هواپیما را می‌آورند سر باند، همه تنظیم‌ها را می‌کنند. موتور را می‌آورند روی دور. سیستم‌های بالا را تنظیم می‌کنند. سیستم هواگیری و درجه‌یاب را تنظیم می‌کنند. وقتی این پاور هواپیما را می‌گیرند و فشار می‌دهند، فشار می‌دهند که همه چیز را بکنند. وقتی این فشارها غالب می‌شود بر جاذبه، این هواپیما از زمین کنده می‌شود و می‌آید بالا. وقتی کنده شد، آدم احساس می‌کند واقعا چه شکلی راحت می‌شود از زمین کنده شد. از زمین که آدم کنده باشی، می‌رود در فضای لایتناهی قرار می‌گیرد. مسلط می‌شود بر همه چیز. سبک می‌شود. حالا این علم و فیزیک هواپیماست ولی آن هم دل می‌خواهد. برادران عزیز! اصل و اساس مان در سپاه همین است. ما در این لشکر از شما دل‌های تان را می‌خواهیم. دل بدهید به پاسداریتون و سر دل‌هاتان باقی بمانید.

* برادران، لبخند را هیچ وقت از روی لبهاتون برندارید. همیشه بخندید. البته نه خنده بد! لبخند. من خودم هم لبخند ندارم. من هم خودم متأسفانه این همه دنبال لبخندم. ولی خودم ندارم. از من تعریف هم که می‌کنند می‌گویند این آدم خشونت طلبه. ولی دلم این جور نیست. همیشه لبخند. لبخند برگرفته از صفا، صمیمیت، عشق، علاقه به کار. این لبخند همیشه روی لب‌تان باشد. اگر می‌خواهید تاثیر گذار باشید. اگر می‌خواهید به عمرتان و دوران خدمت و جایگاهتان ظلم نکرده باشید، راهی جز این که یک شهید زنده در این عصر باشیم، نداریم.

* برادران، برای خوشایند هیچ کس جهنم نروید. کاری نکنید که بخواهد کسی خوشش بیاید شما هم جهنمی شوید. هیچ وقت دین خدا را، دستور خدا را، وظایف

درآمد

با وجودی که مردم مسلمان ایران به ویژه نیروهای نظامی و بسیجی شهید احمد کاظمی را یک فرمانده توانمند و فداکار نظامی می‌شناسند. ولی نباید فراموش کرد این سردار سترک سپاه اسلام از ویژگی‌ها و افتخارات بسیاری نیز برخوردار بوده است که مهمترین آن روح عرفان، عشق و ایمان، التزام عملی به ولایت فقیه بوده است. بازخوانی فرازهایی از دیدگاه‌های احمد کاظمی، بیشتر از این شهید بزرگ شناخت پیدا می‌کنیم.

* دوستان، هر چه برای این ملت تلاش کنیم کم است. ما برای این ملت زنده، پیش‌تاز و خداجوی نباید کم بگذاریم. اگر آماده باشیم، اگر بانشاط باشیم، اگر آماده حرکت باشیم، هیچ گونه تهدیدی متوجه ملت ایران نمی‌شود. سرزمین اسلام امن است.

* ما این لباس را به تن کردیم تا پاسدار باشیم. پاسداری یعنی چه؟ یعنی اینکه هم این دنیا را دارد و هم آخرت را... الکی به کسی آخرت نمی‌دهند. این دنیا هم برادران، اگر هم آدم کاذب یک جایش بالا رود، روزی گیر می‌کند. بدانید این دنیا وصل است به آخرت. نمی‌تواند یکی با ناصداقتی تا آخرش برود. به زمین می‌خورد.

* اگر یکی از این شهدا الان بیاید به این دنیا و شروع کند برای ما صحبت کردن، چه می‌گوید؟ می‌گوید در راه خدا ثابت قدم باشید. ایمان‌تان را حفظ کنید. در تقویت ایمان‌تان تلاش کنید. قدر جمهوری اسلامی را بدانید. خودتان را شایسته فداکاری در راه جمهوری اسلامی بدانید. در راه ولایت فقیه ثابت قدم، استوار، دلپاک، همه چیز خودتان را آماده کنید برای دفاع از اسلام. راستگو باشید. اینها را به ما خواهند گفت.

* باید تلاش کرد به کمال رسید. باید تلاش کرد روح بزرگ کرد. باید تلاش کرد قلب را گسترده کرد. باید تلاش کرد به نور نزدیک شد. باید تلاش کرد یک رابطه قلبی بزرگ با امام حسین (ع) برقرار کرد. باید خودمان را پاک و خالص کنیم. بگیم ما سربازان امام زمانیم (عج). اگر ما از واقعیت خودمان دور شدیم، برایمان دنیا سخت و تنگ و تاریک خواهد شد. واقعیت ما این است که ما لشکر امام زمان (عج) هستیم. ما لشکر ولایت هستیم. این قدرت بی‌همتا و این قدرت برگرفته از قدرت خداوند، افتخار جاودانه همیشه تاریخ خواهد بود و چیزی از آن بالاتر نیست.

* خدای تعالی را بی‌نهایت سپاسگزارم که توفیق داد تا این لباس شهدا را به تن کنم. واقعا نمی‌دانم که چرا از جنگ تا اینجا رسیدیم. ولی خدا را شاهد می‌گیرم که هیچ روزی نیست که از واماندگی از این کاروان، غبطه و حسرت نخورم. قطعا گیر در خودم است. از خدا می‌خواهم به حق حضرت فاطمه زهرا (س) و به حق این مکان مقدس که متبرک به نام حضرت فاطمه زهرا (س) است من دوست

شرعی تان را با هیچ چیزی معامله نکنید. خیانت این نیست که آدم برود با دشمن ببندد. این یک نوعش است. خیانت این نیست که یک چیزی بخری پولش را ندهی، این یک نوعش است. خیانت این است که آدم در یک جا قرار بگیرد ولی او نباشد.

* اول خودتان را آماده کنید. خودتان را آماده بکنید یعنی چی؟ یعنی یک شهید همت باشید. یعنی یک شهید خرازی باشید. دل‌تان را گرفتار این پیچ و خم دنیا نکنید. این پیچ و خم دنیا انسان را به باتلاق می‌برد و گرفتار می‌کند. از آن هم نمی‌شود نجات پیدا کرد. دل‌تون را شاد کنید به رحمت الهی.

دل‌تون را باز کنید و امیدوار کنید به رحمت خدا. * احساس می‌کنم در این حسینیه حضرت فاطمه زهرا (س) که شهدا هستند. واقعا با تمامی وجود احساس می‌کنم که شهدا با ما هستند.

* خدایا چگونه تو را ستایش کنیم. خدایا چه عظمتی در پیش داریم. اگر با چشم دل بنگریم، نمی‌توانیم رد بشویم. اگر تامل کنیم، اگر با دقت تماشا کنیم، حتما یاران امام حسین (ع) را به یاد می‌آوریم. حتما می‌توانیم اردوگاه پیامبر اسلام در جنگ تبوک در جنگ‌های متعدد را زنده کنیم. خدایا به ما لیاقت بده که فرشتگان تو در میان ما حاضر شوند. خدایا به ما قدرتی بده تا سپاسگزار این همه عظمت باشیم.

* سلام بر شهیدان راه خدا. سلام بر دلیر مردان و شیران روز و زاهدان شب. سلام بر مردان ایثار، مجاهدان راستین و یادگاران دفاع مقدس. سلام بر هم‌زمان و یاوران امام (ره)، شهیدان حمید و مهدی باکری. سلام بر شمار زمنندگان که دوش به دوش، گوش به فرمان «سید علی» پا جای پای حمید و مهدی رو به کربلا و قدس با آرزوی دیدار مولایمان ایستاده‌اید. در آستانه میلاد منجی عالم بشریت با شما عهد می‌بندم که از ایستادگی و دلدادگی شما بر خویشتن ببالم و پاسدار ارزش‌های ولایتان باشم. ■

● * اگر یکی از این شهدا الان بیاید
● به این دنیا و شروع کند برای
● ما صحبت کردن، چه می‌گوید؟
● می‌گوید در راه خدا ثابت قدم
● باشید. ایمان‌تان را حفظ کنید. در
● تقویت ایمان‌تان تلاش کنید. قدر
● جمهوری اسلامی را بدانید. خودتان
● را شایسته فداکاری در راه جمهوری
● اسلامی بدانید.

درآمد

در پی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد از سوی دولت جمهوری اسلامی ایران و در آستانه توقف جنگ تحمیلی و برقراری آتش بس، سردار شهید احمد کاظمی فرمانده وقت لشکر ۸ نجف اشرف با ایراد سخنانی در جمع نیروهای این لشکر در پادگان انبیاء در نزدیکی شهر شوشتر در استان خوزستان دلایل پذیرش قطعنامه مزبور و تکلیف شرعی آینده رزمندگان اسلام را به این شکل تشریح کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم...

ما عملیات والفجر هشت و آن حرکت بسیار بزرگ و خارج از انتظار دشمنان را انجام داده‌ایم. از اروند رود عبور کردیم و فاو را تصرف نمودیم. اینها (عراقی‌ها) به یک نتیجه جدیدی رسیدند که بایست در ارتش و در تشکیلات نیروی زمینی خودشان هم تغییراتی ایجاد نمایند. صدام از همان روز به تشکیل لشکرهای بیشتری شروع کرد. نیروهای کیفی را از داخل ارتش جدا نمود و لشکر گارد را تشکیل داد. بعدا گارد را به سپاه تبدیل کرد، و شروع به برنامه ریزی جدی نمود که هم جلوی ما را بگیرند و هم در زمان مناسبی به ما هجوم بیاورند. حال اگر بخواهیم در بحث‌های تاکتیکی آن وارد شویم خیلی زمان می‌گیرد. ولی اگر بخواهیم در یک جمع بندی خیلی کوچک به این مسئله برسیم باید بگویم دشمن در سال جاری در عرض چهار ماه فاو، شلمچه، جزیره و بقیه جاهایی که ما داخل خاکشان بودیم از ما پس گرفتند! تغییراتی این شکلی در یک زمان کوتاه به وجود آوردند. در واقع برنامه‌ای بود که از چند سال قبل روی آن کار کرده بودند، و این زمان را مناسب دیدند و شروع کردند. اگر جمع بندی کنیم می‌بینیم که اینها بعد از عملیات والفجر هشت که در اواخر ۱۳۶۴ و اوایل ۱۳۶۵ بود شروع کردند. من یادم است از اسرا هم سؤال می‌کردیم می‌گفتند یک تیپ‌هایی در عراق دارد تشکیل می‌شود، به نام تیپ‌های طلایی. یعنی نیروهای وفادار به حکومت عراق و صدام را جدا می‌کنند که داوطلب بشوند و برای آموزش بفرستند و اینها را تحت تیپ‌های طلایی سازماندهی کنند.

همین طور که روزها پیش می‌رفت بعد از چند وقت گفتند که این تیپ‌های طلایی به لشکرهای طلایی تبدیل شده‌اند. این سرعت خیلی زیاد بود. دشمنان صرف جویی قوا را که یک اصل تاکتیکی در نظام ارتش‌های تاکتیکی است شروع کردند. اینها تا قبل از عملیات والفجر هشت به قوای خودشان اهمیت زیادی نمی‌دادند. برای آنان تصرف سرزمین و پاتک در همان موضع و آن لحظه ضروری‌تر بود تا این که مثلا قوای شان را حفظ کنند. می‌دیدیم که اینها در عملیات‌ها چند تیپ پشت سر هم می‌گذارند و پشت بیسیم‌هایشان می‌گفتند که وقتی تیپ اول عبور کرد و همه کشته شدند، تیپ دوم حرکت کند، و بعد تیپ سوم! یعنی تا این حد پس گرفتن زمین‌ها برایشان

ما مطیع امر ولایت هستیم...

■ سخنرانی شهید کاظمی بعد از پذیرش قطعنامه



نمی‌توانستیم با قیاق پشتیبانی کنیم. غیر از عملیات بدر در تمام عملیات‌های دیگر پاتک‌های دشمن ناموفق ماند. هر جا که تصرف کردیم نتوانستند از ما پس بگیرند. ولی در بعضی از عملیات‌ها اصلا نگذاشتند که وارد خطشان بشویم. مثلا در عملیات والفجر مقدماتی نگذاشتند که خط را درست پاکسازی کنیم. در عملیات کربلای چهار نگذاشتند که به خوبی به خط مسلط بشویم. ولی در جاهایی که توانستیم به خوبی خط را بگیریم، نیروهای در خط دشمن را منهدم کنیم، و احتیاط‌های محلی ایشان را از منطقه پاکسازی کنیم. اینها هر چه پاتک کردند پاتک‌های شان ناموفق ماند. آن‌ها این نکته را می‌دانستند چون کلاسیک بودند. ولی برای آنها سخت بود که قبول کنند. چون غرور نظامی داشتند.

اینها در اول جنگ هم اشتباهاتی داشتند. شاید اگر این

مهم بود.

شما حساب کنید! اگر شما را توجیه کنند، شما را یک ماه یا دو ماه به یک منطقه‌ای که می‌خواهد در آن عملیات بشود ببرند. از روی کالک و نقشه و در یک زمین مشابه مانور کنید. مثلا اگر عبور از رودخانه لازم باشد، بروید و آموزش غواصی ببینید، و شنا یاد بگیرید، سلاح مخصوص آن عملیات را بگیرید و به خوبی توجیه بشوید، چه قدر با سرعت می‌توانید آن عملیات را انجام بدهید؟ ولی اگر غیر از این باشد، شما را جلوی این خط ببرند و بگویند که این خط است می‌خواهیم به آن حمله کنیم آن هم دشمن است! نه توجیه هستید نه می‌دانید چه کار باید بکنید. فرمانده گروهان یا دسته شما هم آگاه نیست و تلفات بسیار زیادی می‌دهید، و درصد موفقیت‌تان هم خیلی کم است. آن‌ها به این شکل وارد می‌شدند. سربازهای شان را که در جبهه شمالی، در جبهه میانی و یا در پادگان‌ها در حال احتیاط بودند سوار می‌کردند، می‌بردند، می‌گفتند که ایرانی‌ها آمده‌اند. فرماندهان از روی کالک و نقشه ایشان را توجیه می‌کردند و می‌گفتند که این زمین را ایرانی‌ها تصرف کرده‌اند. این تیپ باید از آنجا حمله کند. این زرهی از اینجا حمله کند، و ما هم آتش فراوانی می‌ریزیم. شما سریع بروید و این سرزمین را تصرف کنید!

دشمن در تمام پاتک‌هایش ناموفق بود، الا در عملیات بدر که آن هم یک بحث عقبه و تاکتیکی دارد که نقطه ضعف‌هایی از جانب خودمان در امر عدم پشتیبانی بود. در ضمن جبهه آبی ما وسعت زیادی داشت و

● الان وضعیت نامعلومی در جبهه
● خودمان داریم، حرف و مسائل زیاد
● است. انقلاب اسلامی تصمیمی
● گرفته است و چون امر ولایت است
● ما مطیع آن هستیم، اگر به ما امر
● کنند که نجنگید، نمی‌جنگیم،
● اگر امر کنند که در جبهه بمانید،
● می‌مانیم و اگر امر کنند که سر قله
● بایستید یا در آفتاب تا ظهر بمانید،
● می‌مانیم. هر چه امام بفرماید، انجام
● می‌دهیم

ولسی خداوند کمک کرد و قبل از این که در غرب آن اتفاقات به آن شکل بیفتد دشمن در جنوب با آن تهاجم گسترده‌ای که کرده بود شکست خورد! من خودم به یقین رسیدم. روز اول عراقی‌ها حمله کردند با حجم نیرویی که از عراقی‌ها میدیدم تصور نمی‌کردم که قصد اینها خرمشهر باشد. به حسینیه سر زدم. یک افسری را به اسارت گرفته بودند با او صحبت کردم و پرسیدم که هدف شما چیست؟ گفت: یک گردان ما دیروز منهدم شده و امروز چند تیپ دیگر به ما اضافه شده و در نهایت قصد تصرف خرمشهر است.

اگر الحمد لله رزمندگان اسلام محکم ایستادند و دشمن شکست خیلی خوبی خورد، و تعداد زیادی تانک و نفربرش را از دست داد و به مرز خودش عقب نشینی کرد، این خود نقطه جدیدی شد. چون اینها می‌خواستند سه چهار روز ببینند که چه کار باید بکنند. بایستی دنبال قطعنامه و آتش بسس بروند، یا این که در این وضعیت مناسب یک جاپایی، یک سرپلی یک خرمشهری، یک آبادانی یک منطقه استراتژیک مهمی از ما بگیرند، و بگویند که ما سه چهار شرط هم داریم. اگر شما دیگر حال جنگیدن ندارید و می‌خواهید صلح کنید و به نتیجه رسیده‌اید که قطعنامه ۵۹۸ به اجرا در بیاید، ما به چند امتیاز نیاز داریم که باید به ما بدهید! ولسی الحمد لله خداوند کمک کرد و در آن وضعیت رزمندگان اسلام به پیروزی رسیدند.

الآن وضعیت نامعلومی در جبهه خودمان داریم. مسایل زیاد است. انقلاب اسلامی تصمیم گرفته است و چون امر ولایت است ما مطیع آن هستیم. اگر به ما امر کنند که بجنگید، می‌جنگیم. اگر امر کنند که نجنگید، نمی‌جنگیم. اگر امر کنند که در جبهه بمانید می‌مانیم. هر چه امام بفرماید انجام می‌دهیم. الان ما باید خیلی حواسمان را جمع کنیم که در اطاعت از امام‌مان یک وقت خدای نکرده سستی و کوتاهی نکنیم. خط مشی انقلاب که روشن است. امام در صحبت‌های صریح فرموده‌اند که: پذیرش قطعنامه ۵۹۸ برای ما یک تاکتیک نیست که دنیا و دشمنان بنشینند و بگویند که اینها یک تاکتیک است. می‌خواهند سازمان خودشان

مجبور هم بودیم که به آنجا برویم و عملیات کنیم وضعیت ما خیلی نامناسب بود. مجبور بودیم زمینه یک عملیات پیدا کنیم که هم به نیروی خودمان بخورد، یعنی بتوانیم با آن نیرو عملیات را انجام بدهیم. ارتش عراق در عرض چهار پنج سال برنامه ریزی کرد، و در عرض چهار تا پنج ماه اقدام نمود که تا این حد به نتیجه رسید. ما بعد از جریان فاو این وضعیت را از عراق دیدیم با این حجم نیرویی که در فاو وارد کرد. می‌دانید که مثلا اگر ما در جبهه فاو یک نفر در خط داشتیم، دست کم سی نفر عراقی به آن یک نفر حمله می‌کردند. در جبهه شلمچه به یک نفر ما دست کم چهل نفر حمله می‌کردند. همین طور که جلو می‌رفتیم، یک تحرکی هم در ارتش عراق به وجود آمده بود. نیروهای جیش الشعبی، تیپ‌های سه رقی ژاندارمری و شورته‌ها پشت این حرکت‌های خودشان می‌گذاشتند و می‌خواستند اینها را هم مانوری کنند. می‌گفتند که این گارد خط را می‌شکند. شما پشت سرش عملیات را ادامه بدهید و نیروی خیلی وسیعی در عملیات‌های خودشان پشت سر هم وارد می‌کردند.

بعد از این جمهوری اسلامی قطعنامه ۵۹۸ را قبول کرد. وقتی دیدند که ما قطعنامه را قبول کردیم و در وضعیتی هستیم که اکثر جبهه‌ها یمان سقوط کرده‌اند و یا خودمان آن‌ها را تخلیه کرده‌ایم دستور هجوم سراسری دادند. مثلا ما جبهه حلبچه، ماووت، سلیمانیه و حاج عمران را به اختیار خودمان تخلیه کرده بودیم. حتی همین منطقه عملیات رمضان را به اختیار خودمان تخلیه کرده بودیم. اینها که چنین وضعیتی را دیدند به همه ارتش‌ها و تیپ‌هایی که در سرتاسر مرز داشتند دستور هجوم سراسری دادند.

ظاهرا از پذیرش قطعنامه سه چهار روز گذشته بود که اینها شروع به حمله کردند. در جنوب سپاه سوم یک حمله گسترده‌ای را شروع کرد. در غرب حمله بزرگی شد که ارتش عراق تا نزدیک سرپل ذهاب جلو آمد. در ضمن از منافقین هم استفاده کردند، و این طرح را داشتند که به تهران بیایند! به خیال این که ما سلاح‌هایمان را از دست داده‌ایم و نیروهایمان هم روحیه خودشان را از دست داده‌اند و توان نداریم.

اشتباهات را در اول جنگ نمی‌توانستند خیلی بیشتر به ما ضربه بزنند. در دوران جنگ هم وقتی به اینها حمله می‌کردیم سریع می‌آمدند و پاتک می‌کردند. این پاتک‌ها به جز مرگ خودشان بهره دیگری در پی نداشت. اینها این نکته را به فرماندهان‌شان گفتند و به یک جمع بندی رسیدند. یعنی به فرماندهی جنگ و به فرماندهی کل نیروهای مسلح که خود صدام باشد، فهمانند که یک اشتباه به این شکل در کار است، و باید زمان را از دست بدهیم و در بعضی از موقعیت‌ها زمین‌ها را هم از دست بدهیم تا یک زمان مناسبی به

عراقی‌ها در اول جنگ اشتباهاتی داشتند، اگر این اشتباهات را نمی‌کردند، می‌توانستند خیلی بیشتر به ما ضربه بزنند. وقتی ما به اینها حمله می‌کردیم، سریع می‌آمدند و پاتک می‌کردند! این پاتک‌ها به جز مرگ خودشان بهره دیگری در پی نداشت. اینها به صدام فهمانند که اشتباهی در کار است و باید زمان و بعضی از موقعیت‌ها را از دست بدهیم

دست بیاوریم. چون نیرویی که می‌خواهد حمله کند توجیه بشود و آموزش مشابه ببیند. اخبار و اطلاعاتی از وضعیت ما را هم منافقین برای آن‌ها بردند. با وضعیتی که ما داشتیم اینها به یک جمع بندی رسیدند، و به نقطه ضعف ما پی بردند. در یک زمان خاصی جبهه ما مملو از آدم است، و حسابی نیرو داریم در یک وقتی هم می‌روند. این یک نقطه ضعف بسیار عمده‌ای بود که دشمن در جبهه ما می‌دید. جبهه ما در یک فصل خاصی که هوا مناسب بود و مدرسه‌ها تعطیل بودند، کشاورزها نیز مسئله کشاورزی را حل کرده بودند، پر از نیرو بود. در غیر این فصل نیروهایمان در جبهه خیلی اندک بودند. همه چیز تعطیل می‌شد. یک دفعه می‌دیدیم یک آمار پنج شش هزار نفری یک لشکر در یک فصل از سال به دویست سیصد نفر تبدیل می‌شد.

دشمنان این دو جمع بندی کنار هم گذاشتند یک وضعیتی هم در سازمان رزم خودشان به وجود آوردند. نیرویی جدا از نیروی دفاعی خودشان به وجود آوردند، و در ارتش خودشان تشکیل دادند. این دو جمع بندی به همراه تجدید قوا و ورود نیروهای جدید به نیروی زمینی عراق و استفاده وسیع از شیمیایی و آتش‌های خیلی فراوان را کنار هم گذاشتند، و شروع به کار کردند. حالا نیاز به یک زمان داشتند که این زمان مناسب را آزاد گذاشتند.

تعداد نیروهای ما هم در سال شصت و شش خیلی کم بود ما در عملیات حلبچه که با آن وسعت و با آن عظمت حمله کردیم، و به منطقه رفتیم بیش از شصت، هفتاد گردان نداشتیم. یعنی یک پنجم گردان‌های فعلی!



■ سخنرانی شهید احمد کاظمی در جمع رزمندگان لشکر نجف اشرف.



ای برادر عزیز، مؤمن، مسلمان، خداپرست و زیر پرچم ولایت... ما باید همیشه آماده مبارزه باشیم. اگر مبارزه از وجود ما گرفته بشود می‌میریم... اگر مبارزه در چارچوب ما نباشد ما دیگر نمی‌توانیم به خودمان بگوییم که جوان‌های این مملکت هستیم.. در واقع جسمی بی روح می‌شویم یک چیزی که فقط حرکت می‌کند.

مبارزه جزو کارهای ماست حالا هر روز به یک گونه‌ای. یک روز باید آر. بی. جی. زد... یک روز باید جای پرتاب آر. بی. جی. را ساخت... یک روز باید با روشی دیگر در جای دیگر مبارزه کرد. باید همیشه این در ذهن ما باشد که ما در چارچوب انقلاب اسلامی

● ای برادر عزیز، مؤمن، مسلمان، خداپرست و زیر پرچم ولایت... ما باید همیشه آماده مبارزه باشیم. اگر مبارزه از وجود ما گرفته بشود می‌میریم... اگر مبارزه در چارچوب ما نباشد ما دیگر نمی‌توانیم به خودمان بگوییم که جوان‌های این مملکت هستیم.. در واقع جسمی بی روح می‌شویم یک چیزی که فقط حرکت می‌کند

قرار گرفته‌ایم. ما فریاد کشیده و گفته‌ایم که ما خدا را می‌خواهیم. ما با ضد خدا سرسازش نداریم. دست از این شعار و این عقیده که اساس حرکت ما بوده نمی‌توانیم برداریم. ما باید همیشه برای مبارزه آماده باشیم و هیچ گاه نباید ناامید بشویم که دیگر مبارزه‌ای در کار نیست. مبارزه همیشه هست ما نباید از مبارزه دور شویم چون ما خیلی دشمن داریم. شما فقط این موج رادیو را تاب بدهید! ببینید چه قدر دشمن در

مناسب نیست. گرما زیاد است برادرها سرپوشی برای حفاظت از گرما ندارند. کمبود یخ هم هست ولی ما واقعا چاره‌ای نداریم. دعا کنید که خداوند توفیق بدهد تا بتوانیم وضع را بهتر کنیم ولی این مشکلی است که از اول تا حالا مشکل همیشگی ما بوده و یکی از مسایل مهم جنگ است.

نکته دیگری که می‌خواستم به برادرها سفارش کنم که حتما الان اجرا هم می‌شود. لازم دانستم باز هم به برادرها سفارش کنم مسئله پراکندگی در پادگان است. برادرانی که ماسک دارند از ماسک خودشان باید مراقبت کنند و همیشه دنبالشان داشته باشند. آن عده‌ای هم که ماسک ندارند اگر در توان لشکر هست باید تهیه کنند و در اختیارشان بگذارند. و اگر هم نیست سعی کنید که هوشیار باشید یک وقت خدای نکرده در این روزها دشمن دست به یک جنایتی می‌زند و شاید بمباران کند. شیمیایی بزند یا مطلقا به وجود بیاورد که اگر پراکندگی نباشد، و برادران دور هم جمع باشند مشکلی پیش نمی‌آید. چون یک وقت خدای نکرده تلفاتی می‌دهیم که نادرست است و مقصر خودمان هستیم. به همه برادرها سفارش می‌شود که انشاء الله در این امر توجه خاص کنند که یک وقت اگر اقدامی صورت گرفت به ما آسیبی نرسد. مسئله بعد که خیلی مهم است این است که حفظ جبهه از هر نظر به عهده رزمندگان است. آبروی جبهه، عظمت جبهه، تعریف کردن از خوبی‌های جبهه، همه چیز صفاست، صمیمیت و دوستی برقرار است، مردم خوشحال می‌شوند و به طرف جبهه رو می‌آورند. اگر تعریف کردند و گفتند که ما باید در جبهه حضور داشته باشیم دو ماه رفتیم ما را آموزش دادند، و همه مسایل را با زبانی خوب و مثبت بیان کنند، کیفیت همیشه حفظ می‌شود. ما باید برای حفظ انقلاب اسلامی مبارزه کنیم. در قانون هیچ حکومتی غیر از اسلام و دفاع از اسلام وجود ندارد. امروز جنگ ما با صدام است و فردا معلوم نیست چه توطئه دیگری در میان باشد.

را تجهیز کنند، اسلحه بخرند و دوباره حمله کنند. ما فقط می‌خواهیم قطعنامه ۵۹۸ به اجرا در بیاید و آتش بس بشود.

این روزها من با بعضی از برادرها مواجه شده‌ام که می‌گویند دیگر صلح شده ما می‌رویم، خدا حافظ! این خیلی اشتباه است. برادرها! ما امروز باید محکم در جبهه هامان بمانیم. ببینید الان چه قدر دارند مسئله آتش بس راکش می‌دهند! مگر یکی از شرایط این بود؟ می‌گویند دو هفته دیگر می‌نشینند زمانش را مشخص می‌کنند. گویا یک سری مسایلی است که ما باید خیلی حواسمان را جمع کنیم. اگر الان در خودمان این زمینه به وجود بیاید و بگوییم که دیگر خلاص شدیم، دیگر کاری نیست ما رفتیم، و خدا حافظ. اگر افرادی که در جبهه حضور دارند، جبهه را خالی کنند، آن وقت خدای نکرده ضربه‌ای می‌خوریم که شاید دیگر نتوانیم جبران کنیم. الان باید خیلی حواسمان را جمع کنیم. تا وقتی که به ما امر نشده به نیرو نیاز نیست و در این حد و اندازه بس است، باید همه ما بندهای پوتین‌های مان را محکم بسته باشیم. کمر بندهای مان را محکم کرده و آماده دفاع از اسلام باشیم.

در صحبت قبلی، بعضی از برادرها تشریف داشتند و عرض کردیم ما یک برنامه ریزی کرده‌ایم که هم به برادرها فشار نیاید و هم جبهه با کمبود نیرو مواجه نشود. یک سری از برادران هستند که یک ضمانت چهل و پنج روزه داده‌اند که در جبهه باشند. یک تعداد از برادران هم هستند که مال جبهه هستند. یعنی برنامه و کارشان طوری است که استخوان بندی گردان‌ها هستند، و دنبال گردان‌شان می‌باشند. اگر به آن‌ها بگویند که به مرخصی بروید، می‌روند. و اگر بگویند که بمانید می‌مانند. از اول بوده‌اند و انشاء الله تا آخر هم هستند. الان در این برنامه ریزی جدید که حتما به فرمانده گردان‌ها ابلاغ کرده‌اند و یا ابلاغ می‌کنند باید انشاء الله دقت کافی بشود که بتوانیم این مطلب را به خوبی انجام بدهیم.

الان فشار مضاعفی از نظر گرما در پادگان هست. شاید وضعیت تدارکاتی مناسب نباشد به هر حال یک مدت زمانی هست که برادران آمده‌اند و نیاز هست که برای چند روز استراحت بروند و استراحت کنند. تا هم وضعیت اینجا بهتر بشود و هم نیرو در جبهه داشته باشیم. در این سازماندهی جدید آن برادرانی که در کوتاه مدت تعهد دارند می‌مانند اینها را به شکلی سازماندهی می‌کنند آن برادرانی هم که ماندگار هستند و همیشه هستند و یا مثلا بیش از چهل و پنج روز تعهد دارند به گونه‌ای دیگر سازماندهی می‌کنند. به یک شکلی هم برنامه ریزی شده که فعلا برای پنج تا هفت روز به مرخصی بروند و در نوبت بعدی کس دیگری برود که همیشه گردان‌ها و جبهه پر باشد در ضمن نیرو هم برای دفاع داشته باشیم. وضعیتی هم که الان در پادگان حاکم است لازم به گفتن نیست که یک وقت خدای نکرده برادران احساس کنند که ما حالا به زبان می‌آوریم ولی در عمل این طور نیست! خودمان هم خیلی ناراحت هستیم. الان وضعیت بهداشت در پادگان‌ها به خصوص در این هوای گرم

در کارهای پیاده بهره ببریم. خیلی خوب است که از این وسائل استفاده بشود. ما آمادگی آن را هم داریم ولی به این شرط که بها بدهید، هم برای خودتان و هم برای آینده خوب است. حالا اگر هم برادرهایی هستند که نمی‌توانند پشت سر هم بایستند و بازدهی آن آموزش در جهت عملی بهره بگیرند. باید همگی از این تجهیزات که در دستمان هست و می‌توانیم با آنها آموزش بدهیم بهره برداری و استفاده کنیم تا انشاءالله بهره‌ای برده باشیم.

مسئله بعدی که خواستیم بگویم مسئله احترام به همدیگر است که الحمدلله هست. اگر در بین ما احترام وجود نداشته باشد گویا هیچی نداریم. باید همیشه توجه کنیم که احترام به همدیگر در تمام موارد جزو واجبات است. گاهی اوقات یک چیزهایی را برادران تعریف می‌کنند که عده‌ای مثلا از کاشان آمده‌اند در خمینی شهر و یا در جاهای دیگر رفته‌اند.



این کارها بسیار عالی و خوب است. این پیوند خیلی خوب است. برادرها باید با هم ارتباط داشته باشند، به هم دیگر نامه بنویسند به دیدار یکدیگر بروند. در ایام مرخصی رفت و آمد داشته باشند. باید به خانواده شهدا حتما سر بزیند. تنها کاری که از دست ما بر می‌آید این است که در دوران مرخصی حتما به خانواده شهدا سر بزینیم. من که نمی‌رسم. ولی جاهایی که لیاقت پیدا کرده‌ام و به خانه شهید رفته‌ام دیده‌ام که واقعا یک مادر شهید یا یک پدر شهید وقتی که مرا می‌بیند، احساس می‌کند که دوباره بچه خودش را دیده است. بعضی از خانواده‌ها هم هستند که چهار نفر شهید و مفقود داده‌اند. ما رو سیاه و شرمند و تابع امر خداوند هستیم و هرچه که خداوند صلاح و مصلحت بداند انشاءالله راضی به آن هستیم. هرچه که خداوند برایمان مقرر بفرماید ما تابع هستیم. انشاءالله خداوند به ما قدرت بدهد که از او به خوبی اطاعت کنیم. بیش از این مزاحم برادرها نمی‌شوم خیلی تشکر می‌کنم از این که جمع شدید و دیدارها تازه شد. از همه شما التماس دعا داریم. همین طور که نشستهاید نظم جلسه را حفظ کنید و برای شادی ارواح شهدا صلوات بفرستید. هر کس که رفت و جزء یاران امام حسین (ع) شد سلام بقیه را هم به سرور شهدا برساند. ■

بخش بوده و اثرات مثبتی هم داشته است. الان هم باید همین شکل باشد. برادرهای روحانی که در هر اجتماعی بوده و در جبهه سابقه و مسؤولیت داشته‌اند، یا برادران دیگری که در جبهه بوده‌اند، مثل برادران بسیجی که فرمانده گروهان یا فرمانده دسته بوده‌اند، الان باید آن حالت را حفظ کنند. البته حالتی که خدایسندانه باشد. یک وقت خدای نکرده به گونه‌ای عمل نشود که اثر منفی به جا بگذارد. باید به گونه‌ای عمل کنیم که تمام مسایل اسلامی مراعات شود. برادران اگر یک وقتی در یک محله‌ای پنج نفر رزمنده با لباس رزم دور هم جمع شوند، و این کار اثر منفی برای جبهه می‌گذارد مقصر هستند، و باید از این کار پرهیز کنند. تجربه هم نشان داده در بعضی جاها حساسیت و یا بدبینی هست در یک مسجد یا یک زیر گذر وقتی پنجاه نفر دور هم جمع می‌شوند، یک عده‌ای که مثلا با یک فرد یا یک تشکیلاتی مخالف هستند، می‌گویند که اینها افرادی هستند که می‌گویند ما به جبهه رفته‌ایم و حالا می‌خواهند خودشان را در اینجا به نمایش بگذارند. ما باید به سرعت از این کارها پرهیز کنیم که همه جذب اسلام شوند.

نگاه کنید! هنوز افرادی با سن چهارده سال به جبهه نیامده‌اند. یا اگر آمده‌اند اندک شمار هستند. سن‌های دوازده سال به بعد در انتظار هستند. ما نمی‌توانیم این چارچوبی را که از خط شهادت گرفته‌ایم رها کنیم. ما نمی‌توانیم

این تعریف‌هایی را که از شهیدان مان به دست آورده‌ایم و در شب‌های عملیات برایمان تعریف کرده‌اند، از یاد ببریم... ما باید پرچمدار شهیدان باشیم... ما باید فریاد آن‌ها را به نسل‌های بعدی برسانیم... ما باید تعریف کنیم که فرمانده گردان‌مان و آن هم‌زمان و یا آن آرپی جی زن وقتی که داشت آرپی جی را شلیک می‌کرد و همان لحظه شهید شد، چه پیامی به ما داد. باید به وصیت نامه‌ها بیشتر رجوع کنیم. سراغ وصیت نامه‌ها برویم و ارزش بیشتری برای آن‌ها قایل بشویم. اینها ارزش‌هایی است که ما در انقلاب و در نبردمان به دست آورده‌ایم و باید اینها را برای نگره داری خودمان و سازندگی نسل بعد حفظ کنیم. انشاءالله به این خط و به این روش طبق رضایت خداوند ادامه بدهیم تا بتوانیم یک ارتش خیلی عظیمی برای آقا امام زمان (عج) تشکیل بدهیم. مطلبی که ما قبلا هم در دیدارهایی که با برادرها داشته‌ایم، حالا یاد صحبت‌های عمومی و یا خصوصی گفته‌ایم، و باز هم سفارش می‌کنیم این است که ما به وجود افراد لایق در هر زمینه که می‌توانند کار و کمک کنند نیاز داریم. وظیفه فردی ما این است که خدمت برادران عرض کنیم و وظیفه بقیه افراد هم هست که بیایند کمک کنند. انشاءالله ما باید از این سلاح‌هایی که در دست داریم استفاده کنیم. افرادی را برای فرماندهی تربیت کنیم و از این امکاناتی که داریم برای فرماندهی

گوشه و کنار دنیا برای مبارزه با ما خوابیده است! مگر اینها می‌توانند دست از کفر و عنادشان بردارند؟ مگر اینها می‌توانند یک روز به ما بگویند که آسوده باشید؟ مگر اینها می‌توانند یک روز ما را ببینند که در مملکت خودمان به مبارزین فلسطینی کمک می‌کنیم، تا علیه آمریکا و اسرائیل قیام کنند؟ هرگز!... لذا باید همیشه در وجودمان، در خونمان، در خانواده‌هایمان، در گفتارمان، در اعمالمان، در شغلمان، در برنامه ریزی‌مان چهره مبارزه، مقاومت، ایثار و فداکاری باشد. نگوییم که امروز جنگ تمام شده و دیگر نیاز به نیروی داوطلب ندارند، و دیگر گردانی در کار نیست، پس ما به دنبال کسب و کارمان برویم. اگر چهره‌های خشکیده و ستم زده از کار برای دنیا در ما به وجود بیاید و روح پر معنویت مبارزه از ما گرفته بشود آن وقت زندگی کردن خیلی سخت می‌شود.

من از همه شما می‌خواهم که همیشه در چهره‌تان در وجودتان در برنامه و گفتارتان مسایل مبارزاتی را حفظ کنید. انشاءالله که این انسجام و این بسیج شدن‌ها و این گردان‌ها می‌ماند و دور هم جمع شدن، راه پیمایی کردن، تیراندازی کردن، سلاح به دست گرفتن، پرچم محمد رسول الله (ص) را روی شانه گذاشتن، حرکت کردن، و مهیا شدن برای رزم همیشه ادامه می‌یابد. ما باید همیشه این را در محله‌مان و در کوچه‌مان پیاده کنیم.

در آن زمان هم که برادران را برای عملیات آماده می‌کردیم به آن‌ها می‌گفتیم که حفظ تشکیلات در یک محله یکی از مسایل مهم انقلاب است. باید یک فردی که در جبهه شهرت، شجاعت و تدبیر بیشتری داشته و به عنوان فرمانده گردان یا فرمانده گروهان مشخص شده در محله هم بقیه برادرها دور او را بگیرند، و حفظش کنند. هم برای دنیا و هم برای آخرت تا همیشه عظمت رزم حفظ شود. گفته ما هم در آن روز روی دانشکده یک اصل بود. می‌گفتیم ما که نمی‌توانیم به برادرها بگوییم که اصلا دانشگاه یا مدرسه نروید، و فقط در جبهه حاضر باشید. ممکن است نزدیک عملیات به یک عده‌ای نیاز داشته باشیم. ولی قبل از عملیات که نیاز نیست. باید در آن زمان به کارشان برسند، و نزدیک عملیات به جبهه بیایند که الحمدلله در خیلی از جاها این اتفاق افتاده و خیلی هم ثمر

نمی‌توانیم این چارچوبی را که از خط شهادت گرفته‌ایم رها کنیم. نمی‌توانیم این تعریف‌هایی را که از شهیدان مان به دست آورده‌ایم و در شب‌های عملیات برایمان تعریف کرده‌اند، از یاد ببریم... ما باید پرچمدار شهیدان باشیم... ما باید فریاد آن‌ها را به نسل‌های بعدی برسانیم... ما باید تعریف کنیم که شهیدان چه پیامی را به ما رساندند



شهید احمد کاظمی به روایت راویان فتح

شهادت احمد کاظمی روح و جان ما را تکان داد...

به دنبال سازندگی و توسعه و آرامش‌اند. اما کردستان تا آن لحظه همچنان منطقه نا امن کشور بود. هر سال به طور متوسط در این منطقه دویست شهید می‌دادیم. قضیه کردستان برای همه از جمله فرمانده کل قوا غیر قابل تحمل شده بود. در آن برهه فرمانده نیروی زمینی سپاه بودم. آقا مرا خواستند و فرمودند: باید برای کردستان یک فکر جدی کرد. در آن دیدار بود که احمد را پیشنهاد دادم. آقا پرسیدند: پس تکلیف لشکرشان چه می‌شود؟ از قبل می‌دانستم که آقا با کسی که بیش از یک مسئولیت داشته باشد مخالف است. اما احمد استثنا بود. وقتی موضوع با احمد در میان گذاشته شد خیلی استقبال کرد. رفت ارومیه و شد فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع). آخر هفته می‌آمد اصفهان و به لشکر سر می‌زد. درباره اینکه احمد چه کارهایی در کردستان کرده است، دیگران زیاد صحبت کرده‌اند. نمی‌خواهم راجع به شجاعت‌ها و دلیری‌های او در کردستان حرف بزنم. تصویری که همیشه در ذهنم حک شده و پاک نمی‌شود، لبخند احمد است که وقتی حکم مأموریت به ارومیه را گرفت.

در جبهه جنوب قرارگاه برای حفظ خط، مقاومترین نیروها را انتخاب کرده و احمد کاظمی و تیپ هشت نجف اشرف از صبورترین نیروها بودند. نمی‌خواهم راجع به شجاعت‌ها و دلیری‌های احمد در کردستان حرف بزنم. تصویری که همیشه در ذهنم حک شده و پاک نمی‌شود، لبخند احمد است وقتی که حکم مأموریت به ارومیه را گرفت.

فرماندهان در اوج جنگ و درگیری، باید چند کیلومتر عقب‌تر از خط مقدم به هدایت نیروها بپردازد. اما احمد هیچ وقت خود را اسیر این اصول نکرد، و نخواست و نتوانست که در عملیات دور از همزمانش باشد. برای اینکه با بچه‌ها انس و الفت خاصی داشت. نمی‌دانم در عملیات رمضان بوده‌اید یا نه؟ اصلاً چیزی از جزئیات آن شنیده‌اید؟ وضعیت خاصی برای تیپ‌ها و لشکرهای عمل کننده به وجود آمده بود. لحظات به سختی می‌گذشت. ارتباط یگان‌ها با یکدیگر قطع شده بود. صحنه، عاشورایی شده بود. احمد در سایه گلوله باران دشمن، با یک جیب به خط رفت و پانصد متر پشت خاکریز اول زیر ماشین دوید تا بتواند در آن شرایط سخت آب و هوایی با نیروهایش صحبت کند. با وجودی که در عملیات رمضان به اهداف اصلی نرسیدیم، ولی با این حال تیپ هشت نجف اشرف جزو نیروهایی بود که توانست از مواضع دشمن عبور کند و فاتح میدان شود.

فرماندهان در روز پنجم عملیات کربلای پنج به سختی درگیر نبرد هستند. در منطقه پنج ضلعی رودخانه پل نو، سنگر فرماندهی لشکر هشت نجف زیر پل قرار دارد. آتش دشمن روی این محور به قدری سنگین است که جای سالمی روی زمین پیدا نمی‌شود. گویا دشمن با خمپاره زمین را شخم می‌زند. با احمد کاظمی به خط رفتیم و قرار بود در سنگر او جلسه‌ای انجام شود. نیروهای حاجی شب قبل، خاک ریز مهمی آنجا زده بودند، و ما برای دیدن خاکریز به خط رفتیم. آنجا خمپاره‌های کنارمان به زمین خورد که خیلی‌ها شهید و زخمی شدند. الحمد لله به احمد آسیبی نرسید. این قضیه برای من بیشتر شبیه به معجزه بود. همان جا فهمیدم که احمد باید زنده بماند... و گرنه چه طور می‌شود کسی از آغاز جنگ در جبهه حضور داشته باشد و همیشه هم در خط مقدم باشد، اما آسیب جدی نبیند.

جنگ پایان یافته و همه در اوضاع نا بسامان بعد از جنگ

درآمد

لازمه شناخت انسان‌های تأثیر گذار و سرنوشت ساز ابتدا باید شرایط سیاسی، اجتماعی و مرحله گذار تاریخی آن‌ها را مورد بررسی و ارزیابی قرار داد. در حقیقت دوران انقلاب اسلامی و مرحله هشت سال دفاع مقدس، راد مردانی را در سایه وجود مبارک حضرت امام خمینی (ره) به وجود آورد که درخشش نام و یادشان برای نسل‌های آینده روشن خواهد ماند. مردانی همچون همت، بابایی، زین‌الدین، بروجردی، خرازی، باکری، شیروی، احمد کاظمی و دیگران بر مبنای حرکتی معنوی و روحانی، راهی را پیمودند که در بستر زمین و زمان الگو و پسر رهرو خواهد بود. این راه را امام ترسیم کردند، و حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای آن را تداوم می‌بخشند، و به یاری پروردگار قادر متعال تا ظهور مهدی موعود ادامه خواهد داشت. این راد مردان بزرگ در راهکار نظامی‌شان بسیاری از تعاریف نظامی و آرایش رزمی متعارف در جهان را به هم ریختند، و در سال‌های دفاع مقدس دستاوردهایی داشتند که باعث حیرت جهانیان شده است. سرداران بزرگ جبهه و جنگ در بیان دیدگاه‌های ارزنده خود، شهید احمد کاظمی را از همین منظر راد مردان توصیف کرده‌اند، که بر اساس باورهای دینی و هوش ذاتی و شجاعت فردی، یکی از عوامل تعیین کننده رویدادهای مرحله کنونی از تاریخ گهربار هشت سال دفاع مقدس مردم کشورمان بوده است.

روایت سردار سرلشکر محمد علی جعفری



در مرحله دوم عملیات بیت المقدس، دشمن با تمام قوا و توان روی سر بچه‌ها سایه کینه انداخت. خط یک لحظه آرام نمی‌گرفت. از شدت آتش سنگین دشمن زمین به لرزه درآمده بود. گرد خاک و دود و بوی موشمژ

کننده باروت و خون فضای جبهه را فرا گرفته بود. نیروهای اسلام جز اینکه فشار دشمن را تحمل کنند و دم بر نیارند، چاره‌ای نداشتند. قرارگاه برای حفظ خط، مقاومترین نیروها را انتخاب کرده و احمد کاظمی و تیپ هشت نجف اشرف از صبورترین نیروها بودند. احمد با سر باند پیچی شده در خط حضور داشت و از نیروها بازدید به عمل می‌آورد. نشانه‌های خستگی در چشم‌های او نمایان بود. از صبح که مجروح شد هر چه اصرار کردیم به عقب برگردد، حاضر نشد برگردد. ترکش اول به صورت او اصابت کرد و بی‌هوش شد. ناگهان به هوش آمد و گفت مرا به جلو بازگردانید. ترکشی که به پیشانی احمد اصابت کرده زخم عمیقی بر جای گذاشته، اما کسی حریف او نمی‌شود تا او را به عقب بازگرداند. سرانجام با یک نفربر که از عملیات قبلی غنیمت گرفته بود، به جلو می‌رود تا در کنار نیروهایش باشد. در همه جای دنیا و در کلاسیکترین ارتش‌های جهان،

روایت سردار محسن رضایی



به جرأت می‌توان گفت که شهادت احمد کاظمی روح و جان ما را تکان داد. چه کسی می‌تواند تأثیر فرماندهان را به شهادت باکری و همت نادیده بگیرد؟ آنجا همه فرماندهان، رزمندگان و مردم متأثر می‌شدند. اما

شهادت احمد کاظمی تفاوت داشت. اینجا همه ما متأثر شدیم. شاید هم تفاوت اصلی آن باشد که مدتهاست خبر شهادت بزرگی به گوش ما نرسیده بود. درست است که تعدادی از جانبازان ما زیر فشار ناجوانمردانه عوارض سلاح‌های شیمیایی صدام دست و پا می‌زنند و بعد از گذشت ۲۰ سال، آرام آرام به شهادت می‌رسند. اما این شهادت صدا کرد. صدای این شهادت مثل پتکی در روح و جان رزمندگان بلند شد و کشور را فرا گرفت. در دوران جنگ همه منتظر بودند که چند تن از فرماندهان شهید شوند ولی اینجا کسی انتظار نداشت که احمد کاظمی شهید بشود. چند بار احمد پیش من طلب شهادت از خدا و ائمه کرده بود. آدم بیقراری شده بود که پایش روی زمین بند نمی‌شد. خانه ما هم‌جوار خانه او بود و مرتب هم دیگر را می‌دیدم. روز قبل از پرواز دیدار خیلی طولانی داشتیم. در میان صحبت‌ها آرامش نداشت. سرجایش بند نبود. فرمانده نیروی زمینی هم شده بود. خانواده خیلی خوبی داشت. دوستان خیلی خوبی هم داشت. احساس کردم بیقرار است. مثل کسی که می‌خواهد پرواز کند ولی چیزی به پایش بسته شده و بر او سنگینی می‌کند.

احمد یکی از فرزندان امام (ره) بود که طبق آیه شریفه «یا ایته‌النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» به اطمینان رسیده بود و خدا او را خواست. احمد در جمع یاران چه قدر یاد حسین خرازی و مهدی باکری می‌کرد. خیلی از این دو نفر یاد می‌کرد. یادتان هست که در جمع یاران در جنگ چه می‌کرد؟ این جمع یاران، جمع مطمئنی بود. جمعی بود که در آن اطمینان تولید می‌شد. یک شبه ره صد ساله را می‌رفت. این شوق شهادت، شوق رفتن به سوی یاران، شوق پرواز، شوق رفتن از این دنیا. شهادت برای احمد مثل میوه‌ای

احمد یکی از فرزندان امام (ره) بود که طبق آیه شریفه «یا ایته‌النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» به اطمینان رسیده بود و خدا او را خواست. احمد در جمع یاران چه قدر یاد حسین خرازی و مهدی باکری می‌کرد. خیلی از این دو نفر یاد می‌کرد. این شوق شهادت، شوق پرواز، برای احمد مثل میوه‌ای رسیده شده بود

رسیده شده بود. خیلی‌ها ممکن است که دیده باشند. منحصر به من و امثال من نبود. خب ما باید تحمل کنیم. این شهادت می‌خواهد به من و امثال من بگوید که حواستان باشد. سرمایه عظیمی که در جبهه جهاد به دست آوردید در پیچ و خم دنیا از دست ندهید. حفظش کنید. احمد رفت. شما هم حتما می‌روید. اما چه طور می‌رویم؟ آیا با نفس مطمئنه می‌رویم یا با نفس مردود و تردید آمیز؟

ویژگی دیگر احمد، حسن خلق او که به شکوفایی رسیده بود. اگر از ابتدا تا انتها به او نگاه کنیم می‌بینیم که روز به روز مراتب اخلاقی و معنوی او کاملتر شده بود. سیر صعودی عروج را طی کرده بود. از زمانی که لشکر هشت نجف اشرف را تشکیل داد. هر چه جلوتر می‌آمد. هر چه به سال‌های آخر زندگی می‌رسد، از نظر شکوفایی معنوی، اخلاقی، حسن معاشرت، تواضع، برادری و وفاداری به مراتب کمال نزدیکتر می‌شد. رفتار او با بسیجیان، پاسداران، سربازان، افسران و درجه داران در دوران جنگ خیلی متواضعانه بود. بازگو نمودن این خاطرات برای نسل جوان امروز بسیار موثر است. او دُرّ گران قدری بود که خدای متعال اراده کرد تا در این شرایط او را شهید کند. تا از اثر شهادت او جامعه ما

بهره‌مند شود. شهادت احمد نشان داد که قدرت اصلی که باعث موفقیت فرزندان امام شده بود، روح معنوی آن‌ها بود. اخلاص، برادری، عشق و صمیمیت بود. این نشانه‌ها شکست ناپذیری را رقم می‌زد. و گرنه هزاران تانک، هزاران توپ، هزاران موشک و هواپیما هرگز جایگزین سرمایه اصلی و توانایی اصلی که همان روح معنویت است نمی‌شود. معنویت احمد کاظمی نکته بسیار مهمی است. ممکن

است افرادی با نماز و قرآن خواندن گمان کنند که معنویت پیدا کرده‌اند. احمد وقتی نماز می‌خواند خیلی عاشقانه می‌خواند. ولی یک علامت دیگر هم داشت که آن عمل به قرآن بود. فداکاری او برای اسلام و راه ائمه بود. احمد برای اسلام جانش را داد. یعنی نماز عملی و قرآن عملی. حال اگر کسی ریش بلندی بگذارد و بعد چند تا آیه و حدیث هم بخواند و گمان کند که معنویت پیدا کرده‌اند! شهادت احمد کاظمی می‌خواهد بگوید که نیت خالص، روی دیگر سکه امتحان عملی است. خدای متعال در درون ما چیزی نهاده که مثل چشمه است و اگر درست حفاری بشود مسیرمان را درست طی می‌کنیم. از همان جایی که توحید می‌جوید، اخلاص و صداقت هم می‌جوید. حکمت جهاد فی سبیل الله این است که این حفاری را خیلی خوب انجام می‌دهد. یعنی این جهاد فی سبیل الله حفاری چشمه فطرت است. آدم در مسیر جهاد فی سبیل الله بهترین خدمت و مهارت را پیدا می‌کند. لذا از

یک طرف توحید و از طرف دیگر اخلاص، صداقت و معرفت است. احکام شرعی است ولایت است. اینها با همدیگر می‌جوشند و بالا می‌آیند.

بنابراین توجه به معنویت کاظمی‌ها برای جامعه ما خیلی موثر است. چون جامعه ما امروز ممکن است دچار اشکالاتی شده باشد. یک عده دنبال معنویت، یک عده دنبال عرفان نظری هستند. یک عده دنبال عرفان عملی هستند. کسانی هم هستند که یک اوضاعی در بین بچه‌های حزب الهی ممکن است پیش آمده باشد که شهادت احمد کاظمی، یزدانی، شاهمرادی و سایر شهدا ما را متوجه معنویت جهادگرایانه آنان می‌کند. این پیام را به ما می‌رساند که حفاری را باید خوب انجام دهیم، و از چشمه معرفت و فطرت استفاده کنیم. خدای متعال بزرگترین هدیه‌ای که به ما داده وجود مبارک اوست که گل ما را از گل خود سرشته است. جهاد فی سبیل الله مسیر مستقیمی است. خداوند متعال می‌خواهد ما و جوان‌های حزب الهی را متوجه توحید

جهادی و اخلاق جهادی و اسلام جهادی کند. در عملیات طریق القدس بود که کاظمی را ملاقات کردم. بچه‌ها گفتند او یکی از نیروهایی است که از جبهه جنوب آمده و می‌خواهد گزارشی از وضعیت



موجود ارائه دهد. در قرارگاه دو زانو روی نقشه عملیاتی نشست و توضیح مبسوطی از وضعیت استقرار نیروها و عملیات انجام شده داد. نقاط ضعف و قوت را گفت و پیشنهادهایی هم برای تقویت نیروها ارائه داد. از تعداد نیروها و توان تجهیزاتی دشمن هم اطلاعات دقیقی ارائه کرد. از او پرسیدم: چند وقت است در جبهه‌ها هستید؟

گفت: از ابتدای جنگ در منطقه هستم.

همان وقت فهمیدم که یکی از فرماندهان شایسته و با قابلیت در سپاه ظهور کرده است و او را زیر نظر گرفتم. به همین دلیل در عملیات بعدی که فتح المبین بود به دوستان پیشنهاد دادم که حاج احمد یک تیپ تشکیل دهد. تاکید کردم که ایشان توانایی اش را دارد. اتفاقا همه دوستان از جمله آقای رحیم صفوی که حضور داشتند موافقت کردند. برخی از دوستان هم که برای فرماندهی پیشنهاد می‌شدند، با فرماندهی آن‌ها مخالفت می‌شد. به طور مثال می‌گفتند که فلانی توانایی تشکیل

تمام فکر و توانش را جهت هر چه بهتر اجرا شدن ماموریت گذاشته بود. می‌دانست چنانچه نیروها گیر کنند تنها معبر برای آن‌ها همین تنگه زلیجان است. ضمن اینکه باید بخشی از نیروها را در همین موقعیت مخفی می‌کرد تا پس از فرمان حمله بلافاصله بچه‌ها بدون هیچ تأخیری به خط بزنند. چون همه نیروها باید همزمان عملیات را شروع می‌کردند و این موضوع برای ما بسیار مهم بود.

حاج احمد در زمان تعیین شده موفق به باز کردن تنگه شد و شروع عملیات هم با موفقیت صورت گرفت. همه گفتند که عبور آن همه نیرو از آن معبر همزمان و طبق برنامه به معجزه شباهت دارد. اتفاقاً اولین گروهی که به نقطه تعیین شده رسید گروه حاج احمد کاظمی، سپس گروه حسین خرازی و حاج احمد متوسلیان همراه لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بود. آقای رشید که در قرارگاه فتح بود ضمن هدایت گروه حاج احمد با لشکر ۹۲ و مرتضی قربانی هم در ارتباط بود. وقتی با بیسیم خبر موفقیت و رسیدن نیروها را به من داد خدا را شکر کرد و حاجی احمد را ستودم. لیاقت شهامت و ایمان حاج احمد زبان زد شده بود.

در عملیات بیت المقدس هم بار دیگر یکی از شاهکارهای حاجی به بار نشست. در مرحله سوم عملیات وقتی خرمشهر را دور زدیم و به نزدیکی جاده شلمچه به خرمشهر رسیدیم، نیروهای ما تحلیل رفته بودند. برای انجام هدف اصلی آزاد سازی خرمشهر تعداد نیروهای مان کم بود. احمد کاظمی و حسین خرازی را صدا زدیم و گفتم هر طور شده نیرو جمع آوری کنید تا شهر را فتح کنیم. آن دو واقعا شاهکار کردند. تا صبح نیرو جمع کردند و به شهر زدند و پس از باز کردن دروازه خرمشهر شهر آزاد شد. من هیچ عملیاتی را یاد ندارم که حاج احمد کاظمی پذیرفته باشد و با نیروی ایمان و شجاعت و ابتکار از آن سربلند بیرون نیامده باشد. او فرماندهای که از دل جنگ، از مکتب اسلام راستین، از متن امت برخاسته بود و به مقام رهبری وفادار بود.

● من هیچ عملیاتی را یاد ندارم که حاج احمد کاظمی پذیرفته باشد و با نیروی ایمان و شجاعت و ابتکار از آن سربلند بیرون نیامده باشد. او فرماندهای که از دل جنگ، از مکتب اسلام راستین، از متن امت برخاسته بود و به مقام رهبری وفادار بود. برای آزاد سازی خرمشهر شاهکار کرد که پس از باز کردن دروازه خرمشهر شهر آزاد شد

نظامی را گذرانده و بر اساس توانایی‌ها و تجاربشان انتخاب می‌شوند. اما سپاه پاسداران، در دوران هشت سال دفاع مقدس بر مبنای توانمندی فرماندهان آرایش نظامی را تشکیل می‌دادیم. فرماندهانی که در طول جنگ تجربه می‌آموختند. از آنجا که مجلس هم تشکیل لشکر در سپاه را به رسمیت نشناخته بود تنها با حمایت و درایت امام راحل (ره) موفق به انجام آن شدیم. ملاک انتخاب فرماندهان، داشتن اعتقاد به دین و رهبری بود که باعث می‌شد رزمندگان بدون ترس و ملاحظه کاری به جنگ با دشمن بپردازند. یکی دیگر از نقاط قوت ما ابتکارات متهورانه در تاکتیک‌های رزمی فرماندهانی امثال حاج احمدها بودند. فرماندهی احمد کاظمی بر مبنای همین لیاقت‌ها خیلی سریع رشد کرد، و مورد تحسین همه قرار گرفت. شخصیت فردی و اعتقادی حاج احمد از ابتدا همان بود که بود. اما به لحاظ شکل فرماندهی مثل تمام سرداران سپاه یک رشد و سیر تکاملی علمی در طول سال‌های دفاع مقدس پیدا کرد که کوله باری از تجربه و رشادت پشتوانه آن بود. بچه‌های ما مرد



عمل بودند.

شهید حاج احمد کاظمی اهل مشورت و همفکری و بحث و تبادل نظر بود. هیچ وقت دستور خشک به بچه‌ها نمی‌داد. انتظار هم نداشت که نیروی‌های او کورکورانه از او تبعیت کنند. همان طور که با فرماندهان مافوق بحث می‌کرد، به زیر دستان هم اجازه اظهار نظر می‌داد. همیشه درباره طرح‌هایی که می‌خواست ارائه کند، با دیگران همفکری و تبادل نظر داشت تا نظراتش پخته و قابل اجرا شود. به همین دلیل با طرح‌های او مشکلی نداشتیم. پس از این که طرح‌ها شکل نهایی می‌گرفت در اجرا قاطع و جسور بود. در عین حال نسبت به پرسنل و وضعیت موجود مسئولیت پذیر بود. به کوچکترین امور اجرایی بچه‌ها شخصاً رسیدگی می‌کرد.

در عملیات فتح المبین وقتی به حاج احمد مسئولیت دادم، حساسیت موضوع را هم برای او شرح دادم. عادت داشتم قبل از هر عملیات از وضعیت جغرافیایی عملیات آشنا شود. به او گفتم که دو نقطه برای ما بسیار حساس است. یکی تنگه عین خوش و دیگری تنگه زلیجان. هر دو تنگه را از نزدیک بررسی کردیم. شرح دادم که باید با کمک بچه‌های مهندسی سپاه و جهاد تنگه را باز کنید. باز کردن تنگه چهار ماه زمان نیاز داشت. ولی ما حد اکثر چهل روز وقت داشتیم تا به گونه‌ای که موتور سیکلت بتواند از تنگه عبور کند. در طول عملیات با حضور در منطقه و یا تلفنی با حاج احمد در تماس بودم و از اوضاع با خبر می‌شدم. این موضوع باعث شد میان ما ارتباط صمیمی برقرار شود. او کاملاً به اهمیت عملیات پی برده بود و

تیپ ندارند و باید گروه رزمی کوچکتری تشکیل دهد. ولی در مورد حاج احمد کاظمی هیچ کس شک نداشت که او توانایی‌اش را دارد. البته وسواسی که دوستان در مورد تشکیل تیپ‌ها داشتند به این دلیل بود که قانون مجلس از ما حمایت نمی‌کرد. در گردهمایی فرماندهان سپاه که در تهران تشکیل شد، بچه‌ها رنجیده بودند که چرا از ما حمایت نمی‌کنند. من در منطقه بودم و در گردهمایی حضور نداشتیم. نامه‌ای برای آنان ارسال کردم که نگران نباشید قانون جنگ در جبهه‌ها نوشته می‌شود. روزی خدمت امام (ره) رسیدم. حاج احمد خمینی (ره) به من گفت: برخی به امام گفته‌اند که تشکیل تیپ برای سپاه خطرناک است و شاید کودتا شود. امام (ره) هم در پاسخ با لبخند فرمودند خوب کودتا کنند اینها فرزندان ما هستند و کاری نمی‌کنند که به ضرر انقلاب باشد.

همین حمایت رهبری بود که ما را دل گرم می‌کرد. سپاه و بسیج را که خیلی‌ها قبول‌شان نداشتند، نقش مهم و تعیین کننده در سرنوشت جنگ برجای گذاشتند. همین نیروها بودند که از پشتوانه و حمایت خانواده‌ها برخوردار بودند. فرهنگ ایثار و شهادت و افتخار خانواده‌ها از شهادت فرزندان و سرپرستان خود بود که تعاریف رایج را به هم ریخت. معمولاً برخی از خانواده‌ها از ترس کشته شدن عزیزان‌شان در جنگ از حضور آن‌ها در جبهه جلوگیری می‌کنند. ولی خانواده‌های سپاهی و بسیجی، فرزندان‌شان را تشویق می‌کردند.

در تمامی دنیا ابتدا گردان‌ها، تیپ‌ها و لشکرها تشکیل می‌شوند و بعد برای آن‌ها فرمانده انتخاب می‌گردد. فرماندهان هم قبلاً آموزش‌های تئوریک و عملی

روایت سردار سرلشکر قاسم سلیمانی



هیچ وقت تصور نمی‌کردم که در مورد شهید احمد کاظمی بخواهم حرفی بزنم. خیلی به هم نزدیک بودیم. بعد از جنگ ما بیشتر به هم نزدیک شدیم. علتش هم غربتی بود که ما بعد از جنگ پیدا کردیم. یعنی احساس یتمی از باب اینکه انسان از یک راهی باز مانده است. همیشه که شوخی می‌کردیم به هم می‌گفتیم که جزیره‌ای باشد و ما را ببرند آنجا که همیشه تداعی آن دوران را بکنند. یکی از علت‌هایی که ما دور هم جمع شدیم این بود که ما مثل یک جمعی هستیم که در یک طوفان و یک رودخانه‌ایم، و باید دستمان به هم گره خورده باشد و حامی هم باشیم تا آب ما را نبرد. اینکه احمد شهید شود. اصلا تصورش را نمی‌کردم. هر چند احمد به آرزویش رسید، اما واقعا حیف شد. حیف شدن را نه در شهادت احمد، بلکه در این می‌دانیم که احمد خیلی خوب می‌توانست چهره‌ای را نمایان کند که یک بخش کوچکش بر نزدیک‌ترین آدم‌ها به احمد نمایان بود. او می‌توانست جنگ بزرگی را فرماندهی و مدیریت کند و شهید شود. تقدیر الهی احمد را گرفت. شاید هم مصلحت احمد همین بود. شاید مصلحت الهی همین بود و همین درست بود. این را ما نمی‌دانیم ولی آنچه که می‌دانیم این است که احمد می‌توانست خیلی کارهای بزرگی بکند.

امام خمینی (ره) در تربیت جامعه تحول بنیادی ایجاد کردند. تاثیر این تحول به گونه‌ای بود که آدم‌هایی که به نحوی خلاصه امام بودند ظاهر شدند. البته کسانی که به معنای واقعی در ابعاد مختلف رفتار امام، معنویت امام، شخصیت امام، خلاصه امام راحل باشند، کمتر پیدا می‌شود. در جنگ هم امام راحل تأثیراتی گذاشتند و یک خلاصه‌هایی به وجود آوردند. احمد یکی از آن خلاصه‌ها بود. به این دلیل نبود که احمد با امام مراد داشت. بلکه به دلیل عشق وافر به امام بود. شاخصه‌های تاثیر گذاری بخشی از شخصیت وجودی امام راحل که در فردی

- امام خمینی (ره) در تربیت جامعه تحول بنیادی ایجاد کردند. تاثیر این تحول به گونه‌ای بود که آدم‌هایی که به نحوی خلاصه امام بودند ظاهر شدند. در جنگ هم امام یک خلاصه‌هایی به وجود آوردند. احمد یکی از آن خلاصه‌ها بود. شاخصه‌های تاثیر گذاری بخشی از شخصیت وجودی امام در فردی مثل احمد تبلور یافت

مثل احمد کاظمی تبلور یافت. این است که احمد چند مشخصه اصلی داشت که همه اینها را از امام گرفت. درست است که همه اینها از مکتب اسلام است، اما امام در عصر حاضر الگوی مجسم ما بود. ما وقتی در جنگ نگاه می‌کردیم، احمد هم در این چیزهایی که من ذکر می‌کنم از همه ما برجسته‌تر بود. احمد شش مشخصه مهم داشت که اینها در دوره جنگ در لشکر هشت نجف اشرف دیده می‌شد. وقتی به لشکر نگاه می‌کنیم هیچ چیز در ذهن ما غیر از احمد نمی‌آید. وقتی می‌گویید فلان لشکر، یک پسوندی هم در ذهنتان می‌آید. ولی به لشکر نجف اشرف که نگاه می‌کنید غیر از احمد هیچ چیز در ذهنتان نمی‌آید. این خیلی هنر بود که یک فرد از درون یک شهرستان به جبهه بیاید و لشکر تاسیس کند، که آن لشکر با لشکرهایی که عقبه‌های طولانی و امکانات وسیع خصوصا کادر داشتند، نه تنها برابری می‌کند بلکه شاه کلید جنگ بشود. اینجا در واقع این را می‌رساند که نقش احمد محوری بوده و همه چیز در او خلاصه شده بود. همه ابتکارات و خلاقیت‌های گوناگون لشکر نجف اشرف از احمد دیده می‌شد.

یکی از مشخصه‌های بارز احمد زیرکی و حسن تدبیر او بود. منتظر نبود که در قرارگاه بگویند خط حد لشکر ت چه می‌شود. همیشه وقتی درباره منطقه عملیاتی بحث می‌شد، او به خیلی از زوایای پشت طرح نگاه می‌کرد. لذا موافقت‌هایش معنا داشت و مخالفت‌هایش هم معنا داشت.

مشخصه دوم احمد این است که وقتی می‌خواست خط حادی انتخاب کند، مخالف یا موافقت او در کل عملیات برای نحوه

عمل لشکر هشت نجف اشرف تاثیر داشت. اگر شما به همه خط‌حدهایی که لشکر نجف اشرف بر عهده گرفته بود نگاه کنید، ملاحظه می‌کنید که احمد خط حادی را اصرار می‌کرد که مسئولیت پیروزی و شکست کمتر به گردن کسی بیفتد.

مشخصه سوم، دوراندیشی احمد بود که در اواخر جنگ و بعد از توقف جنگ بیشتر آشکار شد. ببینید مدیریت الان احمد هم دقیقا مثل زمان جنگ بود. زمان جنگ آقا محسن و شورای فرماندهی می‌نشستند منطقه عملیات را انتخاب می‌کردند. اما طراحی عملیات که چگونه از منطقه استفاده شود، کار احمد و سایر فرماندهان به ویژه فرماندهان نیروی هوایی بود. احمد از مدیریت بهره‌گیری می‌کرد و برای این موضوع دور اندیشی می‌کرد. وقتی هم که در نیروی هوایی بود، احساس می‌کرد که ما حتما روزی درگیر چنین وضعیتی می‌شویم، با یک جایی درگیر جنگی می‌شویم فراتر از جنگ ایران و عراق. وقتی به نیروی

هوایی می‌روید، می‌بینید نوع توجه احمد به سیستم موشکی سپاه است. برای تولید موشک شهاب ۳ با بردهای گوناگون شبانه روز وقت گذاشت. مشخصه چهارم احمد کاظمی، استفاده از فرصت در ابعاد تاکتیکی و راهبردی بود. در بعد تاکتیکی وقتی که به دشمن می‌زد تا نقطه‌ای که باید نتیجه می‌گرفت متوقف نمی‌شد. چنانچه همه عملیات او را نگاه کنید، همین را می‌بینید. مگر جایی بالا جبار متوقف شده باشد. هر جا راه باز بوده فشار می‌آورد، تا نقطه‌ای که نقطه اتکاء عمل بوده برسد. همه عملیات او اینگونه بود. سراغ ندارید که زیر ارتفاعات لری متوقف شده باشد. یکسره رفته دور زده و لری را گرفته و کار را در یک مرحله تمام کرده است. ما کمتر عملیاتی داریم که احمد مرحله‌ای رفته باشد. به جز عملیات‌های بزرگ که احمد آن مرحله‌ای را که برایش پیش بینی شده و با یک حرکت گرفته است، تمام عملیات‌ها بدین گونه بود. در عملیات بدر هم همین طور مستقیم حرکت می‌کند و از رودخانه دجله عبور می‌کند و در کنار جاده عماره بصره می‌ایستد. استفاده احمد از فرصت در تاکتیک و استراتژی همین بود. وقتی در نیروی زمینی بود به وقت خود شلاق می‌زد. من همیشه می‌گفتم احمد



تو چقدر کار می‌کنی؟ وقتی هم به نیروی هوایی آمد همینطور بود.

مشخصه پنجم احمد انضباط بود. چنانچه به مقطعی که احمد در نیروی هوایی بود نگاه کنید، می‌بینید برای همه چیز انضباط را تعریف کرده است. در نیروی هوایی یک جای مخروبه پیدا نمی‌کنید. میدان صبحگاه او بهترین میدان صبحگاه است. مقبره‌ای که برای شهدا درست کرده، زیباترین مقبره است. هر کاری که انجام داده همین طور بوده است. در زمان جنگ، خط احمد کاظمی تمیزترین خط بود. خاکریز آن بیشترین ارتفاع را داشت، غذای آن بهترین غذا بود، انضباط در آرایش سنگرها، در چیدن سلاح‌ها و در همه جا به چشم می‌خورد. شما به خاطرات آقا نگاه کنید، می‌گویید وقتی از لشکر نجف اشرف بازدید کردم، اولین کسی که برای تانک‌ها لیست نوشته بود احمد کاظمی بود. برای همه کس و همه چیز برنامه داشت و یک انضباط خاصی در تمام



ما نسبت به بعضی از فرماندهان و لشکرهای دشمن از نظر توان رزمی حساس بودیم. برای بعضی از فرماندهان دشمن همچون ماهر عبد الرشید حساب باز می‌کردیم. شکستن آن جبهه کار ساده نبود. همین‌طور هم دشمن روی فرماندهان ما حساب باز کرده بود. در اسنادی که ما بعد از سقوط صدام به دست آوردیم همه جا ردی از احمد کاظمی و حسین خرازی در این اسناد بود. دشمن به‌طور

دقیق لشکرهای ما را نام می‌برد. چرا که کاظمی یکی از شاه کلیدهای اصلی پیروزی در جنگ بود. در عملیات رمضان مثل یک شیر به میدان رفت و دشمن را در کنار نهر کتیبان دو نصف کرد. میان فرماندهان لشکرهای عمده دشمن، مثل لشکر سوم، لشکر ششم، لشکر پنجم که از لشکرهای قدرتمند عراق بودند شکاف به وجود آورد، که باعث شد مناطق شرق نهر کتیبان سقوط کند.

افزون بر مشخصه‌های یاد شده اگر از من بپرسند که مهمترین نشانه برجستگی شخصیت احمد کاظمی چیست؟ می‌گویم ادب و اخلاق او در دوران جنگ، یا بعد از جنگ می‌باشد. همانگونه که پیشتر گفتم نقش احمد در جنگ کلیدی و محوری بود. سه هزار روز از عمر پر برکت خود را در جنگ سپری کرد. اما شما اگر یک نوار پیدا کردید که احمد کاظمی گفته

**اگر از من بپرسند مهمترین نشانه
برجستگی شخصیت احمد کاظمی
چیست؟ می‌گویم ادب و اخلاق
او در دوران جنگ و بعد از جنگ
می‌باشد. نقش احمد در جنگ
کلیدی و محوری بود. سه هزار
روز از عمر پر برکت خود را در
جنگ سپری کرد. اما اگر یک نوار
پیدا کردید که او گفته باشد من
فاتح خرمشهر بوده‌ام هرگز پیدا
نمی‌کنید**

باشد من فاتح خرمشهر بوده‌ام هرگز پیدا نمی‌کنید. اگر بخواهید تصویری از احمد در تلویزیون نشان دهید به ندرت فیلمی از او پیدا می‌کنید. من با احمد دوست صمیمی بودم. اما با این وصف نمی‌دانستم غیر از قطع انگشت او چهار بار دیگر در جنگ زخمی شده است. هیچ وقت مدعی نبود که در زمان جنگ زخمی شده است. روح لطیفی داشت. روزی که به نیروی هوایی رفته بودم دیدم بیرون پنجره دفتر

کارهای او حاکم بود.

مشخصه ششم احمد شجاعت و جسارت او بود. این ویژگی هر چند در جنگ عمومیت داشت، لکن احمد در حد اعلائی آن قرار داشت. اما بعد از جنگ دو تا مشخصه احمد که به نظر من اینها خیلی از مشخصه‌های معنوی احمد را شکوفا کردند، یکی ادب و دیگری راز نگهداری احمد بود. خیلی کم می‌دیدم که کسی چنین خصلت‌هایی داشته باشد. برای فرمانده نظامی داشتن چنین خصلتی سخت است. اینکه می‌گویم احمد خلاصه‌ای از امام بود واقعا این طوری بود. فرماندهان ما در جنگ به ویژه آنها که شهید شدند، نفوذشان خیلی زیاد بود، درجه هم نداشتند، هیچ کس هم نیامد بگوید که من از احمد کاظمی یا از فلانی حمایت می‌کنم. شما نگاه کنید اگر پیراهن حسین خرازی روی شلوار بود، ۹۹ درصد از رزمندگان لشکر امام حسین (ع) پیراهنشان روی شلوارشان بود. تن صدای حسین، ذکر حسین، راه رفتن حسین را تقلید می‌کردند. رزمندگان لشکر هشت نجف هم همین‌طور از احمد تقلید می‌کردند. واقعا الگو بودند و تاثیر زیادی بر دیگران داشتند. لذا من معتقدم که احمد کاظمی واقعا یک قله متفاوت بود. خیلی فضیلت داشت. برای همین می‌گویم که احمد واقعا خلاصه‌ای از شخصیت امام خمینی (ره) بود در ابعاد مختلف.

یکی از ویژگی‌های برجسته احمد کاظمی در جنگ، شجاعت و زیرکی او بود. در عملیات بیت المقدس فلسطی را انتخاب کرد که هم برای او خطرناک بود و هم این که ضربه مهلکی بر دشمن وارد آورد. عقبه دشمن در شرق شلمچه وصل می‌شد به بصره که راه خشکی دشمن برای رسیدن به خرمشهر بود. احمد میان نیروهای دشمن یک شکاف درست کرد و از همین شکاف باریک وارد شد و در نزدیکی خرمشهر استقرار یافت. سپس از کنار نهر عریض به طرف خرمشهر پیشروی کرد و شهر را به طور کامل دور زد. اولین فرماندهی که داخل خرمشهر شد و شهر را فتح کرد احمد بود. فاتح خرمشهر به معنای واقعی شهید کاظمی بود. برای فتح خرمشهر سه لشکر انتخاب شده بودند که یکی شان تیب نجف اشرف بود. آن موقع هنوز لشکر نشده بود و شهید کاظمی فرمانده اش بود. همان کاری که گفتم انجام داد و آن فتح بزرگ را به وجود آورد.

در عملیات فتح المبین محور رقابیه به احمد واگذار شده بود و آنجا در مقابل شش لشکر عمل کرد. او از سمت شوش و از فاصله ۲۰ تا ۳۰ کیلومتری به پشت جبهه دشمن حمله کرد، و موفق شد ارتفاعات تینه و رقابیه و دشت عباس را دور بزند و سرتاسر این جبهه را ساقط کند. وقتی احمد در این فلش قرار گرفت و توانست کل جبهه را ساقط کند، یک مرتبه همه نیروهای دشمن از دشت عباس فرار کردند. ابتکارات احمد کاظمی در عملیات متعددی راه گشای بود. احمد در طراحی عملیات، تیزبینی و دوراندیشی بی‌نظیر بود. وقتی جبهه دشمن را به هم می‌ریخت متوقف نمی‌شد. هیچ کجا سراغ نداریم که جبهه دشمن را به هم ریخته و متوقف شده باشد.

کارش دانه می‌پاشید. کبوترها هم می‌آمدند دانه‌ها را می‌خوردند. از او پرسیدم چه کار می‌کنید؟ گفت کبوتران اینجا سهمیه دارند. هر جا بروند دوباره باز می‌گردند. احمد این کار را با عشق انجام می‌داد.

لذا شهید احمد کاظمی در همه ابعاد شخصیت ارزشمندی داشت. شوخی‌های او لذت بخش بود. یک چهارچوب دینی و اخلاقی بر او حاکم بود. همه کارهای او برای کسب رضای خدا بود، و هیچ کاری برای خودش نکرد. تا روزی که شهید شد هیچ لحظه‌ای نبود که با حسرت نگوید که این شهیدا برنده شدند، و ما زیانکاران هنوز زنده هستیم. آرزوی او شهادت بود. نه تنها برای شهادت بیتابی می‌کرد. بلکه از زنده ماندن خودش هم ناراحت بود. بیانی از حسین خرازی برای شهید کاظمی سند موثق بود. مثل یک حدیث متقن. مثل یک روایت متقن. اگر به احمد می‌گفتید که شهید حسین خرازی از این کار راضی نبود، برای او ملاک عمل می‌شد. نسبت به شهیدها فوق العاده پاینده بود. به شهید باکری فوق العاده علاقه داشت.

هیچ وقت فکر نمی‌کردیم احمد نباشد.. او وقتی در جمع ما بود تداعی همه زندگی مان را می‌کرد.. هر چیزی که در زندگی با آن خوش بودیم.. چهره باکری را در احمد می‌دیدیم.. چهره زین الدین را در احمد می‌دیدیم.. چهره همت را در احمد می‌دیدیم.. چهره خیلی از شهیدها را در احمد کاظمی می‌دیدیم.. وقتی کسی را که یادگار همه دل بستگی‌ها.. یادگار بهترین دوران عمرتان است از دست می‌دهید.. این از دست دادن معمولی نیست.. احمد برای ما این طوری بود.. الآن احساس می‌کنیم که با رفتن احمد دل همه ما آتش گرفته است.. تاثیر احمد بر همه ما فوق العاده بود. جمعی که احمد در آن بود صفای دیگری داشت. مجلسی که احمد در آن بود رونق خاصی داشت. وقتی با بچه‌های جنگ جلسه می‌گرفتیم، اولین موضوعی که به همه تذکر می‌داد این بود که برادران جلسه برای خداست و بعد پیرامون مطلبی حرف می‌زد. احمد یادگار همه ارزش‌های ما بود. رفتن او برای همه ما سنگین و فراموش ناشدنی است.

روایت سردار سرلشکر محمد باقری



اقدام جسورانه شهید احمد کاظمی در زمینه نفوذ به عمق ۱۵۰ کیلومتری خاک شمال عراق به منظور سرکوب ضد انقلاب در سال ۱۳۷۵ مانند آبی بر آتش جدایی طلبان در منطقه غرب کشور بود. این تهاجم مردانه به مراکز ضد انقلاب در شمال عراق و انجام عملیات علیه احزاب منحلہ دموکرات و کومله و دیگر گروهک‌های تروریستی که چند سال پس از توقف جنگ تحمیلی صورت گرفت، عملیات تروریستی گروهک‌های یاد شده در داخل ایران را بکلی متوقف کرد. ما همچنان در آن منطقه به دلیل حضور گروهک‌های ضد انقلاب تلفات می‌دادیم.

شهید کاظمی بعد از انجام مطالعات فراوان، دوستان فکور، مؤمن، مخلص، ایثارگر و آشنا به امور منطقه را در قرارگاه حمزه سید الشهداء گردهم آورد، و تا مدتی کار اطلاعاتی و طرح ریزی عملیات در این منطقه استراتژیک را پیگیری کرد. سردار شهید سعید مهدی مسئول عملیات، سردار شهید نبی الله شاهمرادی معاون اطلاعات، سردار شهید آذین پور مشاور و سردار شهید یزدانی در این عملیات مسئول توپخانه بودند. این عزیزان در برخورد با ضد انقلاب به این نتیجه رسیدند که باید استراتژی خود را در منطقه تغییر داده و وارد فاز تهاجمی شوند.

من با تعدادی از این شهدای بزرگوار سابقه آشنایی دیرینه دارم. واقعیت این است که این عزیزان همگی جزء نخبانان، بسزرگان و مهمترین عناصر فداکار ملت ایران بودند. یکایک این شهدا ستارگان درخشانی در تاریخ انقلاب اسلامی بودند. شاید به دلیل درخشندگی خورشید بزرگی مانند احمد کاظمی، چهره نورانی این عزیزان قدری کمتر نمایان شده باشد. طرح عملیات سرکوب ضد انقلاب در شمال عراق در حالی پی‌ریزی شد که آمریکایی‌ها آن منطقه را در کنترل خود داشتند. جنگنده‌های اف ۱۶ آن‌ها بلا انقطاع در دسته‌های ۶ فروندی در بالای سر این منطقه پرواز می‌کردند. به طوری که به راحتی می‌شد صدای آن‌ها شنید، یا بر روی صفحه رادار مشاهده کرد، یا اگر فاصله‌شان کم باشد آن‌ها را با چشم دید. ضد انقلاب در عین حال مرکزیت خود را در شمال عراق قرار داده بود، در منطقه غرب کشور با کمین‌های پیاپی، مشکلات زیادی را برای مردم کشورمان به وجود می‌آورد. اما با طرح ریزی سرداران شهید سپاه مرکزیت آن‌ها در عمق ۱۵۰ کیلومتری خاک عراق مورد تهاجم قرار گرفت که کاری بسیار جسورانه، با ریسک بالا اما سرنوشت ساز بود.

این حرکت بزرگ به دست این سرداران شهید و رزمندگان دلاور سپاه صورت گرفت. شهید احمد کاظمی ۲۰۰ دستگاه خودرو اعم از کامیون، وانت، جیب، توپکش، توپخانه و کاتیوشا را به صورت یک ستون بزرگ وارد خاک عراق کرد. سرداران کاظمی، سلیمانی، شاهمرادی

و آذین پور بالای ارتفاعات عراق نقطه دیده‌بانی گذاشتند. این به معنی این است که این فرماندهان تا عمق منطقه دشمن پیش رفته و بالای سر پایگاه‌های دشمن نشستند و شروع به هدایت آتش و فرماندهی کردند. آتشی که این عزیزان بر سر دشمن ریختند آنقدر سنگین بود که آن‌ها در خلال یک روز چندین بار پیام تسلیم دادند، اما حاج احمد می‌گفت اینها فریبکارند و ما باید کارمان را با آن‌ها یکسره کنیم.

سپاهیان اسلام در پایان عملیات با همان ستون از منطقه دیگری در شمال عراق به سرزمین جمهوری اسلامی بازگشتند. به طوری که از بینی یک نفر از رزمندگان ما خون ریخته نشد. در نتیجه این عملیات، ضد انقلاب به اتحادیه مبنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی که در شمال عراق تسلط داشت، تعهد کتبی سپرد که در آینده در خاک ایران عملیات نظامی نخواهند کرد. این

طرح عملیات سرکوب ضد انقلاب در شمال عراق در حالی پی‌ریزی شد که آمریکایی‌ها آن منطقه را در کنترل خود داشتند. جنگنده‌های اف ۱۶ آن‌ها بلا انقطاع در دسته‌های ۶ فروندی در بالای سر این منطقه پرواز می‌کردند. به طوری که به راحتی می‌شد صدای آن‌ها را شنید، یا اگر فاصله‌شان کم باشد آن‌ها را با چشم دید

دست‌آورد کوچکی نبود. ما در تهران نشستیم و شاید برایمان ملموس نباشد. اما در یک منطقه‌ای به وسعت سه استان و بزرگتر از کشور کویت، روزانه با کمین ضد انقلاب شهید می‌دادیم. امکان سرمایه‌گذاری در این منطقه وجود نداشت. دولت نیز نمی‌توانست کارهای توسعه را انجام دهد. اما با این اقدام شجاعانه رزمندگان سپاه، همه چیز تمام شد و مانند آبی بود که بر روی آتش ریخته شود. از آن زمان به بعد هیچ مشکل و ناامنی در منطقه نداشتیم. هیچگاه در کردستان تلفات رزمی تا سال‌های اخیر نبود و این واقعیتی است که به دست این سرداران بزرگ به فرماندهی شهید احمد کاظمی انجام شد.

روایت سردار محمد باقر قالیباف



اولین باری که عازم جبهه شدم در آبادان استقرار یافتیم. در اولین سال دفاع مقدس، فعالترین جبهه جنوب، جبهه فیاضیه بود. جایی که اگر عراقی‌ها به صورت یکپارچه حمله می‌کردند، می‌توانستند محاصره را کامل کنند

و موجب سقوط آبادان شوند. وقتی که به جبهه فیاضیه رفتم، تعدادی از بچه‌های اصفهان آنجا مستقر شده بودند. برای اولین بار سردار مرتضی قربانی و سردار احمد کاظمی را آنجا دیدم که از فعال‌ترین نیروهای آن محور بودند. به تدریج ارتباط ما در باشگاه کلف بیشتر شد. در کلف حاج احمد کاظمی، حاج آقا اسدی، حسن باقری، آقای صفار، رستمی و خیلی از بچه‌های دیگر رفت و آمد می‌کردند. ولی اوج دوستی‌ام با احمد کاظمی بعد از عملیات ثامن الائمه (ع) بود. جبهه‌ها پس از این عملیات مدیریت خوبی پیدا کردند. یگان‌ها سر و سامان گرفتند. اوج دوستی‌ها و آشنایی‌های بچه‌ها هم در پی همین عملیات صورت گرفت. از نظر روحی خیلی به هم نزدیک شدیم.

در عملیات طریق القدس من در تیپ امام رضا (ع) بودم و احمد کاظمی در تیپ هشت نجف اشرف بود، و هر دوی ما در خطوط منطقه حمیدیه و هویزه تا منطقه جزایه مستقر بودیم. اوج آشنایی ما وقتی بود که حاج احمد همراه شهید عرب از بچه‌های لشکر امام حسین (ع) به جبهه طریق القدس آمد. شهید احمد کاظمی، شهید حسین خرازی و شهید مهدی باقری هر سه این سردار در هر عملیاتی ویژگی‌های مشترک یا خاص خودشان را داشتند. ولی احمد هر جا عمل می‌کرد یکی از ویژگی‌های او این بود که با یک حرکت، ابتدا هدف نهایی خود را می‌گرفت، و بعد دشمن را پاکسازی می‌کرد. چنین قدرت طرح ریزی و چنین شجاعت را کمتر کسی از فرماندهان جنگ داشت. در روحیه و نوع تصمیم‌گیری سریع کم نظیر بود. انصافاً باید گفت که احمد در مقایسه با سایر فرماندهان در خصوص آزاد سازی خرمشهر مهمترین نقش را ایفا کرد. احمد کاظمی بود که در محور دژ بالای شلمچه عمل کرد و از سمت پل عریض و شهرک ولیعصر (عج) عقبه عراقی‌ها را به طرف شلمچه و به عراق بست. اگر بگویم احمد فاتح خرمشهر بود، هرگز حرف گزافی نگفته‌ام. یاد در عملیات فتح المبین که به طول سی کیلومتر پشت جبهه دشمن دور زد و توپخانه‌های سنگین آن‌ها را محاصره کرد. در عملیات والفجر چهار هم همین طور عمل کرد.

شهید احمد کاظمی هر وقت در جلسات طرح مانوری شرکت می‌کرد، و می‌گفت که من این کار را انجام می‌دهم، فرماندهان مطمئن بودند که انجام می‌دهد. روحیه‌ای داشت که سرطراحی‌ها خیلی بحث می‌کرد، ولی می‌گوشید جزئیات عملیات را کمتر بیان کند. احمد کاظمی علاوه بر تیزبینی و تیزهوشی به عملیات نگاه راهبردی داشت. طرح راهبردی خودش را به تنهایی تا آخرین رده در لشکر پیاده می‌کرد. طوری که به او می‌گفتیم احمد تو چه طوری این کار را می‌کنی؟ همه چیز را خودش مدیریت می‌کرد. شاید باور نکنید که هرگاه در لشکر یک ماشین بار می‌خواست تخلیه شود، بر تخلیه آن نظارت مستقیم داشت. چیزی در لشکر بدون اجازه احمد جابه‌جا نمی‌شد. به همه مسائل لشکر اشراف کامل داشت و آمار همه چیز در دست او بود. در حین عملیات هم همین طور بود. مانور را یک نفره کنترل می‌کرد. عملیات توسط او طراحی می‌شد. تیزهوشی، نوع مدیریت، نگاه راهبردی به عملیات و کارهای تاکتیکی رمز موفقیت احمد کاظمی را تشکیل می‌داد. فرماندهان

لشکر احمد کاظمی تنها یگانی بود که شب عملیات به سرعت توانست منتهی الیه اهداف خودش را بگیرد. ولی سایر یگان‌ها به خاطر مشکلاتی که با آن مواجه شدند، نتوانستند این کار را انجام دهند. وقتی آنجا رسیدیم، دیدیم بهترین مانور را او انجام داده است. خودمان را به او رساندیم و پرسیدیم احمد چه کار می‌کنید؟

چی کار کنم. قرار بود حاج احمد کاظمی به ارومیه برود و پس از انجام کارهای اداری از آنجا حاج قاسم سلیمانی را که در کرمانشاه بود برآورد و بیاورد تهران که حاج قاسم تماس گرفت و گفت من کرمانشاه منتظر بودم که این اتفاق افتاد.

روایت سردار سرلشکر غلامعلی رشید



به منظور شناخت هر چه بهتر فرماندهان شهیدمان از جمله شهید احمد کاظمی، دو رویکرد را مورد بررسی قرار می‌دهیم. یکی در دوران جنگ و قبل از جنگ، و دیگری بعد از توقف جنگ است. در سال‌های آغاز انقلاب

اسلامی، هر کسی تجربه و درک و فهم بالاتری نسبت به دوستان خود داشت. به خصوص که مبارزه سیاسی و نظامی علیه رژیم شاه کرده بود یا بیش از دیگران سختی‌ها، بیخوابی، گرسنگی و خستگی را تحمل می‌کرد. احمد کاظمی هم یکی از همین آدم‌ها بود که در کنار از خود گذشتگی و به جان خریدن سختی‌ها حسن تدبیر و شجاعت او در رویارویی با دشمن نیز تعیین کننده بود. ضمن اینکه نباید از صداقت و اخلاق این قبیل افراد چشم پوشید در عین حال، وقتی همین ویژگی‌ها در یک نفر جمع می‌شود طبیعتاً عده‌ای فرمان او را با جان و دل می‌خرند و به دستور او عمل می‌کنند. احمد علاوه بر تجربیات ۲ سال مبارزه در اردوگاه‌های فلسطینی در جنوب لبنان و نیز مبارزه با ضد انقلاب در کردستان و هشت سال حضور در جبهه‌های دفاع مقدس، بعد از جنگ هم یک تجربه سنگینی را پشت سر گذاشت.

احمد پس از بازگشت از لبنان، عجیب قضاوت می‌کرد. نمی‌دانم به شهید محمد منتظری یا فرد دیگری گفته بود که تا این فلسطینی‌ها به اسلام گرایش پیدا نکنند، موفق نمی‌شوند، این نقیصه را آنجا درک کرده بود. با این وصف می‌خواهیم بدانیم که این تجربه احمد از دوره‌های گذشته چه نقشی در پذیرش مسئولیت‌های بزرگی مثل فرماندهی لشکر هشت نجف اشرف، فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع)، فرماندهی نیروی هوایی و

هم به شهرهای خودشان رفتند. با این حال احمد تازه وقتی جنگ تمام شد به کردستان رفت تا با نا امنی‌های آنجا برخورد کند. فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) شد. در آن موقع حاج احمد در ارومیه استقرار یافت، و خانواده او در اصفهان بودند. شاید به دلیل فاصله مکانی گاهی از هم جدا شده بودیم، ولی باز هم ارتباط‌های گذشته‌مان را با هم داشتیم.

احمد کاظمی ضمن اینکه یک آدم رزمنده و جبهه‌ای بود، در عین حال روحیه لطیف و آرامی داشت. نسبت به بچه‌ها و دوستان خیلی با ادب برخورد می‌کرد. سر سفره غذا تا مطمئن نمی‌شد همه غذا خورده‌اند، غذا نمی‌خورد. هیچ وقت یک وعده غذای سیر نخورد. گاهی به من می‌گفت: «آقا باقر هر وقت جایی می‌رویم که ما را نمی‌شناسند و حالم را می‌گیرند کیف می‌کنم. هیبتی که برای خودمان ساخته‌ایم و احساس می‌کنیم فرماندهی هستیم و همه باید حرفمان را گوش کنند، شاید یک مقدار آدم مغروری شده باشیم. دوست دارم جایی بروم و مرا شناسند تا نفسم را بشکنم. احساس کنم من هیچ کسی نیستم.» دستکم چند بار به صورت خانوادگی یا با حاج احمد کاظمی می‌رفتیم. اصفهان و قبر شهید حسین خرازی را زیارت می‌کردیم. تنها سخن احمد این بود که من از خدا می‌خواهم مرگم را شهادت قرار دهد. وصیت کرده بود او را کنار قبر شهید خرازی دفن کنند. در گزارش شهدای اصفهان می‌گفت من را در این جایی که در کنار قبر شهید خرازی خالی مانده دفن کنید. روزی که پیکر حاج احمد رو آنجا گذاشتیم با حاج قاسم سلیمانی یاد حرف‌های احمد افتادیم و به همدیگر گفتیم که به آرزوی خود رسید.

یاد حاج احمد به خیر! زمان جنگ در سال ۱۳۳۳ یا ۱۳۶۴ با هم برای سفر حج به مکه رفتیم. حاج حسین خرازی، حاج قاسم سلیمانی و حاج مرتضی قربانی هم بودند. سفر محدودی بود. گمان کنم چند روز بعد از مناسک حج برگشتیم. اولین سفری بود که به خانه

خدا رفتیم. نفهمیدیم کی رفتیم و کی برگشتیم. چون دایم در حال و هوای آن سفر معنوی بودیم. حاج احمد هر مرتبه که در خانه خدا به نماز می‌ایستاد، احساس می‌کردم نماز با حالی می‌خواند. وقتی تقاضای شهادت می‌کرد از ته دل می‌سوخت و نیایش می‌کرد. سخن همیشگی او این شده بود که ما از قافله شهدا عقب ماندیم و ضرر کردیم. در آخرین غروب جمعه که همدیگر را دیدیم به من گفت پس فردا می‌روم ارومیه.

ساعت ده و نیم صبح روز حادثه یک مرتبه آقای محمدی از بچه‌های دفتر آمد داخل جلسه رسمی و گفت حاج قاسم سلیمانی پشت خط است و کار واجب دارد. به او گفتم، بگو حتماً تا بیست دقیقه دیگر تماس می‌گیرم. محمدی گفت که حاج قاسم گفته گوشه‌ای را به او بده کار واجبی دارم. تا گوشه‌ای را گرفتم حاج قاسم خبر این اتفاق ناگوار را به من داد و گفت که هنوز اطلاعات دقیقی ندارند. تماس گرفتم و پیگیری کردم و بعد سریع آمدم خانه. آن روز باران شدید می‌بارید. نمی‌دانستم

معمولاً یا راهبردی فکر می‌کنند یا صرفاً تاکتیکی اند. احمد یکی از نوادر بود که هر دو را انجام می‌داد.

قرار بود مرحله دوم عملیات رمضان را به مورد اجرا بگذاریم. به یاد دارم صبح که هوا تازه روشن شده بود با آقایان حسینی سعدی، باقری، زین الدین، چراغی و یک نفر دیگر با ماشینی به محور احمد کاظمی رفتیم. قرار بود در ادامه عملیات جناح سمت راست را ببوشانیم. ولی هنگامی که حدود ۱۲ کیلومتر از پاسگاه زید تا کنار پل دوم کانال ماهیگیری گذشتیم، دیدیم بچه‌های لشکر هشت نجف اشرف از آنجا عبور کرده‌اند. نیروهای عراقی هم با همه تجهیزاتشان هنوز در کنار کانال ماهیگیری مستقر هستند. بچه‌های لشکر هشت از پل دوم پیچیده بودند، و رسیده بودند کنار تنومه و در آنجا درگیری جریان داشت. لشکر احمد تنها یگانی بود که آن شب با قدرت و سرعت توانست منتهی الیه اهداف خودش را بگیرد. ولی سایر یگان‌ها به خاطر مشکلاتی که با آن مواجه شدند، نتوانستند این کار را انجام دهند. وقتی آنجا رسیدیم، دیدیم بهترین مانور و تاکتیک را احمد انجام داده است. خودمان را به او رساندیم و پرسیدیم احمد چه کار می‌کنید؟ گفت نگاه کنید بچه‌ها تا اینجا آمده‌اند، ولی جناحین ما همچنان باز است.

من سراغ ندارم محوری را احمد شروع کرده باشد و در آن نا موفق بوده باشد. حتی در عملیات رمضان که



به طور کلی ناموفق بود. با این حال محوری که احمد عمل کرد تا ساعات بامداد به همه اهداف خود رسید. علت اینکه مجبور شد از مواضع فتح شده عقب نشینی کند به این دلیل بود که بخشی از یگان‌ها نتوانستند خوب عمل کنند. لذا شجاعت، مدیریت، حسن تدبیر و حضور در جلسات طرح و برنامه ریزی و تلفیق کارهای راهبردی با کارهای تاکتیکی با نوع آموزش و با شناختی که از رزمندگان داشت، بخشی از ویژگی‌های بارز احمد کاظمی را تشکیل می‌داد. در عملیات بدر وقتی آقای مهدی باکری شهید شد، روحیات احمد هم تغییر کرد. با بچه‌های لشکر خیلی عاطفی تر و مانوس تر شد. احساس می‌کرد گمشده‌ای دارد. در موقعیت دیگری هم این تغییر روحیه در احمد به وجود آمد. زمانی بود که حاج حسین خرازی به شهادت رسید. احمد تا روز شهادت هیچ وقت از یاد این دو نفر غافل نمی‌شد.

پس از توقف جنگ همه ما به نوعی زندگی آرامتری پیدا کردیم. برخی از فرماندهان به تهران آمدند، و برخی

دستواره به جلسه آمده بود. از قیافه و سر و وضع او کاملاً معلوم بود که دو سه شب نخوابیده است. به او گفتم برادر دستواره گزارش بده. ناگهان وسط حرف زدن به خواب رفت. ما هم در حال تماشای او بودیم که پس از چند دقیقه بیدار شد و دوباره ادامه داد. مسئولیت‌ها در چنین شرایطی بر اساس شایستگی واگذار می‌شد. هر کسی شایسته بود خود به خود بالا می‌آمد. احمد کاظمی از همان ماه‌های ابتدایی جنگ آدم شایسته و لایقی بود. کسی دنبال هوای نفس نبود که بخواهد از کنار فرماندهی به میز و دم و دستگاہی برسد. قبول مسئولیت اول سختی‌ها بود. فرمانده یک دسته یا گروهان کمتر از یک نیروی عادی می‌خورد و می‌خوابید. بیشتر از هر رزمنده کار می‌کرد. شرایط چنان سخت بود که هر کسی دل دریایی تر داشت، و استقامت بیشتر داشت مسئولیت قبول می‌کرد.

گاهی از دست احمد کاظمی، حسین خرازی و کمی هم مرتضی قربانی دلخوری پیش می‌آمد. این سه فرمانده لشکر هر سه اصفهانی و به قول خودشان چشم سفید بودند. اغلب فرماندهان ما به راحتی، مسئولیتی را قبول نمی‌کردند. وقتی هم می‌پذیرفتند، به نحو احسن انجام می‌دادند. وقتی هم با یک موضوعی مخالفت می‌کردند، استدلال می‌آوردند. امثال احمد کاظمی و حسین خرازی و سایر فرماندهان لشکرها، ضمن اینکه در مقابل نیروهای رده پایین‌تر از خود به شدت متواضع بودند. در مقابل فرماندهان رده بالاتر به راحتی نمی‌گفتند. در حقیقت می‌خواستند بگویند اگر مسئولیتی را می‌پذیریم، سرنوشت ۱۰ تا ۱۵ هزار تن از بچه‌های مردم و بسیجی‌ها به همین پذیرفتن یا نپذیرفتن ما بستگی دارد. باید آن‌ها را با خود همراه کنیم و پیشاپیش آن‌ها حرکت کنیم. گاهی با دعوا به ما می‌گفتند نه، این کار ناشدنی است. با ما آشستی ناپذیر، ولی با نیروهای تحت امرشان دوست و رفیق بودند. مدیریت فرماندهان سپاه را باید این گونه تفسیر کرد.

در جریان عملیات بیت المقدس من فرمانده قرارگاه فتح بودم و این سه اصفهانی بزرگوار (احمد کاظمی، حسین خرازی و مرتضی قربانی) فرماندهان تیپ‌های تحت امر قرارگاه فتح بودند. در مدت ۲۰ تا ۳۰ روز عملیات مزبور، حسابی مرا به ستوه آوردند. ساعت ده و نیم صبح روز سوم خرداد ۱۳۶۱ که وارد خرمشهر شدم احمد کاظمی را دیدم، و با شوخی به او گفتم «شما پدر مرا آوردید!» دلم می‌خواست با این کلت یک گلوله به پای شما شلیک کنم. چون در برابر دستورات مقاومت می‌کردند و نه نمی‌شود را مطرح می‌کردند. البته تا حد زیادی حق با آن‌ها بود. چون در جنگ خیلی چیزها کم داشتیم. ولی با این وصف رفتار، گفتار، کردارمان برای این بود که به تکلیف‌مان درست عمل کنیم. من مطمئن بودم که احمد برای اینکه مأموریت خود را درست انجام دهد، در یکی از محورها به دستورات عمل نمی‌کرد. او هم می‌دانست که این دعوای و دلخوری‌ها برای این است که کار درست انجام شود. چرا که همه می‌دانستیم که این مأموریت‌ها برای خدا است. شاید امروز باور کردن این نکته سخت باشد که همه دعوای زهرای روی روابط شخصی مان اثر نداشت. محبتی که خداوند از این بچه‌ها در دل ما گذاشته بود روز به روز بیشتر می‌شد. نکته مهم

پی می‌برد. و می‌فهمید که او تا چه اندازه به لجستیک، آموزش، نگهداری و حفظ روحیه پرسنل ارزش قابل بود. احمد اصرار داشت که در همه جا حمام احداث شود. این نشان‌دهنده این است که به نیروهای خود خیلی بها می‌داد. در نزدیک‌ترین مکان‌ها به خط مقدم حمام احداث می‌کرد.

برگردم به اصل مطلب. چرا می‌گویم تا نقش لشکر هشت نجف اشرف در جنگ شناخته نشود، چهره احمد کاظمی هم شناخته نخواهد شد؟ برای این است که ویژگی خاصی در فرماندهان لشکرهای ما وجود دارد که در هیچ کدام از فرماندهان ارتش‌های دنیا وجود ندارد. وقتی سپاه در جنگ انسجام یافت و قرار شد طبق برنامه و طراحی مدون به تشکیل یگان‌های عملیاتی دست بزنند، و با دشمن بجنگد، افرادی که این ویژگی‌ها را داشتند به سادگی فرماندهی این یگان‌ها را بر عهده گرفتند. فراموش نکنیم که تعدادی از فرماندهان کلیدی سپاه بخشی از مبارزان زمان طاغوت بودند. برخی از آن‌ها مثل احمد کاظمی با جنگ‌های چریکی هم آشنا بودند، اما این آشنایی در حدی نبود که بتوان در مقابل ارتش مجهز دشمن یعنی روی آن حساب باز کرد. لذا برای شناخت فرماندهان باید رفت سراغ یگان‌های آنان. باید رفت سراغ اینکه احمد کاظمی چگونه و با چه مشقتی توانست لشکر هشت نجف اشرف را تشکیل دهد. چگونه لشکر خود را گسترش داد. در آغاز کار چه تعداد نیرو داشت؟ چند گردان داشت؟ تدارکات و تجهیزات از کجا آورد؟ آموزش و اطلاعات و توپخانه را چگونه مهیا کرد؟

شکی نیست که انقلاب اسلامی ایران تحول آفرین بود. مانند زلزله‌ای که همه را تکان داد، و پس لرزه‌های آن همچنان ادامه دارد. این انقلاب در همه افراد جامعه تحول گسترده ایجاد کرد. انسان‌های متعالی و کمال یافته همچون احمد کاظمی به وجود آورد. طوری که این جوان بیست و دو ساله مسئولیت‌های سنگینی را پذیرفت که در ارتش‌های دنیا آدم‌های با تجربه ۴۵ تا ۵۰ ساله و پس از گذراندن دوره‌های آموزش نظامی طولانی آن را می‌پذیرند. البته عصر امام خمینی (ره) ویژگی‌های عجیبی داشت. وقتی انقلاب پیروز شد، حضرت امام حدود ۸۰ سال از عمر مبارکشان گذشته بود. ولی رویکرد ایشان در سپردن مسئولیت‌های سنگین به افراد مورد اعتماد رویکرد جوان‌گرایی بود. این پیشوای خردمند، بزرگترین مسئولیت‌های جنگ را به جوانان زیر ۳۰ سال سپردند. ما واقعا مثل مسلمانان صدر اسلام فکر می‌کردیم. زندگی و رفاه و آسایش با این نگاه کنار رفته بود. هیچ کسی به فردا نمی‌اندیشید. همه به روز فکر می‌کردیم که تکلیف چیست؟ با همه وجودمان به انقلاب چنگ زده بودیم. می‌خواستیم به قیمت جانمان هم که شده آن را حفظ کنیم.

در هشت سال ابتدای انقلاب چه تعداد جوان با ایمان و پر انرژی از انقلاب پاسداری می‌کردند. جوانان با چه عشقی و با چه جان فشانی‌ها در سرتاسر این سرزمین ایستاده بودند تا انقلاب پا برجا بماند. چه قدر این جوان‌ها خالص، پاک، بی‌ریا و ناب بودند. به قدری کار می‌کردند و زحمت می‌کشیدند تا از پای بمانند، و از فرط خستگی بیهوش شوند. در عملیات والفجر هشت شهید

فرماندهی نیروی زمینی داشته است. تجربیات احمد کاظمی چه نقشی در موفقیت‌های بعدی او در عرصه مدیریتی و اقداماتی که انجام داده، داشته است. اقداماتی که احمد در قرارگاه حمزه انجام داد متاثر از ۱۲ سال تجربه او بوده است. به یاد دارم که با یک رویکرد جدید کار را انجام داد. به محض اینکه به کردستان رفت پس از مطالعه دو سه ماهه و بر اساس اعتماد به نفسی که خدا به او داده بود، روش‌های پیشین جنگ در کردستان را کنار گذاشت، و سیستم اطلاعات دقیق و چند واحد واکنش

در دوران دفاع مقدس یک فرمانده با شناخت لشکر او و هر آنچه که این لشکر در صحنه جنگ انجام داده شناسایی می‌شود. اگر بخواهیم شهید احمد کاظمی را بشناسیم ابتدا باید نقش لشکر هشت نجف اشرف را در جنگ شناسایی کنیم، و ببینیم که این لشکر در صحنه جنگ چه دستاوردهایی داشته است

سریع و ورزیده به وجود آورد. هر جا که نیروهای ضد انقلاب حرکتی را آغاز می‌کردند، نیروهای سپاه و بسیج و ارتش بیدرنگ روی سرشان می‌ریختند.

در دوران جنگ، یک فرمانده با شناخت لشکر او و هر آنچه که این لشکر در صحنه جنگ انجام داده شناسایی می‌شود. اگر بخواهیم شهید احمد کاظمی را بشناسیم ابتدا باید نقش لشکر هشت نجف اشرف را در جنگ شناسایی کنیم، و ببینیم که این لشکر در صحنه جنگ چه دستاوردهایی داشته است. چون احمد فرمانده این لشکر بوده و این فرماندهان همچون سردار قاسم سلیمانی و شهید حسین خرازی، انسان‌هایی بودند که از صفر شروع کردند، و با تمام وجودشان تیپ‌ها و لشکرهای سرنوشت سازی را به وجود آوردند. این طور نبوده که یک لشکر آماده را به دست این فرماندهان بسپارند. در همه کشورها و در ارتش خودمان هم این طور معمول است که سایر دستگاه‌ها ابتدا لشکری و یگانی را ایجاد می‌کنند و بعد به یک فرمانده می‌سپارند. در حالی که آن فرمانده هیچ نقشی در به وجود آوردن آن یگان نداشته است. در سپاه این روند اصلا طی نشده است. فرماندهان سپاه همچون احمد کاظمی بودند که لشکر را با همه وجودشان خشت روی خشت گذاشتند و بنیانگذاری کردند.

حال می‌خواهیم ببینیم که لشکر هشت نجف اشرف به فرماندهی احمد کاظمی در مقاطع مختلف جنگ چه عملکردی در روند جنگ داشته است. با این وصف باید ابعاد شخصیتی احمد کاظمی را از نظر نظم، مدیریت، ابتکار، خلاقیت و حسن تدبیر کالبد شکافی کنیم. این ویژگی‌ها را باید در سازماندهی و عملکرد لشکر نجف اشرف جستجو کرد. در برخی از سخنرانی‌ها گفته‌ام که احمد در ابعاد مختلف مسلط بود. اگر کسی به سه نقطه، اسلحه خانه، حمام و آشپزخانه لشکر هشت نجف اشرف سر می‌زد به روشنی به نقش مدیریت احمد

■ سرداران احمد کاظمی و قاسم سلیمانی.



این است که این بچه‌ها پس از آن نه گفتن‌ها وقتی هم چشم می‌گفتند، با همه وجود مأموریتی که بر عهده شان بود به نحو مطلوب انجام می‌دادند.

احمد در عملیات محرم هم بدون هیچ تلفاتی یک تیپ عراقی را اسیر کرد. تا جایی پیشروی کرد که در طرح عملیات منظور نبود. عملیات بیت المقدس و آزاد سازی خرمشهر، یک عملیات تاریخی است که تا ابد در ذهن مردم ما زنده خواهد ماند. ممکن است عملیات فتح المبین و شکست حصر آبادان از ذهنشان برود. ولی فتح خرمشهر فراموش ناشدنی است. روند عملیات این طور رقم خورد که حسین خرازی و احمد کاظمی رفتند خرمشهر و در حقیقت کلید فتح این شهر را از خدا گرفتند. این دو فاتح خرمشهر بودند.

احمد پس از جنگ هم مسئولیت‌های سنگین و دشواری را پذیرفت. پس از فرماندهی نیروی هوایی و فرماندهی نیروی زمینی سپاه پاسداران، در شرایط سخت فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) را بر عهده گرفت. سال‌های پس از جنگ را با آرزوی شهادت گذراند. سرانجام پس از گذشت ۱۷ سال از توقف جنگ به آرزویش رسید. گاهی فکر می‌کنم که احمد کاظمی‌ها، همت‌ها و خرازی‌ها کجا تربیت شده‌اند؟

روایت سردار سر تیپ علی فدوی



هر چند که سردار احمد کاظمی را پیش از عملیات والفجر می‌شناختم، ولی دوستی صمیمانه ما از عملیات والفجر در میوان آغاز شد. در جامعه انسان‌هایی وجود دارند که وقتی کنارشان قرار می‌گیرید،

از رفتار و گفتار و کردارشان احساس آرامش می‌کنید. احمد کاظمی هم از این دست انسان‌ها بود که من خیلی از مواقع به خاطر نیاز به این آرامش به دیدن او به لشکر هشت نجف اشرف می‌رفتم. امکان نداشت در مسیر قرارگاه لشکر هشت نجف رد شوم و توقف نکنم. بعد از توقف جنگ هم این رویه را ادامه دادم. زمانی که در قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) بود امکان نداشت به تهران

باید و من به دیدار او نروم، یا او به دیدن من به نیروی دریایی نیاید. از ویژگی‌های منحصر به فرد سرداران دفاع مقدس این است با وجودی که در فضای جنگ و خشونت به سر می‌برند، اما در عین حال دل‌های لطیف و نرم داشتند. اگر کسی احمد را نمی‌شناخت هیچ وقت باور نمی‌کرد که یکی از فرماندهان لشکر در دوران هشت سال دفاع مقدس بوده است. جنگ ظاهری خشن داشت ولی احمد سرشار از مهر و نرم خوبی بود. احمد بعد از جنگ هم هیچ‌گاه حال و هوای زیبا و خوش زمان

جنگ را فراموش نمی‌کرد. جالب اینجاست که ذره‌ای از مظاهر خشونت جنگ در وجود او نبود. شاید این رفتار باورکردنی نباشد، اما این یک واقعیت انکار ناپذیر است که احمد به قدری رؤف و مهربان بود که امکان داشت با گذاشتن روی مورچه اشک از چشمان او جاری کند. یکی از معدود لشکرهای دوران دفاع مقدس که نیروهای آن با تمام وجود ایثار و فداکاری کردند، لشکر هشت نجف اشرف بود. البته همه یگان‌های مسلح جمهوری اسلامی چنین بودند، ولی نقش نیروهای لشکر مزبور چیز دیگری بود. بر اساس شناختی که از صدر اسلام دارم و خوانده‌ام، هر گاه در لشکر هشت نجف اشرف توقف می‌کردم، احساس می‌کردم انگار در همان حال و هوای صدر اسلام هستم. نیروهای این لشکر نه به خاطر این که احمد فرمانده‌شان است و به دستورات او عمل می‌کردند، بلکه احساس می‌کردند که یک دوست عزیز از آن‌ها خواسته که چنین کاری را انجام دهند. با این وصف نیروها به هر قیمتی که بود دستورات او را با جان و دل اجرا می‌کردند.

به طور مثال لشکر هشت نجف اشرف در عملیات والفجر پیشگام بود. منطقه‌ای که به این لشکر محول شده بود، در اولین شب عملیات با تلفات بسیار کم به تصرف درآمد، و یک تیپ از ارتش عراق به اسارت گرفته شد. بامداد فردای عملیات که با حاج احمد داخل جیب و در حال حرکت بودیم، به فرمانده توپخانه دستور داد تا یک ساعت دیگر توپ‌های ۱۳۰ میلی‌متری سنگین و انواع مختلف توپ‌های دیگر لشکر از فلان محور به فلان محور جابجا شوند و شلیک آتش را آغاز کنند. جابجایی آنهم در ارتفاعات! لشکر هشت نجف اشرف در این عملیات ارتفاعات لری را که یک تیپ پدافندی عراق در آن مستقر بود، به تصرف خود درآورده بود. یک ساعت بعد توپخانه‌ها از همان محلی که احمد دستور داده بود شلیک را آغاز کردند.

چنین رفتاری در هیچ کدام از ارتش‌های دنیا سابقه نداشته است. مگر اینکه توان بالقوه‌ای همراه آن باشد و این توانمندی در احمد کاظمی تجلی یافته بود. چنانچه لشکر هشت نجف را در دوران دفاع مقدس بررسی کنید ملاحظه خواهید کرد که تشکیلات ستادی دست و پاگیر نداشت. دلیل آن هم وجود روابط صمیمانه بین فرمانده با همه نیروهای بسیجی و پاسدار لشکر. بسیجی‌ها در هر

شرایطی احساس آزادی بیشتری نسبت به سایر نیروهای لشکر داشتند. هیچ قید و بندی نداشتند دست به کاری بزنند که دلشان نخواهد. شیوه مدیریتی احمد بهترین شیوه برای فرماندهی لشکر بود. طوری که بسیجی با شنیدن فرمان او دست از پا گم می‌کرد تا آن را انجام دهد.

بامداد یکی از عملیات والفجرها همراه شهید علی رضائیان فرمانده قرارگاه تاکتیکی به خط حاج حسین خرازی فرمانده لشکر امام حسین (ع) و احمد کاظمی سر زدیم. از شدت آتش عراقی‌ها کاسته شده بود. رضائیان به آن دو بزرگوار گفت که اکنون بهترین فرصت برای انتقال تجهیزات و امکانات مورد نیاز به خط مقدم می‌باشد. آن‌ها در جواب گفتند که همه این امکانات منتقل شده است. یعنی فرماندهی و مدیریت اینها در عملیات به گونه‌ای بود که فکر همه چیز را از پیش می‌کردند و از هر لحاظ در فکر نیروهای شان بودند.

احمد همیشه اصرار داشت که در روز اول عملیات به نیروهای لشکر غذای گرم بدهد. این موضوع را به لحاظ روانشناسی در نظر بگیرید. هیچ اقدامی به این اندازه نمی‌توانست در روحیه نیرو تاثیر گذار باشد. نیروها با این اقدام احساس می‌کردند که خط چنان تثبیت شده که غذای گرم برای آن‌ها آورده‌اند. احمد تشخیص می‌داد خطی که در روز اول به نیروهایش غذای گرم می‌دهد امکان ندارد سست شود. برخی از یگان‌ها تا روزهای پنجم و ششم عملیات کنسرو و به نیروهای خود می‌دادند. البته غذای گرم به آسانی به خط برده نمی‌شد. ماشین که نمی‌توانست به خط برود. نیروهای تدارکاتی غذای گرم را با گونی و به صورت دست به دست، آن هم زیر آتش پر حجم دشمن به خط می‌بردند. در جریان عملیات والفجر یک، وقت ظهر رفته بودم خط لشکر هشت نجف اشرف. بچه‌ها در حال صرف غذا بودند. ناهار هم چلو مرغ بود و من هم مهمان احمد کاظمی شدم. ببینید نیروها در اوج عملیات غذای گرم و خوشمزه می‌خوردند.

نکته دیگری که حایز اهمیت می‌باشد حضور فرمانده در کنار رزمنده بسیجی است. اگر بسیجی فرمانده خود را با لباس سبز سپاه در کنار خود می‌دید امکان نداشت روحیه اش سست شود. نوجوانان بسیجی و بچه‌های سالم و پاکی که درس و مدرسه را کنار گذاشته یا از خانه آمده بودند، برای چه به جبهه آمده بودند؟ قطعاً جز انگیزه الهی هیچ انگیزه‌ای آنان را به جبهه نکشاند بود. به یاد دارم بعد از عملیاتی همراه شهید علی رضائیان رفته بودیم از خطی

شهادت احمد کاظمی خسارت

بزرگی است. نمی‌توان دوباره

کسی مثل او را پیدا کرد؟

آدمی که دانشکده نظامی

نرفته بود، و مسائل نظامی را با

تجربه و با حضور در صحنه‌های

جنگ آموخته بود، و در نهایت

فرماندهی یکی از یگان‌های

درجه اول سپاه را برعهده داشت.

مانند در گرانبهای بود



شهادت حاج احمد کاظمی خسارت بسیار بزرگی است. به این دلیل که نمی‌توان دوباره کسی مثل او را پیدا کرد؟ آدمی که دانشکده نظامی نرفته بود، و مسائل نظامی را با تجربه و با حضور در صحنه‌های جنگ آموخته بود، و در نهایت فرماندهی یکی از یگان‌های درجه اول سپاه را برعهده داشت. بدون اغراق از این قبیل فرماندهان در همه ارتش‌های دنیا کمیاب هستند. چون مانند در گرانمایی هستند که فقدان‌شان خسارت جبران ناپذیری است. در

آبادان، مردانه در مقابل دشمن ایستاد. سایر رزمندگان هم برای خدا آمده بودند. کسی دنبال مقام نبود. در روزهای آخر جنگ هم که مقام معظم رهبری از همه یگان‌ها بازدید داشتند، ضمن بازدید از لشکر هشت نجف اشرف تحت تاثیر شیوه نگه داری سیستم‌های پیچیده نظامی در این لشکر قرار گرفتند.

روایت سردار مهدی کلیشادی



شهید احمد کاظمی در سال ۱۳۳۷ در شهر نجف آباد تولد یافت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی همراه کاروان داوطلبان حضور در جبهه رویاری با دشمن صهیونیستی که شهید محمد منتظری آن را تشکیل داد،

راهی سوریه و لبنان شد، و در دوره‌های آموزش جنگ چریکی در جنوب لبنان در کنار جوانان انقلابی شیعه و مبارزان فلسطینی شرکت کرد. آموزش‌های نظامی را خیلی خوب فرا گرفت و ارشد یکی از واحدهای رزمی شد. مرکز آموزش در ساختمان‌های بتونی ضد بمب قرار داشت. روزی رفتم اتاق احمد که در کنار اتاق ما قرار داشت و دیدم با چند تن از دوستان در حال اجرای برنامه‌ای برای آزمایش مقاومت نیروها در مقابل فشارها و شکنجه‌های دشمن بودند. برخی از افراد گلابه می‌کردند و ناراحت بودند، اما احمد می‌گفت که می‌خواهیم میزان مقاومت افراد را امتحان کنیم، تا چنانچه در آینده اسیر صهیونیست‌ها شدیم چه قدر می‌توانیم مقاومت کنیم و اسرار را لو ندهیم. با روش‌های دوستانه بعضی برنامه‌ها را پیاده می‌کرد. بجهه به تدریج پذیرفتند که باید شیوه راز داری و تحمل سختی‌ها را تمرین کنند، تا بتوانند در شرایط خاصی اسرار نظامی را حفظ نمایند. با وجودی که انقلابیون فلسطینی در آن مرحله از بهترین نیروهای مبارز و حرفه‌ای بودند، ولی نسبت به ارزش‌های دینی سستی نشان می‌دادند، و این سستی، احمد کاظمی را آزار می‌داد و می‌گفت که آن‌ها ابتدا باید اعتقادات دینی‌شان را تقویت نمایند تا پیروز شوند.

احمد کاظمی با آغاز جنگ تحمیلی به ایران بازگشت و مستقیماً به سوی جبهه‌های دفاع مقدس شتافت. من

بازدید کنیم. یکی از همین نوجوانان دستش را بلند کرد و گفت: «آقا اجازه!». مثل مدرسه برای پرسیدن از فرمانده اجازه می‌خواست. با این وصف برای فرماندهی بر این قبیل نیروهای سالم و پاک، جز فرماندهی بر دل‌ها شیوه دیگری جایگو نبود، و احمد کاظمی یکی از آموزگاران این شیوه بود. همیشه در صحنه‌های درگیری در کنار نیروها حضور داشت.

هرچند که احمد کاظمی همواره بر ضرورت تأمین امکانات رفاهی رزمندگان مانند نمازخانه، حمام، وسایل بهداشتی و آشپزخانه لشکر و نیز تأمین نیازهای تسلیحاتی رزمندگان اصرار می‌کرد. اما در صحنه‌های جنگ، امکانات، تضمین کننده پیروزی وجود نداشت. آنچه پیروزی را تضمین می‌کرد، وجود نیروهای داوطلب متعهد بسیجی بود که در سایه فرماندهان توانا به قلب دشمن می‌زدند و او را از پای در می‌آوردند. لشکر هشت نجف اشرف هر جا منتقل می‌شد، اول وسایل بهداشتی. دوم آشپزخانه و سوم نمازخانه را فراهم می‌کرد و بعد نیروها می‌آمدند و مستقر می‌شدند. اینطور نبود که نیرو بیاید و دستشویی بزند.

عملیات محرم در سال‌های ابتدای جنگ به مورد اجرا گذاشته شد. لشکر هشت نجف اشرف در این عملیات یک تیپ کامل از ارتش عراق را به اسارت گرفت. فرمانده تیپ عراقی چنان غافلگیر شده بود که باور نمی‌کرد که اسیر شده است. احمد به او گفت سوار جیب من شو تا با هم برویم تیپ تو را خلع سلاح کنیم. افسر عراقی به احمد گفت تو کی هستی که به من دستور می‌دهی؟

وقتی احمد کاظمی به او گفته بود که من فرمانده لشکر هستم، آن نامرد به احمد توهین کرده و گفته بود تو آشپز من هم نیستی!

طرف عراقی باور نمی‌کرد که یک جوان ۲۳ ساله فرمانده لشکری باشد که تیپ او را برق آسا محاصره کرده و این آقا را که فرمانده تیپ بوده به اسارت گرفته است.

شهید کاظمی هم به او گفته بود حالا نشانت می‌دهم که آشپز تو هستم یا نه!

وقتی فرمانده عراقی دید که مجموع تیپ به محاصره افتاده است فرماندهان گردان‌های تیپ را صدا زد و یکی پس از دیگری تسلیم شدند.

همین فرمانده تیپ بود که در دوران اسارت متحول شد و بعد فرماندهی یکی از یگان‌های لشکر بدر را بر عهده گرفت.

- اگر به نمازهای احمد کاظمی نگاه می‌کردیم، می‌دیدیم یکپارچه عشق و معنویت بود. هیچ وقت با حالت خستگی و پراکندگی ذهنی نماز نمی‌خواند. کسانی که در کنار احمد نماز خوانده‌اند، صدای خشوع و تضرع توأم با دل شکستگی او را هنگام رکوع و سجود به یاد دارند. چرا که او واقعاً انسان مؤمن و مسلط بر نفس خویش بود

معتقدم که او از همان دوران جوانی یک انسان فوق العاده و استثنایی بود. بسیار وسیع و عمیق می‌اندیشید. متناسب آن دید وسیع و عمیق، یک شخصیت کوشا و خستگی ناپذیر داشت. بسیجیانی که در دوران جنگ تحمیلی پای سخنرانی‌های او نشسته‌اند، این جملات را از زبان او شنیده‌اند که چنین می‌گفت: «برادران این دوران دفاع مقدس، دوران دل گرمی ماست. دوران آمادگی ماست. ما باید به قدس فکر کنیم. به آزادی فلسطین بیندیشیم». احمد کاظمی ویژگی‌های فراوانی داشت که پرهیزکاری و ایمان قوی یک از ویژگی‌ها بود. حضور مستمر احمد در جبهه‌های جنگ و تحمل فشارهای جنگ از ایمان و اعتقاد او ناشی بوده است. وقتی می‌دید که شرق و غرب انواع کمک‌های تسلیحاتی را در اختیار صدام قرار می‌دهند تا شهرهای ایران را بمباران کند، روز به روز به ایمان او افزوده می‌شد. تسلیم احمد در مقابل خواست خداوند افزایش می‌یافت.

اگر به نمازهای احمد کاظمی نگاه می‌کردیم، می‌دیدیم یکپارچه عشق و معنویت بود. هیچ وقت با حالت خستگی و پراکندگی ذهنی نماز نمی‌خواند. کسانی که در کنار احمد نماز خوانده‌اند، صدای خشوع و تضرع توأم با دل شکستگی او را هنگام رکوع و سجود به یاد دارند. چرا که او واقعاً انسان مؤمن و مسلط بر نفس خویش بود. هر رزمنده‌ای که در دوران دفاع مقدس با شهید احمد کاظمی زندگی کرده نمی‌تواند یک گناه از او به زبان بیاورد. به طور مثال بگویند که کاظمی غیبت کسی را گفته باشد. اگر هم کسی در حضور احمد می‌خواست درباره کسی صحبت کند، او با ظرافت خاصی بحث را عوض می‌کرد. این نشان می‌دهد که در مقابل غیبت گویی بسیار حساس بود.

احمد کاظمی در ماه‌های اول جنگ که در جبهه محمدیه و فارسیات در کنار رودخانه کارون مستقر شده بود، گاهی شبانه با یک قایق به ساحل غرب کارون که در تصرف عراقی‌ها بود می‌رفت و علیه دشمن عملیات ایذایی و تاخت و تاز انجام می‌داد. در یکی از درگیری‌ها تانک‌های دشمن او را تعقیب می‌کرد. ولی احمد با موشک آر پی جی یکی از تانک‌ها را منهدم می‌کند. سپس به رزمندگان همراه خود می‌گوید من الان آماده شهادت هستم. به اندازه کافی از دشمن تلفات گرفته‌ام. لذا شوق شهادت از ماه‌های اول جنگ در وجود احمد زبانه کشیده بود. در دوران زندگی جز جهاد و تلاش برای تثبیت نظام جمهوری اسلامی، اقتدار مردم عزیزمان و دفع تجاوز دشمن و بالا بردن آمادگی رزمی و انجام اقدامات باز

انتظامی تا حدودی خارج شده بود. سربازان در کنار ارتفاعات و جاده‌ها مستقر شده بودند تا از حرکات ایذایی ضد انقلاب که اقتدار نظام را زیر سوال برده بودند، جلوگیری نمایند. وقتی شهید احمد کاظمی فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء را بر عهده گرفت، اوضاع کردستان و آذربایجان را از نزدیک مورد بررسی قرار داد، سپس تدابیر و راهکارهای مؤثری اتخاذ کرد. به طوری که هرگاه تیم‌های خرابکار ضد انقلاب از داخل عراق وارد مرز ایران می‌شدند، بیدرنگ زیر چتر اطلاعاتی بچه‌های قرارگاه حمزه و مورد تعقیب قرار می‌گرفتند. اگر نیروهای قرارگاه در جایی با تیم ضد انقلاب برخورد نمی‌کردند، قصد داشتند مسیر و اهداف ضد انقلاب و عوامل نفوذی‌شان را شناسایی نمایند و در موقعیت آن‌ها را محاصره و دستگیر کنند.

روایت سردار فتح الله جعفری



چند ماهی از آغاز جنگ نگذشته بود که احمد کاظمی با عده‌ای مسئولیت محور فیاضیه در آبادان را بر عهده گرفتند، تا مانع نفوذ دشمن شوند. قبل از عملیات ثامن الائمه (ع) گاهی او را در جلسات فرماندهان

سپاه در گلف اهواز می‌دیدم. در آخرین روزهای عملیات طریق القدس با یک ماشین سیم‌رخ به بستان آمد. زیرا سردار غلامعلی رشید مسئول عملیات جنوب به احمد حکم داده بود که خط جازه را از من تحویل بگیرد. آن موقع تنها سه چهار تیپ تشکیل شده بود و شهید حسن باقری تلاش می‌کرد تعداد یگان‌ها را به ۱۴ یگان افزایش دهد. بحث انتخاب فرماندهان برای تشکیل این یگان‌ها در گلف جریان داشت. افرادی را که از قبل می‌شناختم سردار رئوفی، سردار فضل‌ی، سردار اسلادی و سردار صفاری بودند. حرف من روی احمد تاثیر گذاشت و نتیجه گرفتم که توانایی فرماندهی یگان عملیاتی را دارد. لذا به شهید حسن باقری پیشنهاد کردم با توجه به شناختی که که از احمد پیدا کرده‌ام، شایستگی تشکیل یگان عملیاتی و فرماندهی آن را دارد. شهید باقری سکوت کرد و باز تکرار کردم که وقتی احمد کاظمی را در خط توجیه می‌کردم احساس کردم آدم بسیار باهوشی به نظر می‌آمد.

در آستانه عملیات فتح المبین، شهید حسن باقری به منظور تشکیل تیپ‌های زرهی با افراد یاد شده از جمله با من در گلف جلسه گذاشته بود. در این رفت و آمدها احمد را در گلف دیدم. معلوم شد که برای تشکیل تیپ عملیاتی در حال توجیه کردن او هستند. سرانجام به همین روال تیپ هشت نجف اشرف شکل گرفت، و شناسایی‌ها در منطقه دزفول برای اجرای عملیات فتح المبین شروع شد.

یک بار که با هم با یگان برای شناسایی منطقه به طرف رقابیه حرکت می‌کردیم،

احمد گفت: فتح الله! من گرسنه‌ام چیزی نداری برای

می‌کرد. در شب اول عملیات با هماهنگی تیپ هواپرد یک ستون از هلیکوپترهای ارتش را از فراز هور العظیم در جزیره مستقر کرد. در حالی که آتش پدافند هوایی دشمن در منطقه به شدت فعال بود. این بیانگر شجاعت و صف ناپذیر احمد است.

یکی از کارهای بچه‌های اطلاعات و عملیات باز کردن گذرگاه در حین اجرای عملیات بود. بچه‌های اطلاعات و تخریب می‌رفتند معابر را شناسایی می‌کردند و بعد از چند روز عملیات شروع می‌شد. احمد هم چند شب قبل از عملیات می‌آمد و کنترل می‌کرد. روی کوچک‌ترین مسایل حساسیت نشان می‌داد. تا مطمئن نمی‌شد که گردان‌ها می‌تواند خط را بشکند و با کمترین تلفات جلو بروند، فرمان عملیات صادر نمی‌کرد. هر اهدافی که از سوی قرارگاه‌ها برای لشکر هشت نجف اشرف تعیین می‌شد، خطوط دشمن را در هم می‌شکست و اهداف تعیین شده را تأمین می‌کرد. از بس که صدای گلوله و بمب و موشک شنیده بود، تشخیص می‌داد که این گلوله‌ها به کجا اصابت کرده‌اند.

در عملیات فتح المبین منطقه بسیار وسیعی به تیپ هشت نجف اشرف (هنوز لشکر نشده بود) واگذار شد. شهید مهدی باقری هم جانشین احمد بود. نگاه کنید به تدبیر نظامی احمد که آن موقع جوان ۲۲ ساله بود چه خواهد بود! از بچه‌های اطلاعات و عملیات خواست چند نفر از شهروندان محلی را جستجو کنند. برخی از عزیزان عرب خوزستان را که در آن منطقه سکونت داشتند احضار کردند. کسی نمی‌دانست که احمد با اینها چه کار دارد. احمد با کمک آن‌ها و بچه‌های اطلاعات و عملیات یک مسیر مخفی را در تنگه زلیجان پیدا کرد که پشت سر عراقی‌ها سر در می‌آورد. آنگاه رزمندگان را حدود ۲۰ کیلومتر در این مسیر مخفی و پشت ارتفاعات میشداغ حرکت داد، و نیروهای پیاده موفق شدند قسمتی از ارتفاعات میشداغ را در کوتاهترین زمان تصرف کنند. وقتی نیروهای دشمن دیدند که از پشت سرشان

احمد همواره به دوستان توصیه می‌کرد که نکند آن بسیجی که در دوران جنگ اسم ما را می‌شنید و افتخار می‌کرد که چنین فردی فرمانده اوست، ولی وقتی به شهادت می‌رسد و پرده‌ها از جلوی چشمان او کنار می‌رود بگوید عجب! من به چه کسی افتخار می‌کردم. احمد خیلی در این مسائل حساس و متواضع بود.

آتش می‌بارد، بیدرنگ مواضع‌شان فرو ریخت و پا به فرار گذاشتند. اما در محاصره قرار گرفتند و به اسارت درآمدند.

بعد از توقف جنگ اوضاع در استان‌های کردستان و آذربایجان غربی همچنان بحرانی بود. شرایط به گونه‌ای بود که مردم به علت نا امنی، دو سوم از وقت شبانه روزی‌شان را در شهرها می‌گذراندند. تأمین امنیت شهرها و روستاهای غرب کشور از دست نیروهای نظامی و

دارنده در مقابل دشمن به چیز دیگری فکر نمی‌کرد. در مقابل خدا و در راه دین خدا پاکبخته بود. هیچ وقت ثروت، مقام و عنوان و شهرت او را فریب نداد. خدا گواه است وقتی به طور خصوصی با او ملاقات دوستانه داشتیم طبق عادت او را سردار خطاب می‌کردم. ولی او در جواب می‌گفت اگر مرا برادر احمد خطاب کنید بیشتر خوشحال می‌شوم. توصیه می‌کرد این القاب را در مراسم رسمی استفاده کنیم. روزی قصد داشتیم با چند تن از دوستان از اهواز به دیدار حضرت امام خمینی (ره) در جماران بیاییم. از مقر لشکر در دانشگاه شهید چمران اهواز سوار ماشین شدیم و به سمت تهران حرکت کردیم. در آغاز مسیر احمد ناگهان به بچه‌ها گفت که ما الان با هم دوست هستیم. فرمانده و فرمانبر نیستیم. اجازه دهید خودمانی و صمیمی باشیم.

طبق ضوابط و مقررات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، فرمانده نیروی زمینی سپاه، از شد همه فرماندهان نیروهای سپاه است. یعنی بعد از فرمانده کل سپاه پاسداران، فرمانده نیروی زمینی بالاترین مقام سپاه است. در زمانی که شهید احمد کاظمی به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد گفت «حال که به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شده‌ام چه کار باید بکنم؟ اگر وظیفه‌ام را به نحو احسن و در حد مورد انتظار انجام ندهم این عنوان به چه درد می‌خورد؟ فردای قیامت که این عنوان دست ما را نمی‌گیرد. آنجا این چیزها را از ما نمی‌شنوند».

احمد همواره به دوستان توصیه می‌کرد که نکند آن بسیجی که در دوران جنگ اسم ما را می‌شنید و افتخار می‌کرد که چنین فردی فرمانده اوست، ولی وقتی به شهادت می‌رسد و پرده‌ها از جلوی چشمان او کنار می‌رفت بگوید عجب! من به چه کسی افتخار می‌کردم. احمد خیلی در این مسائل حساس و متواضع بود. وقتی در بازدیدهای نظامی از راه می‌رسید، به سربازها و نیروهای یک مجموعه دست به سینه و با تواضع حرکت می‌کرد. این نشانگر تواضع اوست.

یکی از صفات برجسته سردار احمد کاظمی عشق به اهل بیت (ع) بود. زمزمه رزمندگان در مراسم زیارت عاشورا و دعا‌های ندبه و کمیل و توسل در پایگاه‌های پشت جبهه و در آستانه عملیات‌ها معروف است. یکی از کارهای مهم احمد بعد از توقف جنگ هم برپایی مراسم عزاداری در ستاد لشکر هشت نجف اشرف در شهر نجف آباد بود که این مجلس تاکنون ادامه دارد. وقتی هم که به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد، حسینیه حضرت فاطمه زهرا (س) را در کنار پادگان ولی عصر (عج) مقر ستاد نیروی هوایی احداث کرد. روزانه در ایام محرم جمعیت انبوهی در مراسم عزاداری سرور شهیدان این حسینیه شرکت می‌کرد. خب یک چنین شخصیتی با این ویژگی‌ها می‌تواند بهترین الگو برای نسل ما و نسل‌های آینده باشد.

شهید احمد کاظمی در عملیات خیبر و آزاد سازی جزایر مجنون همراه اولین رزمندگان اسلام وارد جزیره مجنون شد. به طوری که در رأس گردانی جزیره را دور زد و از یک آبراه مخفی از میان آب‌های جزیره مجنون جنوبی سر در آورد. گردان‌های بعدی که در عمق خاک دشمن پیشروی می‌کردند، توسط بیسیم احمد هدایت می‌شدند. این نشان می‌دهد که فرمانده پیشاپیش نیروها حرکت

خوردن؟

گفتم: تو صندوق عقب نان خشک و ترشی دارم.

گفت: خیلی خوب است.

یک شیشه ترشی از کمک‌های مردمی بیرون آوردم و همان طور که رانندگی می‌کردم نان و ترشی را با هم می‌خوردیم و درباره تیپ هشت نجف که آن روزها در حال راه اندازی بود حرف زدیم. تا این اواخر هم هرگاه همدیگر را می‌دیدم و صحبت از خاطرات قدیم به میان می‌آمد. احمد می‌گفت: فتح الله یادت هست چه نان و ترشی خوشمزه‌ای با هم خوردیم؟

به شوخی به او می‌گفتم: احمد! تو را با آن نان و ترشی که با هم خوردیم یک وقتی به زرهی نامردی نکنی‌ها؟ در زمان جنگ وقتی فرماندهان دور هم جمع می‌شدند. در سفرها و سمینارها بچه‌های اصفهان حاج حسین خرازی، احمد کاظمی، مرتضی قربانی، من و حتی حاج همت که فرمانده لشکر بچه‌های تهران بود سعی می‌کردیم کنار هم باشیم. گاهی هم وقتی در قرارگاه جلسه بود موقع بازگشت احمد به من می‌گفت بیا بریم به بچه‌های لشکر سری بزنیم. با او خیلی راحت بودم و اگر انتقادی هم داشتیم در میان می‌گذاشتم. به طور مثال درباره نحوه مدیریت او بعضی وقت‌ها چیزهایی می‌دیدم و راحت بر زبان می‌آوردم. یک بار به او گفتم احمد تو لشکر به بچه‌ها شخصیت بده و میدان را برای آن‌ها باز کن تا کادر تربیت شود. شهید حاج همت را مثال می‌زدم که به نیروهای خود فوق العاده توجه می‌کرد و به آن‌ها مسئولیت می‌سپرد. حرفم این بود که امکانات باید در جنگ استفاده شود و دلیلی ندارد که برای روز مبادا نگه دارد. گاهی برخی از بچه‌های لشکر این چیزها را با من در میان می‌گذاشتند تا به احمد منتقل کنم.

ما فرماندهان در اوج جنگ، گرفتاری‌های فراوان داشتیم. نسبت به لشکر هشت نجف اشرف تعلق خاطر زیاد داشتیم. همه بچه‌های لشکر از همسفری‌های من بودند. همیشه با هم بر سر تانک، نفربر، تجهیزات و نیرو و نوع مدیریت دعوا داشتیم. ولی با همه این اختلاف نظرها

ما نسل انقلاب و دست پرورده امام خمینی (ره) هستیم. روحیه مان در جنگ چنان بود که با همه بحران‌ها و سختی‌ها انتقاد پذیر بودیم. در آن هشت سال دفاع مقدس دل‌های ما چنان رئوف و لطیف شده بود که گویی ظرفیت هیچ کینه‌ای را نداشت. مگر کینه مقدس از دشمنان اسلام

هیچ گاه دوستی مان کمرنگ نشد. چون این اختلاف‌ها برای خدا بود. بدون اغراق می‌گویم که آن اختلاف نظرها هرگز سبب نشد تا از همدیگر دلخور و ناراحت شویم. برای اینکه می‌دانستیم که هر دو برای خدا در جبهه هستیم و مسئولیت قبول کرده‌ایم.

یک بار در زمان جنگ برای شرکت در سمیناری به تهران آمده بودیم. محل سمینار ویلای بزرگی متعلق به تیمسار نصیری رئیس ساواک بود. وقت استراحت من و احمد کاظمی و حسین خرازی رفتیم در باغچه قدم بزنیم. پیر مرد هفتاد ساله‌ای باغچه را آبیاری می‌کرد. با دیدن ما شروع کرد به بدگویی از محمد رضا شاه و تیمسار نصیری و سران طاغوت که آن‌ها اصلا به ما توجه نمی‌کردند. وقتی به آن‌ها سلام می‌کردیم جوابمان را نمی‌دادند. ولی الان شما فرماندهان نظامی آدم‌های متواضعی هستید و به من احترام می‌گذارید و از این حرف‌ها... به دوستان گفتم ببیند چه روزگاری شده که این پیر مرد شکایت رضا شاه را به ما می‌کند.

ما نسل انقلاب هستیم و دست پرورده امام خمینی (ره). روحیه مان در جنگ چنان بود که با همه بحران‌ها و سختی‌های جنگ انتقاد پذیر بودیم. اگر به فرمانده لشکری می‌گفتم این خاکریزی که زده‌ای ایراد دارد و نمی‌تواند نیروهای تو را در مقابل تانک دشمن حفظ کند. حتی اگر کار به جسر و بحث و اختلاف نظر هم می‌رسید از دست من ناراحت نمی‌شد. کینه به دل نمی‌گرفت. در آن هشت سال دفاع

مقدس دل‌های ما چنان رئوف و لطیف شده بود که گویی ظرفیت هیچ کینه‌ای را نداشت. مگر کینه مقدس از دشمنان اسلام. این روحیه انتقاد پذیری و تکامل یافته ترین رابطه فرماندهی با سائیرین را در شهید حسن باقری دیدم. او بود که میان فرماندهان جا انداخته بود که از هم انتقاد کنند و با صراحت مسایل و مشکلات را بگویند و دنبال راه حل باشند.

به طور مثال شهید علی هاشمی فرمانده سپاه سوسنگرد روزی در حمیدیه مشکلات و سختی‌ها و شهید دادن‌ها را برای فرمانده خود شهید حسن باقری بازگو می‌کرد. می‌گفت که آتش دشمن سنگین است و تلفات زیاد می‌دهم. حسن

به او می‌گفت که خاکریز دو جداره بزن، تا شدت آتش دشمن بین خاکریزها کاسته شود. هیچ یک از فرماندهان در چنین موقعیت‌ها از یکدیگر ناراحت نمی‌شدند. این روحیه در بین فرماندهان به فرهنگ تبدیل شده بود. این فرماندهان که شهید کاظمی هم یکی از آن‌ها بود از کوران حوادث سخت جنگ بیرون آمده‌اند. انسان‌هایی با توانمندی‌های بسیار بالا هستند. در آغاز جنگ هیچ کدامشان تجربه نظامی نداشتند. همین روحیه و فرهنگی بود که باعث رشد فرماندهان شد. انسان وقتی رشد می‌کند، که از هیچ انتقادی نرنجد. اگر اشتباهات را به او گفتند و خوشحال شد، قطعاً رشد می‌کند. ما در جنگ چنین بودیم.

شهید مهدی باقری چند هفته قبل از عملیات فتح المبین به ساختمان گلف آمد، و جانشین احمد کاظمی در تیپ هشت نجف اشرف شد. احمد پس از جلسه‌ای در دزفول از من خواست به اتفاق همدیگر به قرارگاه تیپ هشت نجف اشرف برویم و شب را آنجا بمانم.

گفتم: اهواز کار دارم و باید بروم.

گفت: بیا برویم فردا صبح با هم می‌رویم اهواز.

رفتم به قرارگاه تیپ هشت که در یکی از روستاهای اطراف دزفول قرار داشت، و آقا مهدی باقری را آنجا دیدم. از او پرسیدم که چند وقت است که به تیپ آمده‌اید؟

گفت: یک هفته است.

گفتم: در این یک هفته چکار کردید؟ منطقه را دیده‌اید؟ به شناسایی رفته‌اید؟

آقا مهدی تیرهای چوبی سقف اتاق قرارگاه را نشان داد و توضیح داد که در این یک هفته چند بار تیرهای سقف را شمرده است.

مهدی واقعا آدم مظلوم و محجوب بود. تعجب کردم! رفتم سراغ احمد و رک و پوست کنده به او انتقاد کردم.

گفتم: ببین احمد جان! این آقا مهدی آدم بسیار توانمندی است. اولا مهندس و دانشگاه دیده است. دوم چهار پنج سال از تو بزرگتر است. سوم برادر یکی از مجاهدان شهید قبل از انقلاب است. از سال‌های قبل از انقلاب در مبارزات سیاسی حضور داشته است. چهارم آدم کار کشته و با تجربه‌ای است. پنجم مدتی هم شهردار ارومیه بوده است. چرا از او استفاده نمی‌کنی؟ او جانشین تیپ است و می‌تواند با کمک تو یکی از بهترین یگان‌ها را تشکیل دهد؟ خیلی راحت حرف‌ها و انتقادات خود را با احمد در میان گذاشتم. خدای احمد گواه است که ذره‌ای ناراحت نشد، و به فکر فرو رفت. شاید اگر در شرایط دیگری و در جای دیگری چنین انتقادی از یک مسئول بشود، بگوید به تو چه؟ چرا در کار من دخالت می‌کنی؟ ولی روحیه بچه‌ها این طور نبود و با اخلاص با مسایل رویه رو می‌شدند.

ما این روحیه را مدیون امام (ره) می‌دانیم. سعی می‌کردیم همه برخوردهای مان را با رفتارهای ایشان تطبیق دهیم. اکنون این برخوردهای انتقادی جزء خاطرات ما است. گاهی با احمد می‌نشستیم و گذشته را بازنگری می‌کردیم، می‌دیدیم همین انتقادها، تندگویی‌ها، عصبانی شدن‌ها و رک گویی‌ها جزء خاطرات شیرین دوران جنگ ماست. یاد آوری آن‌ها چهره‌مان را شاد و خندان می‌کرد. ■



سرلشکر جعفری به همراه جمعی از فرماندهان سپاه شهیدان باقری، همت و زین الدین.



شهادت

در جستجوی ادبیات شهید حاج احمد کاظمی به دستنوشته‌ای دست یافتیم که «وصف یاران سفر کرده» نام دارد. احمد در بیان عشق درونی‌اش به شهادت و پیوستن به خیل دوستان سفر کرده همچون حاج حسین خرازی، مهدی باکری و سایر هم‌زمانی که در دوران دفاع مقدس، نیمه کاره او را رها کردند و تنه‌ایش گذاشتند، شرح حال زیبایی از خود توصیف کرده است. او یک‌ایک آنان را مورد خطاب قرار داده و چنین گفته است: «به راستی از کدام‌شان بگویم. از شهید اربابی که شش ماه قبل از شهادتش برای من نامه نوشته بود که من شش ماه دیگر شهید می‌شوم. یا از شهید زینعلی که سه روز قبل از شهادتش به یکی از قسمت‌های گردنش، ترکش خورده بود و مجروح شده بود». به هر حال دیری نپایید که احمد هم در روز ۱۹ دی ماه سال ۱۳۸۴ به صف یاران سفر کرده پیوست، و امتی را عزا دار کرد. در این گفت و شنود به گوشه‌ای از خصوصیات اخلاقی و ابعاد شخصیت شهید گرانمایه احمد کاظمی پی می‌بریم:

بیان ویژگی‌های دینی، سیاسی و خلاقیت‌های نظامی شهید احمد کاظمی در گفت و شنود با

سردار سرتیپ سید محمد حجازی جانشین فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

مجدوب صلابت و قاطعیت و رعایت ضوابط اخلاقی و دینی احمد شده بودم...

این چه طرز صحبت کردن است؟ این چه کلماتی است که به کار می‌برید؟ اینجا جبهه اسلام است، ما سرباز امام هستیم. خلاصه ما از این برخورد شهید کاظمی خیلی مجذوب او شدیم که هم صلابت داشت و هم قاطعیت و هم اینکه مراقب اصول و ضوابط اخلاقی و دینی بود. بفرمایید شهید احمد کاظمی در همان روزهای اولیه که به جبهه آمد، چه نقشی در جنگ و آزاد سازی سرزمین‌های اشغالی ایفا کرد؟

این گروه که هیچ کمبودی نداشتند رفتند به جبهه‌ای در شمال منطقه دارخوین، خیلی نزدیک عراقی‌ها مستقر شدند. بعد دشمن از آن‌ها فاصله گرفت، و آن‌ها هم رفتند به جبهه فیاضیه. یعنی مأموریت داشتند اجازه ندهند دشمن از کارون عبور کند. احتمال داشت دشمن بخواهد از غرب کارون به شرق کارون عبور کند و شهر اهواز را محاصره کند. به هر حال مأموریت‌شان آنجا بود. این اولین آشنایی ما با شهید کاظمی بود. بعد هم در طول جنگ ایشان را می‌دیدیم و با ایشان در ارتباط بودیم. غیر از قاطعیت و صلابت شهید کاظمی که به آن اشاره کردید، چه ویژگی‌هایی دیگر در او یافتید؟

مهمترین ویژگی شهید کاظمی این است که انصافاً برای سایر فرماندهان مانند معلم و مربی بود. خیلی از فرماندهان نگاه می‌کردند که شهید کاظمی یگان را چگونه اداره می‌کند. در جنگ چه فونونی را به کار می‌برد. چه تدابیری اتخاذ می‌کند. چه تاکتیک‌هایی به خرج می‌دهد. احمد به عنوان یک فرمانده تیز هوش که ابتکار و خلاقیت دارد، همیشه مورد توجه فرماندهان و سایر یگان‌ها قرار داشت. همه از او کار یاد می‌گرفتند. می‌توانم بگویم که شهید کاظمی بدون اینکه کلاس درسی برای سایرین تشکیل دهد، ولی حکم مربی و معلم را برای

تعدادشان حدود ۲۵ نفر بود. آمدن این گروه برای ما تا زگی داشت، و جالب بود که نیروهای آن هم آموزش‌های لازم را دیده بودند و هم شهید کاظمی قبل از انقلاب در لبنان و فلسطین بود و در آنجا آموزش‌های لازم را دیده بود. وقتی به پایگاه منتظران شهادت آمدند، دیدیم گروه خیلی مهیا و آماده است. برادر دیگری هم به نام محمدی همراه شهید کاظمی آمده بود که بعدها به شهادت رسید. تنها چیزی که کم داشتند بیسیم بود. بنا شد دو دستگاه بیسیم از مخابرات به آن‌ها تحویل داده شود. برادرمان که مسئول تقسیم بیسیم بود از آن‌ها پرسید که با طرز کار بیسیم آشنا هستید؟ گفتند آری و قبلاً هم کار کرده‌ایم. دو دستگاه بی‌سیم «پی آر سی ۷۷» به گروه شهید کاظمی تحویل دادیم. بعد آن‌ها در حین عملیات با همان لهجه غلیظ نجف آبادی صحبت می‌کردند تا دشمن متوجه نشود. موقعی که بچه‌ها تمرین می‌کردند تا به مسئول مخابرات نشان دهند که ما با طرز کار بیسیم آشنا هستیم. یکی از آن‌ها کلمه نامناسی بکار برد که دور از نزاکت بود. یک مرتبه احمد کاظمی یک تشریحی محکمی به او زد که

مهمترین ویژگی شهید کاظمی این است که برای سایر فرماندهان معلم و مربی بود. خیلی از فرماندهان نگاه می‌کردند که او یگان را چگونه اداره می‌کند. در جنگ چه فونونی را به کار می‌برد. چه تاکتیک‌هایی به خرج می‌دهد. احمد یک فرمانده تیز هوش که ابتکار و خلاقیت دارد، همیشه مورد توجه فرماندهان قرار داشت. همه از او کار یاد می‌گرفتند

سردار اولین سؤال را از اینجا شروع می‌کنیم که جناب عالی در چه سالی و چگونه با شهید گرانمایه احمد کاظمی آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم: سابقه آشنایی بنده با شهید کاظمی به روزهای اول جنگ بازمی‌گردد. در آن برهه قرارگاهی به نام پایگاه منتظران شهادت، یا همان گلف در خوزستان شکل گرفت. گروه‌هایی که از مناطق مختلف کشور به جبهه می‌آمدند، به آن قرارگاه می‌پیوستند و سپس محل مأموریت‌شان تعیین می‌شد. اگر به تجهیزات نیاز داشتند، به آن‌ها تحویل داده می‌شد. با شرایط آن موقع از آن‌ها ارزیابی صورت می‌گرفت. خیلی از گروه‌هایی که می‌آمدند، اساساً امکاناتی در اختیار نداشتند. خیلی‌ها هم آموزش لازم را ندیده بودند. بعضاً حتی تجهیزات اولیه هم در اختیار نداشتند. به یاد دارم، آن موقع که مسئول اعزام نیرو در جبهه جنوب بودم، اعلامیه‌ای صادر کرده بودیم، و گروه‌هایی که می‌آمدند آنجا، محورهای محل استقرارشان را تعیین می‌کردیم. منتها وقتی با مشکلات و نواقص امکانات در جبهه مواجه شدیم اعلامیه‌ای نصب کردیم آنجا که اکیپ‌هایی که به جبهه می‌آیند باید دارای شرایط خاصی باشند. به طور مثال گفته بودیم که باید دارای فرمانده باشند. باید تجهیزات داشته باشند. باید آموزش دیده باشند و باید حکم مأموریت داشته باشند. چون انواع و اقسام مشکلات را آنجا دیده بودیم. گروه‌هایی می‌آمدند که معلوم نبود از کجا آمده‌اند. حکم مأموریت و تجهیزات نداشتند. یا اینکه آموزش ندیده بودند.

یکی از گروه‌هایی که به آنجا آمد و خیلی گروه خوبی بود و هیچ نقصی نداشت. گروهی بود که به فرماندهی برادر شهیدمان احمد کاظمی (ره) از نجف آباد آمده بود.

کوتاهی به شهادت می‌رسیدند، و حرف زیادی در موردشان نمی‌توان گفت. سابقه زیادی از ایشان در اذهان نیست.

به نظر من شهید کاظمی انصافاً مراحل کمال را در همین دنیاطی کرد و شایسته شهادت شد. بعضی‌ها هستند که با شهادت به مرحله کمال می‌رسند. بعضی‌ها هستند کمال را طی می‌کنند و شایسته شهادت می‌شوند. شهید کاظمی از شهدایی بود که مراحل کمال را طی کرد و شایسته شهادت شد. این کمال در زندگی او به وضوح معلوم بود. فرض بفرمایید در مرحله‌ای که شرایط مختلف سیاسی به وجود آمد، احمد راجع به تقیدات و پایبندی به تبعیت از ولایت آزمایش خیلی خوبی را گذراند. به طور مثال در شهر زادگاه شهید کاظمی مشکلاتی بروز کرد. شاید نیروهای اطراف ایشان فشارهایی هم بر او وارد آوردند. بالاخره از ناحیه بعضی از مردم شهرشان، از ناحیه برخی از افرادی که توی لشکرشان بودند، توقعاتی از او داشتند. اما در آن دوران‌های سیاسی که به وجود آمد، امتحان خیلی عالی و خوبی در تبعیت از امام (ره) و بعداً از مقام معظم رهبری نشان داد. واقعا پایبندی و وفایش را به ولایت فقیه به اثبات رساند.

پیرو بیانات شما این پرسش به ذهن می‌رسد که شهید کاظمی بعد از پذیرش قطعنامه برای نیروهای لشکر هشت نجف اشرف سخنرانی گویایی ایراد کرد، و ضرورت اطاعت از فرامین ولایت فقیه را برای رزمندگان مورد تأکید قرار داد. اگر اجازه بفرمایید کمی هم در مورد بینش سیاسی احمد کاظمی صحبت کنیم...

نکته خیلی مهمی که راجع به احمد کاظمی وجود دارد این است که او در یک خانواده مذهبی و متدین تولد یافت و پرورش پیدا کرد. به اعتقادات دینی عمیقاً پایبند و متعهد بود. شنیده‌اید و می‌دانید زمانی که به لبنان سفر کرد، رفتارها و شرایطی که در اردوگاه‌های فلسطینی می‌دید که با اعتقادات اسلامی نا سازگار بود، و تقید به ضوابط دینی رعایت نمی‌شد، و حالا فرق می‌کند که گروه‌های مبارز فلسطینی به اسلام رو آورده‌اند و به قول مقام معظم رهبری شعارهای اسلامی سکه رایج شده و حرف غالب شده است. آن موقع این طور نبود. آن موقع تشکیل گروه‌های چریکی متأثر بود از افکار بلوک شرق و جناح‌های کمونیستی و ناسیونالیستی عربی. جنبه دینی و اعتقادی خیلی کم‌رنگ بود.

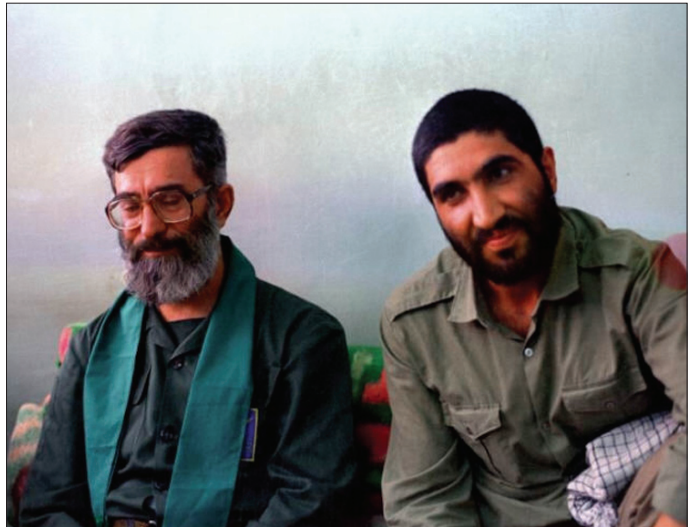
شهید کاظمی اینها را دیده بود و خیلی متأثر شده بود و دلایل قطع همکاری‌اش با آن‌ها هم همین بود. بالاخره اینها با چه اعتقاد و ایدئولوژی می‌خواهند بر دشمن پیروز شوند. چون ایشان به عشق جهاد فی سبیل الله و مبارزه دینی و الهی به آنجا سفر کرده بود. وقتی رفت و دید شرایط اینطور نیست متأثر شد و بعد که برگشت به ایران پشت سر امام خمینی (ره) قرار گرفت. به خاطر این بود که امام منادی حق و منادی اسلام و ارزش‌های دینی بود. در جبهه هم این را می‌شد به وضوح در او دید. این ویژگی باعث شد که در تمام دوران‌های سیاسی که اتفاق می‌افتاد، تمام توجه او به مسیر و خط ولایت بود. اینکه امام (ره) یا مقام معظم رهبری چه جهت‌گیری دارند، در چه سمتی هستند و به چه سمتی اشاره دارند، او همان

استان چهار محال و بختیاری که یک مدتی نیروهای‌شان می‌آمدند در تیپ هشت نجف اشرف شرکت می‌کردند. این مسئله به میزان اعزام نیرو و پشتیبانی که از سمت استان‌ها صورت می‌گرفت، بستگی داشت. اما نکته‌ای وجود داشت که بعضی از یگان‌ها ارتباطشان با پشت جبهه و نحوه عملیات‌شان در نحوه توجیه مسئولان و مردم در پشت جبهه‌شان به نحوی بود که این اعزام نیرو را استمرار می‌بخشید. یعنی هیچ وقت با کمبود نیرو و کاهش نیرو مواجه نمی‌شدند. برعکس بعضی جاها، بعضی از یگان‌ها ممکن بود ارتباط کمی با پشت جبهه داشته باشند و کار را به شکل دقیقی هدایت نمی‌کردند. بعد در تأمین نیرو با مشکل مواجه می‌شدند.

شهید کاظمی فرماندهی که دارای جنبه‌های مختلف بود. یعنی از ابعاد مختلف اجتماعی، از ابعاد نظامی، مدیریتی، آموزشی و فرماندهی و اخلاقی برخوردار بود که نیروها داوطلبانه جذب لشکر او می‌شدند. اطلاع دارید که هر استانی در جنگ معمولاً یک لشکر داشت. ولی استان‌های پرجمعیت مثل استان تهران دو لشکر داشت. استان اصفهان دو لشکر و یک تیپ داشت. یعنی تعداد رزمنده‌ای که اعزام می‌شد خیلی زیاد بود. بعد که استان چهار محال و بختیاری از اصفهان جدا شد، نیروهای این استان هم از لشکر هشت نجف اشرف جدا شدند. اما لشکر هشت نجف اشرف یک لشکر پر نیرو و پر کاری بود که هیچ موقع از طراز یک بودن پایین تر نیامد. همیشه لشکر خط شکن و قوی و قدرتمندی بود. دشمن هم شناخته بود که بعضی از لشکرها مانند لشکر هشت نجف اشرف تا چه اندازه قدرتمند هستند و حساب کار دستش می‌آمد.

با توجه به توصیفی که از شهید احمد کاظمی کردید، بفرمایید که بعد از گذشت چه مدتی، یا بعد از کدام عملیاتی توانست خودش را به عنوان یک فرمانده توانا و با استعداد و مدیر و مدبر به دیگران بقبولاند؟

می‌شود گفت که این شخصیت به مرور زمان شکل گرفت. نمی‌شود زمان خاصی برایش تعریف کرد. ولی بعد از شکست حصر آبادان برجستگی و توانمندی شهید کاظمی برای همه روشن شده بود، و مأموریت‌های مهمی به او واگذار می‌شد به نحو احسن انجام می‌داد. راجع به شهید کاظمی یک ویژگی را بازگو کنم که واقعا در کمتر کسی دیده‌ام. شهید کاظمی مراحل کمال را در دوره حیاتش طی کرد و به شهادت رسید. یعنی نه که بگویم اشکالی داشت، ولی به لحاظ ایمانی و اخلاقی و معرفتی، به لحاظ پشت سر گذاشتن آزمایشات متعدد خیلی مراحل زیادی را طی کرد، تا به مرحله شهادت رسید. خوب مشخصی بودند و هستند که دوره نشأت و نماشان خیلی کوتاه بود. می‌آمدند به جبهه و زمان



سایر فرماندهان داشت. عملاً آن‌ها را آموزش می‌داد. در بین نیروهای خودش هم محبوب بود. بر دل‌ها فرماندهی می‌کرد. کسانی که با شهید کاظمی کار می‌کردند، و تحت فرماندهی او بودند، به شکل وصف ناپذیری مجذوب او شده بودند. درست است که تیپ نجف اشرف، و بعدها لشکر هشت نجف اشرف از نجف آباد بود، ولی افراد زیادی از استان‌ها و شهرستان‌های مختلف در لشکر هشت نجف اشرف با شهید کاظمی کار می‌کردند. احمد به خاطر جاذبه شخصیتی و در حقیقت خلاقیت و نوآوری و ابتکار عملی که داشت باعث می‌شد دیگران را جذب کند. این ویژگی‌های کم‌نظیر را به سایر فرماندهان منتقل کرد.

به این نکته اشاره کردید که احمد کاظمی یک مجموعه آماده رزم را از نجف آباد به جبهه آورد. بفرمایید که این بینش تشکیلاتی و منظم را از کجا کسب کرده بود؟ در حالی که اکثر نیروهایی که به جبهه اعزام می‌شدند از چنین توانایی برخوردار نبودند؟

البته از میان کسانی که به جبهه می‌آمدند، افرادی که ظرفیت و جنبه فرماندهی و مدیریت‌شان بالا بود وجود داشتند. این افراد به طور طبیعی و زود هنگام در جایگاه فرماندهی قرار می‌گرفتند، و مسئولیت می‌پذیرفتند. در جبهه گردان و تیپ و لشکر تشکیل می‌دادند. تأمین و اعزام نیرو و از استان‌ها و شهرستان‌های تابعه‌شان صورت می‌گرفت. به طور مثال مأموریت می‌دادند به استان اصفهان و شهرستان نجف آباد و شهرهای اطراف و

- بعد از شکست حصر آبادان
- برجستگی و توانمندی شهید کاظمی برای همه روشن شده بود،
- مأموریت‌های مهمی به او واگذار می‌شد به نحو احسن انجام می‌داد.
- مراحل کمال را در دوره حیات طی کرد و به شهادت رسید. به لحاظ ایمانی و اخلاقی و معرفتی، به لحاظ پشت سر گذاشتن آزمایشات متعدد خیلی مراحل زیادی را طی کرد، تا به مرحله شهادت رسید

● احمد شخص مبتکر بود. دیدگاه
● راهبردی داشت. دشمن را درست
● تحلیل می کرد. بر مبنای استراتژی
عمل می کرد. وقتی که به قرارگاه
حمزه رفت بسیاری از تاکتیک‌هایی
که تا آن مقطع وجود داشت، تغییر
داد و برای خود راهبرد جدیدی در
نظر گرفت. این نشان می دهد که
احمد شخصیت مستقل داشت

محکمی است، آن‌ها هم قرارگاه‌شان را آنجا قرار داده بودند. در مقطعی شهید خرازی، شهید کاظمی و چند نفر دیگر از فرماندهان از جمله آقای کوثری و دیگران همه در همان نقطه جمع شده بودند.

آن زمان لشکر نجف اشرف شده بود یا تیپ نجف اشرف بود؟

لشکر هشت نجف اشرف بود. سردار صفوی هم آمدند آنجا و جلسه‌ای زیر پل تشکیل دادند. نکته‌ای که برای من خیلی جالب بود این است احمد کاظمی در شرایط سخت، آن شادابی و شوخ مزاجی و به تعبیر امروزی‌ها ریلکس بودن را در همه مواقع داشت. به طوری که به دیگران واقعا روحیه می داد. ابتکارات قشنگی داشت. موضع و شیوه‌ای که انتخاب می کرد، تدبیری به کار برده بود. در همان منطقه که به خاطر اینکه آتش دشمن را به روی رزمندگان کم کند، خاکریز دو جداره‌ای داخل نخلستان زده بود، که بچه‌ها در طول جنگ این خاکریز دو جداره را ادامه می دادند و می رفتند جلو و داخل آن مستقر می شدند. تا هم از دو طرف از آسیب ترکش مصون بمانند، و هم اینکه رزمندگان بتوانند جبهه را حفظ کنند. شهید کاظمی درباره این خاکریزهای دو جداره چنین تعبیر می کرد که من یک میخ درست کردم و در چشم صدام فرو کردم. بیایید این میخ را ببینید. فرماندهان را می برد و این خاکریز دو جداره را به آن‌ها نشان می داد و می گفت من این میخ را در چشم صدام فرو بردم. ضمن اینکه به دیگران یاد می داد که چطور رفتار کنند، آن شادابی و نشاط و شجاعت احمد در خط مقدم خیلی ارزشمند است.

سردار اگر اجازه دهید کمی هم در مسائل سیاسی روز بحث کنیم؟
بفرمایید...

شاهد هستید که جهان عرب در حال تغییر و تحول است. برخی از رژیم‌های دست نشانده سقوط کردند و یکسری از رژیم‌ها هم در حال سقوط هستند و نیروهای انقلابی منطقه از جمله جمهوری اسلامی، سوریه، حزب الله و حماس این تحولات را مثبت ارزیابی کرده‌اند. بفرمایید که ارتش و سپاه چه دیدگاهی به این تحولات دارند؟

همان طوری که مقام معظم رهبری فرمودند، ما ادعا نمی کنیم که این تحولات و خیزش‌های مردمی به پیروی از انقلاب اسلامی ایران صورت گرفته است. ولی مقاومت ملت ایران و جمهوری اسلامی قطعاً در ایجاد انگیزه در ملت‌های مسلمان مؤثر بوده است. ببینید وقتی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، دنیای

شخص مبتکر بود.. دیدگاه راهبردی داشت.. اهل تحلیل بود.. دشمن را درست تحلیل می کرد.. استراتژی انتخاب می کرد، و بر مبنای استراتژی عمل می کرد. وقتی که به قرارگاه حمزه رفت بسیاری از تاکتیک‌هایی که تا آن مقطع وجود داشت، تغییر داد و برای خودش راهبرد جدیدی در نظر گرفت. این نشان می دهد که شخصیت شهید کاظمی همان طور که عرض کردم شخصیت دنباله‌رو نبود که در گذشته اینطوری عمل می کردند، و من هم باید همینطور باشم. قبلاً هم اشاره کردم که در جبهه هم طوری بود که همه به ایشان نگاه می کردند. چون او سعی نمی کرد از دیگران تقلید کند. بلکه رفتارش و فکرش و راهبردهایی که ارائه می کرد برای دیگران قابل درس آموزی و فرا گرفتن بود. لذا شهید کاظمی همواره نسبت به صحنه نبرد و صحنه تهدیدات یک حالت اشراف راهبردی داشت. برای آن‌ها هم راهبردهایی ارائه می کرد که بعضاً خاص خودش بود. بارها مشاهده می شد که می گفت ما این کار را نباید انجام دهیم، این کار را باید انجام دهیم. با یک جزم و قاطعیت خاصی می گفت، با ششک و تردید نمی گفت. با قطعیت می گفت و این حاکی از فکر ایشان بود. با وجودی که فرمانده‌ای بود که در خطوط مقدم همیشه حضور پیدا می کرد، اما نگاه راهبردی نسبت به صحنه نبرد را همیشه داشت.

چه خاطرات شیرینی از احمد در دوران جنگ و بعد از جنگ دارید که برای خوانندگان بازگو کنید؟

خاطرات زیادی از ایشان به یاد دارم. به طور مثال در منطقه عملیات کربلای پنج آتش بسیار سنگین و پر حجم بود و عملیات به کندی پیش می رفت. منطقه نبرد هم خیلی فشرده بود. در طول عملیات در هر نقطه صدها گلوله فرو ریخت. در جاده‌های نزدیک خط مقدم پل مستحکمی وجود داشت که شهید کاظمی قرارگاه فرماندهی لشکر هشت را زیر این پل قرار داده بود. طوری بود که هرچه گلوله روی پل می آمد آسیمی به آن نمی رساند. البته اگر گلوله سنگین یا اگر هواپیما می زد، طبیعتاً تأثیر می گذاشت. ولی گلوله خمپاره تأثیری نمی رساند. احمد آمده بود و آنجا را قرارگاه فرماندهی انتخاب کرده بود. بقیه فرماندهان هم که دیدند اینجا جای خوبی است و نزدیک خط مقدم و هم جای وسیع و

مسیر را دنبال می کرد.

کورانهایی در شهر و استان ایشان اتفاق افتاد و بحث‌های سیاسی خیلی زیادی در لشکر هشت نجف اشرف اتفاق می افتاد به خاطر گرایش‌های سیاسی و اعتقادی که در بین افرادی که از این شهرستان و استان می آمدند وجود داشت، اما شهید کاظمی بدون اینکه خیلی درگیر این مباحث بشود، و از جبهه و جنگ غافل شود حواسش به اینها بود. اما اجازه نمی داد این مباحث طوری بشود که از جبهه و جنگ و دشمن غافل شوند. سعی می کرد جورا آرام کند. همه را متوجه کند که دشمن اصلی امروز صدام است و باید با جدیت در جنگ حضور پیدا کرد. برای اینکه اختلافات عمیق نشود با یک زرنگی خاصی خیلی مواضع خودش را همه جا تبیین نمی کرد. سعی می کرد جو را آرام نگه دارد تا بتواند جنگ را پیش ببرد. اعتقاد به امام (ره) و ولایت در دل و عمق جان احمد رسوخ داشت. بعد که در یک مقطعی که لازم شد ابراز نظر و جهت گیری کند، آنجا خیلی با شهامت و با صراحت و شجاعت آمد و اعلام موضع کرد و خلاصه تعهد و تبعیت خودش را به رهبری اعلام کرد.

شهید احمد کاظمی بعد از توقف جنگ یکسری مسئولیت‌هایی در نیروی هوایی و قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) بر عهده گرفت. بفرمایید که برخورد ایشان با تهدیدات خارجی در آن مرحله چگونه بود؟ این نکته خیلی مهمی است. بالاخره بعد از هشت سال دفاع مقدس و سال‌های بعد از آن که حالت نه جنگ و نه صلح وجود داشت. خیلی‌ها شاید احساس می کردند که باید به زندگی شان رسیدگی کنند. ولی شهید احمد کاظمی به دلیل آنکه عشق به شهادت به تعبیر حضرت آقا در دلش شعله می کشید، به منطقه قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) رفت. یعنی واقعا به عشق شهادت به آن منطقه رفت. می خواست برود که از دوستان و یاران شهیدش عقب نماند. در منطقه هم که رفت منشأ یکسری تغییرات اساسی شد. اساساً شهید کاظمی به نظر من همیشه یک نگاه راهبردی به صحنه نبرد داشت. یعنی دنباله‌رو نبود. کسی نبود که بگوید چون دیگران این را گفتند پس حتماً درست است و من همان مسیر را می روم.

شخص خلاق و مبتکری بود...





شما می بینید انقلاب مردم مصر عزای رژیم صهیونیستی شده است. آیا عقل سلیم قبول می کند که آمریکا برای هم پیمان خود و برای خود یک چنین مصیبتی را بپذیرد؟
به نظر شما آمریکا این انقلاب ها را راحت خواهد گذاشت یا اینکه به فکر توطئه خواهد افتاد تا انقلاب ها را از مسیر منحرف کند؟ همان طور که در مقابل انقلاب اسلامی پس از پیروزی ایستادند؟

یک نمونه از توطئه های دشمن، برکناری مهرها و حفظ نظام هاست. توطئه های دیگری هم وجود دارد. مانند همین نکاتی که اشاره کردید. مثل دامن زدن به اختلافات شیعه و سنی. یکی از موارد دیگری که در لیبی تجربه کردند و الآن هم دارند در یمن تکرار می کنند، این است که قیام های مسالمت آمیز مردمی را به سمت حرکت های خشونت بار و نظامی سوق دهند. وقتی که قیام مردمی به جنگ و درگیری نظامی تبدیل شود، طبیعی است که ملت ها سلاح محدود و مختصری در اختیار دارند. سلاح های عمده و توان دفاعی بالا در اختیار حکومت هاست. در این نبرد حکومت ها به ظاهر قدرت بیشتری دارند و بعد هم توجیه پذیر است که وقتی عده ای با سلاح می آیند بیرون، با این ها که نباید مذاکره کرد. با این ها باید برخورد نظامی کرد. لذا این هم یکی از توطئه هایی است که ملت ها باید هوشیار و مراقب باشند تا وادارشان نکنند در موضع جنگ مسلحانه و برخورد نظامی قرار گیرند. بهترین مسیر همین مسیر مسالمت آمیز و مردمی است که حضرت امام (ره) هم انقلاب اسلامی را با همین شیوه به پیروزی رساندند. یعنی پیروزی خون بر شمشیر و با دست خالی بر ابرقدرت ها غالب شدن. دکترین انقلاب اسلامی این بوده و این میتواند به نتیجه برسد. حتی شما دیدید که حاضرند راه را برای القاعده و امثال این ها باز کنند تا اینکه صحنه مطالبات مردمی را از شکل مسالمت آمیز به شکل نظامی تغییر دهند. و اما قدرت و توانمندی های جمهوری اسلامی برای رویارویی با تهدیدات گوناگون اثبات شده است. جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی امروزه خاریست در چشم دشمنان. آن ها برای اینکه از کمند جمهوری اسلامی نجات پیدا کنند، به هر شیوه و ترفندی دست می زنند. خوشبختانه توانمندی های جمهوری اسلامی خوب است و هر روز هم بهتر می شود. من فکر می کنم که با هوشیاری و اتحاد مردم، با حمایت مردم از نظام اسلامی این توطئه ها به هیچ وجه کارآیی و قدرتی برای مقابله با نظام اسلامی ندارد. به حمدالله نظام اسلامی در اوج اقتدار است، هم به لحاظ دفاعی و هم به لحاظ انسجام مردمی و تبعیت مردم از ولایت فقیه و رهبری. مادامی که این اتحاد و انسجام وجود دارد و این آمادگی دفاعی وجود دارد، مطمئناً دشمن دست به حماقت و جهالت برای اقدام نظامی نخواهد زد.

سردار با تشکر از شما. ■

آن ها که حتماً دست از تحریف و توطئه بر نخواهد داشت. کار دشمن همین است و از دشمن غیر از این انتظاری نیست. ممکن است که در بعضی از جاها موفق شوند. یعنی خداوند تبارک و تعالی هیچ تضمینی نداده که اگر ملتی غفلت کند از ضرر و زیان مصون بماند. دشمنان و آمریکا حتما در صدد هستند که این انقلاب ها را از مسیر اصلی منحرف کنند. کما اینکه تا حالا هم اقداماتی انجام داده اند. نگاه کنید آمریکا در برخی از کشورها حاضر است که رهبران دیکتاتور برکنار شوند، ولی نظام سیاسی پابر جا بماند. قانون اساسی شان پابر جا بماند. چون که این دیکتاتورها و این وابستگی محصول آن نظام است. یعنی می خواهند نظام دست نخورده باقی بماند. نکته جالب این است که مردم در شعارهای خود یکپارچه و شعار غالب این است که «الشعب يريد اسقاط النظام». یعنی مردم سرنگون شدن فرد را نمی خواهد، سرنگون شدن نظام را می خواهد. ولی آمریکایی ها چه کار می کنند؟ زود می آیند دست به تغییر می زنند. مانند مصر و تونس تا بتوانند نظام را حفظ کنند. حتی اگر فرد را از دست بدهند. آن چیزی که باید موجب هوشیاری و بیداری ملت ها باشد این است که باید ساختار نظام ها اصلاح شود. یعنی به تغییر افراد راضی نشوند.

در پرتو همین تحولات هم یک سری توطئه هایی در دست اجرا است. مانند دامن زدن به تفرقه بین شیعه و سنی. همان طور که مقام معظم رهبری اشاره فرمودند و همیشه هشدار داده اند. یا چنانچه برخی از دولت های منطقه را بر علیه جمهوری اسلامی تحریک کردند. بفرمایید که جمهوری اسلامی تا چه اندازه حجم این تهدیدات را درک کرده است؟

● **توانمندی های جمهوری اسلامی خوب است و هر روز هم بهتر می شود. به حمدالله نظام اسلامی در اوج اقتدار است، هم به لحاظ دفاعی و هم به لحاظ انسجام مردمی و تبعیت مردم از ولایت فقیه و رهبری. مادامی که این اتحاد و انسجام وجود دارد و این آمادگی دفاعی وجود دارد، مطمئناً دشمن دست به حماقت و جهالت برای اقدام نظامی نخواهد زد**

استکبار می خواست وانمود کند که این یک استثناء بود. یک اتفاقی بود که در ایران رخ داد و در جای دیگری رخ نخواهد داد. همیشه کاری می کردند که بگویند یک سال، شش ماه، دو ماه و یا ۱۰ روز دیگر این نظام ساقط می شود. یا این حرکت در نطفه خفه می شود. به این خاطر بود تا دیگران یاد نگیرند از این مسیر حرکت کنند. خب این انقلاب ۳۲ سال سرپا مانده. شاید ملت ها هم یواش یواش یادشان رفته بود که جمهوری اسلامی در مقابل استکبار با دست خالی قیام کرد. مقاومت کرد. آن ها نتوانستند کاری کنند. داشتند فراموش می کردند. در آن مرحله چند اتفاق روی داد که حرکت انقلاب اسلامی دوباره یاد آوری شد. یکی از این اتفاقات جنگ ۳۳ روزه سال ۲۰۰۶ حزب الله با صهیونیست ها بود. این جنگ نشان داد که ملتی و جوانان معدودی با سلاح های ابتدایی می توانند بر ارتش چهارم دنیا غلبه کنند. در مقابل چنین ارتشی مقاومت کنند. بعد از آن هم جنگ ۲۲ روزه در غزه اتفاق افتاد. دیدند که آن هم یک استثناء نبود. از طرف دیگر، ملت ها هم در طول این شصت سالی که از پایه گذاری رژیم صهیونیستی گذشته همواره تحقیر و ذلت را در مقابل دشمن واقعا از طرف حاکمان خودشان مشاهده کرده بودند. این سؤال برای ملت ها پیش آمد که اگر جمهوری اسلامی می تواند مقاومت کند، اگر حزب الله می تواند مقاومت کند، اگر حماس می تواند مقاومت کند، پس چرا ما اینقدر وامانده هستیم. پس چرا ما اینقدر در مقابل دشمن خوار و ذلیل شده ایم؟

بنابراین مقاومت ملت مسلمان ایران در مقابل استکبار و آنهايي که از مکتب انقلاب اسلامی، این مکتب نوید دهنده و الهام بخش کار یاد گرفتند، به ملت های مسلمان آموخت که در مقابل فشار دیکتاتورها می توانند قیام کنند. البته فشار دیکتاتورها خیلی مؤثر بود و جمع این حوادث باعث شد که خیزش مردمی اتفاق بیفتد. اولین مسوردی که در تونس اتفاق افتاد در حقیقت مثل یک تلنگری بود که به اذهان بقیه ملت ها خورد که آن ها به پا خاستند و توانستند به نتیجه برسند. چرا ما نتوانیم به نتیجه برسیم؟ یکی پس از دیگری مثل مهره دومینو روی هم تأثیر گذاشتند و تا اینجا پیش رفتند. حرکت ملت ها در منطقه با مطالبات آزادی خواهی، اسلام خواهی، عدالت خواهی، مبارزه با ظلم و ستم و استبداد و استعمار و وابستگی قطعاً یک حرکت مردمی است. منتها این نکته را باید به خاطر داشته باشیم که ما نباید انتظار داشته باشیم که اینها تکرار انقلاب اسلامی ما باشد. چون زمینه ما فرق می کرد. اعتقادات فرق می کرد. رهبری در آنجا نیست و بعضی وقت ها فقدان رهبری دارند، و نباید غیر از این انتظار داشته باشیم. گاهی می گوئیم این انقلاب ها متأثر از انقلاب اسلامی است. می گویند پس این تفاوت ها چیست؟ آری... تفاوت ها وجود دارد. اما آن جوهره اصلی و دستمایه اصلی که شعارهای دینی و اسلامی است. آزادی خواهی است. مبارزه با ظلم و استکبار است. آن تفکری هم که می گوید اینها در واقع زیر سر خود آمریکا است و دست ساز آمریکاست، باید به این سؤال جواب دهند که اگر این انقلاب ها و این خیزش ها توسط آن ها رهبری و مهندسی شده، پس چرا اینقدر به دست و پا افتاده اند؟ چرا اینقدر با مشکلات متعدد مواجه شده اند؟

مصدق «ومن المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» بود...

بازخوانی نقش سردار شهید احمد کاظمی در دوران دفاع مقدس در گفت و شنود با سردار دکتر حسین علایی



درآمد

با آغاز یورش ارتش صدام به ایران به نمایندگی از سوی استکبار جهانی، اغلب نیروهای انقلابی عاشق امام و انقلاب و میهن اسلامی کار و زندگی و تحصیلات خود را رها کرده و به سوی جبهه‌های نبرد حق و باطل شتافتند. سردار سرتیپ حسین علایی فرزند مرحوم حجت الاسلام والمسلمین شیخ محمود علایی امام جمعه موقت پیشین شهر ری ضمن شرکت در تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آذربایجان شرقی مسئولیت‌های سنگینی در دوره دفاع مقدس همچون ریاست ستاد فرارگاه مرکزی کربلا و ریاست ستاد فرارگاه خاتم الانبیاء (ص) بر عهده داشته است. سردار علایی همچنین ضمن داشتن نقش فعال در تأسیس نیروی دریایی سپاه و تصدی فرماندهی آن در دوران دفاع مقدس، در طراحی و مورد حمله قرار دادن ناوهای نظامی آمریکا و شوروی (که به جنگ نفتکش‌ها شهرت یافت) که کشتی‌های نفت کش را در خلیج فارس اسکورت می‌کردند، نقش اساسی داشته است. لذا با وصفی که گذشت سردار حسین علایی با سردار شهید احمد کاظمی، در دوران دفاع مقدس با یکدیگر ارتباط تنگاتنگ داشته‌اند. و به همین دلیل شاهد یاران با پای صحبت‌های این فرمانده نشست تا خوانندگان را از زوایای پنهان دلاوری‌های فرمانده لشکر هشت نجف اشرف آگاه نماید.

در ابتدای گفت و گو علاقمندیم کمی درباره نقش شهید حاج احمد کاظمی در دوران دفاع مقدس بحث کنیم؟

بسم الله الرحمن الرحيم. از زمانی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی حوادث کردستان آغاز شد، شهید احمد کاظمی در آن منطقه حضور پیدا کرد و به مقابله با حزب مسلح دمکرات پرداخت. همچنین او جزء اولین افراد و گروه‌هایی بود که به محض اینکه جنگ تحمیلی از طرف صدام آغاز شد، به اتفاق شهید حسین خرازی به جبهه جنوب آمدند و در جبهه دارخوئین در نزدیکی آبادان مستقر شدند. شهید احمد کاظمی تقریباً از روزهای اول جنگ تا لحظات

آخر جنگ در جبهه بود. در دو ماه اول جنگ، ارتش عراق تلاش وسیعی برای تکمیل محاصره و اشغال شهر مقاوم آبادان داشت. اما احمد نقطه‌ای را انتخاب کرد تا بتواند جبهه‌ای فعال علیه قوای دشمن تشکیل دهد، او در مسیر جاده اهواز - آبادان تا کنار رودخانه کارون مقاومت تازه‌ای را در دفاع از شهر آبادان شکل داد. احمد در این جبهه با شایستگی توانست در رأس گروهی از رزمندگان پر از امید، نشاط و سلحشوری شهر نجف آباد قرار گیرد. اولین عملیات مهمی را که رزمندگان استان اصفهان به ویژه حسین خرازی و احمد کاظمی از محور دارخوئین در آن نقش مهمی را ایفا کردند، عملیات ثامن الائمه بود که در جریان آن حصر آبادان شکست.

می‌توان گفت که شهید کاظمی در همه عملیات‌هایی که در دوران جنگ صورت گرفته حضور فعال داشته است. او در بسیاری از عملیات‌ها مثل فتح المبین و بیت المقدس نقش بسیار محوری و تعیین کننده داشت. شهید کاظمی جزء کسانی هست که در حین حضور در جبهه توانست ابتدا سازمان تیپ نجف اشرف را تشکیل دهد، و بعد هم این تیپ را به لشکری خط شکن تبدیل کند. او از ابتدای جنگ تا توقف جنگ فرماندهی لشکر نجف اشرف را برعهده داشت و سهم بزرگی را در توسعه توان رزمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به خود اختصاص داد. بنا بر این اگر بخواهیم نقش شهید احمد کاظمی را در دوران جنگ به طور کلی بازگو کنیم، باید گفت که او هم در همه عملیات‌های تهاجمی جمهوری اسلامی ایران حضوری تأثیر گذار داشته و هم در اول جنگ در زمینه جلوگیری از پیشروی ارتش عراق به خصوص در محور دارخوئین در منطقه آبادان شرکت داشته و هم توانسته در دوران جنگ سازمانی را در قالب لشکر قدرتمندی به وجود بیاورد که تمام نیروهای رزمی به خصوص رزمندگان استان اصفهان، به ویژه شهر نجف آباد را سازماندهی کند و در جبهه‌های جنگ به کار بگیرد.

در مجموع باید گفت که احمد کاظمی یکی از سرداران

برجسته دوران دفاع مقدس است که دوشادوش سایر فرماندهان عملیاتی، حماسه‌های بی نظیری را در روند جنگ تحمیلی از خود بر جای گذارده است. او در مسیر تکاملی خود در دوره طولانی جهاد و مقاومت در راه خدا حماسه‌های ماندگاری را رقم زد. به گواه کسانی که احمد را از نزدیک می‌شناختند او فرمانده‌ای برجسته و رزمنده‌ای سلحشور و سرداری تحسین برانگیز توصیف شده است. کارنامه تلاش خستگی ناپذیر احمد نشان می‌دهد که او به یک انسان کار آزموده و پر توان و مصداق آیه کریمه «ومن المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً» تبدیل شده بود.

شهید کاظمی در طول زندگی جهادی خود به وضوح به اندیشه و طرز تفکر امام خمینی (ره) پایبند بود. او بصیرت نظری کافی برای مقابله با دشمن عنود بعثی را در خود داشت. بنابر این هنگام عمل و اقدام علیه ارتش صدام هیچ گاه دچار تزلزل و سستی نمی‌شد و در صحنه رویارویی با قوای خصم در میدان رزم شجاعت و قهرمانی دل انگیزی می‌یافت. چرا که او محصول عینی پرورش یک انسان در دوران دفاع مقدس و حاصل اندیشه دفاعی حضرت امام خمینی (ره) بود.

مهمترین عملیات‌های موفقیت آمیزی که شهید احمد کاظمی در آن شرکت داشت کدامند؟

- احمد کاظمی یکی از سرداران برجسته دوران دفاع مقدس بود که دوشادوش سایر فرماندهان عملیاتی، حماسه‌های بی نظیری را در روند جنگ تحمیلی از خود بر جای گذارد. او در مسیر تکاملی خود در دوره طولانی جهاد و مقاومت در راه خدا حماسه‌های ماندگاری را رقم زد. و به مصداق آیه کریمه «ومن المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» تبدیل شد

■ بازدید مقام معظم رهبری از تجهیزات لشکر نجف اشرف.



لشکر هشت نجف اشرف بوده است. از طرف دیگر، شهید احمد کاظمی از روحیه صرفه جویی در به کارگیری امکانات و تجهیزات نظامی برخوردار بود. به همین خاطر بسیاری از امکاناتی را که می توانست تهیه کند، آن ها را با دقت فراوان در صحنه کارزار به کار می گرفت تا این سلاح ها از بین نرود. سلاح هایی را هم که از ارتش عراق به غنیمت می گرفت آن ها را دوباره بازسازی و سازماندهی می کرد و دوباره به کار می گرفت. شاید یکی از اولین لشکرهایی که توانست تانک و نفربر و توپ از ارتش عراق به غنیمت گیرد و سازماندهی کند و آن ها را بر علیه دشمن به کار گیرد، لشکر هشت نجف اشرف بود.

از طرف دیگر روحیه توجه به تعمیر و نگهداری تجهیزات نظامی در احمد کاظمی وجود داشت. به همین خاطر بسیاری از جنگ افزارهایی را که به غنیمت می گرفت بلافاصله آماده سازی و در جاهای امنی نگهداری می کرد، و زمانی که قرار بود عملیاتی آغاز شود اینها را به خوبی به کار می گرفت. از آنجا که در شرایط جنگ با محدودیت تأمین امکانات مواجه بودیم، احمد کاظمی خیلی از امکاناتی را که در اختیار داشت رو نمی کرد و نمی گفت که من تانک و نفربر دارم. ولی در حین عملیات این امکانات را به عنوان توان بیشتر لشکر خود به میدان می آورد و در جریان عملیات به کار می گرفت.

البته نباید فراموش کرد که شهید احمد کاظمی به خوبی دریافته بود که دشمن یعنی در هر عملیات با سلاح ها و تجهیزات پیشرفته و تاکتیک های حساب شده، توان بیشتر و قدرت آتش مخربتر و نیز با پشتیبانی بین المللی و سیعتری در برابر رزمندگان اسلام ظاهر می شود. به طوری که دل برخی از تماشاگران صحنه نبرد سست و به نوعی مایوس می شد. لذا احمد و سایر فرماندهان مقاوم و استوار در مواجهه با چنین شرایطی دچار خود کم بینی و تحیر نمی شدند. بلکه بلافاصله به تجزیه و تحلیل وضعیت جدید دشمن می پرداختند. سپس با توجه به توان یگان های خود برای پیروزی بر دشمن به چاره اندیشی می پرداختند. برخورد آن ها با چهره

لشکر نجف، خط شکنی و کسب پیروزی ممکن نبود. بنابراین در همه عملیات های مهمی که ایران در دوران جنگ تحمیلی انجام داده است لشکر هشت نجف اشرف حضور فعال داشته است.

ویژگی های متعدد احمد نگذاشت که او فقط به عنوان یک شخصیت و چهره ممتاز دوران دفاع مقدس در اذهان باقی بماند بلکه پس از پایان جنگ تحمیلی نیز کاظمی نقش مهم خود را در گسترش و توسعه بخشیدن به امنیت کشور به خصوص در ایجاد فضای امن در مناطق شمال غرب کشور به خوبی ایفا کرد.

در دوران جنگ تحمیلی نیروهای مقاومت و رزمندگان اسلام از کمبود امکانات و تجهیزات سنگین نظامی رنج می بردند. فرماندهان چگونه می توانستند با چنین مشکلاتی بچکنند و مقاومت را ادامه دهند؟

شکی نیست که دولت جمهوری اسلامی بخش زیادی از نیازمندی های دوران جنگ را از قبیل سلاح و مهمات و امکانات مورد نیاز جبهه ها را تأمین می کرد. البته ما قادر نبودیم در دوران جنگ سلاح های سنگین و پیشرفته را از کشورهای غربی خریداری کنیم، ولی سلاح های سبک را می توانستیم از نقاط مختلف دنیا تهیه کنیم. بنابراین لشکرهایی که در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل می شدند، از سوی بخش تدارکات سپاه و پس از آن وزارت سپاه تدارک و پشتیبانی می شدند. به آن لشکرها خودرو، انواع سلاح، مهمات، و بیسیم واگذار می شد. یگان ها، تجهیزات لازم را برای استعداد یک لشکر جنگی دریافت می کردند. اما علاوه بر اینها یکی از شیوه هایی که به خصوص شهید احمد کاظمی در جبهه های جنگ دنبال می کرد این بود که می کوشید در عمق جبهه دشمن نفوذ پیدا کند، و قوای دشمن را وادار به فرار نماید. او معمولاً در حملات خود تک های احاطه ای و حملات دورانی انجام می داد تا بتواند به عقبه های یگان های ارتش عراق دسترسی پیدا کند، و از دشمن سلاح، تجهیزات و مهمات به غنیمت بگیرد. به همین خاطر شاید بتوان گفت یکی از لشکرهایی که در طول دوران جنگ غنایم زیادی را از ارتش عراق به غنیمت گرفته است،

شهید کاظمی در عملیات مهمی، مانند عملیات فرمانده کل قوا خمینی روح خدا، نبرد ثامن الائمه، عملیات فتح المبین برای آزاد سازی سرزمین های غرب شهرهای دزفول و شوش، عملیات بیت المقدس برای فتح خرمشهر و رسیدن به مرزهای بین المللی، عملیات رمضان، عملیات والفجر هشت برای تصرف فاو و کشاندن جنگ به داخل خاک دشمن جهت ایجاد فشار اساسی بر عراق به منظور تسلیم شدن صدام و همچنین عملیات کربلای پنج برای انهدام ماشین جنگی ارتش عراق و عملیات والفجر ۱۰ شرکت داشت.

در حقیقت احمد ظرفیت وسیعی را در قالب لشکر هشت نجف اشرف به وجود آورد و توانست استعدادهای گوناگون نیروهای داوطلب بسیجی را در این سازمان به کار گیرد. او در واقع دست به نهاد سازی و ایجاد یک سازمان مناسب رزمی به همراه یک ساختار انعطاف پذیر برای مقابله با دشمن یعنی زد و لشکری را بر اساس دیدگاه ها و ارزش های اسلامی بنا نهاد. لشکری که توانست بیش از استعداد سازمانی مرسوم لشکرها، نیروهای رزمنده را در خود سازمان دهد و علیه دشمن به کار گیرد. این لشکر به خوبی توانست فرهنگ اسلامی را به عنوان فرهنگ سازمانی خود مطرح نماید و بکار گیرد.

محورهای مأموریت لشکر هشت نجف اشرف فقط در جنوب بود یا در محورهای کردستان هم عمل می کرد؟

ببینید، در همه عملیات های بزرگی که ایران انجام داد لشکر هشت نجف اشرف نقش اساسی داشته است. عمده عملیات های ایران در جبهه جنوب انجام شد و لیکن عملیات های مهمی که در غرب کشور یا شمال غربی کشور هم صورت گرفته است که لشکر هشت نجف اشرف در آن ها شرکت داشته است. به طور مثال در عملیات والفجر ۱۰ که در منطقه سد دربندی خان در غرب کشور انجام شد، لشکر هشت نجف اشرف در آن عملیات حضور فعال داشت. در عملیاتی هم که به نام عملیات قادر در منطقه حاج عمران در شمال غرب کشور انجام شد شرکت داشت. با اینکه آن عملیات را ارتش جمهوری اسلامی ایران برنامه ریزی کرده بود، باز هم لشکر هشت نجف اشرف در آنجا حضور داشت. زیرا بدون حضور یگان هایی مانند

- شهید کاظمی در طول زندگی
- جهادی خود به وضوح به اندیشه و
- طرز تفکر امام خمینی (ره) پایبند بود. او بصیرت نظری کافی برای
- مقابله با دشمن عنود یعنی را در خود داشت. در صحنه رویارویی با قوای
- خصم در میدان رزم شجاعت دل انگیزی می یافت. چرا که او محصول
- عینی پرورش یک انسان در دوران دفاع مقدس و حاصل اندیشه دفاعی حضرت امام بود

آیا شهید احمد کاظمی در طراحی و برنامه ریزی عملیات هم شرکت می‌کرد؟

روش جنگی ما به شرح ذیل بود: ما یک قرارگاه مرکزی داشتیم که طرح‌ها و برنامه ریزی‌های اصلی و اساسی جنگ را انجام می‌داد. این قرارگاه مرکزی که پس از پایان عملیات طریق القدس راه اندازی شد، در اوایل جنگ قرارگاه کربلا نامیده می‌شد. در مراحل بعدی که تعداد یگان‌های سپاه توسعه پیدا کرد و توانمندی‌های جنگی گسترش یافت، این قرارگاه برای اینکه لشکرها را به طور مستقیم هدایت کند، چند قرارگاه دیگر هم زیر نظر خود تشکیل داد. در ابتدای جنگ نام این قرارگاه کربلا بود، ولی در مراحل بعدی قرارگاه‌های دیگری مثل قرارگاه فتح، قرارگاه نصر، قرارگاه فجر، قرارگاه نوح و قرارگاه قدس به وجود آمدند. در اواسط جنگ و در زمانی که به تدریج استعداد‌های یگان‌های رزمی سپاه و ارتش بالا رفت قرارگاه مرکزی به قرارگاه خاتم الانبیا (ص) تغییر نام داد، و قرارگاه‌های دیگر را همچون قرارگاه کربلا، قرارگاه نجف، قرارگاه نوح، قرارگاه نصر، قرارگاه حمزه، قرارگاه فتح، قرارگاه رمضان، قرارگاه حنین و قرارگاه فجر را تحت امر خود قرار داد. این قرارگاه‌ها متناسب با هر طرح عملیاتی، لشکرهای مشخصی را بکار می‌گرفتند و سازماندهی ویژه عملیات را انجام می‌دادند.

بنابراین برنامه ریزی اساسی و کلان در سطح قرارگاه‌های مرکزی صورت می‌گرفت، و بعد از آن در قرارگاه‌هایی که محورهای عملیات را باید به مورد

● چون شهید احمد کاظمی یک انسان جنگ دیده و آب دیده‌ای در دوران سخت هشت سال دفاع مقدس بود، فرماندهی سپاه در سال ۱۳۷۲ تصمیم گرفت که او را به فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) منصوب کند. احمد هم این مسئولیت را پذیرفت، و در آنجا مستقر شد تا بتواند مشکلات امنیتی آن منطقه را حل کند، و به نتیجه قطعی هم رسید

اجرا بگذارند، آن‌ها کار طراحی عملیات را انجام می‌دادند. ولی لشکرها و تیپ‌هایی که در خط مقدم قرار می‌گرفتند، وظیفه داشتند عملیات حوزه منطقه خودشان را طراحی و برنامه ریزی نمایند. لذا در هر جا که قرار بود لشکر نجف اشرف عملیاتی را در آن محدوده به مورد اجرا بگذارد، شهید احمد کاظمی محور طراحی قرار داشت و طرح ریزی‌هایی در سطح لشکر را او انجام می‌داد.

از طرف دیگر فرماندهان لشکرها در جلسات مشورتی قرارگاه‌های بالاتر و قرارگاه مرکزی که زمانی قرارگاه کربلا و زمان دیگری قرارگاه خاتم الانبیا نامیده می‌شدند، حضور پیدا می‌کردند، و در طرح ریزی



یعنی تا نوک کانال ۳۰ کیلومتری ماهی جلوی بصره از سمت نشوه نفوذ پیدا کند و جلو برود. البته در این عملیات لشکرهای امام حسین و کربلا هم توانستند به اهداف خود برسند. اگر سایر یگان‌ها نیز می‌توانستند این کار را بکنند، عملیات رمضان به یک عملیات بسیار موفق تبدیل می‌شد.

ویژگی دیگر احمد کاظمی و حسین خرازی این است که آن دو فرمانده توانا، به طور مرتب مطالعات زیادی روی تاکتیک‌ها و استعداد‌های دشمن انجام می‌دادند. آن‌ها با بررسی مداوم نوع تاکتیک برخورد با ارتش عراق را شناخته بودند. تاکتیک برخورد با دشمن در وجودشان ملکه شده بود. به طوری که آن دو خیلی خوب می‌فهمیدند با ارتش عراق چگونه باید جنگید. نقاط ضعف ارتش عراق را شناسایی کرده بودند. مهارت طرح ریزی عملیات‌های مختلف را در درون جبهه عراق داشتند. به همین خاطر در همه عملیات‌ها وقتی که می‌خواستند جبهه سختی را به لشکرهای خط شکن و آگذار کنند تا حتما موفق شوند، دوتا لشکر همیشه در صدر انتخاب فرماندهان قرار می‌گرفتند. یکی لشکر امام حسین (ع) به فرماندهی شهید حسین خرازی و دیگری لشکر هشت نجف اشرف به فرماندهی شهید احمد کاظمی بود. دلیل آن هم این بود که شهید احمد کاظمی و شهید حسین خرازی از اولین روزهای آغاز جنگ، شیوه جنگیدن با قوای دشمن را در خطوط مقدم جبهه‌ها یاد گرفته بودند. یعنی جبهه جنگ برای آن دو فرمانده و رزمندگان سلحشور به دانشگاه بزرگی تبدیل شده بود که می‌توانستند از شیوه‌های دشمن چیزهای زیادی را بیاموزند. به همین خاطر آن دو روش جنگیدن با دشمن را در حین جنگ و در حین عملیات‌های مختلف یاد گرفته بودند، و با ابتکارات جدید نبردهای خود را انجام می‌دادند. بر این اساس وجود این لشکرها برای سپاه اهمیت زیادی داشت. البته لشکرهای دیگری هم بودند که همین ویژگی‌ها را داشتند. ولی اکنون که ما در مورد لشکر هشت نجف اشرف صحبت می‌کنیم، فداکاری‌ها و توانمندی‌های این لشکر را بیان می‌کنیم.

رزمی جدید دشمن با فناوری‌های مدرن جنگ افزاری حیرت و سر به گریبان فرو بردن نبود. بلکه به تقویت توان نیروهای خود و به ابتکارات و شیوه‌های رزمی جدید در برابر دشمن می‌اندیشیدند، تا بتوانند توازن میدان رزم و موازنه قوا را به نفع نیروهای اسلام رقم بزنند. آن‌ها به منظور برتری بر دشمن به راهکارهای آزموده نشده می‌اندیشیدند.

جنابعالی در اظهار نظرهای خود بیشتر روی لشکر هشت نجف اشرف تکیه کرده‌اید. بفرمایید که نیروهای این لشکر که رزمندگان نجف آبادی بودند، از چه روحیه و ویژگی‌هایی برخوردار بودند؟

مهمترین ویژگی لشکر هشت نجف اشرف و لشکر امام حسین (ع) که هر دو از استان اصفهان بودند، توان تاکتیکی خط شکنی آنها بود. یعنی جبهه‌های سختی که به آن‌ها واگذار می‌شد، قادر بودند با تاکتیک‌هایی رزمی که فرماندهایشان شهید حسین خرازی و شهید احمد کاظمی به کار می‌گرفتند، در جبهه‌های سخت و در برابر موانع و استحکامات ارتش عراق، عملیات‌های موفق انجام دهند. در جبهه‌های جنگ، همیشه نام حسین خرازی و احمد کاظمی در کنار هم و باهم مطرح می‌شد. فرمانده سپاه در دوران جنگ همیشه از حسین و احمد باهم نام می‌برد. با وجودی که احمد کاظمی از نظر سنی حدود دو سال کوچکتر از حسین خرازی بود، ولی آن دو شهید، از نظر توانمندی‌های تاکتیکی و عملیاتی خیلی یکدیگر را قبول داشتند. بنابراین آن دو بزرگوار تلاش می‌کردند که همیشه با هم عملیات انجام دهند، و به طور هماهنگ لشکرهای خودشان را در جریان هر عملیات به کار گیرند. در برخی از عملیات‌ها که بسیاری از یگان‌های ما نتوانستند خط دشمن را بشکنند و در عمق دشمن نفوذ کنند، لشکر هشت نجف اشرف توانست این کار را انجام دهد. به طور مثال در عملیات رمضان که در مجموع عملیات ناموفقی بود، موفق‌ترین یگانی که در این عملیات توانست تا عمق جبهه دشمن پیشروی کند، لشکر هشت نجف اشرف بود. این لشکر به فرماندهی شهید احمد کاظمی توانست تا نهر کتیبان،

را داشتیم که فرماندهان آنها دائما تغییر می کردند. به همین خاطر چون حسین و احمد هم یگانهای قوی را مدیریت و فرماندهی می کردند و هم خودشان نفرت ثابتی بودند که دائم فرمانده این لشکرها بودند، برای ارتش عراق هم شناخته شده بودند، و هم اینکه ارتش عراق به دنبال این بود که شناسایی کند که این لشکرها در کدام محور می خواهند وارد عمل شوند. لذا ارتش عراق به این یگانها و روحیات فرماندهان



بسیاری از مطالبی که در اصول و قواعد رزم به دانشجویان رشته های نظامی و به دانشجویان دوره دافوس، یعنی دانشکده فرماندهی و ستاد که بعد از دوره دانشکده افسری است، آموزش داده می شود، این افراد توانسته بودند در میدان جنگ با حس خودشان همه این آگاهی ها و شناختها را فرا گیرند. یکی از اصول جنگ تمرکز قواست. یکی دیگر از اصول

انها و قدرت تصمیم گیری فرماندهان یگانها خیلی توجه داشت. شناسایی برنامه های این لشکرها، همیشه جزء دستور کار استخبارات ارتش عراق بود تا از اینها اطلاعات بیشتر و دقیقتری را به دست بیاورد.

ارتش عراق هم موفق می شد با این نیروهای جان بر کف مقابله کند؟

ارتش عراق در بعضی از جاها می توانست موفق باشد و در بعضی از جاها ما موفق می شدیم. این به عملیات و شرایط جنگ بستگی داشت. به طور مثال لشکر نجف اشرف در عملیات رمضان موفقترین واحدی بود که در آن عملیات شرکت کرد و به اهداف خود رسید. ولی به علت اینکه بعضی از لشکرهای ما نتوانستند موفق بشوند، طبیعتا موفقیت لشکر نجف هم به نتیجه نرسید، و ارتش عراق توانست آن منطقه را بازپس بگیرد. در بعضی از عملیاتها مثل عملیات بیت المقدس که همه لشکرها نتوانستند به کمک یکدیگر موفق بشوند، در واقع این مجموعه نیروهای ایرانی بودند که در جبهه موفق شدند و ارتش عراق نتوانست کاری کند. جنگ آمیخته از شکستها و پیروزیهاست. این طور نیست که همه عملیاتهای یک یگان یا یک لشکر همیشه موفق باشد. خیر، چون عملیات با چندین لشکر انجام می شود. بنابر این توانمندی سایر لشکرها هم روی توانمندی یک لشکر اثر گذار است. موفقیت سایر لشکرها و تیپها روی موفقیت یک لشکر اثر گذار است، و برعکس نقاط ضعف آنها یا شکستهای آنها و عدم موفقیت آنها هم روی لشکرهایی که می توانند کار موفق را انجام دهند تاثیر گذار است.

بفرمایید که پذیرش قطعنامه آتش بس از سوی

را از خط مقدم آغاز کردند. یعنی هم به عنوان یک رزمنده و هم به عنوان فرمانده دسته و هم به عنوان فرمانده گروهان و هم به عنوان فرمانده گردان و هم به عنوان فرمانده تیپ و لشکر جنگیده بودند. همه این مراحل را در صحنه جنگ طی کردند. به همین خاطر تجربیات بسیار گرانبغایی کسب کردند. این افراد وقتی که در جلسات طرح مانور نظر می دادند نظرات بسیار حساب شده و دقیقی را ارائه می کردند.

بسیاری از مطالبی که در اصول و قواعد رزم به دانشجویان رشته های نظامی و به دانشجویان دوره دافوس، یعنی دانشکده فرماندهی و ستاد که بعد از دوره دانشکده افسری است، آموزش داده می شود، این افراد توانسته بودند در میدان جنگ با حس خودشان همه این آگاهی ها و شناختها را فرا گیرند. یکی از اصول جنگ تمرکز قواست. یکی دیگر از اصول

جنگ اعمال غافلگیری است. این فرماندهان در صحنه جنگ متوجه شده بودند که باید چنین شیوههایی را به کار گیرند و از آنها استفاده کنند. یکی دیگر از اصول جنگ اصل فریب است. اصل دیگر جنگ اصل مانور است. وقتی این فرماندهان عملیاتهایی را در صحنه جنگ طراحی می کردند، توجه بسیار فراوانی به این مسائل داشتند. چون در حین برخورد و درگیری با دشمن می دیدند که نیازی به چنین کارها و اقداماتی وجود دارد و به آنها عمل می کردند.

آیا شهید احمد کاظمی و حسین خرازی و لشکرهای آن دو برای فرماندهان ارتش عراق هم شناخته شده بودند؟

برخی از یگانهای رزمی جمهوری اسلامی برای ارتش عراق اهمیت داشتند. چرا که یگانهای پر قدرتی بودند. مثل لشکر امام حسین (ع)، لشکر هشت نجف اشرف، لشکر عاشورا، لشکر ۲۱ حمزه، لشکر ۱۶ زرهی قزوین و لشکر محمد رسول الله (ص) اینها لشکرهای مهم و عملیاتی سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی بودند. در هر منطقه ای که این لشکرها مستقر می شدند، نشان می داد که برنامه ای برای انجام عملیات در دست اقدام دارند. به همین خاطر سیستم اطلاعاتی نظامی ارتش عراق به دنبال این بود که رد پای این لشکرها را پیدا کند.

طبیعتا هر لشکری هم به فرمانده آن شناخته می شد. در زمان جنگ هم فرماندهان این لشکرها که از ابتدا تا انتهای جنگ ثابت بودند. یعنی هم حسین خرازی و هم احمد کاظمی جزء فرماندهانی بودند که لشکرهایی را به وجود آوردند و تا آخر جنگ هم خودشان فرمانده آن لشکرها بودند. در حالی که ما بعضی از لشکرها

کل مانور یک عملیات شرکت داشتند. فرض کنید وقتی قرار بود عملیاتی مثل عملیات فتح المبین یا عملیات بیت المقدس صورت گیرد، علاوه بر اینکه در قرارگاه مرکزی افرادی بودند که می نشستند روی طرحها کار می کردند، جلساتی هم با حضور فرمانده کل سپاه تشکیل می شد که فرمانده لشکرها و تیپها در این جلسات حضور پیدا می کردند، و نظراتی را که آنها می دادند در طرح کلی مانور بسیار تاثیر گذار بود. در واقع آنها بودند که می گفتند ما در کدام منطقه می توانیم بهتر عمل کنیم. با چه تاکتیکی می توانیم عمل کنیم. از چه شیوههایی استفاده می کنیم. چه امکاناتی نیاز هست که این عملیات با موفقیت بالاتری صورت گیرد. به هر حال شهید احمد کاظمی یکی از فرماندهان میدانی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، و یکی از برجسته ترین فرماندهان تاکتیکی دوران دفاع مقدس به حساب می آید.

فرمودید که شهید احمد کاظمی بر اساس تجربه جنگ با ارتش عراق به این سطح از شناخت و آگاهی رسیده بود. آیا مطالعات کلاسیک و آکادمیک هم داشته است؟

وقتی جنگ در سال ۱۳۵۹ آغاز شد، افرادی مثل شهید احمد کاظمی و شهید حسین خرازی در سن جوانی بودند. احمد کاظمی متولد سال ۱۳۳۸ بود. در آن زمان ۲۱ سال سن داشت. حسین خرازی هم ۲۳ سال سن داشت. بنابر این آن دو جزء جوانترین فرماندهان دوران جنگ هستند. البته احمد کاظمی مدتی را در اردوگاههای فلسطینی جنبش فتح در لبنان به آموزش نظامی گذرانده بود. بهترین میدان برای یادگیری عملی میدان جنگ است. آنها بیشترین آموخته های نظامی خود را در حین جنگ و از صحنه عملیات جنگی فرا گرفته اند. در حین جنگ توانستند تجربیات گرانبغایی را کسب کنند. به طوری که بسیاری از فرماندهانی که حتی درس خوانده بودند و دو برابر این افراد هم سن داشتند، ولی چون تجربه های میدانی کافی نداشتند، در تجربه میدانی افرادی مثل احمد کاظمی و حسین خرازی با تجربه تر از آنها بودند. برخی از فرماندهان کارشان را از صفر شروع نکرده بودند، تا به رده های سطح بالاتر فرماندهی برسند. ولی احمد کاظمی و حسین خرازی کار فرماندهی شان

- احمد و دوستانش زمانی که خیلی به آنان نیاز بود به سرای باقی شتافتند که خسارت بزرگی با نبود آنان به کشور وارد آمد.
- گرچه آنان به سادگی از اذهان فراموش نمی شوند ولی جای خالی آنان باگذشت زمان و با خسارت فراوانتری احساس می شود. احمد برای قدرت دفاعی ایران و دست اندر کاران امنیت ملی کشور همواره منشا خیر و برکت بوده است

● ما در خلیج فارس ۱۷ جزیره داریم.
● یکی از تهدیداتی که همیشه وجود
● داشت مسئله بعضی از این جزایر
بود. در دریا دفاع از این جزایر مسئله
مهمی است. و کسانی می‌توانند
از عهده این کار بر آیند که جنگ
زمینی را دیده‌اند. به همین خاطر
تصور بر این بود که اگر احمد کاظمی
فرماندهی نیروی دریایی را بپذیرد،
می‌تواند این کارها را بهتر انجام دهد

قرار داد. با آن دیدگاه‌ها و اطلاعاتی که دست یافت
حرکت خود را در چند محور آغاز کرد. در درجه
اول، اشراف اطلاعاتی بر گروه‌های ضد انقلاب را
جایگزین منتظر حادثه ماندن و اقدامات دشمن کرد.
کوشید دشمن را به طور کامل بشناسد و از مناطق
استقرار دشمن آگاه شود. احمد در درجه دوم به
سازماندهی مجدد نیروهای قرارگاه حمزه پرداخت.
ساختار نیروهای عملیاتی را بر اساس دیدگاه جدید
که به صورت چریکی می‌جنگیدند سازماندهی کرد.
به طوری که می‌توان این واحدها را «نیروهای واکنش
سریع» تعبیر کرد. احمد کاظمی به منظور کاهش
آسیب پذیری نیروهای خودی و خارج کردن آن‌ها از
دسترس دشمن بیشتر پایگاه‌های مستقر در ارتفاعات
و در مسیر جاده‌ها را جمع آوری و عملاً دشمن را
بی‌هدف کرد. این پایگاه‌ها همواره هدف ثابتی برای
عملیات دشمن شده بودند. در نتیجه رزمندگان
مستقر در این پایگاه‌ها از نیروهای پدافندی افسرده
به گروه‌های موثر هجومی تبدیل شدند. احمد با این
شیوه توانست بدون افزایش حجم نفرت بر استعداد
نیروهای رزمی متحرک خود بیفزاید و دشمن را
سردرگم کند. با این شیوه تاکتیک‌های قبلی دشمن
را هم بی‌اثر کرد.

از سوی دیگر احمد دریافته بود که ریشه گروه‌های
مسلح فعال در شمال غرب کشور در خاک عراق قرار
دارد. رژیم صدام آن‌ها را در مقابل جمهوری اسلامی
ایران تجهیز و تحریک می‌کند. بنابراین احمد معتقد
شده بود که نمی‌توان امنیت پایدار را در مناطق شمال
غرب کشور برقرار کرد مگر این که ضد انقلاب از
ریشه زده و نابود شود. لذا با شجاعت و درایت طرح
محاصره پایگاه‌های ضد انقلاب در خاک عراق را
برنامه‌ریزی کرد. به هر حال دو سال از حضور شهید
احمد کاظمی در قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) نگذشته
بود که واحدهای زبده قرارگاه به تعقیب عوامل مسلح
دشمن در عمق حدود ۱۰۰ کیلومتری داخل خاک
عراق اعزام شدند، و توفیق حاصل کردند دشمن را
به محاصره درآورند. سرانجام گروه‌های مسلح طی
توافقنامه‌ای پذیرفتند تا از ادامه عملیات مسلحانه و
ناامن کردن فضای زندگی مردم کرد و آذری دست
بردارند، و به یک گروه غیر مسلح تبدیل شوند.

چه خاطره‌ای از زمان دیدار تان با احمد در قرارگاه
حمزه سیدالشهدا (ع) دارید؟

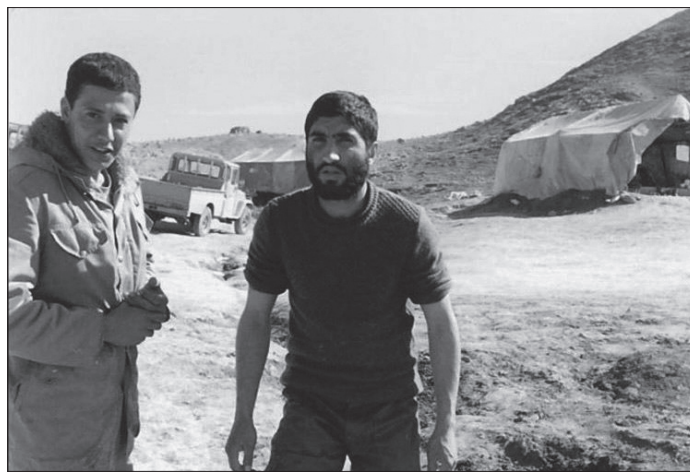
احمد کاظمی در سال ۱۳۷۷ به شدت بیمار شده

به برنامه صلح در دستور کار فرماندهان و رزمندگان
قرار گرفت.

آیا فرماندهانی همچون شهید کاظمی که از جبهه
برگشتند، باز هم نگرانی‌هایی در ذهن داشتند؟

بسیاری از فرماندهان ما همچون حسین خرازی در
حین جنگ شهید شدند، و به فوز عظیم شهادت نایل
آمدند. جان شیرین خودشان را در جنگ از دست
دادند، و به شهادت که بالاترین آرزوی هر انسان
مومنی است رسیدند. برخی از آن‌ها هم از جمله شهید
کاظمی زنده ماندند. هدف آن‌ها پس از جنگ این
بود که امنیت کشور را گسترش دهند، و هر نیازی
که انقلاب داشته باشد در آن مسیر خدمت کنند. بعد
از توقف جنگ هنوز مسئله کردستان حل نشده بود.
صدام از حزب دمکرات کردستان ایران و از عناصر
مسلحی که با رژیم عراق در ارتباط بودند حمایت
می‌کرد. آن‌ها در مناطق شمال غربی کشور همچنین در
حاشیه نوار مرزی کردستان و آذربایجان غربی ناامنی
به وجود می‌آوردند. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
تصمیم گرفت قرارگاهی را به نام قرارگاه حمزه سید
الشهدا (ع) در منطقه شمال غرب کشور تشکیل دهد.
البته ارتش جمهوری اسلامی هم قرارگاهی به همین
نام در شمال غرب به وجود آورده بود که مسئولیت
تأمین امنیت منطقه را بر عهده داشت.

چون شهید احمد کاظمی یک انسان جنگ دیده و آب
دیده‌ای در دوران سخت هشت سال دفاع مقدس بود،
فرماندهی سپاه در سال ۱۳۷۲ تصمیم گرفت که او را
به فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) منصوب
کند. احمد کاظمی هم این مسئولیت را پذیرفت، و در
آنجا مستقر شد تا بتواند مشکلات امنیتی آن منطقه
را حل کند. به یاد دارم که در آن موقع رئیس ستاد
مشترک سپاه بودم و چند بار به دیدار احمد کاظمی



فرمانده قرارگاه حمزه به آن منطقه رفتم. همراه او از
منطقه بازدید کردیم. او نیز هرگاه به تهران می‌آمد به
دفتر کارم می‌آمد و می‌نشستیم صحبت می‌کردیم.

احمد پس از استقرار در ارومیه با مشکل ناامنی
محورهای شمال غرب کشور مواجه شد. ابتدا
وضعیت و شرایط منطقه و نحوه تحركات ضد انقلاب
و روش‌های مقابله با آن‌ها را مورد بررسی و مطالعه

جمهوری اسلامی ایران چه تاثیری بر روحیه این
فرماندهان داشت؟ فرماندهانی که آرزوی سرنگونی
صدام را داشتند؟

در جنگ تحمیلی، امام خمینی (ره) نگرش و روحیه‌ای
را پدید آورده بودند که بسیار مهم بود. و آن اینکه ما برای
خدا می‌جنگیم و به تکلیف‌مان عمل می‌کنیم. بنابر این
هدف فرماندهان عمل به تکلیف شرعی بود. عمل به
تکلیف، در سال‌های اول جنگ دفاع از تمامیت ارضی
کشور و جلوگیری از پیشروی ارتش عراق در خاک
ایران بود. بعد از سال اول جنگ، عمل به تکلیف این
شد که این ارتش متجاوز از داخل سرزمین‌های ایران
به طور کامل بیرون رانده شود. بنابر این فرماندهان و
رزمندگانی که در جبهه حضور داشتند، به این تکلیف
عمل می‌کردند. بعد از بیرون کردن عمده قوای ارتش
عراق از خاک ایران مسئله بعدی، پایان دادن به جنگ
و ندادن امتیاز به دشمن، جبران خسارت‌های ناشی
از حمله ارتش عراق به ایران و در نهایت اطمینان از
اینکه ارتش عراق قادر نباشد دوباره با ایران بجنگد.
بنابراین فرماندهان به دنبال انجام تکلیف الهی‌شان
بودند. هدف آن‌ها جنگیدن به خاطر جنگ نبود.
البته همه آن‌ها تمایل داشتند صدام در عراق سقوط
کند. ولی اینکه ما با عملیات نظامی برویم صدام را
سرنگون کنیم، این ایده در ذهن بسیاری از فرماندهان
وجود نداشت. آنچه بیشتر وجود داشت این بود که
ما عملیات‌هایی را انجام دهیم تا ظرفیت‌هایی در
درون مردم عراق به وجود بیاید، و خود مردم عراق
صدام را سرنگون کرده و به طور مستقیم حکومت
دلخواه‌شان را تشکیل دهند. به همین خاطر ایران در
حین جنگ با کمک برادران عراقی لشکر بدر را از
میان مجاهدان عراقی مخالف صدام تشکیل داد. و در
همان حال از کردهای بارزانی و طالبانی که مخالف
صدام بودند حمایت کرد.

برای اینکه جمهوری
اسلامی ایران معتقد بود
که حکومت عراق باید در
دست مردم عراق باشد،
و صدام را مانع برقراری
صلح و عامل سرکوب
مردم عراق می‌دانست. ایران
فکر می‌کرد اگر فشارهای
نظامی ادامه پیدا کند، شرایط
برای سقوط صدام توسط
مردم عراق فراهم می‌شود.
لذا زمانی که امام خمینی
(ره) قطعنامه ۵۹۸ شورای
امنیت سازمان ملل متحد را

پذیرفتند و به جنگ پایان دادند، چون امام که محبوب
رزمندگان بودند، این تصمیم را گرفته بودند همه
فرماندهان آن تصمیم را درست و متناسب با شرایط
زمانی دانستند. وقتی که امام چنین تصمیمی را گرفتند،
فرماندهان هم همان طوری که در روزهای قبل
می‌جنگیدند، احساس کردند که تکلیف‌شان جنگیدن
با دشمن شده است. در واقع از آن پس عمل کردن



ک، که در ترکیه جنگ مسلحانه بر علیه دولت آن کشور براه انداخته‌اند، این تشکیلات یک شاخه ایرانی به نام پژاک تاسیس کرده که در داخل ایران از مردم کرد زبان ایرانی عضوگیری می‌کرد. سپس این افراد را به پایگاه‌های خود داخل خاک عراق منتقل می‌کرد و آموزش نظامی می‌داد، و بعد آن‌ها را سازماندهی و به داخل خاک ایران اعزام می‌کرد. این افراد پس از بازگشت به ایران بعضی اوقات دست به نا امنی در منطقه می‌زدند.

بنابراین یکی از مأموریت‌های نیروی زمینی سپاه این بود که قرارگاه حمزه را در شمال غرب تقویت کند تا بتواند با گروه تازه تاسیس پژاک که جریان جدیدی برای دامن زدن به نا امنی در منطقه محسوب می‌شد مقابله کند. در آن مأموریت شهید احمد کاظمی به اتفاق برخی از فرماندهان بلند پایه نیروی زمینی که همگی هم از افراد بسیار خوش سابقه و با تجربه در دوران جنگ بودند مثل شهید سعید مهدی، شهید سعید سلیمانی و شهید یزدانی عازم ارومیه شدند تا بتوانند مسائل آن منطقه را از نزدیک دوباره مورد بررسی قرار دهند و تصمیمات درستی اتخاذ نمایند که متأسفانه در آن هوای بسیار سرد، موتور هواپیمای فالکون سپاه دچار یخ زدگی شد و در اطراف ارومیه سقوط کرد.

احمد و دوستانش زمانی که خیلی به آنان نیاز بود به سرای باقی شتافتند. خود به فوز عظیم شهادت رسیدند که خسارت بزرگی با نبود آنان به کشور و به نیروهای مسلح وارد آمد. گرچه آنان به سادگی از اذهان فراموش نمی‌شوند ولی جای خالی آنان باگذشت هر چه بیشتر زمان و با خسارت فراوانتری احساس می‌شود. فقدان احمد به خصوص در شرایط فعلی فشارهای دشمنان بر جمهوری اسلامی ایران تاسف و تأثر عمیقی را در میان مردم کشور باعث شده است. این تاسف ناشی از این واقعیت مهم است. احمد برای قدرت دفاعی ایران و دست اندرکاران امنیت ملی کشور همواره منشا خیر و برکت و تأثیر بوده است. ■

سید الشهداء (ع) به فرماندهی نیروی دریایی سپاه برگزیده شود. دوست داشت برای مقابله با ناوگان نظامی آمریکا در خلیج فارس و دفاع در برابر تهاجم نظامی احتمالی آمریکا برنامه ریزی کند.

ما در خلیج فارس دارای ۱۷ جزیره هستیم و یکی از تهدیداتی که همیشه وجود داشت مسئله بعضی از این جزایر بود. در دریا دفاع از این جزایر مسئله مهمی است. و کسانی می‌توانند از عهده این کار برآیند که جنگ زمینی را دیده‌اند و می‌توانند شایسته‌تر عمل کنند. به همین خاطر تصور بر این بود که اگر احمد کاظمی فرماندهی نیروی دریایی را بپذیرد، می‌تواند این کارها را بهتر انجام دهد. البته شرایط به گونه دیگری جلو رفت و چون احمد کاظمی فرد شایسته و توانمندی بود به فرماندهی نیروی هوایی برگزیده شد. در آن زمان بخش عمده‌ای از موشک‌های زمین به زمین و موشک‌های پدافند هوایی در نیروی هوایی سپاه وجود داشت. بنابراین نیروی هوایی فقط به معنی هواپیما و بالگرد و پرواز تلقی نمی‌شد. بلکه بخش پدافند هوایی و بخش موشک‌های زمین به زمین را هم شامل می‌شد، که برای کسی که تجربه زیادی را در دوران جنگ آموخته از اهمیت زیادی برخوردار است.

شهید احمد کاظمی و تعدادی از فرماندهانی که در سانه هوایی شهید شدند، برای چه مأموریتی عازم ارومیه شده بودند؟

زمانی که شهید احمد کاظمی (حدود پنج ماه قبل از شهادت) به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد. مأموریت قرارگاه حمزه که زمانی شخص احمد کاظمی فرماندهی آن را بر عهده داشت، زیر نظر نیروی زمینی قرار داشت. لذا نیروی زمینی مسئولیت امنیت شمال غرب یعنی منطقه قرارگاه حمزه را بر عهده داشت. اگرچه حزب دمکرات و کومله از بین رفته بودند، و مشی مسلحانه را کنار گذاشته بودند، ولی در آن ایام بازهم اتفاقاتی در آن منطقه رخ می‌داد. متأسفانه تشکیلات حزب کارگران کردستان «پ. ک.

بود. دچار دل درد شدید شده بود که به بسیاری از پزشکان هم مراجعه کرده بود. او همین طور با این مشکل مواجه بود و حل نمی‌شد. چند بار با او درباره نحوه معالجه‌اش صحبت کردم. او از روش‌های درمان مرسوم خسته و تا حدی مأیوس شده بود. برای درمان درد شکم که دائم او را آزار می‌داد پیگیری کردم تا بتوانند از طریق داروهای گیاهی فکری بکنند. به یاد دارم که یک بار او را به یکی از این دکترهای گیاهی سنتی معرفی کردم. احمد با توصیه دکتر و با تغییر روش‌های تغذیه و با استفاده از برخی گیاهان دارویی تا حد زیادی معالجه شد و درد شدید او را رها کرد. ولی با همه این شرایط جسمانی که داشت در قرارگاه حمزه سید الشهداء حضور پیدا می‌کرد.

شهید احمد کاظمی کسی بود که از نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی و از اولین روزهای جنگ تحمیلی، همیشه خارج از منطقه اصفهان و خارج از شهر خود زندگی می‌کرد. همواره در جبهه‌ها حضور داشت. از زمانی هم که ازدواج کرده بود باز خانواده او هیچ موقع در کنارش نبودند. همیشه در شرایط سخت زندگی می‌کرد. ولی به رغم همه این مشکلات در قرارگاه حمزه باقی ماند. یکی از کارهای مهمی که او در قرارگاه حمزه انجام داد این بود که شیوه‌های مقابله با حزب دمکرات را تغییر داد و به نتیجه هم رسید. از جمله کارهای مهمی که کرد این بود که می‌گفت تا ما ریشه افراد وابسته به عراق را در داخل خاک عراق نخشکانیم و از بین نبریم و آن‌ها را به این نتیجه نرسانیم که جنگ مسلحانه را کنار بگذارند به نتیجه نمی‌رسیم.

قرار بود شهید احمد کاظمی به فرماندهی نیروی دریایی سپاه برگزیده شود. چه شد که به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد؟

آن زمان بحث بر سر این بود که دریا اهمیت زیادی پیدا کرده و آمریکایی‌ها به طور دائم ایران را تهدید می‌کردند. زیرا از سال ۱۳۷۷ به بعد شرایط در خلیج فارس بسیار حساس شده بود. یکی از کسانی که پیشنهاد شد فرماندهی نیروی دریایی سپاه را بر عهده گیرد، و من هم در این زمینه نظر مثبت دادم شهید احمد کاظمی بود. به این دلیل که او جنگ دیده بود و ما در دریا به کسی نیاز داشتیم تا بتواند در مقابل ارتش آمریکا و ناوگان‌های جنگی آمریکا طرح‌هایی را ارائه دهد، و ابتکاراتی را به خرج دهد. احمد شخصا علاقه‌مند بود که پس از پایان حضور در قرارگاه حمزه

- ساختار نیروهای عملیاتی
- را بر اساس دیدگاه جدید
- که به صورت چریکی
- می‌جنگیدند سازماندهی
- کرد. به طوری که می‌توان
- این واحدها را «نیروهای
- واکنش سریع» تعبیر کرد.

جنگیدن را از احمد آموختم...

■ نگاهی به شخصیت اعتماد به نفس و خصوصیات اخلاقی
شهید احمد کاظمی در گفت و شنود با سردار سرتیپ احمد غلامپور



می شود، و از انقلاب دفاع می کند. شهید کاظمی از عزیزانی بود که در یکی از شهرهای کاملاً مذهبی، و حتی می توان گفت مشهور ایران به نام نجف آباد که به نوعی دار المؤمنین هم گفته می شود، به دنیا آمده و رشد پیدا کرده و تربیت شده است. طبیعی است که در چنین فضایی هم همه نیازهای دینی و اعتقادی که می تواند در رشد، پویایی و آگاهی و بصیرت یک نوجوان تأثیر گذار باشد، در یک چنین محیطی پرورش و تکامل یافته است. احمد بر اساس همین آگاهی ها و بصیرتی است که در سن جوانی گزینش می شود و با توجه به انگیزه ای که دارد به جنوب لبنان اعزام می شود تا در آموزش هایی که توسط گروه های فلسطینی داده می شود شرکت کند و از آموزش های ویژه و خاصی هم برخوردار می شود. لذا می شود گفت که شهید کاظمی هم از نظر جنبه های آگاهی نسبت به مسائل اعتقادی و دینی. هم آگاهی نسبت به جنبه های مبارزه بر علیه ظلم و فساد نه فقط در چهارچوب جغرافیایی ایران حتی در خارج از کشورمان هم این آگاهی را داشت. لذا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی داوطلبانه عازم جنوب لبنان شد، و در دوره های آموزشی گروه های فلسطینی شرکت کرد.

بعد از توقف جنگ که سردار احمد کاظمی به فرماندهی نیروی زمینی و بعد به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد. دیدگاه او درباره آزادی

● شهید کاظمی فرد بسیار آگاه و بصیری بود. نگاهش از لحاظ اعتقادی و دینی یک نگاه محدود و محصور به چهارچوب جغرافیایی ایران و انقلاب اسلامی نبود. نگاه بازی داشت. با توجه به حضوری که قبل از انقلاب در اردوگاه های فلسطینی در لبنان داشت، نسبت به آزادی فلسطین نگاهی کاملاً آرمانی و انقلابی داشت

چونکه جلساتی را که در قرارگاه مقدم جنوب (قرارگاه منتظران شهادت) داشتیم، آنجا چند بار خدمت شهید احمد کاظمی رسیدم و در واقع در آن مرحله آشنایی ما گسترش یافت و شناخت نزدیک تر و قوی تر از قبل از او پیدا کردم. من از آن موقع با شخصیت احمد کاظمی نزدیک تر و بهتر آشنا شدم.

شخصیت او را در آن مرحله از نظر فداکاری چگونه یافتید؟

ابتدا به این نکته اشاره می کنم که موضوع فداکاری و جانفشانی را از شهید کاظمی و سایر شهدا یاد گرفتم. ما راجع به شهدا و فرماندهان شهیدمان با توجه به این که هدف ما در واقع این است که از این شهدای بزرگوار به عنوان الگو و به عنوان کسانی که می توانند سرمشقی باشند برای جوانان و نوجوانان ما تا از راهکار آن ها استفاده کنند، باید سعی کنیم که شرایط و وضعیت را در مورد شهدا طوری توصیف و تعریف کنیم که قابل دسترس باشند. متأسفانه در کارمان، نسبت به خصوصیات شهدا یک نوع اشکال وجود دارد که در مورد شهدا طوری حرف می زنیم و طوری تعریف می کنیم و طوری ارزش گذاری می کنیم که در واقع می توان گفت که دسترسی به آن شهید بزرگوار را ناممکن می کنیم. به همین خاطر می خواهم این را بگویم که شهید احمد کاظمی کسی بود مثل ما. احمد از برادرانی بود که با همه وجود و با همه انگیزه و اعتقاداتی که داشت و با توجه به تربیت خانوادگی و روند رشد فکری او در محیط زندگی و از دوران نوجوانی، لذا طبیعی بود که اگر وقتی خطری کشور را تهدید کند، با همه وجود به سمت خطر بشتابد و در صحنه خطر حضور پیدا کند. احمد نه در جنگ، بلکه قبل از جنگ در منطقه کردستان و در جایی که ضد انقلاب با همه وجود تلاش کرده بود که بر علیه انقلاب قیام کند، احمد حضور پیدا می کند و با در دست گرفتن سلاح در سخت ترین شرایط دفاع از انقلاب در صحنه حضور پیدا می کند، و خودش را بروز می دهد و به لحاظ تکلیفی که احساس می کند، وارد صحنه های پر خطر

درآمد

سردار سرتیپ احمد غلام پور یکی از فرماندهان ارشد دوران دفاع مقدس است که فعالیت های سیاسی خود را در رابطه با انقلاب اسلامی از سن جوانی آغاز کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی بیدرتنگ به جبهه های نبرد حق و باطل شتافت تا از هویت و دستاوردهای انقلاب و نیز از میهن اسلامی در برابر عوامل کفر جهانی دفاع کند. سردار غلامپور به واسطه همین حضور در جبهه با بسیاری از فرماندهان یگان های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که بسیاری از آن ها از جمله شهید احمد کاظمی به درجه رفیع شهادت نایل آمدند، آشنایی پیدا کرد. آقای غلامپور از ابتدای جنگ در محور سوسنگرد استقرار یافت و عملیات رزمی خود را از این محور آغاز کرد. سردار غلامپور بر این باور است که «آزاد سازی سوسنگرد کلید پیروزی های بعدی رزمندگان اسلام را رقم زد. طرح صدام برای سقوط خوزستان را با شکست مواجه ساخت. سوسنگرد بخشی از بهشت است. چون در این سرزمین دوستان عزیز زیادی به شهادت رسیدند». به هرحال احمد غلامپور در دوران دفاع مقدس توفیق فرماندهی قرارگاه کربلا را یافت و اکنون هم در هیئت علمی دانشگاه امام حسین (ع) عضویت دارد. شاهد باران با توجه به همکاری نزدیکی که بین ایشان و شهید حاج احمد کاظمی وجود داشته این گفت و شنود را تقدیم خوانندگان عزیز می کند.

سردار ابتدای بحث بفرمایید که با شهید احمد کاظمی در جبهه سوسنگرد آشنا شدید یا از قبل هم با او آشنا بودید؟

بسم الله الرحمن الرحیم، والحمد لله رب العالمین ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. آشنایی اولیه من با سردار احمد کاظمی در محور فیاضیه و ایستگاه هفت در حین عملیات شکست حصر آبادان آغاز شد. یعنی از آنجا احمد را شناختم. این آشنایی به صورت حضوری بود. البته از قبل هم به لحاظ گزارش هایی که از محورهای مختلف جبهه به قرارگاه می رسید و مسائلی که وجود داشت، از او شناخت اولیه داشتیم.



این قابلیت را داشت تا در مأموریت‌های سخت وارد شود و موفقیت به دست بیاورد. لذا هر جا مأموریتی داشتیم و می‌خواستیم یگان‌های ویژه و درجه یک‌مان را در آن مأموریت اعزام کنیم، اولین یگانی که از آن اسم برده می‌شد لشکر هشت نجف اشرف بود. این واقعا از قابلیت و توانمندی فرمانده این لشکر ناشی می‌شد. فرماندهی شهید کاظمی در واقع تبلور و بیانگر این شخصیت بود. می‌خواهم بگویم که شهید کاظمی از لحاظ فکر و خلاقیت و نوآوری بسیار باهوش و خلاق بود.

آیا در طراحی عملیات هم شرکت می‌کرد؟

شکی نیست که در طراحی‌ها بسیار کمک می‌کرد. به خصوص وقتی در سطوح عملیاتی و تاکتیکی وارد می‌شد، افکار، راهکارها، ایده‌ها و برنامه‌های او بسیار راه گشا و بسیار تاثیر گذار بود. به ویژه وقتی برای یگان خود، برای شکستن خطوط جبهه و برای حمله به دشمن طرح و برنامه‌های را تدارک می‌دید، بسیاری از برنامه‌های او براساس چهارچوب فنی و فکری دقیق بود که از هوشمندی و توان فکری بالا در عرصه طراحی‌های نظامی ناشی می‌شد. واقعا می‌توان گفت که شهید کاظمی از لحاظ طراحی نظامی یک فرمانده کامل و تمام عیار بود.

شهید کاظمی علاوه بر هوشمندی و توان فکری یک فرمانده جسور و شجاع بود. در مورد عملیات متهورانه او در دوران دفاع مقدس چه خاطره‌ای به یاد دارید؟

در این رابطه به چند نکته کلی اشاره می‌کنم. واقعیت این است که شهید کاظمی علاوه بر هوشمندی و توان خلاق فکری که داشت، در عین حال واقعا یک فرمانده جسور و شجاعی بود که از ورود به انواع صحنه‌ها نمی‌ترسید. هراس نداشت. اگر جایی احساس تکلیف می‌کرد که باید اقدامی را انجام دهد که این اقدام باعث باز شدن مسیر، یا باز شدن یک گره و یا یک مشکل باشد، واقعا این کار را می‌کرد. از همه مهمتر نگاهش به این مسائل نگاه تکلیفی بود. یعنی بیشتر در این موضوع تکلیف گرا بود. لذا او

را بپذیرد. وقتی هم که از احمد کاظمی خواستند فرماندهی نیروی هوایی را بپذیرد او هم خیلی با دوستان مشورت کرد. تردید داشت که بتواند واقعا در نیروی هوایی خدمت کند. با توجه به این که نیروی هوایی یک نیروی تخصصی است، از این نگران بود که نتواند قابلیت‌های خود را نشان دهد. اما از لحاظ اطلاع و اعتقادی که فرمانده کل سپاه نسبت به توانمندی مدیریت و فرماندهی احمد کاظمی داشت اصرار کرد که احمد در نیروی هوایی فرماندهی کند. لذا با توجه به اینکه از ابتدا یک فرد تکلیف شناس و بر اساس تکلیف عمل می‌کرد، و هیچ وقت خواسته‌ها و نیازهای خود را بر آنچه که به او دستور داده بودند ترجیح نمی‌داد، لذا با دل و جان پذیرفت و انصافا هم در نیروی هوایی نشان داد که به لحاظ قابلیت و توانمندی مدیریت آنقدر با استعداد است، که حتی در یک عرصه جدید و در یک فضای جدید مثل نیروی هوایی سپاه که یک نیروی کاملا تخصصی بود و بیشتر با بحث هواپیما و موشک و تجهیزات تخصصی سرکار داشت، او به سرعت توانست در این زمینه‌ها تسلط پیدا کند و منشأ خدمات خوبی در نیروی هوایی باشد. احمد در مدت فرماندهی نیروی هوایی توانست این نیرو را به یک قابلیت بسیار بالا و از لحاظ فنی کاملا قابل اتکا برساند.

زمانی که فرماندهی قرارگاه کربلا را بر عهده داشتید بفرمایید که طرح‌های عملیاتی شهید کاظمی به منظور مقابله با ارتش بعث عراق که به قرارگاه‌های کربلا و قدس و فتح ارائه می‌داد تا چه اندازه کارآمد بود؟

اصولا شهید احمد کاظمی به لحاظ قابلیت‌های فکری یک فرمانده بسیار باهوش و با تدبیر بود. واقعیت این است که همیشه همه اقدامات و مأموریت‌هایی را که به او واگذار می‌شد، با نهایت تدبیر و هوشمندی جلو می‌برد. این را در طول جنگ و عموم عملیات‌هایی که موارد آن را سرخ دارم در احمد می‌بینم. لذا احمد کاظمی و لشکر هشت نجف اشرف به عنوان یک یگان درجه یک و مانوری شناخته شده بود. یگانی که

فلسطین و قدس شریف چگونه بود؟ در جلساتی که جناب‌عالی با او داشتید دیدگاه‌هایی را در این زمینه منعکس می‌کرد؟

شهید کاظمی واقعا فرد بسیار آگاه و بصیری بود. نگاهش از لحاظ اعتقادی و دینی یک نگاه محدود و محصور به چهارچوب جغرافیایی ایران و انقلاب اسلامی نبود. نگاه بازی داشت. با توجه به حضور فعالی که قبل از انقلاب در اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان داشت و آموزش‌هایی را که دیده بود به همین دلیل در طول جنگ و بعد از جنگ چندین سفر هم به لبنان انجام داد. با محیط و فضای آنجا و مسائلی که آنجا می‌گذشت کاملا آشنا بود. طبیعی بود که نگاهش نسبت به آزادی فلسطین نگاهی کاملا آرمانی و انقلابی بود. به یاد دارم که هر وقت با او صحبت می‌شد، یکی از آرزوهایش این بود که روزی بتواند با یگان خود در جنگ با اسرائیل در کنار برادران فلسطینی و لبنانی حضور پیدا کند، و بتواند بر علیه نیروهای رژیم اشغالگر قدس بجنگد. جالب اینجاست که خودم از او شنیدم که آرزو می‌کرد که اگر در این جنگ و در این صحنه دفاع مقدس شهید نشود، در آن صحنه به فوز عظیم شهادت برسد.

جمهوری اسلامی بعد از توقف جنگ همواره با تهدیدات جدی محافل استکباری مواجه بوده است. در این زمینه گفته شده که شهید احمد کاظمی علاقمند بوده فرماندهی نیروی دریایی را به عهده گیرد. این گفته تا چه اندازه واقعیت دارد؟

البته این گفته یک شبهه‌ای را ایجاد کرده است. زمانی که بحث شد که شهید کاظمی به فرماندهی یکی از نیروها انتخاب شود (اتفاقا خودم در آن برهه چند جلسه با او داشتم)، او علاقمند بود برای فرماندهی نیروی زمینی انتخاب شود. یعنی اصرار داشت که اگر قرار است خدمت کند، چون توانمندی‌ها و قابلیت‌های خود را بیشتر با زمین آشنا کرده بود. با توجه به تجربه‌ای که در جنگ کسب کرده بود انتظار داشت که فرماندهی نیروی زمینی را بر عهده بگیرد و آنجا خدمت کند. اصولا بحث فرماندهی نیروی دریایی کمتر مطرح بود و خود او هم زیاد علاقمند نبود. دوست داشت مدیریت و استعداد خود را در بخش نیروی زمینی به نمایش بگذارد. اما بنا به مصلحتی که فرماندهی کل سپاه دیده بود و تشخیصی که داشتند، از او خواستند که فرماندهی نیروی هوایی

- یکی از آرزوهایش این بود
- که روزی بتواند با یگان خود
- در جنگ با اسرائیل در کنار برادران فلسطینی و لبنانی حضور پیدا کند، و بتواند بر علیه نیروهای رژیم اشغالگر قدس بجنگد.

● پایبندی به ولایت فقیه در قالب یک
● فرهنگ و به عنوان خصوصیات و
● ویژگی قطعی در وجود همه بچه‌های
ما عجبین شده است. به نظر من این
نکته مهمی است. یعنی اگر کسی به
این موضوع فکر کند، خود به خود
پاسخ آن را دریافت می‌کند. شهید
کاظمی پیش از انقلاب اسلامی
احساس تکلیف می‌کند که باید از
اسلام و انقلاب دفاع کند

می‌خواهیم بدانیم پایبندی ایشان به ولایت مداری
چه میزان بوده است؟

در پاسخ به این پرسش شما باید گفت که پایبندی
به ولایت فقیه در قالب یک فرهنگ و به عنوان
خصوصیات و ویژگی قطعی در وجود همه بچه‌های
ما عجبین شده است. به نظر من این نکته مهمی است.
یعنی اگر کسی به این موضوع فکر کند، خود به خود
پاسخ آن را دریافت می‌کند. شهید کاظمی از همان
ابتدا نه فقط در دوره انقلاب بلکه قبل از انقلاب، این
احساس تکلیف را می‌کند که باید وارد صحنه دفاع
از اسلام و انقلاب شود. در این راه حاضر می‌شود
بدترین شرایط را بپذیرد. از خانواده دور می‌شود و
به اردوگاه‌های فلسطینی می‌رود تا در سخت‌ترین
شرایط آموزش ببیند. وقتی در دوران انقلاب به
کشور باز می‌گردد، و استعداد و قابلیت خود را بروز
می‌دهد. بعد از پیروزی انقلاب دوباره در صحنه
کردستان حضور پیدا می‌کند و با همان شجاعت‌ها و
رشادت‌ها انجام وظیفه می‌کند، و وقتی صحنه جنگ
که سخت‌تر از صحنه ضد انقلاب کردستان است
پدیدار می‌شود، بلافاصله خود را به سرعت به آنجا
می‌رساند و قابلیت‌ها و توانمندی‌ها خود را در جبهه
جنگ به نمایش می‌گذارد. بعد از توقف جنگ هم
در صحنه ادامه خدمت به نیروی هوایی سپاه می‌آید
و بعد وارد نیروی زمینی می‌شود و تا مرز شهادت
پیش می‌رود.

وقتی این روند را نگاه می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم
که وجود شهید کاظمی با همه توان دینی و اعتقادی
که در درون او وجود داشت، با بحث ولایت و
رهبری عجبین شده بود. یعنی قدم به قدم در مسیر
ولایت گام بر می‌داشت. حال نکته‌ای را به شما بگویم
که خیلی مهم است. چون این نکته را به این خاطر
بازگو می‌کنم که متأسفانه شهید کاظمی در طول دوره
جنگ، بعضی از افراد سعی کردند که به لحاظ سیاسی
و به لحاظ اعتقاد به رهبری از دوره امام گرفته تا
بعد به او انگ بچسبانند. چیزهایی می‌گفتند که او
را خیلی زجر می‌داد. برای او خیلی آزار دهنده بود.
حتی در چند جا اشک او را هم درآوردند. به لحاظ
انتصاب‌هایی که به او می‌دادند. ولی شهید کاظمی
از لحاظ ولایت مداری واقعا یک آدم بسیار نمونه و
شایسته و بارز بود.

به یاد دارم در یکی از عملیات‌های سختی که برادران
ارتش می‌خواستند انجام دهند، آن‌ها با شناختی که

فرمانده کاملا حماسی و با روحیه و قوی بود. اما
وقتی به بخش مردم داری او می‌رسیم، می‌بینیم بسیار
لطیف و مهربان و از لحاظ روحی و روانی دوست
داشتنی بود. نشان می‌داد در عین حالی که در صحنه
جنگ و رزم شجاعانه می‌جنگید، اما وقتی به خانواده
شهدا و به بخش بچه‌های مردم نگاه می‌کرد، خود را
كاملا فروتن و دل شکسته و با روحیه ظریف نشان
می‌داد. اشک او به راحتی سرازیر می‌شد که چرا در
این عرصه کسی نیست به ما کمک کند.

به شجاعت در حین رزم و به مهربانی شهید
کاظمی در برخورد با مردم اشاره کردید. بفرمایید
که حین عملیات پیشاپیش بچه‌ها حرکت می‌کرد،
یا از پشت جبهه فرماندهی می‌کرد؟

این ویژگی همه فرماندهان ما بود که در پیشاپیش
رزمندگان حرکت می‌کردند. همه فرماندهان ما
در جنگ در سطح سپاه و بسیج چنین روحیه‌ای
داشتند. فرماندهان ما از لحاظ فرهنگی شرایطشان
طوری بود که جلو می‌رفتند و به نیروها می‌گفتند که
پشت سرشان حرکت کنند. هیچ وقت پشت سر نیرو
نمی‌ایستادند، و به نیرو نمی‌گفتند که جلو برود. یک
چنین اخلاقی بر فرهنگ جنگی مان در هشت سال
دفاع مقدس حاکم بود. فرماندهان ما به خصوص این
ویژگی را داشتند. در واقع می‌توان گفت که شهید
کاظمی یکی از استثناتین فرماندهانی بود که در این
ویژگی سرآمد بود. همیشه پیشاپیش یگان‌ها حرکت
می‌کرد. هیچ وقت ندیدم که کاظمی در عملیات‌ها و
مانورها به کسی متکی باشد. یا به کسی بگوید حالا
شما برو این کار را بکن. هرگاه در همه صحنه‌ها
که ضرورت اقتضا می‌کرد یک فرمانده حضور داشته
باشد، و به همه مسائل نیروهای خود رسیدگی کند،
احمد شخصا اقدام می‌کرد، و همواره حضور فیزیکی
و فعال داشت.

فرمودید که حضور شهید کاظمی در جبهه‌های
دفاع مقدس بر اساس تکلیف شرعی او بوده است.

در طول جنگ شجاعت‌های زیادی را از خود نشان
داد. همین مسئله رفتن به عمق خاک شمال عراق تا
محور کویسنجق برای سرکوب ضد انقلاب و انجام
مأموریت به بهترین نحو ممکن، یا حضور در کنار
شهید باکری در کنار رود دجله، شهید کاظمی روزی
گفت: «من یک لحظه غفلت کردم و شهید باکری
به آن طرف آب دجله رفت و من ماندم و نتوانستم
همراه ایشان باشم». من شجاعت و جسارت احمد
کاظمی را در کنار شهید باکری در نبرد جزیره جنوبی
مجنون دیده‌ام. واقعا نبرد بسیار عجیب و غیر قابل
توصیفی بود. من می‌دیدم که احمد با چه جسارتی
و با چه روحیه‌ای و با چه قدرتی در حفظ جزایر که
تأکید امام (ره) هم بود، در مقطع بسیار حساسی حفظ
کرد. ما اگر جزایر را از دست می‌دادیم واقعا دچار
نقصان می‌شدیم. این یک نکته بسیار مهم است.

نکته دیگری که می‌خواهم درباره آن بحث کنم در
واقع فشاری بود که در جنگ به شهید کاظمی وارد
می‌شد. در شرایطی که دشمن به ما فشار می‌آورد و به
ما آسیب می‌رساند، شهید کاظمی واقعا در این رابطه
بسیار صبور و پر تحمل بود. با توجه به اینکه شرایط
هر یک از لشکرهای مان طوری بود که هر لشکر از
پشتوانه نیروی انسانی و پشتیبانی مردمی یک استان
کامل برخوردار بود، شاید شهید کاظمی در مجموعه
یگان‌های ما استثنا بود. لشکر هشت نجف اشرف تنها
یگانی بود که استان حامی و پشتیبان نداشت. تنها
حامی این لشکر شهر نجف آباد بود که این شهر به
دلیل کوچک بودن آن، به دلیل محدود بودن امکانات
آن و حتی به دلیل وجود مسائل سیاسی حاکم بر
این شهر، از این جهات خیلی به شهید احمد کاظمی
فشار می‌آمد.

خب در این صورت لشکرهای امام حسین (ع)
و علی بن ابیطالب (ع) و سایر لشکرهای قرارگاه
کربلا در مواقع ضروری با لشکر هشت نجف
اشرف همکاری می‌کردند؟ به این لشکر کمک
می‌کردند؟

هر یک از این لشکرها استان
خودشان را داشتند. نیروهای
مربوط به هر استان به
لشکرهای خودشان می‌پیوستند.
هر نیرویی حاضر نبود به لشکر
دیگری بپیوندد. از این جهت
به شهید کاظمی خیلی فشار
می‌آمد. تا جایی که در چند
مقطع دیدم که اشک او در آمده
بود و گریه کرد. او می‌گفت:
«مگر نجف آباد چه قدر نیرو
دارد؟ چه قدر می‌تواند شهید
دهد؟ من هر وقت به نجف
آباد می‌روم خجالت می‌کشم.
چون هر خانه‌ای دستکم دو
سه شهید داده است». لذا با
وجودی که در صحنه جنگ و
در جبهه‌های دفاع مقدس یک



عزیزان ایستاده شهید زین‌الدین سردار رحیم صفوی، شهید کاظمی و نخست‌شهید حسین خرازی.



که کمی از حالت عادی خارج شده است. به هر حال ۷۵ شبانه روز جنگیدن در مقابل دشمن کار آسانی نیست.

به طوری که به یاد دارم آقای محسن رضایی فرمانده کل سپاه احمد کاظمی را احضار کرد و به زور او را متقاعد کرد که چند روزی به اصفهان برود و استراحت کند. می‌خواهم این را بگویم که احمد کسی بود که هیچ وقت در صحنه جنگ کم نمی‌آورد. هیچ وقت جا نمی‌زد. به طور مثال وقتی که عملیات والفجر ۱۰ در منطقه حلبچه به پایان رسید، و قرار شد که لشکر هشت نجف اشرف برای بازسازی به عقب بازگردد تا خود را برای عملیات دیگری آماده کند، خیلی جالب است که یک فرمانده لشکر یک شأنی دارد یک شرایطی دارد. وقتی احمد کاظمی لشکر را فرستاد به عقب، احساس می‌کرد که در جایگاهی است که به لشکر هشت نجف اشرف به عنوان یک الگو و نماد نگاه می‌کند. رفت و سوار اتوبوس شد. با اتوبوس به اصفهان به مرخصی رفت.

این رفتار خیلی مهم است. این رفتار را در کمتر کسی سراغ داریم که یک فرمانده لشکر این کار را کرده باشد. او رفت سوار اتوبوس شد تا در میان سایر مسئولان لشکر و کسانی که بعد از این عملیات برای بازسازی و استراحت می‌خواستند به عقب بروند، این توقع ایجاد نشود که آقا به ما هم ماشین بدهید تا برویم و سریع برگردیم. وجود چنین روحیه‌ای و یک چنین اخلاقی نشان می‌دهد که شهید کاظمی تا چه اندازه مخلص بوده است.

همچنین می‌خواهم این نکته را هم بازگو کنم. حیفم می‌آید که در بحث شهید کاظمی به این نکته اشاره نشود. احمد کاظمی کسی بود که به شدت به فکر تک تک رزمندگان و نیروهای تکاور بود. از حیث رسیدگی به اوضاع و احوال رزمندگان و پشتیبانی واقعی از آنان، یکی از فرماندهان بی‌نظیر و منحصر به فرد ما بود. چون او در سخت‌ترین شرایط جبهه

این عملیات را داده بودند آغاز شد، و شهید احمد کاظمی فرمانده لشکر هشت نجف اشرف بخشی از این جریان بود. به نظر من همکاری شهید کاظمی با ارتش از همان ابتدای جنگ آغاز شد. چون آنجا جبهه‌ای بود که هم بچه‌های سپاه و بسیج حضور داشتند و هم بچه‌های ارتش بودند. اما این همکاری به شکل رسمی و سازمان یافته از زمان عملیات شکست حصر آبادان شروع شد و در سایر عملیات‌ها چه در فتح المبین چه در بیت المقدس چه و الفجر مقدماتی ادامه یافت. تا جایی که ما همیشه در کنار ارتش و با ارتش در کنار ما بود، شهید کاظمی در تمام این دوره به عنوان همکاری با ارتش فعال بود. تا جایی که توان داشت سعی کرد در روند عملیات‌ها با عزیزان ارتش همراه باشد و آن‌ها را با خود همراه کند.

در دوران دفاع مقدس چه خاطره شیرینی از احمد کاظمی دارید؟

شهید احمد کاظمی در کار خود آدمی بسیار جدی و پرتلاشی بود. عمده همکاری من با ایشان در صحنه‌های بسیار سخت و دشوار بوده است. لذا نکته‌ای را که می‌خواهم به عنوان خاطره بازگو کنم، شاید خیلی شیرین نباشد. اولاً در طول دورانی که من افتخار آشنایی و حضور با شهید احمد کاظمی را داشتم، سرتاسر برای من خاطره است. بسیاری از مسائلی که من در طول زندگی و در طول دفاع مقدس به لحاظ تجربی احساس می‌کنم، دستکم بخشی از آن را از احمد کاظمی آموختم. او از نظر شخصیتی در مجموعه دوستان و کسانی که همراه ایشان بودند واقعا تاثیر گذار بود. در این خصوص خاطره‌ای را از عملیات فاو برای شما بازگو می‌کنم:

در عملیات والفجر هشت در منطقه فاو ما حدود ۷۵ روز در برابر پانک‌های سنگین دشمن دفاع و مقاومت می‌کردیم. یکی از محورهای سنگینی که مرتب در معرض فشار دشمن قرار داشت، محوری بود که شهید کاظمی و لشکر هشت نجف اشرف در آن مستقر بود. جاده‌ای وجود داشت به نام جاده استراتژیک. جاده اصلی که دشمن به طور مرتب به آن جاده فشار وارد می‌آورد تا آن جاده را تصرف کند. واقعا شهید کاظمی

و لشکر او مانند یک کوه استوار به مدت ۷۵ روز در مقابل فشارهای ارتش عراق مقاومت کرد. در آن مرحله حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد ارتش عراق در آنجا ریخته شده بود، و دشمن مرتب فشار می‌آورد تا شبه جزیره فاو را باز پس بگیرد. خوشبختانه بعد از ۷۵ روز مقاومت و تثبیت خط دفاعی، احساس کردم به قدری به احمد کاظمی فشار وارد آمده

- در یکی از عملیات‌های سختی
 - که برادران ارتش می‌خواستند
 - انجام دهند، آن‌ها با شناختی
- که از لشکر هشت نجف اشرف داشتند، دست روی این لشکر گذاشتند و گفتند که لشکر هشت را به ما بدهید.

از لشکر هشت نجف اشرف داشتند، دست روی این لشکر گذاشتند و گفتند که لشکر هشت نجف اشرف را به ما بدهید. با وجود اینکه امکان داشت که آن عملیات با عدم موفقیت مواجه شود. امکان داشت نتیجه آن عملیات با تلفات و خسارات سخت و سنگینی همراه باشد.

بفرمایید کدام عملیات بود؟

عملیات قادر بود که در شمال غرب ایران به مورد اجرا گذاشته شد. در آنجا وقتی به شهید کاظمی گفتند بیایید در این عملیات شرکت کنید، او به وضوح گفت که امکان دارد چنین اتفاقی بیفتد... من نگرانم... من لشکر کم آسیب دیده است. اگر در این عملیات شرکت کنم و آسیب ببینم، کمرم می‌شکند. ولی وقتی به او تکلیف کردند. وقتی به او گفتند که نظر امام (ره) این است و شما باید در این عملیات شرکت کنید، او بدون کوچکترین مقاومتی پذیرفت، و با وجودی که لشکر هشت نجف اشرف به طور قابل ملاحظه‌ای آسیب دیده بود. شهید داده بود. اسیر داده بود اما احمد شرکت در عملیات قادر را پذیرفت و این عملیات سرانجام با موفقیت پایان یافت. لذا آقای شهید کاظمی به لحاظ ولایت مداری واقعا نمونه و بی‌نظیر بود.

لشکر هشت نجف اشرف در چند عملیات با ارتش همکاری کرد؟

همکاری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی از عملیات ثامن الائمه (ع) یعنی از زمان شکست حصر آبادان که امام (ره) دستور



همین صحنه لبنان را بعد از گذشت ۲۴ سال ببینید. در همین موضوع جنگ ۳۳ روزه سال ۲۰۰۶ چرا اسرائیلی‌ها این همه زور زدند تا مسافت ۵۰۰ متر در داخل خاک لبنان پیشروی کنند؟ مگر همان مسیر را در سال ۱۹۸۲ دو ساعته تا بیروت طی نکرده بودند؟ چرا امروز برای ۵۰۰ متر پیشروی ۳۳ روز پشت مرزهای لبنان معطل ماندند؟

فلسطینی‌ها، جنگ داخلی و درگیری بین گروه‌ها به شکل مختلف، همه این عوامل باعث شده بود تا مردم لبنان به دنبال یک ناجی بگردند.

اما همین صحنه لبنان را بعد از گذشت ۲۴ سال ببینید. در همین موضوع جنگ ۳۳ روزه سال ۲۰۰۶ چرا اسرائیلی‌ها این همه زور زدند تا مسافت ۵۰۰ متر در داخل خاک لبنان پیشروی کنند؟ مگر همان مسیر را در سال ۱۹۸۲ دو ساعته تا بیروت طی نکرده بودند؟ چرا امروز برای ۵۰۰ متر پیشروی ۳۳ روز پشت مرزهای لبنان معطل ماندند؟ چرا؟ چون مردم دستکم در جنوب لبنان به انسجام داخلی رسیدند. مردم به وسیله جریان حزب الله یک اعتقادی پیدا کردند. سازماندهی که صورت می‌گیرد. همه اینها خیلی تاثیر گذار است. در عراق هم زمانی که آمریکایی‌ها حمله کردند، مردم انگیزه نداشتند. مردم برای نجات از ظلم صدام از آمریکایی‌ها استقبال کردند. در افغانستان هم یک چنین شرایطی وجود داشت. لذا نکته مهم برای آمریکایی‌ها و غربی‌ها این است که در جایی می‌توانند حمله کنند و موفق بشوند، که مردم همراه نظام نباشند. در حال حاضر موفق هم نیستند. اکنون پای آن‌ها در باتلاق گیر کرده است. در جایی می‌توانند موفق شوند که مردم به لحاظ یک هدایت کلان در سطح راهبردی منسجم نباشند.

در کشور ما نکته کلیدی و مهم این است که چون ما در سلسله مراتب مدیریت نظام یک نقطه ثقل و مهمی را تحت عنوان ولایت فقیه و رهبری داریم. رابطه این رهبری با مردم یک رابطه کاملاً منسجم، قوی و شکست‌ناپذیر است. لذا تا زمانی که این رابطه وجود دارد، و این نقطه قوت وجود دارد، به طور قطع و یقین تهدیدات چه در بخش بیرونی و چه در بخش داخلی، همیشه شکست می‌خورد. همیشه با مشکل رو به رو می‌شود. به همین توطئه و جریان فتنه سال گذشته در داخل و تحرکاتی که در بیرون صورت گرفت نگاه کنید. همه اینها وقتی به یک سدی به نام سد ولایت فقیه می‌رسند، و با ارتباط این ولایت فقیه با مردم برخورد می‌کنند، نا امید و مستأصل برمی‌گردند. تا زمانی که این نقطه قوت وجود دارد، به نظر من آید که تهدیدات داخلی و خارجی نه تنها کار آمد نیست، بلکه هر روز ما را آبدیده‌تر و قوی‌تر و مردم ما را نسبت به دفاع از انقلاب آگاه‌تر و منسجم‌تر می‌کند. ■

نشدند. لذا می‌خواهم بگویم که اولین نتیجه جنگ و اولین دستاورد دفاع مقدس این بود که انقلاب را نگه داشت. همانگونه که می‌گوییم دلیل اصلی تحمیل جنگ نابودی انقلاب بوده است، دلیل اصلی ثبات انقلاب و ماندگاری انقلاب هم پیروزی ما در جنگ بوده است. یعنی ما به جایی رسیدیم که شکست ما در جنگ، یعنی شکست انقلاب. پیروزی ما در جنگ هم یعنی تثبیت انقلاب. خوشبختانه ما در جنگ پیروز شدیم، انقلاب تثبیت شده است. اکنون شما می‌بینید که ۲۲ سال است که از پایان جنگ می‌گذرد، هیچ دشمن خارجی قدرت تهدید ما را به شکل فیزیکی به خودش اجازه نداده و این توان را در خودش ندیده در واقع به دلیل صلابتی است که در دوران دفاع مقدس دیدند.

ضمن اینکه امروز عرصه سیاسی دنیا هم تغییر کرده است. وقتی به حوزه سیاسی نگاه می‌کنید، می‌بینید که آن قدرت مطلق و توانمندی مطلق که دو ابر قدرت شرق و غرب داشتند و بعد به تک قطبی تبدیل شد اکنون وجود ندارد. زمانی که آمریکا احساس کرده بود که با از هم پاشیدگی شوروی می‌تواند دنیا را اداره کند سپری شده است. امروزه شرایط دنیا این طور ساده نیست که یک ابر قدرت مثل شوروی به راحتی بتواند به قلمرو جغرافیایی یک کشور حمله کند. البته این کار را هم کردند، اما در هر دو تجربه شکست خوردند. یکی در بحث عراق و دیگری در بحث افغانستان.

این نکته بسیار مهم است که چرا آمریکایی‌ها در افغانستان و عراق شکست خوردند؟ من تجربه‌ای را به شما یاد آور می‌شوم. این نکته بسیار مهم و ظریف است. در سال ۱۳۶۲ که ما عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر) را انجام دادیم. اگر یادتان باشد



اسرائیلی‌ها به جنوب لبنان حمله کردند. و ظرف کمتر از دو ساعت به بیروت رسیدند. در طول مسیر مردم به نشانه استقبال و خوش آمدگویی روی سر سربازان اسرائیلی برنج پخش کردند. چرا؟ چون در لبنان صحنه جنگ داخلی بود. عرصه بر مردم تنگ شده بود و به شدت ناراحت بودند و به دنبال یک ناجی می‌گشتند. نگاه کنید مجموعه حوادث و اتفاقاتی که در صحنه لبنان وجود داشت، اعم از آزار و اذیت

و جنگ سعی می‌کرد غذای گرم و تازه به دست بچه‌های رزمنده در خط برساند. به لحاظ رسیدگی به نظافت‌شان، به غذا و خوراک‌شان، به ترابری‌شان و رفت و آمدشان از همه جهات بیشترین ملاحظات را در نگهداری و رسیدگی به بچه‌های رزمنده رعایت می‌کرد. او اعتقاد داشت که رزمندگان عزیزترین بچه‌های مردم هستند که می‌آیند و به دست ما سپرده می‌شوند.

جمهوری اسلامی ایران در دوران دفاع مقدس به دنیا فهماند که انقلاب اسلامی شکست‌ناپذیر است و این درسی بود که به همه قدرت‌های استکباری داده شد. بفرمایید که تجربه هشت سال دفاع مقدس تا چه اندازه می‌تواند برای دشمنان خارجی عامل بازدارنده باشد؟

ابتدا در مورد جنگ و این هشت سال دفاعی که صورت گرفت به نکته‌ای اشاره می‌کنم. بعضی‌ها متأسفانه به جنگ و به هشت سال دفاع مقدس صرفاً به عنوان یک حادثه نظامی نگاه می‌کنند، که به نظر اشتباه است. چرا به این نکته اشاره می‌کنم؟ چون علت اصلی تحمیل جنگ، پیروزی انقلاب اسلامی است. از طرفی با توجه به ترندهای مختلفی که برای جلوگیری از گسترش دامنه انقلاب و شکست انقلاب به کار گرفتند و موفق نشدند، می‌دانید که آمریکایی‌ها برای مقابله با انقلاب ما (این مطلب را ادمون ماسکی معاون وزیر امور خارجه پیشین آمریکا در سال ۱۳۵۹ و چند ماه قبل از آغاز جنگ در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد). او چنین گفت: «استراتژی آمریکا در برخورد با انقلاب اسلامی بر سه پایه استوار است: اول، فرو پاشی و به هم ریختگی. دوم، نابودی اقتصادی. سوم، جنگ و تهاجم به مرزها».

در ارتباط با این سه موضوع. شما می‌دانید که در موضوع اول، یعنی ایجاد اغتشاش و به هم ریختگی داخلی آمریکا همه کار را کرد. یعنی جریان خلق عرب را در خوزستان راه انداخت. جریان ضد انقلاب کرد را در دو یا سه استان راه انداخت. جریان ضد انقلاب را در داخل کشور به خصوص در تهران به شدت فعال کرد. از توده‌ای‌ها گرفته تا منافقین تا بقیه گروه‌های ضد انقلاب. لذا هر کاری که از دست آمریکا برای به هم ریختگی داخلی بر می‌آمد، انجام داد. اما دیدید که با مقاومتی که از طرف مردم صورت گرفت و با تدابیر امام این جریان خنثی شد. در بخش اقتصادی و تحریم اقتصادی هم دیدید، نه از الآن، بلکه بیش از سی و دو سال است که ما در تحریم اقتصادی هستیم. به خصوص بعد از اشغال لانه جاسوسی آمریکایی‌ها به طور رسمی با کمک دنیا ما را در یک شرایط سخت اقتصادی قرار دادند، و تحریم کردند، و این تحریم‌ها همچنان ادامه دارد.

وقتی آمریکایی‌ها در این دو بخش موفق نشدند، وارد بخش سوم شدند. از جمله تحریک صدام و ایجاد یک هارمونی جهانی هماهنگ برای ایجاد رضایت در حمله به مرزهای جمهوری اسلامی که این کار را صدام کرد. هشت سال هم در واقع جنگیدند و موفق

در خصوص عملکرد شهید حاج احمد کاظمی، باید گفت که عملکرد او با یک عملیات خاصی ارزیابی نمی‌شود. او یکی از فرماندهان موفق و جسور سپاه بود. خدمات شایسته‌ای انجام داد. برای اینکه از دیدگاه و راهبرد کاظمی در ارتباط با بحث ضد انقلاب و با ارتش عراق آگاه شوید لازم است کل عملیات‌های او را ارزیابی کنید

یک کامیون انباشته از جنازه که در گزارش‌های خبری پخش می‌شود، از روستای عنب است. ما قبل از اینکه از ارتفاعات پایین بیاییم، و پیش از اینکه عراق از سلاح شیمیایی استفاده کند، لشکر هشت نجف اشرف، تیپ ۶۵ مخصوص عراق را تعقیب کرد، و همزمان با همدیگر رسیدند روستای عنب. ما از بالا اومدیم روی سر اینها و بعد از اینکه ما رفتیم و با باقی مانده تیپ ۶۵ نیروی مخصوص عراق درگیر شدیم، خدا رحمت کند شهید احمد کاظمی با نیروهای خود رسیدند آنجا. عملیات آزاد سازی ارتفاعات حلبچه تا حدودی به جنگ‌های نامنظم شباهت داشت. عملکرد

از این که شهید محمد بروجردی به شهادت رسید، در آن موقع قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) تشکیل شد و قدرت گرفت. این قرارگاه مأموریت مبارزه با ضد انقلاب را در منطقه کردستان و شمال غرب بر عهده داشت. آنگاه به تدریج فعالیت قرارگاه نجف اشرف در جبهه میانی محدود شد، و قرارگاه حمزه مبارزه با ضد انقلاب را با قدرت بیشتری پیگیری کرد.

بفرمایید با شهید احمد کاظمی هم در جبهه کردستان آشنا شدید؟

خیر. من با شهید کاظمی در جریان جنگ با عراق آشنا شدم. در جلسات مختلفی که در مقر قرارگاه‌ها تشکیل می‌شد، خدمت شهید کاظمی می‌رسیدم. چون همه عملیات‌هایی که در شمال غرب و جنوب و یا در جبهه میانی در رابطه با دفاع مقدس انجام شد. در آن جلسات همه فرماندهان حضور داشتند و من هم یکی از آنها بودم، و شهید کاظمی هم در آن جلسات شرکت می‌کرد. در عملیات جنوب من هیچ وقت هم محور و یا در کنار شهید کاظمی که عمدتاً تا آخر جنگ هم فرماندهی لشکر هشت نجف اشرف را بر عهده داشت عمل نکردم. ولی در عملیات حلبچه ارتباط تنگاتنگی با هم پیدا کردیم. به این صورت بود که وقتی عملیات شروع شد و ایشان از سمت دریاچه دربندیخان عملیات را انجام داد، و ما با استفاده از شناور عمل می‌کردیم.

فکر کنم لشکر هشت نجف اشرف در انتهای ارتفاعات شاخ شمیران عمل کرد. اسم آن ارتفاع از یادم رفته است. بچه‌های لشکر از آن طرف ارتفاعات حلبچه را دور زدند و آمدند زیر ارتفاعات شیندری مستقر شدند که ما آنجا یک نوع تماس با آنها برقرار کردیم. نیروهای تیپ ۶۵ مخصوص ارتش عراق که با لشکر هشت نجف درگیر شدند، از صحنه فرار کردند و به روستای عنب زیر ارتفاعات شیندری پناه بردند. روستای عنب جایی است که عراق چند روز بعد به طرز وحشتناکی آنجا را بمباران شیمیایی کرد. جنازه‌هایی را که در فیلم‌ها نشان می‌دهند، یا تصویر

سردار سرلشکر اسدالله ناصح یکی از معدود فرماندهان ارشد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است، که در تشکیل سپاه کرج در روز اول شهریور سال ۱۳۵۸ نقش اساسی داشته و مسئولیت عملیات و آموزش پرسنل آن را بر عهده گرفته و نیز به مدت سه سال فرماندهی سپاه کرج به عهده او گذاشته شده بود. با آغاز جنگ تحمیلی در شهریور سال ۱۳۵۹، آقای ناصح در خدمت جنگ در آمد و همراه سپاه کرج از دو جبهه جنگ را پشتیبانی می‌کرد. یکی در جبهه فیاضیه در جنوب و دیگری در جبهه گیلانغرب در غرب کشور. سردار ناصح در شهریور سال ۱۳۶۰ سپاه کرج را رها کرده و در غرب کشور به عنوان جانشین طرح و عملیات قرارگاه نجف اشرف که به منطقه سه معروف بود، مشغول به خدمت شد. زمانی که تیپ‌ها و لشکرها در سپاه پاسداران راه اندازی شد، اسدالله ناصح از فروردین سال ۱۳۶۱ تا سال ۱۳۶۶ مسئولیت‌های سنگینی همچون مسئول محور سربل ذهاب و فرماندهی تیپ نبی اکرم (ص) را بر عهده گرفت، و در سایر عملیات‌های رزمی غرب کشور به ویژه عملیات کربلای ۱۰ منطقه حلبچه شرکت داشت. ایشان پس از توقف جنگ هم مسئولیت‌های سنگینی همچون جانشین سپاه چهارم، جانشین قرارگاه نجف اشرف، جانشین و مسئول بازرسی سپاه پاسداران، جانشین حفاظت سپاه، فرمانده لشکر ۱۰ سید الشهداء (ع) و جانشین بازرسی کل نیروهای مسلح را بر عهده داشته است. شاهد یاران نظر به شناختی که سرلشکر اسدالله ناصح از شهید حاج احمد کاظمی دارد، به گفت و شنود با ایشان پرداخت تا بخشی از خاطرات هشت سال دفاع مقدس را از زبان نقش آفرینان پیروزی بازگو کند.

سردار از اینکه وقت‌تان را در اختیار شاهد یاران قرار دادید تشکر می‌کنیم. اگر اجازه دهید بحثمان را از قرارگاه نجف اشرف آغاز می‌کنیم. بفرمایید که این قرارگاه کدام منطقه عملیاتی را پوشش می‌داد؟

بسم الله الرحمن الرحیم: با درود به ارواح طیبه شهدا و به خصوص امام شهید. و سلام و ادب خدمت احمد کاظمی، شهید عزیز که قرار است درباره او گفت و گو کنیم. در واقع قرارگاه نجف اشرف، قرارگاهی بود که از سال‌های اول تا اواسط جنگ، عملیات جبهه میانی و شمال غرب را بر عهده داشت. جبهه میانی که می‌گویم استان‌های ایلام، کرمانشاه و محورهای جوانرود، مریوان تا گیلانغرب و تا خود کردستان را در بر داشت. بعد

■ شمارش دستاوردهای ارزشمند شهید احمد کاظمی در

گفت و شنود با سردار سرلشکر اسدالله ناصح فرمانده پیشین لشکر ۱۰ سید الشهداء (ع)

کردستان را برای ضد انقلاب ناامن کرد...



شهید کاظمی را در این عملیات چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اولا عملیات مزبور در مجموع عملیات خیلی خوب و موفق بود. برای اولین بار بود که شهرهای حلبچه و سید صادق را که در استان سلیمانیه عراق قرار دارند آزاد کردیم. به عنوان منطقه مهمی که از آنجا می‌توانستیم جای پای خوبی در عراق داشته باشیم. برای سرتاسر شمال عراق که ما برویم به سمت سلیمانیه و حرکت جدی‌تری را در آن منطقه آزاد شده شروع کنیم. در مورد پرسش شما در خصوص عملکرد حاج احمد کاظمی گمان کنم نیاز نداشته باشد که عملکرد او را در پرتو عملیات خاصی ارزیابی کنیم. در بحث عملکرد شهید کاظمی شما عمدتاً با خیلی افراد مصاحبه کردید. شهید کاظمی یکی از فرماندهان موفق و جسور سپاه بود، و خدمات بسیار شایسته‌ای انجام داد. برای اینکه از دیدگاه و استراتژی شهید کاظمی در ارتباط با بحث ضد انقلاب و در ارتباط با بحث جنگ با ارتش عراق آگاه شوید به نکاتی اشاره می‌کنم.

در بحث عراق عمدتاً فرماندهان رده بالاتری تعیین کننده بودند. فرماندهان لشکرها در حد لشکر خودشان مانور می‌دادند. اما این که ما نقش شهید کاظمی را بخواهیم بهتر بشناسیم به نظر من می‌توانیم نقش او را در کردستان و در مبارزه با ضد انقلاب ببینیم. زمانی که فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء را پذیرفت، و استراتژی که انتخاب کرد، با آن چیزی که قبل از او اعمال می‌شد تفاوت داشت. من نمی‌خواهم بگویم کدام یک درست و کدام یک غلط بود. ولی تغییر این استراتژی، نوع دیدگاه نسبت به ضد انقلاب، برخورد با ضد انقلاب. درست است که هر کدام ممکن است یک نقاط قوت و ضعف داشته باشند، اما استراتژی احمد کاظمی با آن چیزی که قبلاً عمل می‌شد کاملاً مغایر بود. به همین جهت می‌بینید که تا قبل از کاری که در کردستان انجام شد، ما شب‌ها در خیلی از محورهای غرب امنیت و حضور نداشتیم. در جاده‌های بین شهری فقط روزها تأمین می‌گذاشتیم و تردد ما در شب‌ها قطع می‌شد. از لحظه‌ای که احمد کاظمی به کردستان آمد، روش برخورد با ضد انقلاب را بکلی تغییر داد. منطقه را برای کل ضد انقلاب نا امن کرد.

● احمد کاظمی کاری کرد که کردستان را برای ضد انقلاب نا امن کرد. گفت این منطقه به ما تعلق دارد. هر وقت دلمان خواست باید حرکت کنیم. ما هستیم که تعیین می‌کنیم که چه وقت و کجا باید برویم. نیمه شب به قرارگاه می‌رفت و فرماندهان را احضار می‌کرد. می‌گفت اگر جاده نا امن است باید تأمین کنید

خارج از مرز درگیر کرد. در این صورت به طور طبیعی در داخل مرز امنیت گسترش می‌یابد. یعنی دشمن و ضد انقلاب به دنبال این بود که مبادا در آنجا کمین بخورد. ضد انقلاب علاقمند بود، به داخل مرز بیاید و کمین بزند.

حالا ممکن است که شما از ما یک نقطه ضعف هم بگیرید. ولی این تغییر استراتژی باعث شد که امنیت بسیار خوبی در منطقه کردستان حاکم شود. در زمانی که احمد فرمانده قرارگاه حمزه بود، چند بار مقرهای اصلی ضد انقلاب را در داخل خاک عراق سرکوب کرد. یک مرتبه ستون کشی شد. یکی دو بار هم با موشک و کاتیوشا با ضد انقلاب برخورد شد. تلفات زیادی هم بر آن‌ها وارد کردند. به هر حال می‌خواهم بگویم که نقش شهید کاظمی در ارتباط با جنگ منظم ما یک شکل و با جنگ نامنظم شکل دیگری داشت. ببینید من نوع روحیه را می‌خواهم به شما بگویم. زمانی که احمد با همین روحیه به فرماندهی نیروی هوایی سپاه منصوب شد، و آنجا کارهای مهمی را انجام داد.

صرفنظر از اینکه احمد به کسانی که پشتیبان مجموعه استراتژیک و در ارتباط با بحث موشک‌های دور برد در نظام جمهوری اسلامی فشار می‌آورد، ولی در نیروی هوایی چند کار بزرگ انجام داد. یکی اینکه در این مرحله از نظر ما خیلی مهم است که بتوانیم همزمان ۷۰ تا ۸۰ موشک به مقر منافقین شلیک کنیم. اگر کسی در بحث موشکی توجیه باشد که عملیاتی کردن موشک اسکاد چقدر زمان نیاز دارد، بعد چه طوری این سایت‌ها هماهنگ باشند و عملیاتی بشوند. آن موقع آدم ارزش کارهای چشمگیری را که شهید کاظمی کرده است، درک می‌کند. این فقط و فقط با جسارت و روحیه‌ای که در جنگ منظم گرفته بود به نیروی هوایی آورد. با همین جسارت، شهامت و شجاعتی که از جنگ منظم گرفته بود، در بحث برخورد با

ممکن است در نوع برخورد اشکالاتی وجود داشته باشد. اما نوع برخورد تهاجمی با ضد انقلاب کارآمد بود. یعنی ما از حالت انفعال آمدیم بیرون. نه این که ما قبلاً عملیاتی نداشتیم. عملیات داشتیم، پاکسازی داشتیم، درگیری داشتیم. کل منطقه پاکسازی شده بود. ضد انقلاب مقرهای اصلی‌اش را به آن طرف مرز منتقل کرده بود. ولی با وجودی که آن اقدامات را انجام دادیم، اما باز نوع نگاه ما نسبت به ضد انقلاب شکل دیگری بود. شهید احمد کاظمی کاری کرد که منطقه را برای ضد انقلاب نا امن کرد. گفت این منطقه به ما تعلق دارد. هر وقت دلمان خواست باید حرکت کنیم. ما هستیم که تعیین می‌کنیم که چه وقت و کجا باید برویم. به همین جهت ساعت ۲۴ نیمه شب می‌رفت قرارگاه و همه فرماندهان را احضار می‌کرد. می‌گفت باید ببینید در قرارگاه. از آن پس جاده‌ای آنجا وجود نداشت که نا امن بوده باشد. می‌گفت اگر نا امن است باید تأمین کنید، و همان شب باید حرکت کنید. حالا با اسکورت یا هر چه که بود حرکت می‌کردند و می‌آمدند.

شهید احمد کاظمی اقدامات ارزنده دیگری هم کرد. اقداماتی به عمل آورد که تا آن موقع که ایشان فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء شده بود ما در سپاه کمتر شاهد آن بودیم. می‌خواهم بگویم که نقش فرمانده چه قدر تعیین کننده است. البته سپاه استراتژی دارد، دیدگاه دارد و فرمانده دارد. آن‌ها هستند که دارند حمایت می‌کنند. ولی نگاه کنید که این نقش کلیدی فرمانده در تغییر استراتژی تا چه میزان مهم است. با وجودی که زمان قطعنامه هم بود، ما برای اولین بار ستون به آن بزرگی را راه انداختیم و به عمق شمال عراق رفتیم. این احمد بود که ستون را هدایت کرد و آنجا برد. مقر اصلی ضد انقلاب را چند دفعه زدند. یعنی چه کار کرد؟ میدان درگیری را از داخل مرز به خارج از مرز منتقل کرد. یعنی ضد انقلاب را

با یکدیگر چند تا بحث این جوری شد و بعد گفت بیا با هم بریم سمت منطقه نوسود و آنجا را هم پاکسازی کنیم. به طور تأکید یکی از نکاتی که لازم میدانم به شما بگویم این است که احمد کاظمی، مردی بسیار شجاع و غیور بود. به طور مثال احمد بدون این که نیرویی او را همراهی کند فقط با دو نفر، در یک نفربر که من هم همراه او بودم، به منطقه ای رفتیم که اصلاً نمی دانستیم آیا دشمن در آنجا وجود دارد یا پاکسازی شده است. آن منطقه هنوز در دست دشمن بود. ولی همه چیز به هم ریخته بود. از اینکه از دشمن نیرویی مانده باشد یا نمانده باشد اطلاعی نداشتیم. با نفربر احمد راه افتادیم رفتیم به منطقه برای پاکسازی. الحمد الله تا شش کیلومتری رفتیم جلو و از دشمن خبری نبود. نیروهای دشمن یا فرار کرده بودند یا به اسارت درآمده بودند. بعد برگشتیم و آمدیم به قرارگاه مرکزی. فکر می کنم قرارگاه نجف اشرف بود که آقای شمخانی هم آنجا مستقر بود.

عراقی ها چند روز بعد حلبچه را بمباران شیمیایی کردند؟

هنگامی که در قرارگاه بودیم، احمد کاظمی با یک دستگاه موتورسیکلت نزد من آمد، و به یکی از بچه های لشکر هشت سفارش کرد تا من را با موتورسیکلت پیش بچه های لشکر خودمان برساند. به محض اینکه برگشتم دیدم هواپیماهای عراقی آمدند و بمباران شیمیایی کردند که از آنجا بحث بمباران شیمیایی در آن منطقه شروع شد و آن داستان دیگری دارد که ارتباطی به بحث شهید احمد کاظمی ندارد.

گفته شده بود که گروه های معارض کرد عراقی در زمینه تلاش برای آزاد سازی شمال عراق با قرارگاه رمضان همکاری می کردند. آیا واقعا چنین همکاری وجود داشت؟

در آن موقع عملیاتی که در کردستان عراق انجام می شد، و ارتباطاتی که با گروه های معارض عراقی از قبیل طالبانی ها و بارزانی ها و کمونیست ها وجود داشت، هر کدام از این گروه ها با قرارگاه رمضان ارتباط داشتند. گروه آقای مسعود بارزانی در شمالی ترین قسمت عراق مستقر بود. در



اختیار داشت، با تانک و نفربر زرهی راه افتاد دنبال یگان های دشمن. زمانی به هدف تعیین شده رسید که ته مانده عراقی ها با بچه های ما درگیر شده بودند. حالا ما ارتفاعات شینداری را گرفته بودیم و از ارتفاعات سرازیر شده بودیم به سمت حلبچه. پایین این ارتفاعات هم روستای عنب قرار داشت که عقبه تیب ۶۵ نیروی مخصوص عراق در آنجا گیر کرده بود و پس از درگیری با ما تسلیم شدند. هنگامی که ما غنائم جنگی را تخلیه می کردیم ناگهان بچه های لشکر هشت نجف اشرف از راه رسیدند.

می دانید که آن موقع وضع جنگ چگونه بود. لشکرها و یگان ها به دنبال این بودند که بهترین غنیمت را برای خودشان بردارند. بچه های لشکر هشت نجف اشرف هم باز یک استثنا بودند. در همان موقع که بچه های ما مشغول بحث بودند من از ارتفاعات پایین رفتم و شهید کاظمی با نفربر رسید آنجا. بعد از سلام و احوال پرسی، دیدم که با بچه ها دارد جر و بحث می کند. ما که تانک نداشتیم. در ارتفاعات تانک به غنیمت گرفته بودیم. ولی بچه های لشکر هشت تانکی را در مسیر جاده قرار داده بودند تا هیچ وسیله ای نتواند از جاده عبور کند. استدلال شهید کاظمی این بود که آقای شمخانی به او ابلاغ کرده که همه غنائم باید به قرارگاه مرکزی منتقل شود، بعد ما خودمان تقسیم می کنیم. به او گفتم و الله چنین ابلاغی به ما نشده است. چه طور به شما شده و به ما نشده؟ ایشان اصرار داشت که این جوری است.



شهید کاظمی در همه مسائل دیدگاه راهبردی و تهاجمی داشت. درباره مسائل امنیتی کردستان از موضع بسیار بالایی برخورد می کرد، این روحیه را فکر نمی کنم که از اول در او وجود داشت. ولی بیشتر در طول جنگ گرفته بود و همین جوری آمده بود بالا. این شخصیت در مراحل مختلف جنگ شکل گرفته بود

ضد انقلاب به قرارگاه حمزه منتقل کرد. آیا در برخورد با ضد انقلاب در خاک عراق از موشک های اسکاد هم استفاده شد؟

فکر می کنم از اسکاد استفاده نشد. برای این که مفرهای ضد انقلاب زیاد دور نبود تا اسکاد بزنند. موشک های دیگری هم داشتیم که با آن ها می توانستیم راحت بزنیم. موشک های ۱۸۰ کیلومتری داشتیم که راحت می توانستیم مفر ضد انقلاب را بزنیم و زدیم. به هر حال مفرهای آنان را چند بار به راحتی با توپ خانه و موشک هایی که در خط وجود داشت زدیم.

عملیات آزاد سازی حلبچه و سید صادق عملیات وسیعی بود. آیا واقعیت دارد که لشکر هشت نجف اشرف هم در این عملیات زودتر از سایر یگان های عمل کننده به اهداف خود برسد؟

به طور تأکید نمی شود گفت که لشکر هشت نجف اشرف زودتر از بقیه آمد. خط هرکدام از لشکرهای عمل کننده با هم فرق می کرد. همه خط ها هم به شکلی سقوط کردند. همه لشکرها عمل کردند، و خط های تعیین شده شان را گرفتند. ولی چون احمد از منطقه سد دربندیخان آمد، و زرهی هم در

قسمت پایین تر یعنی در منطقه کرکوک و اربیل، طالبانی‌ها مستقر بودند. گروهی هم به نام حرکت اسلامی وجود داشت. آن وقت هر کدام از این گروه‌ها یک عقبه داشت در مناطق کوهستانی عراق. شناسایی‌هایی هم که در عملیات منظم و نامنظم که در داخل عراق انجام می‌دادیم، توسط قرارگاه رمضان هماهنگ می‌شد. خب یک سری اطلاعاتی را در اختیار ما می‌گذاشتند. در بعضی از جاها هم در زمینه عملیات شناسایی با بچه‌های جنگ‌های نامنظم هماهنگ می‌شدند، تا آن‌ها کار نامنظم انجام دهند. در عملیات شناسایی بچه‌های

کازمی یکی از شخصیت‌های برجسته سپاه بود. ممکن است در بخشی از عملکرد به او ایراد وارد کنید. ولی خروجی کار احمد، خروجی بسیار خوب و موفق بود. خیلی کارهای غیر مترقبه و متهورانه انجام می‌داد. همیشه به دنبال این بود که توانمندی سپاه را گسترش دهد. فقط اهل فن می‌توانند دستاوردهای او را درک کنند

ما را به داخل عراق می‌بردند تا با مناطق داخلی عراق آشنا و توجیه شوند. گروه‌های کرد عراقی به طور مستقیم با ما ارتباط نداشتند، مگر در جاهایی که به ما وصل می‌شدند. به طور مثال می‌گفتند آقا این گروه مستقیماً وصل شود به شما و با شما کار کند.

زمانی هم که شهید احمد کازمی در قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) بود آن همکاری‌ها انجام شد. ولی این همکاری فراز و نشیب داشت. یعنی به شرایط مختلف سیاسی بستگی داشت. این آقایان هم عین سینوس، نوسان و فراز و نشیب‌های زیادی داشتند. گاهی وقت‌ها خود آن‌ها هم به تیپ همدیگر می‌زدند. یعنی بارزانی‌ها و طالبانی‌ها بارها با یکدیگر درگیر شدند، و کلی از همدیگر را کشتند. بعد هم با همدیگر رفیق شدند.

سردار ارزیابی‌تان از دیدگاه و پیش‌عملیاتی شهید کازمی چیست؟

نکاتی را که عمدتاً از شهید کازمی به آن اشاره کردم، به غیر از بحث فرماندهی لشکر هشت نجف اشرف، او در همه مسائل دیدگاه و بینش راهبردی داشت.

من معتقدم که شهید احمد کازمی یکی از فرماندهان بسیار خوب و موفق سپاه بود. وقتی شما لشکر هشت نجف اشرف را تجزیه و تحلیل کنید، بی‌تردید به خصوصیات روحی احمد کاملاً پی‌می‌برید. خروجی عملکرد احمد، یک خروجی کاملاً موفق بود. بهترین روش تعمیر و نگهداری تجهیزات را در کل سپاه گذاشت. فرض کنید

اگر تشکیلات لجستیک سپاه یا بازرسی سپاه یا نهادهای دیگر رفتند و تشکیلات احمد را بررسی و بازرسی و جمع‌بندی کردند، و گزارش دادند، ملاحظه خواهید کرد که لشکر هشت نجف اشرف در تعمیرات و نگهداری تجهیزات سپاه حرف اول را می‌زند. با وجودی که در آن اوایل جنگ، سپاه خیلی اهل تعمیر و نگهداری نبود. نه این که نباشد ولی به آن شکلی که این اواخر شکل پیدا کرده بود و قانونمند شده بود و نظم و نسقی پیدا کرده بود، اصلاً وجود نداشت. ولی احمد از همان اول این طور بود.

تازه همه مثال می‌زدند که آقا جان اگر شما تویوتای نو اول جنگ را می‌خواهید سراغ احمد کازمی بروید. آن وقت در نحوه نگهداری این تجهیزات انبارهای مختلفی داشت، که اینها را مخفی و نگهداری می‌کرد. اصلاً به خیلی از لجستیک‌ها اجازه نمی‌داد از انبار لشکر هشت نجف اشرف بازدید کنند. ولی همه چیز را سازماندهی و نگهداری کرده بود. چه در بحث غنائم و چه در بحث امکاناتی که در خود سپاه بود. امکانات خیلی خوبی را از خود سپاه می‌گرفت و اینها را خیلی خوب نگه می‌داشت که این مسئله زبانزد مجموع یگان‌های سپاه شده بود. خب این روحیه را هر کسی نداشت.

یکی دیگر از ویژگی‌های احمد کازمی، شما می‌بینید که در تمام مراحل فرماندهی، همه چیز را در باغ عملیات و جبهه و جنگ جمع می‌کرد. زمانی که فرمانده نیروی هوایی بود یا بعد از که آمد و فرمانده نیروی زمینی شد، شما از نوع برخورد احمد کاملاً متوجه می‌شوید که اصولاً استراتژی این آدم چه بوده است. راهبرد احمد در رابطه با بحث نیرو چه هست، و از نیرو چه انتظاری دارد؟ احمد کازمی در کمتر از سه ماه که در نیروی زمینی سپاه گذراند و عمرش کفاف نداد، در این مدت صد رده را بازدید کرده بود. این حرکت کاملاً نشان می‌دهد که او دنبال این است

که یک نیروی زمینی سرپا، فعال و آماده برای این که هر لحظه امکان دارد اتفاقی بیفتد، داشته باشد. تا این نیرو بتواند وارد کار بشود. تا بتواند با دشمن مقابله کند.

احمد کازمی در این اواخر برای خودش دیگر جایی را نمی‌دید. یعنی زمان جنگ و بعد از جنگ برای او فرق نمی‌کند. کسی که در مدت سه ماه بتواند صد بار رده‌ها را بازرسی کند، برود چک کند. خب کمتر فرماندهی را داریم که مانند شهید

احمد کازمی عمل کرده باشد.

معمولاً فرماندهان ارتش‌ها و جنگ‌های کلاسیک علاوه بر تجربیاتی که در میدان جنگ کسب می‌کنند، روی ارتش‌های جهان و جنگ‌های جهان مطالعاتی هم انجام می‌دهند. حالا با توجه به توصیفی که از شهید احمد کازمی ارائه کردید، آیا او اهل مطالعه و تحقیق هم بود؟

خب طبیعی بود که او همیشه دنبال بهترین‌ها بود. حالا این که چه قدر از این امکانات استفاده می‌کرد، چه قدر عمل می‌کرد، جای بحث دارد. اگر بخواهیم وارد جزئیات شویم شاید به بعضی از دیدگاه‌های او انتقاد داشته باشیم، یا اولین بار که به کردستان رفت نوع برخوردی که با بچه‌ها کرد. اینجا می‌خواهم در مورد نحوه مدیریت نیروی انسانی احمد بحث کنم. نیروی جنگی او را نمی‌گویم. ممکن است خود احمد هم روی عملکردش در بحث مدیریت نیروی انسانی بعدها اشکال گرفته باشد که چرا این قدر سریع مثلاً آن چهار نفر را حذف کردم. چرا مثلاً از تجربیات قبلی بچه‌ها استفاده نکردم. چرا مثلاً من جنگ منظم را با جنگ نامنظم یکنواخت دیدم.

اصلاً در آن اوایل مراحل کار با این دید وارد شد. سریع سعی کرد تا آنجایی که ممکن است اشکالات را رفع کند. خودش هم اذعان داشت که در بعضی از جاها اشتباه کرده است. او همچنین سعی می‌کرد از تجربیات دیگران هم استفاده کند. من فکر می‌کنم که احمد در این اواخر خیلی بیشتر مطالعات داشته است. در رابطه با بحث جنگ‌ها همیشه سعی کرده بود که از تجربیات آدم‌های بزرگ استفاده کند. در بحث جنگ‌های منظم و کلاسیک، به بعضی از جزئیات آن اهمیت قائل نبود. نوع دیدگاهی که داشت، نوع برخوردی که داشت نشان می‌داد که خیلی از دیدگاه‌ها را قبول نداشت. همیشه سعی می‌کرد یک قدم جلوتر از دیگران حرکت کند.

من معتقدم که شهید احمد کازمی یکی از





فرماندهانی که من سراغ دارم و با آن‌ها ارتباط داشتیم در بحث ولایت پذیری هیچ تردیدی در ذهن هیچ کدام از آن‌ها نمی‌دیدم. چه رسد به این که بتوانم فکر کنم این آقا در بحث ولایت پذیری چه نظری دارد. این فرماندهان در دوران حیات امام و در زمان مقام معظم رهبری، با رفتارشان ثابت کردند که مطیع مقام ولایت فقیه هستند

بازرسی کنیم. به همه یگان‌ها از قبل اطلاع می‌دادیم که ما داریم می‌آییم. به عنوان بازوی شما می‌خواهیم بازرسی کنیم. اشکالات را جستجو کنیم و به شما ابلاغ کنیم تا شما هم مشکل را رفع کنید. در سپاه معمول است که به بازرسی به عنوان مشکل نگاه نمی‌کنند. دنبال این هستند که اشکالات را برطرف نمایند. لذا هم احمد و هم سایر فرماندهان سپاه از گروه‌های بازرسی استقبال خوبی به عمل می‌آوردند. من جایی ندیدم که از بحث بازرسی استقبال نکنند.

قابلیت‌های حاج احمد در چه حدی بود؟

به هر حال کفایت و قابلیت احمد کاظمی همین بس که وقتی به فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) منصوب شد، کل استراتژی قرارگاه را تغییر داد. آن هم به دلیل روحیات شخصی او بود. اصولاً حرف من همین است که احمد یک آدم ویژه‌ای بود. آدم معمولی نبود. آدمی نبود که برود در یک جایی مستقر شود و یک مدیریت عادی و جاری انجام دهد. چون نظر داشت.. دیدگاه داشت.. آدم جسوری بود.. آدم ریسک پذیر بود.. وارد خطر می‌شد.. به خاطر همین ارزش‌ها و قابلیت‌ها بود که ساختار قرارگاه حمزه را از هر نظر که شما نگاه کنید به هم ریخت و متحول کرد. اصلاً زیر و رو کرد. آن چیزی که از قبل بود، با آن چیزی که بعد به وجود آمد، کاملاً متفاوت شد. یعنی زمانی که ساختار قرارگاه حمزه را یکجا بررسی کنید. با زمانی که احمد فرمانده بود یک جور دیگر بررسی خواهید کرد. روشی که آنجا اعمال کرد کاملاً با گذشته متفاوت بود. بعد از شهادت احمد هم این روش ادامه پیدا کرد. چیزی نبود که آن وقت روش ابداعی باشد.

گفتم دو سه تا عملیات ویژه انجام داد. اگر کسی اهل فن باشد می‌فهمد که او چه کار بزرگی کرده است. فرض کنید مقر منافقین را در یک لحظه با هشتاد فروند موشک مورد حمله قرار دهد.. این کار کوچکی نیست.. کار بزرگی است.. آنهایی که اهل فن هستند می‌فهمند که چه کار کرده و تا چه اندازه آدم مقتدری بوده که توانسته یک چنین کار بزرگی را در یک محدوده زمانی کوتاه انجام دهد. خب این همه موشک را هماهنگ کردن و عملیاتی کردن خیلی کار بزرگی است.

من می‌گویم که احمد مدیر شرایط ویژه بود. اصولاً خودش یک مدیر ویژه بود. مدیری که در ظرف سه ماه صد رده یگان زیر امرش را بازرسی کند.. بررسی کند.. خوب سرکشی کند.. کار کوچکی نیست. چه جور عمل می‌کرد؟ اعلام می‌کرد که آقای خلبان هواپیما پرواز کن به سمت شیراز. وسط راه می‌گفت می‌خواهم بروم کرمانشاه. طوری وارد می‌شد که خیلی از رده‌ها غافلگیر می‌شدند. برای این که می‌خواست ببیند رده‌هایش در شرایط غیرعادی در چه وضعیتی هستند.

نیروی هوایی فقط به پدافند هوایی و موشک بالستیک محدود نیست. بفرمایید که احمد کاظمی در مدتی که فرمانده نیروی هوایی بود

احمد کاظمی در نیروی هوایی سپاه چه خلاقیت‌هایی از خود نشان داد؟

کاری که احمد کاظمی در نیروی هوایی سپاه کرد...

شخصیت‌های برجسته سپاه بود. همانگونه که اشاره کردم ممکن است در بخشی از عملکردش به او ایراد وارد کنید. ولی خروجی کار احمد، خروجی بسیار خوب و موفق بود. خیلی کارهای غیر مترقبه و متهورانه انجام می‌داد. به طور مثال همیشه به دنبال این بود که قدرت و توانمندی سپاه را گسترش دهد. در جلسه‌ای شرکت داشتیم و در آن بحث بود که آقا اگر برای پرتاب موشک دو تا سکو بیشتر نداریم چه کار کنیم. احمد کاظمی گفت شما بروید روی ساخت ۱۰ سکو کار کنید. تا من همزمان بتوانم یک مرتبه با حجم سنگین آتش وارد عملیات شوم. این کارها خیلی بزرگ است و فقط اهل فن خیلی خوب آن را درک می‌کنند. حتی کسی از بیرون نگاه می‌کند، یک مرتبه می‌بیند که تعداد زیادی موشک در رنج‌های مختلف از زمان ابلاغ تا زمان شلیک، همزمان عملیاتی می‌شوند. این خیلی مهم است.

اطلاع دارید که لشکر هشت نجف اشرف یکی از لشکرهای عملیاتی و خط شکن دوره دفاع مقدس بوده و خیلی افراد علاقمند بودند در آن لشکر حضور داشته باشند. در صورت امکان یک ارزیابی، یا یک جمع بندی هم از مدیریت شهید احمد کاظمی بر این لشکر بفرمایید؟

در یک جمع بندی، من احمد کاظمی را یکی از چهره‌های موفق سپاه در بحث عملیات‌ها می‌دانم. بگذریم از این که این دیدگاه شخص من است. شاید در یگان یک انتقادی هم به او داشته باشند که در بحث کادر سازی، در همه کارها خودش می‌خواست نظر بدهد و کار کند. شاید در این زمینه موفق نبوده یا به بعضی از رده‌ها اجازه رشد نداده باشد. اما به هر حال چهره احمد به قدری فعال و پویا بود و در مسائل با دید بلند برخورد می‌کرد که همه پرسنل یگان به دنبال او می‌دویدند. و علاقه‌ای هم که شما به آن اشاره کردید که همه رده‌ها برای حضور در لشکر هشت نجف اشرف نشان می‌دادند، بخاطر این است که لشکر هشت یگانی بود که با توجه به روحیاتی که شهید احمد کاظمی داشت بسیار جسور و فعال بود. مناطق پر خطر و پر ریسک را می‌پذیرفت که خیلی افراد مشتاق بودند در این یگان حضور داشته باشند و مثل احمد عمل کنند.

آیا در جبهه‌های جنوب هم با شهید کاظمی همکاری داشتید؟ اگر خاطره‌ای هم در این زمینه دارید بفرمایید...

خیر... یگان ما در کنار لشکر هشت نجف اشرف خیلی با هم وارد عمل نشده بودند.

در بازرسی‌هایی که از این برخوردار به عمل آوردید چه نتیجه گرفتید؟

در بازرسی‌هایی که ما می‌کردیم، چون با ابلاغ فرماندهی سپاه بود احمد استقبال می‌کرد. اصولاً بازرسی را می‌پذیرفت تا اشکالات خود را برطرف کند. ما هم تلاش مان همین بود که از همه یگان‌ها

آنجا کرد، ایجاد امنیت برای هم پرسنل داخلی بود. هم انعکاس خارجی داشت. مردم می‌دیدند آن کسی که آمده برای این تشکیلات زحمت کشیده است، یک اعتباری هم پیدا کرده است. بعد تا حدی هوایش را دارند. خب این خیلی مهم است که مردم بدانند اگر بقیه به سمت این مجموعه آمدند دچار سرنوشت بدی نمی‌شوند. خب خود این مسئله ایجاد امنیت می‌کند.

حالا جدای از این، برخوردهایی که با ضد انقلاب کرد، و این امنیت را به وجود آورد. شما اکنون بخشی از آن دستاوردهایی را که ملاحظه می‌کنید در نتیجه زحمات احمد کاظمی هنگام فرماندهی قرارگاه حمزه بوده است. من تلاش و زحمات هیچ کدام از فرماندهان و مسئولان کردستان را نمی‌کنم. هر کدامشان به شکلی زحمت کشیدند. شما هرگز نمی‌توانید نقش شهید محمد بروجردی را نادیده بگیرید. در ارتباط با بحث کردستان و بحث ضد انقلاب، یکی از چهره‌های بسیار مهم، شاخص و تعیین کننده شهید بروجردی بود که نقش بی بدیلی داشت. هیچ کسی تا حالا چنین نقشی را نداشته است. در سپاه هرگز نمی‌توانید کسی مثل او را پیدا کنید.

سردار به عنوان آخرین سؤال بفرمایید که شهید احمد کاظمی تا چه اندازه ولایت پذیر و ولایت مدار بود؟

در حقیقت فرماندهانی که من سراغ دارم و با آن‌ها در ارتباط بودم در بحث ولایت پذیری هیچ تردیدی در ذهن هیچ کدام از آن‌ها نمی‌دیدم. چه رسد به این که بتوانم فکر کنم این آقا در بحث ولایت پذیری چه نظری دارد. می‌دانید چه می‌خواهم بگویم. نمی‌دانم حرفم را چه جوری برای شما بیان کنم. اصولاً انتظاری غیر از این نمی‌توان از آن‌ها داشت. یعنی هر چه که امام فقیدمان (ره) در مورد جنگ می‌گفتند همان است. هر چه که ولی فقیه، مقام معظم رهبری گفتند همان انجام می‌شود. در فرهنگ سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی ایران هیچ رده دیگری غیر از مقام ولایت فقیه دیده نمی‌شود. این فرماندهان با رفتارشان و فداکاری‌شان و مجاهدت‌شان ثابت کردند که در دوران حیات امام (ره) یا در زمان رهبری مقام معظم رهبری، مستقیماً از مقام ولایت فقیه فرمان می‌برند.

اصلاً کسی تردید ندارد که به چه کسی بگویم که ایشان مطیع ولایت بوده یا نبوده؟ یا به چیزی تردید داشته است؟ اصولاً عملکردش نشان می‌دهد که یک لحظه هم فکر شک و تردید را نکرده است. نه تنها احمد کاظمی، بلکه همه این‌ها طور بوده‌اند. آنهایی که زنده‌اند. من خودم هیچ کسی را سراغ ندارم که بنشیند در جایی و فکر کند که می‌شود تردید کرد یا نکرد. ایشان از مدیران لایق سپاه بودند. به هر حال خدا انشاء الله عاقبت همه ما را ختم به شهادت کند. ■

کردستان به مورد اجرا گذاشت. این مسئله واقعا یک معضل بود که روی دست مانده بود. الآن هم به عنوان طرح شهید کاظمی مطرح است. شهید کاظمی به موجب این طرح خدمات خیلی فشنگ و ظریف و ماندگاری به بسیجیان کردستان ارائه داد. بخشی از بسیجیان ویژه کردستان که کار این بندگان خدا بلا تکلیف مانده بود، در زمان احمد عملیاتی شد و به اجرا درآمد. خب خیلی افراد حرف این کار را زده بودند، ولی آن را اجرا نکرده بودند که احمد کاظمی آمد و آن اجرا کرد.

جزئیات این طرح را که در مورد بسیج و بچه‌های بسیج کردستان است از چند نفر سؤال کنید تا دستاوردهای آن را به شما بگویند. حالا بحث مردم کردستان و در چه شرایطی زندگی می‌کنند، بومیان آن‌ها چه جوری هستند. چه خطراتی تهدیدشان

می‌کند. یک بحث ویژه دارد که باید نشست و در مورد آن صحبت کرد. ولی بدانید که آن‌ها از نیروهای ما هستند. به هر حال این طرح توسط شهید کاظمی به یک شکلی اجرایی شد و بخشی از این مشکل را به حمد الله حل کرد. امنیتی که برای مردم ایجاد کرد یک بحث ملی است. یک بحث داخلی خودمان است. فرض کنید وقتی در صدا و سیما و یا در حفظ آثار و یا در هر جای دیگر مشغول به کار هستید یک بحث کارتان با بیرون هم هست. یک بحث هم داخل خودتان دارید، تا بخشی از پرسنل آنجا را سر و سامان دهید.

وقتی که بحث سر و سامان که روی قواره بیاید، هم زمان می‌برد، هم هر مدیری آن را قبول نمی‌کند، هم تحلیل و تفسیر روی آن می‌گذارند، پیوست می‌زنند، کلی معضل درست می‌کنند. بعد وقتی اگر در سطح کلان باشد. وقتی برای چند هزار نفر نیرو بخواهید تصمیم بگیرید. و امکان دارد بار مالی کلانی داشته باشد. ولی از آن طرف یک امنیت شغلی و امنیت نسبی برای همه شهروندان ایجاد می‌کنید. آن امنیتی که احمد کاظمی با آن کاری که



چه تحولی در آن به وجود آورد؟

من اطلاعات ریزی از این مسئله ندارم. گفتم که اقدامات خیلی بزرگی انجام داد. وقتی که دستاوردهای شاخص او را اعلام کردم، شما بقیه‌اش را تا آخر بخوانید. ولی بخشی از دستاوردهای شهید کاظمی در نیروی هوایی، به تحول کیفی در نیروی انسانی آنجا بود. من چون در نیروی هوایی نبودم خیلی چیزها را نمی‌دانم ولی وقتی خروجی کار را نگاه می‌کنم می‌بینم که این نیروی هوایی یک زمانی یک فعالیت داشت. الآن یک اقدامی کرده که خیلی چشمگیر است. برای این که این اقدام تحقق یابد خیلی کار باید بشود تا به مرحله برسد. این از عهده هر کسی ساخته نیست.

خیلی افراد ممکن است ادعا هم بکنند، ولی در عمل می‌دانم که نمی‌توانند بکنند. بنابر این احمد کاظمی کسی بود که توانست هم زمینه را ایجاد کند و هم به مرحله عمل برساند. احمد کاظمی آدم کوچکی نبود. آدم معمولی هم نبود. من برای همین جهت که بعضی چیزها را به عنوان ویژه و با مصداق برای شما مثال زدم برای این که به شما بگویم که آقا ایشان یک چهره ویژه سپاه بود و یک مدیریت ویژه داشت. البته اشکال به هر کسی وارد است. امکان دارد به عملکرد ایشان اشکالاتی وارد بدانیم ولی شکی نیست که کارهای بزرگی کرد. آدم تحول‌گرا بود. نوآوری را دنبال می‌کرد. نمونه‌اش را هم در راهبرد، هم در اجرا، و هم در تاکتیک دیدیم. بعضی وقت‌ها می‌بینید کارهایی بدیعی انجام داده است.

در مدت کوتاهی که شهید احمد کاظمی در فرماندهی نیروی زمینی حضور داشت، اگر اشتباه نکنم طرحی را در ارتباط با بحث حقوق بسیج

● احمد کاظمی آدم کوچکی نبود.
● آدم معمولی هم نبود. من برای
● همین جهت که بعضی چیزها
را به عنوان ویژه و با مصداق
برای شما مثال زدم برای این
که به شما بگویم که آقا ایشان
یک چهره ویژه سپاه بود و یک
مدیریت ویژه داشت.

● نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم، نقش امام خمینی (ره) در انقلاب و دفاع مقدس است. وقتی به آن دوره نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که نقش نظام اسلامی و نقش راهنمایی‌ها و ارشادات حضرت امام در این دفاع مقدس چه قدر تأثیر گذار بوده است. این یعنی چه؟ یعنی که نسل آینده نسبت به نظام و نسبت به رهبری امیدوارانه نگاه می‌کند

من با اصرار ایشان به واحد اطلاعات و عملیات سپاه حدید رفتم. به طور مثال او می‌گفت اگر فلانی (سوداگر) قبول کند به این سپاه بپیوندند، من با تشکیل این سپاه موافقت می‌کنم. در نتیجه با همکاری یکدیگر سپاه هفتم حدید را در زلیجان، منطقه عملیاتی و الفجر مقدماتی تشکیل دادیم.

سردار بفرمایید که مأموریت سپاه هفتم حدید چه بود؟

برای پاسخ به این پرسش لازم است کمی به رویدادهای قبل از تأسیس سپاه هفتم بازگردیم. سپاه پاسداران در آبادان در جریان عملیات ثامن الائمه (ع) در سطح گردان و گروهان و به صورت محوری عمل می‌کرد. یعنی تیپ و لشکر نداشت. نیروهای بسیج مردمی در

وقت خود را در جنگ گذراندم. از آغاز تا پایان جنگ کارم در اطلاعات و عملیات بود. نظر به اینکه این موقعیت را داشتم، ارتباط من با احمد کاظمی بسیار نزدیک بود. در نهایت ایشان زمانی فرمانده لشکر بود و من هم در بخش اطلاعات و عملیات قرارگاه‌ها بودم و با فرماندهان لشکرها سر و کار داشتم. البته در آن مرحله در مقاطع مختلف جابجا می‌شدم. مدتی در قرارگاه کربلا بودم. مدتی هم در قرارگاه نجف اشرف و مدتی هم در قرارگاه قدس بودم. این طور نبود که فقط در یک قرارگاه باشم. به هر حال از زمانی که در اوایل جنگ احساس می‌شد که به یک مجموعه‌ای تحت عنوان اطلاعات رزمی نیاز داریم، و بجه‌هایی که قبل از جنگ نیروهای اطلاعاتی بودند، هسته اولیه واحدهای اطلاعات و عملیات را شکل دادند.

وقتی که خودم از بخش اطلاعات مقابل با معارضین خلق عرب کشیده شدم به جنگ تحمیلی، از همان روزهای اول جنگ کار اطلاعات و عملیات را شروع کردیم. طی یک هفته یا ده روز اول جنگ این پرسش‌ها مطرح شد که ارتش عراق در کجا مستقر است؟ ارتش عراق الآن در کجا ایستاده است؟ نفربرها و تانک‌های عراق کجا هستند؟ همین سؤالات خیلی ساده و پیش پا افتاده ما را که از قبل با شناسایی و مقابله با معارضین خلق عرب سرگرم کرده بود، وادار کرد تا برای شناسایی برویم. وقتی که رفتیم برای شناسایی، کم کم شکل گیری اطلاعات رزمی پایه گرفت.

فرماندهان هم از رده‌های مختلف، رده فرماندهی کل سپاه و ارتش گرفته تا فرماندهان قرارگاه‌ها که خودمان بودیم و فرماندهان تیپ‌ها و لشکرها برای اینکه عملیات طرح ریزی نمایند و به دشمن حمله کنند به اطلاعات نیاز داشتند. در نتیجه یک ارتباط دائمی با فرماندهان لشکرها از جمله احمد کاظمی داشتیم. به طور مثال خودم با بعضی از فرماندهان لشکرها بیشتر ارتباط داشتم و با بعضی‌ها کمتر ارتباط داشتم. یک سری از یگان‌ها و لشکرها بیشتر با قرارگاه ما کار داشتند، یک سری کمتر. ولی احمد کاظمی از آنهایی بود که با هم خیلی کار می‌کردیم. حتی در آستانه اجرای عملیات و الفجر مقدماتی که سپاه هفتم حدید تشکیل شد، احمد کاظمی فرمانده آن سپاه بود. اصولاً

پژوهشگاه دفاع مقدس یکی از مراکز علمی و تحقیقاتی جمهوری اسلامی است که به منظور بررسی و تدوین مجموعه علوم و دستاوردهای هشت سال دفاع مقدس از جمله ابتکارات و خلاقیت‌های فرماندهان بزرگی که در راه پاسداری از این میهن عزیز جان‌شان را تقدیم کردند، تأسیس شده است. بی‌تردید هشت سال دفاع مقدس جمهوری اسلامی ایران در برابر همه قدرت‌های جهان، برگ زرینی در تاریخ معاصر این سرزمین بوده که به افتخارات چند هزار ساله این سرزمین افزوده است. شاهدان و حاضران صحنه‌های افتخار آفرین جنگ مقدس می‌کشند تا اقصای فرهیخه و دانشگاهی را با مبانی اساسی و علمی دفاع مقدس و دستاوردهای شهیدان گرفتاری همچون شهید احمد کاظمی که در آن دوران حماسی و سرنوشت ساز و جب به و جب این خاک عزیز را از لووت وجود بیگانگان پاکسازی کردند آگاه نمایند. سردار سرتیپ احمد سوداگر که افتخار هشت سال حضور در جبهه‌های جنگ و مقاومت در برابر دشمنان ایران اسلامی را دو شادوش شهید احمد کاظمی داشته است. در این گفت و شنود خوانندگان گرامی شاهد یاران را با رشادتها و حماسه سازی‌های مردان بزرگی همچون سردار شهید احمد کاظمی آگاه می‌کند.

ابتدا بفرمایید که از چه سالی و در کدام جبهه با سردار شهید احمد کاظمی فرمانده لشکر هشت نجف اشرف آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. آشنایی من با شهید احمد کاظمی از همان روزهای اول جنگ آغاز شد. دقیق نمی‌دانم که در چه تاریخی و در چه روزی بود. منتها از همان اول جنگ که ایشان به منطقه آبادان در جبهه جنوب آمد، یکبار ایشان را ملاقات کردم. بعضی از وقت‌ها هم که به منطقه عملیاتی فتح المبین می‌آمد تا تیپ نجف اشرف را برای شرکت در این عملیات آماده کند، ارتباطم با ایشان گسترش یافت. اصولاً خود احمد کاظمی هم یک آدم خون گرمی بود. آدمی بود که سریع ارتباط برقرار می‌کرد. منتها نه با همه افراد. با افراد خاص ارتباط برقرار می‌کرد. چون سلیقه‌های افراد از نظر اخلاقی و از نظر خلق و خو و از نظر رفتاری متفاوت است. وقتی این ویژگی‌ها متجانس بود ارتباط برقرار می‌کرد. ایشان هم آدم خون گرمی بود و وقتی هم با بعضی از افراد ارتباط برقرار می‌کرد، واقعا هم در رفتارشان، در ارتباطش صدیق بود و صداقت بسیار بالایی داشت.

در آن مرحله جنابعالی چه موقعیتی داشتید؟
من بعد از پیروزی انقلاب و آغاز جنگ تحمیلی بیشتر



■ بازنگری شجاعت و ولایت مداری شهید احمد کاظمی در گفت و شنود با

سردار سرتیپ احمد سوداگر رئیس پژوهشگاه دفاع مقدس

احمد آرزو داشت با آمریکایی‌ها در خلیج فارس بجنگد...



کف خود را به او نشان داد و یکی یکی شمارش کرد و گفت به این پنج دلیل عملیات کربلای پنج شکست می‌خورد. (چون بحث درباره شهید احمد کاظمی است من این خاطره را بازگو می‌کنم) فرمانده قرارگاه دست آن طرف را کنار زد، و از او پرسید مگر شما نمی‌گویید که ما آمده‌ایم امام حسین (ع) را یاری کنیم؟ مگر شما نمی‌گویید که ما آمده‌ایم عاشورایی بکنیم؟ خب بروید عاشورایی بکنید! مگر نمی‌گویید که ظهر عاشورا است؟ به هر حال صحبت در این جلسه عاشورایی شد. جلسه تمام شد و همه رفتند.

نتیجه عملیات چه شد؟

وقتی احمد کاظمی از جلسه بیرون آمد، ما یگان‌ها را برای عملیات لشکرها تقسیم بندی کردیم. احمد کاظمی را روی محور جاده اصلی که به قلب عملیات کربلای پنج می‌خورد قرار دادیم. چون لشکر هشت نجف اشرف یک لشکر واقعا خط شکن بود. لشکر تیزی بود که ما مهمترین خط را به او می‌دادیم تا در عمقترین جبهه دشمن نفوذ پیدا کند. به بعضی از لشکرها سد می‌دادیم. به بعضی از لشکرها خط کوتاه می‌دادیم تا در عمق جبهه دشمن پیشروی کنند. ولی لشکر هشت نجف اشرف به فرماندهی احمد کاظمی از لشکرهایی بود که تا عمق جبهه دشمن پیشروی می‌کرد. یعنی خط را می‌شکست و جلو می‌رفت. دقت کنید، صبح عملیات، چون من می‌دانستم که فضای ذهنی احمد کاظمی چه بود، پشت سر لشکر هشت نجف حرکت کردم تا به احمد کاظمی برسم. (این مطالب را که بازگو می‌کنم با هم ارتباط دارند).

در مسیری که این لشکر پیشروی کرده بود، هر چه نگاه می‌کردم تانک و نفربر سوخته عراقی به چشم می‌خورد. زمانی که درگیر عملیات بود، عملیات را هدایت می‌کرد. یعنی دوش به دوش نیروهای خود هم می‌جنگید و هم هدایت می‌کرد. رسیدم به منطقه‌ای به نام چهار راه شهادت و به او گفتم خانه‌ات خراب شما این سرزمین سوخته را پشت سرت جای گذاشته‌ای

خدمت نکرده‌اید. بلکه برعکس آن هم است. مطالبی را که می‌گویم عین صداقت است. نه بر اشتري سوارم نه سخن به زیر بارم. نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم. احمد کاظمی از لحاظ مختلف یک فرمانده کاملاً استثنایی بود. هر کدام از فرماندهان مان خصلت‌ها و ویژگی‌های خاص خودشان را داشتند. وقتی می‌گویم شهید باکری، او خصلت‌های خودش را داشت. وقتی می‌گویم شهید زین الدین خصلت‌های خاص خودش را داشت. وقتی از شهید همت می‌گویم، خصلت‌های خاص خودش را داشت. احمد کاظمی هم خصلت‌های خاص خودش را داشت، که این خصلت‌های احمد کاظمی منحصر به فرد بود. اول اینکه با هر کسی کار نمی‌کرد. یعنی افزایش را خودش انتخاب می‌کرد. من روزی به او گفتم احمد تو این لشکر را چه طوری اداره می‌کنی؟ گفت من این لشکر را با همین چند نفری که پیش من هستند اداره می‌کنم. به شیوه‌ای من مرادم با بقیه مریدند اداره می‌کنیم.

این نشان می‌دهد که لشکر هشت نجف اشرف با عشق می‌جنگید. این طور نیست؟

واقعا کار در لشکر هشت نجف اشرف عشقی بود. هر کسی را که احمد می‌خواست از لشکر جدا کند، جدا نمی‌شد. خود احمد کاظمی را اگر می‌خواستیم از لشکر جدا کنیم، لشکر ماتم می‌گرفت. کار در لشکر عشقی بود. از جهت دیگر کار احمد کاظمی هم یک کار قاطع و بی بدیل بود. اولاً احمد کاظمی خیلی کم حرف می‌زد. وقتی هم که حرف می‌زد، حرف اساسی می‌زد.

مرد عمل بود....

واقعا مرد عمل بود. به طور مثال احمد کاظمی در عملیات کربلای پنج (که تاکنون به آن اشاره نکرده‌ایم) خیلی موافق عملیات نبود. در مقر فرماندهی قرارگاه خاتم الانبیا (ص) جلسه‌ای برگزار شد، و افراد شاخصی که مخالف عملیات بودند دلایل مخالفت خود را بیان می‌کردند. یکی از آقایان فرمانده همراه احمد کاظمی نزد فرمانده قرارگاه آمد، و سر انگشتان

قالب گروه‌های هزار نفره، دو هزار نفره در محورهایی قرار می‌گرفتند و عمل می‌کردند. در عملیات طریق القدس تعدادی گردان تشکیل دادیم. در عملیات فتح المبین ما تیپ تشکیل دادیم. هر ۱۰ تا ۱۵ تا ۲۰ گردان در قالب یک تیپ مربوط به یک استان بود. چون به هر استانی ابلاغ شده بود که یک تیپ تشکیل دهد. و ما تا عملیات بیت المقدس با تیپ پیش رفتیم. از عملیات رمضان سازماندهی مان لشکری شد. یعنی لشکرهای سپاه تأسیس شدند. این مطالب را به این منظور می‌گویم که احمد کاظمی ابتدا در آبادان فرماندهی بخشی از یک محور را در ایستگاه ۱۲ و ذوالفقاریه برعهده داشت. وقتی وارد عملیات طریق القدس شد، یک مجموعه گردانی را هدایت می‌کرد. وقتی وارد عملیات فتح المبین شد، تیپ هشت نجف اشرف تشکیل شد، که عملیات بیت المقدس را هم ایشان با همان تیپ اداره می‌کرد. وقتی که عملیات رمضان می‌خواست شکل گیرد، تیپ هشت نجف اشرف به لشکر تبدیل شد.

در زمان عملیات رمضان ما چهار قرارگاه داشتیم که این لشکرها و تیپ‌ها را اداره می‌کردند. این قرارگاه‌ها عبارت بودند از قرارگاه نصر، قرارگاه فتح، قرارگاه فجر، قرارگاه قدس. بالا سر این چهار قرارگاه عمده یک قرارگاه مرکزی به نام قرارگاه کربلا قرار داشت. قرارگاه مرکزی این چهار قرارگاه را اداره می‌کرد، و چهار قرارگاه مزبور یک تعدادی تیپ و لشکر را اداره می‌کردند که لشکر هشت نجف اشرف یکی از توابع قرارگاه بود. وقتی که عملیات محرم و عملیات‌های مختلفی را بعد از عملیات رمضان انجام دادیم. متوجه شدیم که این سازمان کفایت جنگ را در این مقطع نمی‌کند. یعنی این سازمان باید توسعه پیدا کند. در نتیجه این قرارگاه‌ها یک رده به بالا آمدند و تبدیل به سپاه شدند. یعنی سپاه فتح، سپاه قدس، سپاه فجر، سپاه نصر تشکیل شدند که سپاه هفتم حدید برگرفته از سپاه قدس بود و فرماندهی آن را احمد کاظمی بر عهده داشت.

وقتی در قرارگاه کربلا حضور داشتید با تعدادی از فرماندهان سپاه در ارتباط بودید. در آن مقطع ویژگی و شخصیت احمد کاظمی را چگونه دیدید؟

ابتدا بگویم که من مخالف این هستم که جنگ را به نام یک نفر تمام کنیم. به این دلیل که هم در حق بقیه فرماندهان ظلم می‌شود، و هم این که باور نکردنی می‌شود. شما اگر یک فردی را یا یک شخصیتی را آنقدر غلو کردید، که غیر قابل دسترس بود، به آن شهید

- در آستانه اجرای عملیات و الفجر
- مقدماتی که سپاه هفتم حدید
- تشکیل شد، احمد کاظمی فرمانده
- آن سپاه شد. من با اصرار او به واحد
- اطلاعات و عملیات سپاه حدید رفتیم
- و در نتیجه با همکاری یکدیگر سپاه
- هفتم حدید را در زلیجان، منطقه
- عملیاتی و الفجر مقدماتی تشکیل
- دادیم

ذاتی داشت. در بعضی جاها شاید تصور این بود که چرا من باید بمانم و غصه دار آن‌ها باشم... غم دار آن‌ها باشم... دوم اینکه واقعا نگران سرنوشت انقلاب و سرنوشت کشور بود. آدمی بود بسیار عملیاتی. آن هم نه عملیاتی افراطی که بدون فکر و بدون اندیشه. البته من این را در خصوص همه فرماندهان می‌گویم. ولی بعضی وقت‌ها می‌گویم که کسی خیلی بی‌فکری می‌کند. خیلی بی‌برنامه عمل می‌کند. احمد کاظمی این جور نبود. عملیاتی بود. مهیج بود. فرماندهی می‌کرد. مدیریت می‌کرد. منتها با تفکر و اندیشیدن. یک وقتی که خبر تجمع آمریکایی‌ها در خلیج فارس و در دریای عمان را می‌شنید. آرزو داشت که در آنجا یک جنگ تمام عیار داشته باشد. یعنی همیشه در مصاف با دشمن باشد. آن هم نه دشمن‌های واسطه. بلکه دشمن اصلی. من شنیده‌ام که در بسیاری جاها دنبال این بود که مسئولیت نیروی دریایی بر عهده گیرد. به قول خود می‌گفت که اینها (دشمنان واسطه) همه طفیلی هستند. باید با دشمن اصلی بجنگیم. خدا کند روزی برسد که من بتوانم با دشمن اصلی بجنگم. بنابر این برای سرنوشت انقلاب اسلامی دغدغه داشت. من این را قبول ندارم که احمد کاظمی آرزوی شهادت را می‌کرد. آرزوی پیروزی می‌کرد و اگر در این مسیر هم شهید شد از قبل می‌گفت «اللهم احینا سعیدا و امتنا شهیدا».

اگر اجازة بفرمایید کمی هم درباره فعالیت‌های پژوهشگاه بحث کنیم. این پژوهشگاه چه نقشی در حفظ دستاوردهای هشت سال دفاع مقدس دارد؟

بعد از گذشت ۲۰ سال. از سال ۱۳۶۷ تا دو یا سه سال پیش فیلم‌هایی که از تلویزیون نمایش دادیم. کتاب‌هایی را که نوشتیم. بعضی از کارهایی را که انجام دادیم. تصور اجتماعی بر این شد که دفاع مقدس با وجود این فرماندهان شهید، همچون شهید احمد کاظمی، شهید زین الدین، شهید خرازی، شهید باکری و همه این شهدا، یک جنگ بدون حساب و کتاب بوده است. تصور بر این شد که اینها به جبهه رفتند تا شهید شوند. حال اگر هم که پیروز شدند که شدند. اینجا قصه فرق می‌کند. من نمی‌دانم که استنباط شما از دوران دفاع مقدس چیزی غیر از این بوده که جنگ ما، یک جنگ بی حساب و کتاب، مثلا جنگی که صادق آهنگران و دیگران سرود حماسی می‌خواندند، جمعی هم می‌رفتند به جبهه و به خاکریز می‌زدند، و

بود. یعنی یک جانباز جنگ بود، عمیق‌ترین منطقه جبهه و مستحکم‌ترین خط دفاعی دشمن در اختیار احمد قرار می‌گرفت. در عملیات و الفجر مقدماتی در همان سازمان سپاه پاسداران، سختترین منطقه باز به سپاه هفتم حدید به فرماندهی احمد کاظمی واگذار شد.

در مرحله‌ای پس از جنگ که سازماندهی ۱۵ لشکر باید برابر نظر مقام معظم رهبری صورت گیرد، احمد به نیروی زمینی می‌آید. قبل از فرماندهی نیروی زمینی و در سخت‌ترین شرایط به فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) منصوب می‌شود. در آن مرحله قرارگاه حمزه با نا آرامی‌ها و فضا سازی‌های کردستان مواجه بوده است. این نا آرامی‌ها از دورانی که می‌خواستند

هر کدام از فرماندهان ما خصلت‌های خاص خودشان را داشتند. شهید باکری خصلت‌های خودش را داشت. شهید زین الدین خصلت‌های خاص خودش را داشت. شهید همت خصلت‌های خاص خودش را داشت. شهید احمد کاظمی هم خصلت‌های خاص خودش را داشت، که این خصلت‌های احمد منحصر به فرد بود

کردستان را از ایران جدا کنند به ارث مانده بود. احزاب و گروه‌های مختلف، آدم‌های مختلف مشکلات سیاسی و اجتماعی در پیچیده ترین شرایط کردستان را فرا گرفته بود. و انصافا احمد کاظمی به منطقه شمال آذربایجان غربی و کردستان رفت و با آن تدبیرهای هوشمندانه‌اش.. با آن برنامه‌های هوشمندانه‌اش.. آنجا را بیمه کرد. بعد به نیروی هوایی آمد و باز هم به همین صورت یک مدل بسیار زیبایی از فرماندهی و مدیریت را ارائه کرد.

بعد از اینکه جنگ متوقف شد احمد کاظمی چه دغدغه‌هایی در ذهن داشت؟

شاید حرفی را که به احمد کاظمی منتسب می‌کنند و می‌گویند که عاشق شهادت بود، متأثر از این موضوع باشد. احمد دو دغدغه اساسی داشت و در خیلی جاها

هم به زبان می‌آورد. یکی فراق دوستان به خصوص شهید حاج حسین خرازی و شهید مهدی باکری خیلی او را آزار می‌داد. چرا که با خرازی و با باکری خیلی مانوس بود. دغدغه اساسی کاظمی این بود که واقعا تنها بود. وقتی آدم قیافه او را می‌دید می‌گفت که احمد شایسته شهادت است. یک احساس تنهایی عجیبی داشت. یک احساس درونی،

چه طور این همه تجهیزات را منهدم کرده‌ای؟ مگر تو نگفتی این عملیات موفق نخواهد بود؟ گفت نه در آن جلسه قصه عوض شد... قصه، قصه امام حسین (ع) و عاشورا شد... قصه جنگ عاشورایی شد... و من باید جنگ عاشورایی می‌کردم. به نیروهای خود گفتم هر چه دیدید، بزنید... منهدم کنید... ما باید در این عملیات موفق بشویم. من آنجا یک جوهره‌ای در احمد دیدم و واقعا غبطه خوردم. احمد کاظمی با واسطه‌ای که در این جلسه عاشورا به او القا می‌شود و از آنجایی که نظرش بود لشکر را این طوری هدایت کرد و تا عمق کربلای پنج هم پیش رفته بود، که من در کربلای پنج بارها و بارها وقتی در کنار احمد کاظمی می‌ایستادم و او را می‌دیدم واقعا غبطه می‌خوردم.

اشاره کردید به عملیات کربلای پنج و مسئله شهادت و عشق به امام حسین (ع). به نظر شما رزمندگان با چه ذهنیتی می‌جنگیدند؟ با ذهنیت شهادت یا پیروزی در جنگ؟

بعضی از افراد اینگونه تصور می‌کردند که رزمندگان ما برای شهادت به جبهه می‌رفتند. ولی ما رزمندگان شهادت نداشتیم. کسانی که برای توسعه دینی، برای گسترش الهیات، برای توسعه اندیشه اسلامی و برای دفاع از کبان اسلام به جبهه می‌رفتند. با آن جمله تفاوت دارد. رزمندگان به جبهه می‌آمدند تا به پیروزی برسند. انجام تکلیف‌شان بود نه شهادت. هیچ جا تکلیف نشده بود که بروید شهید شوید. بلکه بروید از اسلام دفاع کنید. اگر هم در این مسیر شهید شدید، مصداق «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله اموات بل احياء عند ربهم یرزقون» را کسب می‌کنید. اگر در این مسیر کشته شدید، شما شهید هستید. شما زنده هستید و نزد خدا رزق و روزی می‌خورید.

کلمه «اللهم احینا سعیدا و امتنا شهیدا» ورد زبان احمد کاظمی بود. یعنی خدایا زندگی‌ام را سعادتمند و مرگم را شهادتمند قرار بده. اینکه بعضی‌ها می‌گویند احمد کاظمی رفت تا شهید شود، هرگز چنین چیزی وجود ندارد. احمد کاظمی شجاعانه و با قدرت در مسیری که برای او مشخص شده بود حرکت می‌کرد و از شهادت باکی هم نداشت. این قصه با آن قصه متفاوت است. «اللهم احینا سعیدا و امتنا شهیدا» ملکه زبان احمد کاظمی شده بود. اکنون که درباره احمد فکر می‌کنم... وقتی هم که احمد زنده بود و به چهره او نگاه می‌کردم احساس می‌کردم که هرگز و به هیچ وجه ترس در وجود او دیده نمی‌شد. در مسئله ولایت و ولایت مداری و اطاعت از فرمان ولایت هیچ جور تأملی در وجود او نبود. اینکه تأملی بکند هرگز... هر جا هم نظام اسلامی و هر جا هم سپاه پاسداران با یک مشکل مواجه می‌شده مرتب این بنده خدا را می‌فرستاده است. شاعر می‌گوید: «هر که در این بزم مقربتر است، جام بلا بیشترش می‌دهند». در دوران جنگ زمانی که من در قرارگاه بودم احمد کاظمی در لشکر هشت نجف اشرف حضور داشت. جاهایی که سخت‌ترین و عمیق‌ترین خط دفاعی را داشت که لازم بود با هم به عمق می‌رفتیم این خط به لشکر هشت نجف اشرف واگذار می‌شد. با وجودی که بارها هم مجروح شده

شهیدان احمد کاظمی و حسین خرازی در کنار هم در کنار هم آمدند.



دانشگاه‌ها و به حوزه تحقیقات و به جاهای دیگر منتقل کند. این جوان‌های سالم و بی عیب و نقص. این جوان‌های فرهیخته را با مبانی اساسی دفاع مقدس، با مبانی علمی دفاع مقدس آشنا کند. به طور مثال ما اوایل جنگ کارشناس مهندسی دفاع مقدس نداشتیم. همه بچه بسیجی بودیم. مدیر دفاع مقدس تربیت نکرده بودیم. مثلاً آقای محسن رضایی که فرمانده کل سپاه پاسداران شد، یک دانشجو بود. مدیریت دفاعی نداشت. آیا اگر جنگ دیگری پیش آمد، ما باید همان سبک را عمل کنیم؟ باز بیاییم دوباره همان افراد صفر کیلومتر را احضار کنیم؟ یا نه در دانشگاه کادر تربیت کرده باشیم؟ یا در حوزه‌های مختلف مهندسی، جامعه شناسی، روانشناسی، مدیریت، آمار، برق و تأسیسات کادر تربیت کرده باشیم؟

در حال حاضر ارتباط پژوهشگاه با دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی چگونه است؟

اولین کاری را که با دانشگاه شروع کردیم، ارائه موضوع دفاع مقدس در دو واحد اختیاری بود. در یک فضایی به خصوص در دوره اصلاحات که اینها تلاش کردند بین دفاع مقدس و دانشگاه فاصله به وجود بیاورند، ما آمدیم ابتدا کل جنگ را خلاصه کردیم در دو واحد اختیاری - عمومی. همه رشته‌ها و همه موضوع‌ها را به دو واحد اختیاری تبدیل کردیم و فرستادیم به دانشگاه. شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورای اسلامی شدن دانشگاه‌ها و وزارت علوم خیلی همکاری صمیمانه‌ای کردند. به خصوص بخش اجرایی دانشگاه آزاد اسلامی. در اولین ترم که درس را ارائه کردیم، دوهزار دانشجو داشتیم. در ترم پنجم که به تازگی ارائه کردیم، بیش از ۴۰ هزار دانشجو داشتیم. نگاه کنید، دانشگاهی که تلاش می‌کرد بگوید حرف دفاع مقدس را اینجا نزنید. تلاش می‌کرد بگوید نظامی‌ها وارد دانشگاه نشوند. تلاش می‌کرد که بگوید دفاع مقدس یعنی رخوت و فلان و فلان. ما اکنون در ۳۰ استان حدود ۹۹۰ کلاس داریم و در این ترم آخر بیش از ۴۰ هزار دانشجو سر کلاس داریم که اخیراً از آموزش عالی ابلاغ شد که با توجه به فراگیری درس دفاع مقدس، کل دانشگاه‌ها

بر کف و عاشق شهادت توانست ارتش اسرائیل را که بزرگترین ارتش‌های دنیاست شکست دهد....

این درست است. حدیثی ما داریم که می‌گوید «قیمت السلاح بالرجل المسلح». یعنی ارزش اسلحه به مردی است که اسلحه در دست دارد. اگر یک مرد ایمان، اعتقاد و انگیزه داشته باشد و این اسلحه را به کار گیرد، یا این علوم را به کار گیرد، توانایی او ده برابر طرف مقابل می‌شود، که باز هم همین اسلحه و همین علوم را دارد. منتها من در مقابل آن از شما می‌پرسم که آیا بدون فکر و اندیشه برنامه ریزی شده، می‌شود جنگی به این گستردگی یک نتیجه مطلوبی داشته باشد؟ می‌خواهم بگویم که آن علوم در اختیار افرادی انقلابی و الهی و شایسته‌ای بود که به نحو احسن از آن استفاده کردند. می‌خواهم بگویم که طرف مقابل مان هم همین علوم را داشت، ولی چون افرادش شایسته نبودند به موفقیت نرسیدند. ارتش اسرائیل پیچیده‌ترین سلاح و تجهیزات را دارد. ولی اگر شما بدون برنامه ریزی و بدون محاسبه و بدون بهره برداری از این علوم به طور مستقیم وارد جنگ شوید، تلفات سنگینی متحمل می‌شوید. چه بسا عدم موفقیت هم به همراه داشته باشد. کما اینکه در جنگ احد وقتی صحابه و اطرافیان حضرت رسول (ص) نافرمانی کردند، و موقعیت خود را خالی کردند، شکست عارشان شد. خب آنجا هم پیامبر حضور داشت و مسلمانان به خدا اعتقاد و ایمان داشتند، و کمک‌های خدا را می‌دیدند. بنا بر این مدیریت و فرماندهی و تدبیر نقش اساسی در پیروزی جنگ دارد. این را می‌خواهم بگویم که در ۲۰ سال گذشته به همه چیز فکر شده بود مگر علوم نهفته در دفاع مقدس. به غیر از علمی که دانشگاه باید داشته باشد. همین شد فاصله بین جنگ با دانشگاه. بعد از توقف جنگ، دانشگاه ساز خودش را می‌زند و دفاع مقدس هم ساز خودش را می‌زند. در نتیجه مجموعه‌ای که باید آینده کشور را رقم بزند، با دفاع مقدس بیگانه است. نمی‌داند که چه اتفاقی می‌افتد.

پژوهشگاه تأسیس شد تا مجموعه علوم را از دفاع مقدس استخراج و عملی و کاربردی کند و به

اگر پیروز شدند که شدند و اگر هم شهید شدند که پیروزند. لذا در ۲۰ سال گذشته این حادثه شد. در نتیجه این بازنگری، فاصله زیادی بین قشر اثر گذار جامعه و حوزه‌های اثر گذار در جامعه آینده، مثل دانشگاه و دفاع مقدس به وجود آمد. یعنی بین حوزه نظام و دفاع مقدس و حوزه آموزش عالی یک فاصله زیاد، یک انشقاق به وجود آمد. در دانشگاه‌ها گفتند که حرف از دفاع مقدس نزنید. حرف از شهید نزنید. اگر می‌خواستیم یک شهید را به نشانه یاد بود در دانشگاه دفن کنیم، می‌گفتند این جا را قبرستان نکنید. حتما اینها را شنیده‌اید! یا می‌گفتند که دانشگاه چه ربطی با قبرستان دارد؟ یا حتی زمانی که می‌خواستیم یادمانی از

● اکنون که درباره احمد فکر می‌کنم..
● یا وقتی که به چهره او نگاه می‌کردم
● احساس می‌کردم که هرگز ترس در وجود او دیده نمی‌شد. در مسئله ولایت و ولایت مداری و اطاعت از فرمان ولایت هیچ جور تأملی در وجود او نبود. اینکه تأملی بکند هرگز... هر جا که نظام اسلامی و سپاه با مشکلی مواجه می‌شد، ایشان را می‌فرستادند

شهدا در دانشگاه برگزار کنیم، می‌گفتند اینجا دانشگاه است و چه ربطی به یادمان شهدا دارد. حتی در یک جلسه‌ای آقایان اینجا آمدند و به آن‌ها گفتیم چه طور شما کنار قبر فردوسی و غیر ذلک دانشگاه می‌سازید؟ کنار قبرش پارک می‌سازید؟ حال که قرار است این یاد بود در دانشگاه برگزار شود مشکلی ایجاد می‌کند؟ این بیانگر وجود انشقاق بین دانشگاه و حوزه علوم دفاعی و دفاع مقدس بود.

پژوهشگاه به این خاطر تأسیس شد تا بار علمی دفاع مقدس را استخراج نماید و وارد دانشگاه کند. یا به عبارتی نگاه به بی برنامه‌گی جنگ، نگاه بدون سازماندهی و بدون برنامه ریزی شده و تقریباً می‌شود گفت از حالت بی حساب و کتاب

خارج کند، و بگوید نه! جنگ یک جنگ علمی و تخصصی بوده است. جنگ با محاسبات مهندسی، جامعه شناسی، روانشناسی و پزشکی و غیره بوده است. آیا جنگ منهای این علوم می‌تواند یک جنگ موفق باشد؟ پاسخ منفی است! جنگ بدون مهندسی یعنی چی؟ جنگ بدون پزشکی یعنی چی؟ این جنگی که ما داشتیم موفق بوده یا ناموفق بوده؟ این جنگ اکنون نشانگر بالندگی ملی ماست. ما هر جا که می‌رسیم می‌گویم که انقلابمان به پیروزی رسید، و در جنگ هم پیروز شدیم. این جنگ منهای این علوم می‌توانسته به پیروزی برسد؟

بی تردید فداکاری و عشق به شهادت و پیروزی در جنگ تحمیلی نقش اساسی داشته است. اگر مقاومت اسلامی لبنان را در جنگ ۳۳ روزه سال ۲۰۰۶ الگو قرار دهیم ملاحظه می‌کنیم که جنبش مقاومت با حدود چهار هزار رزمنده فداکار و جان



چگونه بسازید؟ آیا جامعه شناسی و روانشناسی در حوزه دفاعی باید طرحی داشته باشد یا نه؟ تا شما در زمان بروز بحران جامعه را چگونه اداره کنید. مبانی جنگ روانی، دفاع روانی، مباحث آرامش، خویشتن داری را چه طوری تدریس کنیم. اداره کشور از نظر اقتصادی در زمان بحران باید چگونه باشد؟ آیا مبتنی بر دفاع مقدس باشد؟ روشن نیست. همانطوری که در دوران دفاع مقدس خون دل خوردیم و مرتب آزمون‌های خطا درست کردیم و به این نتیجه رسیدیم، نمی‌توانیم آزمون گذشته را دوباره تجربه کنیم. دوباره بیاییم بگوئیم آزمون خطا.

باید کاری کرد تا در زمان بروز بحران و جنگ از میزان خسارت پیشگیری کرد....

بنابر این لازم است حوزه آموزش عالی از هم اکنون برنامه ریزی کند. نمی‌تواند بگوید «لکم دینکم ولی دین». نباید نظام دفاعی مستقل کار کند، و نظام آموزش عالی مستقل کار کند. این جمله را سوتیتر کنید: «بزرگترین و اولین هدیه یک نظام سیاسی به جامعه و مردم خود برقراری امنیت ملی است». اینجا رابطه آموزش عالی با امنیت ملی چیست؟ خیلی از اساتید با این درس مخالفت کردند ولی در پاسخ به پرسش فوق‌الذکر کم آوردند. نقش آموزش عالی در امنیت ملی چیست و کجا تعریف می‌شود؟ در دانشگاه یا آگاهی‌افزایی می‌کند، یا علم‌افزایی می‌کند. ارتباط آن با امنیت ملی چیست؟ در بعد مهندسی، جامعه‌شناسی، روانشناسی، مدیریت، فرماندهی، تاریخ و جغرافیا چه قدر مباحث امنیت ملی، مباحث دفاعی است؟ در بررسی که به عمل آمد، حدود ۵۶ کشور اولین فاکتور آموزش عالی شان، همین امنیت ملی بوده است. فاکتور آموزش عالی می‌گوید که درس باید در جهت توسعه امنیت ملی پایدار بوده باشد. آیا دانشگاه‌های ما که می‌گویند یک

در پژوهشگاه علوم دفاعی، یا علوم معارف دفاع مقدس، مدل‌های مختلف مدیریتی غربی و شرقی را می‌خوانیم. مدیریت علمی کلاسیک، رفتار نو انسانی، مدیریت اقتضایی، ولی تاکنون کسی نیامده بگوید که مدیریت دفاع مقدس چه مدلی از مدیریت بود؟ ارتباط بین فرمانده و نیروی رزمنده چگونه برقرار شده بود؟ رفتار نیروی انسانی چه بود؟

نظامی نباید وارد دانشگاه شود، در جهت توسعه امنیت ملی پایدار است؟ این که می‌گویند نظامی، سردار و سرهنگ نباید وارد دانشگاه شوند؟ این که بگویند با آمدن دو تا شهید در دانشگاه فضای رخوت درست می‌شود، این ادعا در جهت امنیت پایدار است؟ این بیانگر فراموش کردن شهدا و فراموش کردن تاریخ حماسه ملی و فراموش کردن هر چه غیرت و مردانگی و شرف است.

در خصوص مباحث دفاعی، بفرمایید که فقط

کنیم. به عبارت دیگر ما مراکز آموزشی زیاد داریم. دانشگاه‌های مختلف، مراکز آموزشی عالی مختلف. منتها مراکز تولید علم نداریم. هنوز کسی فرمولی در خصوص مدیریت جنگ به ما نداده است. مدل‌های مختلف مدیریتی غربی و شرقی را داریم می‌خوانیم. مدیریت علمی کلاسیک، رفتار نو انسانی، مدیریت اقتضایی. ولی تاکنون کسی نیامده بگوید که مدیریت دفاع مقدس چه مدلی از مدیریت بود؟ ارتباط بین فرمانده و نیروی رزمنده چگونه برقرار شده بود؟ رفتار نیروی انسانی چه بود؟

شما الان چند دهه است که در دانشگاه‌های مختلف اصول رفتارهای سازمانی را تدریس می‌کنید. اصول سازمان و مدیریت را تدریس می‌کنید که رشته من هم هست که آن را تدریس می‌کنم. هیچ جایی از دفاع مقدس در آن نقش ندارد. مجموع ارتباطات و مفاهیمی که در مرحله دفاع مقدس وجود داشت هنوز کالبد شکافی نشده است تا کسی پیدا شود و این اصول را تدریس کند. مدل‌ها و رفتارها را تعریف کند. در رشته‌های مختلف نیز

به همین صورت. بروید مطالعه کنید، در رشته تاریخ شما هیچ اشاره‌ای به تاریخ دفاعی کشور نمی‌شود. به طور مثال هیچ اشاره‌ای نشده که در بیست سال گذشته بخش‌هایی از سرزمین ایران جدا شده باشد. در تاریخ ایران اولین بار است که در دوران دفاع مقدس هیچ متری از سرزمین ایران جدا شده باشد. یعنی این تاریخ دفاعی کشور نباید در رشته تاریخ شما گنجانده شود؟ در رشته جغرافی شما هیچ اشاره‌ای به استفاده از توپوگرافی زمین و مهندسی دفاعی نمی‌شود.

به طور مثال شما قطعا اسم کربلای پنج را شنیده‌اید. اسم کانال پرورش ماهی را هم شنیده‌اید. کانال پرورش ماهی یک کانال فنی مهندسی در توپوگرافی زمین بود که در زمان جنگ پدر صاحب کل ارتش و سپاه را درآورد. یک فکر مهندسی بود. عراقی‌ها با استفاده از جغرافیای زمین، یک کانال دفاعی درست کردند، و آن را کانال پرورش ماهی نامگذاری کردند. چون شبیه پرورش ماهی بود. امکان دارد دو منظوره بوده باشد. ولی یک کانال دفاعی شد. خوب این پروژه را چه کسی ارائه کرده؟ آن را یک متفکر مهندسی از دانشگاه انگلیس آمده طراحی کرده و عراق هم آن را اجرا کرده است. چرا دانشگاه ما نباید این قصه را تدریس کند؟ مهندسی دفاعی، استفاده از روش‌های مختلف دفاعی، حتی شهرسازی.

من از شما می‌پرسم که شیوه شهرسازی و روستا سازی در حوزه جداره مرزی و مناطق مرکزی کشور باید یکنواخت باشد؟ آیا شهر سازی در فاصله ۳ کیلومتری مرز با مراکز شیراز و اصفهان و مشهد باید مشابه باشد؟ در کجا تدریس می‌شود که شما باید در حاشیه مرزی

باید درس را ارائه کنند. منتها انتخاب درس توسط دانشجو اختیاری است. الان این ارتباط برقرار شده است. هم دانشگاه پذیرفته در حوزه دفاع مقدس مبانی علمی نابی وجود دارد. و هم دفاع مقدس پذیرفته که باید به دانشگاه برود.

در برنامه چشم انداز ۲۰ ساله هم نهادینه سازی فرهنگ ایثار و شهادت در اندیشه و باور مردم مصوب شده است. پرسش این است که چه دستگیر ما می‌شود؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت که اولاً نگاه دانشجو به جنگ یک نگاه بی حساب و کتاب نیست. نگاه



حساب شده و با برنامه است. چون فکر دانشجو، فکر محاسبه گری است. کسی که وارد دانشگاه شده انتظار دارد مبانی علوم و حتی فرهنگ و ارزش‌ها را با مبانی علمی یاد بگیرد. استدلالی یاد بگیرد. دوم اینکه از کانال علوم متوجه می‌شود که چه اتفاقاتی در کشورش روی داده است. مثلاً شما در رشته جغرافیا تدریس می‌کنید. رودخانه اروند و خط تالوگ را تشریح می‌کنید. می‌گویید طول و عرض و سطح رودخانه این است. این هم خط تالوگ است. بعد دانشجویی سؤال می‌کند که این رودخانه‌ای که میدان عملیات والفجر هشت بود؟ دانشجو سؤال می‌کند که این رودخانه این طوری است و رشته شما هم جغرافیاست؟ و استاد این درس هم هستید قبول. پس آن طیفی که از آنجا گذشت، فرشته آسمانی بود؟ چه طوری از آنجا رد شد؟ بی تردید در ذهن دانشجو چنین پرسشی شکل می‌گیرد. پس آن پتانسیلی غیر از مبانی عادی و عامی داشته است. دانشجو با انگیزه و پتانسیلی آمده و وارد دانشگاه شده است. لذا از دریچه علم به دفاع مقدس نگاه کردن، علمی دیدن دفاع مقدس است.

در این زمینه از تجربیات فرماندهان دفاع مقدس چه قدر استفاده می‌شود؟

اصولاً همه مبانی مان تولیدی است. اصولاً ما این نهاد را دقیقاً پژوهشگاه نامگذاری کردیم. نیامدیم بگوئیم دانشگاه. نیامدیم بگوئیم مؤسسه آموزشی. حتی نیامدیم بگوئیم بنیاد. خود بنیاد حفظ آثار هم وجود داشت. ولی آمدیم گفتیم پژوهشگاه علوم دفاعی، یا علوم معارف دفاع مقدس. برای چه؟ برای اینکه از حوزه تحقیق و پژوهش تولید علم و تولید نظریه کنیم. محتوا تولید

الگوهای هشت سال دفاع مقدس را ملاک آموزشی قرار می‌دهید، یا تجربیات سایر جنگ‌ها را هم تعریف می‌کنید؟

خیر، تجربیات سایر جنگ‌ها را هم تعریف می‌کنیم. ابتدا می‌خواهم به بعد تاریخی داخلی اشاره کنم. ما محورمان دفاع مقدس است. ولی از طریق بازنگری تاریخ گذشته، نقاط ضعف‌مان و نقاط قوت‌مان را جستجو می‌کنیم. تا بدانیم نقاط ضعف و قوت چه بوده است. ما دنبال وجوه مشترک پیروزی و موفقیت در جنگ‌ها هستیم. در افغانستان چه اتفاقاتی روی



داده است. عوامل موفقیت‌ها و شکست‌های جنگ در افغانستان چه بوده است؟ عوامل اثرگذار اجتماعی و نظامی و سیاسی و امنیتی چه بوده است؟ در عراق و جاهای مختلف هم به همین صورت. چون ما می‌خواهیم مبانی خودمان را تطبیق دهیم. اینجا می‌خواهم به نکته مهم و جالبی اشاره کنم. وقتی ما به تاریخ گذشته مان نگاه می‌کنیم می‌بینیم نه در جنگ، بلکه در هر تلنگری به ایران... بخش‌هایی از سرزمین این کشور جدا شده است. تصاویر تاریخی ایران بزرگ را در اختیار داریم. این چیزی که می‌خواهم بگویم این است: چرا در هر تلنگری بخش‌هایی از ایران جدا می‌شده است؟ اولین فاکتور چه بود؟ اولین فاکتور ضعف دولت مرکزی بوده است. دولت حاکم وقت برای حفظ حکومت خود و برای حفظ سیطره خود، گفته خیلی خوب این بخش مال شما و بقیه اش را برای من بگذارید. یک جمله معروفی وجود دارد که می‌گوید «یک لشکر شیر با یک فرمانده روباه می‌شود یک لشکر روباه، یک لشکر روباه با یک فرمانده شیر می‌شود یک لشکر شیر».

نقطه‌ای که باید به آن توجه کنیم، نقش حضرت امام خمینی (ره) در انقلاب و دفاع مقدس است. یعنی همه آن دولت‌های گذشته برای حفظ شوکت و میمنت و دبدبه و کبکبه خود، امضا کردند و بخش‌هایی از سرزمین کشور را تحویل دادند. ولی امام در آغاز جنگ هشت ساله گفت که من از جنگ نمی‌ترسم، ملت و قوای نظامی هم نمی‌ترسند. یک دزدی آمده و سنگی انداخته و رفته. یعنی امام با این سخن به قدری صدام

و رژیم بعث را تحقیر کرد که هرگز باور کردنی نبود. «چنان سبیلی به صدام خواهیم زد تا از جایش بلند نشود». امام اینگونه صدام را تحقیر کرد. حتی بنی صدر بدبخت فلک زده آمد نزد امام و گفت ما با این وضع نمی‌توانیم بجنگیم. باید به شیوه اشکانیان بجنگیم. زمین را معامله کنیم و چه کنیم... حضرت امام نهیب زد و گفت بلند شوید بروید. بروید آبادان و خرمشهر را از محاصره خارج کنید. و در پی عزل بنی صدر، عملیات‌ها یکی پس از دیگری آغاز گردید.

وقتی به دوران دفاع مقدس نگاه می‌کنیم، نقش ارزنده و بی بدیل فرمانده کل قوا نشان داده می‌شود. وقتی من به حکومت آریامهری نگاه می‌کنم. وقتی بخش‌های دیگری از سرزمین این کشور جدا می‌شد. مصیبت می‌گرفت. یا مثلاً دولت قاجاریه و دیگران. به ندرت دیده شده زمانی نادری آمده و جنگی کرده و سرزمین‌های ایران را یکپارچه کرده است. ببینید خرمشهر چهار بار مورد هجوم قرار گرفته است. سه بار قبل از پیروزی انقلاب و یک بار بعد از انقلاب. اینها مطالبی است که از تاریخ استخراج می‌کنیم. در سه بار قبل از انقلاب توافق قدرت‌های

جهان روی این بوده که بیاید خرمشهر و خوزستان را اشغال کنند. دوباره توافق قدرت‌های مزبور این بود که از خرمشهر بیرون بروند. بر اثر توافق‌ها و تئانی‌هایی که هر چند مدت یکبار صورت می‌گرفت، بخش‌هایی از این کشور جدا می‌شد. تنها در چهارمین بار قدرت‌ها توافق می‌کنند که وارد خرمشهر بشوند و در این شهر بمانند. ولی امام (ره) و امت توافق نمی‌کنند که اینها بمانند، و بیرونشان می‌کنند.

نکته زیبا این است که خرمشهر بار سوم توسط هشت انگلیسی اشغال شد. این هشت نفر از سمت عراق آمدند و از اروند رود گذشتند، و در یک محلی به نام شپینگ (لنگرگاه) مستقر شدند. بعد از گذشت مدتی این سرپل را توسعه دادند. اما عراق با چند هزار

امام در آغاز جنگ هشت ساله گفت که من از جنگ نمی‌ترسم، ملت و قوای نظامی هم نمی‌ترسند. یک دزدی آمده و سنگی انداخته و رفته. یعنی امام با این سخن به قدری صدام و رژیم بعث را تحقیر کرد که هرگز باور کردنی نبود. «چنان سبیلی به صدام خواهیم زد تا از جایش بلند نشود».

نیرو آمد تا خرمشهر را اشغال کند؟ لشکر یازدهم و تیپ‌های چند هزار نفری آمدند. لشکر سوم به کمک آن آمد، و سرانجام نصف خرمشهر را که در جداره غربی رودخانه کارون قرار دارد اشغال کردند. هر اندازه زور زدند تا محاصره آبادان را تکمیل کنند، ولی نتوانستند هیچ غلطی نکنند. هشت نفر کجا و سه لشکر قدرتمند عراق کجا؟ وقتی فرمانده سپاه سوم با فرماندهان تیپ ۳۳ و بخش‌هایی از لشکر ۱۱ عراق برای پیشروی به سوی خرمشهر جلسه تشکیل می‌دهند، فرمانده تیپ ۳۳ سؤال می‌کند حال که ما به خرمشهر می‌رویم آیا مانع دیگری نداریم. فرمانده سپاه می‌گوید برو بابا اصلاً خرمشهر دست ماست. سه سوته رسیدی تا آخر خرمشهر. مثل آب خوردن است. البته اشاره او به هسته‌های معارضین خلق عرب که در خرمشهر و آبادان درست کرده بودند. فرمانده گفت که خرمشهر دست ماست تو برو از ما استقبال می‌کنند. ما اینجا مشکلی نداریم. شاید در زفول و اهواز مشکل داشته باشیم ولی خرمشهر دست خودمان است. حرکت کنید.

وقتی به طرف بستان آمدند در پل ساپله گیر کردند. مجبور شدند با کشتار جمعی مردم که با تانک به میان جمعیت مردم زدند و قتل عام راه انداختند تارد بشوند. سوسنگرد در دو ماه اول جنگ چهار بار رد و بدل شده است. بالاخره فرمانده لشکر ۶ عراق می‌گوید که آقا شما می‌گفتید که سوسنگرد دست ماست. پس چرا این همه مقاومت می‌کنند؟ زن و مرد و بچه جوان و پیر مقاومت می‌کنند؟ شما می‌گفتید که ارتش ایران در جبهه سوسنگرد حضور ندارد یا حداقل حضور دارد. به او می‌گویند شما پیشروی کنید چیزی نیست. در خرمشهر با سرعت صد کیلومتر به پل نو آمده است. وقتی به پل نو رسیده سرعت او صفر شده است. یکدفعه متوقف می‌شود.

لذا وقتی به دوران دفاع مقدس نگاه می‌کنیم، ملاحظه می‌کنیم که نقش رهبران و نقش نظام اسلامی و نقش راهنمایی‌ها و ارشادات حضرت امام (ره) در این دفاع مقدس چه قدر تأثیر گذار بوده است. چه قصه‌ای بوده است. این یعنی چه؟ یعنی که نسل آینده نسبت به نظام و نسبت به رهبری امیدوارانه نگاه می‌کند.

نکته آخر این است که حیات ملت‌ها دو اصل دارد. نمی‌گویم اثر گذار، می‌گویم حیات، مرگ و زندگی ملت‌ها دو اصل دارد. اصل اول افتخار به گذشته است و اصل دوم امید به آینده است. ما رزمندگانی نداریم که نسبت به دفاع مقدس افتخار نکنند. حتی معارضین و مخالفین ما، حتی بیرونی‌ها، حتی خود صدام که به مدت هشت سال با ما درگیر بود، در یک جلسه‌ای توسط طارق عزیز به آقای ولایتی گفته بود اگر دو هزار نفر از رزمندگان شما را داشتیم چه می‌کردم. حتی بعد از عملیات بیت المقدس تا عملیات رمضان گفته بود که برو نیرویی مثل ایرانی‌ها برای من درست کن. بابا اگر نیرویی مثل این فیزیکی درست کند، که تو آن نمی‌شوی... تو صدامی، تو صد دام داری.

سردار از وقتی که در اختیار شاهد یاران گذاشتید سپاسگزاریم ■



احمد را واقعا دوست داشتم و به این مرد احترام می گذاشتم...

بازیابی نقش فرماندهان ارتش و سپاه در آفرینش پیروزی‌های بزرگ...
در گفت و شنود با امیر سرتیب دوم بازنشسته سید علی اکبر موسوی قوبدل

درآمد

آقای سید علی اکبر موسوی قوبدل در سال ۱۳۱۵ در تبریز متولد شد، و در تاریخ ۱۳۴۴/۷/۱ به ارتش ایران پیوست و به مدت ۳۲ سال و شش ماه در ارتش خدمت کرد. هنگام پیروزی انقلاب اسلامی ریاست ستاد لشکر یکم پیاده مرکز را بر عهده داشت و در آستانه جنگ تحمیلی جانشینی عملیاتی لشکر ۲۱ حمزه را بر عهده گرفت. در دوران دفاع مقدس با حضور در جبهه‌های خوزستان، مسئولیت‌هایی از قبیل معاون اطلاعات و عملیات نیروی زمینی ارتش، رئیس رکن سه قرارگاه مقدم نیروی زمینی ارتش در جنوب، افسر ارشد عملیات ارتش در قرارگاه مشترک کربلا و فرماندهی ستاد عملیاتی قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) را بر عهده داشت. امیر قوبدل در روز اول اسفند سال ۱۳۶۶ در حالی که شش ماه به پایان جنگ مانده بود بازنشسته شد. ولی در سال ۱۳۶۷ با دعوت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به مدت ده سال در دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه (دافوس) ضمن تدریس و انتقال تجارب جنگی، متون آموزشی مورد نیاز را تدوین نمود. از سال ۱۳۷۷ همکاری افتخاری با هیئت معارف جنگ شهید سیهید علی صیاد شیرازی را آغاز کرد. در حال حاضر ضمن تدوین متون و تدریس در دانشگاه‌های نظامی ارتش، تجربیات دوران دفاع مقدس را در کلاس‌ها و اردوگاه‌های آموزشی به فرماندهان آینده نیروهای زمینی، دریایی، هوایی، ارتش جمهوری اسلامی ایران انتقال می‌دهد. امیر سرتیب قوبدل از سال ۱۳۸۷ با سردار احمد سوداگر رئیس پژوهشگاه دفاع مقدس در زمینه تلاش جهت حفظ ارزش‌های هشت سال دفاع مقدس فعالیت می‌کند. نظر به اینکه امیر قوبدل در دوران دفاع مقدس با شهید احمد کاظمی همکاری نزدیک داشته است به پای صحبت‌های شیرین و به یاد ماندنی او نشستیم.

به عنوان یک فرمانده ارتش و کارشناس امور دفاعی، آیا بعد از پیروزی انقلاب حمله نظامی رژیم بعث عراق را پیشبینی می‌کردید؟
بسم الله الرحمن الرحیم: بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

اضافه یک گروهان تانک را به جنوب اعزام کردیم. این یگان قبل از اول مهرماه وارد دزفول شد، و آن را در منطقه تپه‌های ابو صلیبخات و تپه‌های برغازه در محور فکه که لشکر یکم مکانیزه عراق در آنجا عمل کرده بود مستقر شد و از آن بهره برداری به عمل آمد. بعد از اول مهر ماه دو باره از لشکر حمزه خواستند که گردان دیگری به مناطق جنگی اعزام کند که بیدرنگ گردان دوم را سازماندهی و روانه جبهه کردیم. دوباره این گردان رزمی را در محورهای دزفول مستقر کردند.

چه کسی این نیروها را در محور دزفول نگه داشت و مستقر کرد؟

آغاز جنگ تحمیلی اغلب فرماندهان ارتش را غافلگیر کرد. یک نوع سراسیمگی بروز کرده بود. در خوزستان فرماندهی مشخصی وجود نداشت. آقای ظهیر نژاد در دزفول مسئولیت را قبول کرده بود. در منطقه اهواز استاندار و جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش اوضاع را اداره می‌کردند و فرماندهی سپاه منطقه بر عهده آقای شمخانی قرار داشت. روز سوم مهرماه فرمانده لشکر حمزه به من گفت که از ما خواسته‌اند یک گروه رزمی دیگری به منطقه اعزام کنیم. به او گفتم نمی‌دهیم! گفت بابا دشمن حمله کرده و در حال پیشروی است. نمی‌دهیم یعنی چه؟ به او گفتم خواهش می‌کنم یک دقیقه عنایت کنید. در حال حاضر یک گردان در منطقه بانه در شمال غرب داریم. یک گروهان تانک هم به کرمانشاه اعزام کرده‌ایم که از لشکر کرمانشاه پشتیبانی

هرگز تصور نمی‌کردم که عراق به خود اجازه حمله به ایران را بدهد. از اینکه روزی درگیر جنگ خانمانسوز و طولانی با عراق بشویم، در مخیله‌ام نمی‌گنجید. تا اینکه در روز ۳۱ شهریور صدای بمباران هوایی را شنیدم. پیگیری کردم و به من خبر دادند که هواپیماهای عراقی پایگاه شکاری تهران را بمباران کرده‌اند

ریاست ستاد لشکر یک پیاده مرکز را بر عهده داشتم. در روز ۱۲ شهریور سال ۱۳۵۹ یعنی ۱۹ روز قبل از آغاز جنگ تحمیلی، لشکرهای یکم و دوم پیاده را با هم ادغام کردیم و لشکر ۲۱ حمزه را تشکیل دادیم و من جانشین عملیاتی این لشکر شدم. از این جهت به این نکته اشاره کردم تا بدانید که سطح خدمتی انسان خواه ناخواه ایجاب می‌کند که در یک زمان در مسائل کلان وارد کار بشود، اطلاعات جامع‌تری دریافت کند. در چارچوب کار در لشکر حمزه، از آنجا که این لشکر در تهران استقرار داشت، همه تلاش بنده این بود که این لشکر را هر چه سریعتر سازماندهی و آماده کنیم. چنانچه اطلاعاتی از احتمال بروز جنگ دریافت می‌کردیم، صرفاً از طریق مطبوعات بود. زیرا محل خدمت بنده از مناطق مرزی فاصله زیاد داشت و اطلاعات آنچنانی به دستم نمی‌رسید. در روزنامه‌ها می‌نوشتند که عراق خود را برای حمله به ایران آماده می‌کند. برخی از مقام‌های دولتی این اخبار را تأیید نمی‌کردند.

به هر صورت من شخصاً به سبب اینکه وظیفه خاصی نداشتم بررسی کاملی انجام ندادم که آیا حمله عراق حتمی است یا نیست. زیرا قبل از انقلاب به مدت چهار سال افسر عملیاتی غرب کشور بودم. در لشکرهای مرزی خدمت کرده بودم. تصور نمی‌کردم که عراق به خود اجازه حمله به ایران را بدهد. از اینکه روزی درگیر جنگ خانمانسوز و طولانی با عراق بشویم، هیچ وقت در مخیله‌ام نمی‌گنجید. تا اینکه در روز ۳۱ شهریور صدای بمباران هوایی را شنیدم. پیگیری کردم و به من خبر دادند که هواپیماهای عراقی پایگاه شکاری تهران را بمباران کرده‌اند. عراق در آن روز خیلی از مراکز نظامی و حیاتی را بمباران کرد. روز بعد هم حمله زمینی آغاز شد.

در دهه سوم شهریور سال ۱۳۵۹ قبل از اینکه این حمله آغاز شود، در حال سازماندهی لشکر حمزه بودم. به ما مأموریت دادند که یک گروه رزمی را به خوزستان اعزام کنیم. ماهم یک گردان رزمی پیاده به

می‌کند. اگر گروه رزمی دیگری به آن‌ها بدهیم، آخرین گروه رزمی نخواهد بود. دنبال آن باز هم نیرو می‌خواهند. سرانجام روزی من و شما باید با تعدادی از بچه‌های ستاد، سوار اتوبوس شویم، و در مرزها یگان‌های خود را جستجو کنیم.

● از زمانی که قرارگاه کربلا تشکیل شد، همکاری بین ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آغاز گردید. بنابراین آشنایی و همکاری من با برادران سپاه از اول مهرماه سال ۱۳۶۰ آغاز شد. حادثه سانحه هوایی که به شهادت تعدادی از فرماندهان ارشد ارتش و سپاه منجر شد، تغییرات کلی در همکاری بین ارتش و سپاه به وجود آورد

به فرمانده لشکر گفتم: اصلاً اجازه دهید لشکر حمزه را به جبهه منتقل کنیم. در محاسبات دشمن یک گردان نقشی ندارد. ولی موقعی که دشمن بشنوند یک لشکر وارد منطقه شده است، خواه ناخواه حساب باز می‌کند. از سوی دیگر همه رزمندگان در جبهه در حال جنگ هستند، و ما در تهران آرام نشسته‌ایم. مگر ما برای جنگ ساخته نشده‌ایم؟ آنان که در حال جنگ هستند درباره ما چه می‌گویند؟ آیا نمی‌گویند که فرماندهان لشکر حمزه در تهران جا خوش کرده‌اند. به همین دلیل اجازه دهید کل لشکر را به جبهه منتقل کنیم. فرمانده لشکر گفت بلند شو برو این پیشنهاد را با فرمانده نیروی زمینی مطرح کن. من هم بیدارنگ بلند شدم رفتم قرارگاه نیروی زمینی و تیمسار ظهیر نژاد آنجا حضور داشت و این مسئله را با او در میان گذاشتم. اعضای ستادی که قرار بود به جنوب اعزام شوند و سازماندهی کرده بودم در دفتر ظهیر نژاد حضور داشتند. بعد که این پیشنهاد را مطرح کردم همه بلند شدند و من را بوسیدند و این پیشنهاد را منطقی دانستند. آقای حسینی که چند سال در لشکر اهواز خدمت کرده بود از من پرسید در کدام محور خوزستان مستقر می‌شوید؟ به او گفتم هنوز جایی را انتخاب نکرده‌ایم. فعلاً به دزفول می‌رویم و بعد محوری را انتخاب می‌کنیم.

توضیحات جنابعالی به لشکر ۲۱ حمزه مربوط می‌شود. پرسش بنده این بود که ارتش جمهوری اسلامی در برابر آغاز حمله عراق چه واکنشی نشان داد؟

در این زمینه اطلاعات جامع دارم و بحث درباره آن به ساعت‌های طولانی وقت نیاز دارد. حدود شش سال است که در این زمینه در کلاس‌های دافوس صحبت می‌کنم. همانطوری که می‌دانید دفاع مقدس هشت سال طول کشید و رویدادهای آن را نمی‌توان در عرض چند دقیقه خلاصه کرد. به هر حال من توصیه می‌کنم به بحث شهید احمد کاظمی بپردازیم.

بفرمایید...

من در روز سوم مهرماه همراه لشکر ۲۱ حمزه حرکت

کردم و در محور شوش در غرب دزفول مستقر شدم. در سال اول جنگ که شهید صیاد شیرازی فرماندهی نیروی زمینی را برعهده گرفت، تحولی در سیستم قرارگاه نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی به وجود آورد. سپس قرارگاه کربلا تشکیل شد و از من دعوت به همکاری به عمل آمد. برادران عزیزمان در سپاه پاسداران می‌گویند که ما به شهید صیاد شیرازی توصیه کردیم که از شما (قویدل) برای همکاری در قرارگاه کربلا دعوت به عمل بیاورد. شاید این توصیه بخاطر شناختی است که از فعالیت من در منطقه دزفول داشتند. آقای رشید علی در کتاب «جنگ» هم به این نکته اشاره کرده است. به هر حال شهید صیاد شیرازی بنده را به عنوان مسئول عملیات، یا رئیس رکن سه قرارگاه نیروی زمینی در جنوب برگزید و آنگاه قرارگاه کربلا تشکیل شد.

از زمانی که قرارگاه کربلا تشکیل شد، همکاری نزدیک بین ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آغاز گردید. بنابراین آشنایی و همکاری من با برادران سپاه از اول مهرماه سال ۱۳۶۰ آغاز شد. سپس عملیات ثامن الائمه (ع) در روز پنجم مهرماه همان سال به مورد اجرا گذاشته شد. حادثه سانحه هوایی که به شهادت تعدادی از فرماندهان ارشد ارتش و سپاه منجر شد، باعث شد که تغییرات کلی در همکاری ارتش و سپاه به وجود آید. از آن وقت من با بچه‌های عزیز سپاه پاسداران آشنا شدم. در حالی که تا آن زمان هیچ نوع آشنایی با همدیگر نداشتیم.

لشکر ۲۱ حمزه که در غرب دزفول و شوش مستقر شد در چه نوع فعالیت‌هایی شرکت داشت؟

لشکر ۲۱ حمزه از روزی که در غرب دزفول و شوش استقرار یافت عملیات پدافندی و آفندی را آغاز کرد. در نبردهایی که در این محور پیش آمد حضور فعال داشت.

آیا در طرح عملیات لشکر ۲۱ حمزه هم شرکت داشتید؟

تا آن زمان فقط در طرح عملیات این لشکر در غرب دزفول و شوش شرکت می‌کردم. می‌دانستم در اهواز چه می‌گذرد. زیرا در جلسات رسمی فرماندهان شرکت می‌کردم. همه جریانات را تعقیب می‌کردم. می‌دانستم در خرمشهر چه می‌گذرد. می‌دانستم آبادان چگونه باید از محاصره خارج شود. موقعی که قرارگاه کربلا تشکیل شد

و مسئولیتی در آنجا پیدا کردم برای اولین بار با این عزیزان سپاهی آشنا

شدم. ولی تا آن روز هنوز شهید کاظمی را ندیده بودم. اولین عملیاتی که در قرارگاه کربلا برنامه‌ریزی کردیم در حضور فرماندهان سپاه و فرماندهان ارتش بود. از سپاه آقایان رحیم صفوی، محسن رضایی، رشید علی نور، برادر شهید حسن باقری، برادر ایشان آقای محمد باقری (معاون ستاد کل نیروهای مسلح) حضور داشتند. از آنجا که کارهای عملیاتی و اطلاعاتی به طور

مشترک انجام می‌شد من با آن‌ها همکاری تنگاتنگ داشتم.

آنگاه عملیات طریق القدس طراحی و به مورد اجرا گذاشته شد. در نخستین مرحله این عملیات قسمت شمالی رودخانه کرخه به طور کامل آزاد شد، ولی قسمت جنوبی رودخانه کرخه در دست دشمن ماند. دشمن در بخش کوچکی از منطقه، در حدود صد کیلومتر مربع بین رودخانه ساپله در شمال و رودخانه نیسان در جنوب و هور العظیم در غرب رودخانه کرخه محصور شده بود. در شرق رودخانه کرخه نیروهای خودی استقرار یافتند. در بالای رودخانه ساپله هم نیروهای خودی با دشمن در مقابله بودند. دشمن سماجت می‌کرد و از قسمت جنوبی رودخانه کرخه عقب نشینی نمی‌کرد. اگر این منطقه را از لوٹ وجود دشمن پاکسازی نمی‌کردیم به اهداف عملیات طریق القدس نمی‌رسیدیم.

دیگری نیاید که قرار شد طرحی برای آزاد سازی قسمت جنوبی رودخانه کرخه تدارک دیده شود. برای طرح ریزی حتماً شناسایی لازم بود. روزی قرار شد با تعدادی از عزیزان سپاهی از جمله برادرمان رشید علی نور و شهید حسن باقری و شهید احمد کاظمی، برادر مرتضی قربانی و چند تن دیگر عملیات شناسایی را انجام دهیم. به منطقه فاو رفتم و پشت جبهه دشمن سر در آوردم. خیلی جاها از نیروهای دشمن هم گذشتیم. آنجا احمد کاظمی به من گفت جناب سرهنگ بیش از این خوب نیست جلوتر برویم. امکان دارد ما را اسیر کنند. به او گفتم خیلی خوب برمی‌گردیم. این اولین ملاقات بنده با حاج احمد بود. به یاد ندارم که در عملیات طریق القدس چه مسئولیتی داشت. زیرا چهار تیبی که از سپاه سازماندهی شده بود فرماندهانش اشخاص دیگری بودند که آن‌ها را می‌شناختم. در آن



شرح عملیات در یکی از سنگرهای جنوب شهید کاظمی

مرحله تیب هشت نجف اشرف هنوز تشکیل نشده بود. پس از عملیات شناسایی که ما انجام دادیم، دشمن احساس کرد که اگر در قسمت جنوبی رودخانه کرخه بماند، امکان دارد رزمندگان اسلام با ادامه عملیات طریق القدس آن‌ها را نابود کنند. لذا در روزهای ۲۸ و ۲۹ آذر ماه به سرعت این منطقه را تخلیه کرد.

بدون عملیات؟



ظاهر شد.

در عملیات‌های بعدی چه نوع همکاری با شهید احمد کاظمی داشتید؟

بعد از عملیات فتح‌المبین، عملیات بیت المقدس به مورد اجرا گذاشته شد. در عملیات فتح‌المبین چهار قرارگاه داشتیم ولی در عملیات بیت المقدس سه قرارگاه تشکیل شد که عبارتند از: قرارگاه قدس که در منطقه شمالی کرخه کور عمل می‌کرد، قرارگاه فتح بود که در منطقه آبگرفتگی عمل می‌کرد. و قرارگاه نصر در قسمت پایین وارد عمل شد. فراموش نکنیم که این نیروهای خودی بودند که آب را از دریا به سلیمانیه به عرض ۴۰ کیلومتر به این منطقه هدایت کردند. قرارگاه فتح آن زمان شامل لشکر سوم سپاه پاسداران، تیپ هشت نجف اشرف و تیپ ۱۴ امام حسین (ع) بود. از ارتش هم لشکر ۹۲ زرهی تیپ ۵۵ هوابرد و تیپ ۳۷ زرهی شیراز در آن حضور داشتند.

در این عملیات باز هم احمد کاظمی با تیپ ۵۵ هوابرد وارد عمل شد. اولین اقدام عملیاتی‌شان این بود که با بهره‌گیری از وسایل شناور و پل‌های موقت پیشینی شده به اتفاق سایر یگان‌ها از رودخانه کارون عبور کنند. تا در مرحله اول عملیات به جاده اهواز - خرمشهر برسند. شاید یکی از یگان‌هایی که در مراحل اولیه عملیات حدود ساعت ۹:۳۰ صبح موفق شدند به اهدافشان برسند، عزیزان تیپ هشت نجف اشرف بودند. در حالی که سایر یگان‌ها نه اینکه کوتاهی کرده باشند، بلکه به علت اینکه جناح پایین قرارگاه نصر باز بود و با دشمن درگیری داشتند و آتش دشمن به شدت روی اینها می‌بارید به همین علت به کندی به جاده رسیدند. نهایتاً عملیات سه روز طول کشید. زیرا دشمن پاتک‌های متعددی را روی اینها انجام می‌داد. در حالی که برای قرارگاه فتح این مشکل فراهم نشده بود.

در مرحله دوم عملیات قرار شد که این نیروها در شمال جاده حسینیه - پاسگاه زید تا مرز پیشروی کنند. باز هم قرارگاه فتح که تیپ هشت نجف اشرف یکی

کربلا بازگشت و نهایتاً قرار شد عملیات را به مورد اجرا بگذاریم.

لذا نظر به اینکه قرارگاه فتح آسیب دیده بود در روز دوم فروردین که عملیات فتح‌المبین آغاز شد وارد عمل نشد. فقط در قسمت بالا عمل شد. در مرحله اول عملیات پیروزی درخشانی داشتیم. عین خوش آزاد شد و حاج حسین خرازی نقش خیلی گسترده و اساسی در این عملیات داشت. منتها دشمن دید که در این عملیات بدجوری ضربه خورده تلاش‌های گسترده‌ای را برای از بین بردن نیروهای آنجا به عمل آورد. ما هم برای سلب ابتکار عمل از دشمن قرار شد در جای دیگری وارد عمل شویم. به حاج احمد کاظمی و کریم عبادت دستور داده شد خود را آماده کنند، و وارد عمل شوند. کار ارزشمندی که این دو برادر اینارگر انجام دادند این بود که اینها آمادگی‌شان را تکمیل کردند و از تنگه زلیجان که دو نفر به سختی از آن عبور می‌کردند با بهره‌گیری از جهاد سازندگی در این تنگه جاده‌ای درست کردند و توانستند در این عملیات نقش اساسی ایفا کنند.

نقش اساسی این عملیات بر عهده حاج احمد کاظمی بود. یک گردان از تیپ ۵۵ هوابرد با ایشان همکاری می‌کرد که حقیقتاً شب بسیار طولانی و هراس‌انگیز برای همه بود. زیرا که تا آغاز روشنایی هیچ خبری نشد، آن‌ها هیچ اطلاعی هم به قرارگاه نمی‌دادند. برقراری تماس هم امکان‌پذیر نبود که مبادا دشمن آن‌ها را کشف کند. ولی اینها ۲۰ کیلومتر از تنگه زلیجان عبور کردند و ارتفاعات رقیبه را دور زدند و از پشت به مواضع دشمن ریختند و نیروهای دشمن نابود شدند. فراموش نمی‌کنم که قرارگاه وضعیت جبهه را از حاج احمد جویا شد و ایشان در جواب گفت که نیروهای دشمن فوج فوج در حال تسلیم شدن هستند. این اولین اقدام عملیاتی حاج احمد بود که بنده به عنوان یک افسر عملیاتی قرارگاه کربلا شاهد آن بودم. زیرا که یکی از قرارگاه‌های فرعی تابع قرارگاه کربلا قرارگاه فتح بود. و یکی از قرارگاه‌های تابع قرارگاه فتح، قرارگاه فتح دو بود که حاج احمد فرماندهی آن را بر عهده داشت. دلآوری حاج احمد آنجا برای من

بدون عملیات عقب‌نشینی کرد. در نتیجه این عقب‌نشینی، عملیات طریق‌القدس پایان یافت. پس از انجام عملیات فتح‌المبین آغاز گردید. در عملیات فتح‌المبین تیپ هشت نجف اشرف تشکیل شده بود. برادرمان احمد کاظمی در آنجا شناخته شد. زیرا در جلساتی که در قرارگاه کربلا تشکیل می‌شد و از فرماندهان دعوت به عمل می‌آمد. ایشان هم تشریف می‌آوردند. قرار شد احمد کاظمی در قرارگاه فتح متشکل از نیروهای ارتشی، لشکر ۹۲ و تیپ ۵۵ هوابرد، و نیروهای سپاهی متشکل از تیپ کربلا به فرماندهی برادرمان مرتضی قربانی و تیپ نجف اشرف به فرماندهی حاج احمد کاظمی عمل کنند. در این عملیات حاج احمد با امیر کریم عبادت فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد خیلی خوب عمل کردند. هیچ وقت بین احمد کاظمی و کریم عبادت اختلاف نظر بروز نمی‌کرد. در عملیات فتح‌المبین و بیت المقدس و در عملیات‌های بعدی هر دو خیلی عالی هماهنگ بودند. من نمی‌دانم کدام یک از آن دو اینار و گذشت داشتند که راحت با همدیگر همکاری می‌کردند.

حاج احمد و کریم عبادت مأموریت داشتند تنگه رقیبه را آزاد کنند. دشمن روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۶۰ تک مختل‌کننده‌ای به عمل آورد و در واقع آسیب زیادی هم به تیپ هشت نجف اشرف و هم به تیپ ۵۵ هوابرد رساند. به طوری که نیروهای قرارگاه فتح از اجرای این مأموریت بازماندند. قرار بود عملیات را روز اول فروردین سال ۱۳۶۱ شروع کنیم و این پاتک مختل‌کننده یک روز قبل از آغاز عملیات اتفاق افتاد. حال که یکی از بازوهای این قرارگاه آسیب دیده آیا عمل بکنیم یا نکنیم، برادرمان محسن رضایی با جت اف پنج نیروی هوایی که سرهنگ حق شناس خلبان هواپیما بود، و آقا محسن هم به عنوان کمک خلبان نیم‌ساعته به تهران رفت و با امام خمینی (ره) ملاقات و کسب تکلیف کرد. امکان نداشت این مسائل را تلفنی پیگیری کرد. امام هم حتی استخاره نکردند و فرمودند که با قرآن تفراتل کنید و قرآن را بازکردند و سوره فتح ظاهر شد. سپس محسن رضایی بیدرنگ به قرارگاه

در عملیات فتح‌المبین وقتی قرارگاه کربلا وضعیت جبهه را از حاج احمد جویا شد، در جواب گفت که نیروهای دشمن فوج فوج در حال تسلیم شدن هستند. این اولین اقدام عملیاتی او بود که بنده شاهد آن بودم. زیرا یکی از قرارگاه‌های فرعی قرارگاه کربلا، قرارگاه فتح دو بود که حاج احمد فرماندهی آن را بر عهده داشت. دلآوری حاج احمد آنجا برای من ظاهر شد

از نیروهای آن بود، این مأموریت را خیلی سریع انجام داد و موفق شد به مرز برسد. فراموش نمی‌کنم که این عزیزان کمک‌های شایانی هم در قسمت بالای منطقه عملیاتی به قرارگاه نصر کردند، و سرانجام به اهداف



منطقه سرپل عمل کند. و قرارگاه نصر در جنوب عمل کند، قرارگاه کربلا تصمیم گیرنده نهایی بود. موقعی که طرح عملیات قرارگاه کربلا آماده اجرا شد و به قرارگاه‌های فرعی تابعه فرستاده شد. خواه نا خواه قرارگاه فتح که متشکل از تعدادی از بچه‌های سپاه و بچه‌های ارتش بود عملیات را طراحی می‌کرد. در عملیات فتح المبین چهار قرارگاه‌های فتح داشتیم. یعنی فتح ۱، فتح ۲، فتح ۳ و فتح ۴. که حاج احمد و تیپ ۵۵ هوابرد در قرارگاه فتح ۲ حضور داشتند. در عملیات بیت المقدس هم ترکیب تیپ‌ها اینگونه سازماندهی شده بود. طراحی را چه کسی می‌کرد؟ قرارگاه فتح بود. موقعی که این طرح تهیه می‌شد برای حاج احمد و تیپ ۵۵ هوابرد که فرض کنید آنجا قرارگاه‌های فرعی فتح یک و فتح دو بود، یک منطقه‌ای به آن‌ها واگذار شده بود. اگر حاج احمد کاظمی و کریم عبادت توأم می‌خواستند عمل کنند. با هم طرح می‌ریختند که اولاً چه طوری نیروهای گردان‌ها را ادغام کنیم. این عزیزان آزادی عمل داشتند و ما در قرارگاه کربلا در نحوه کار این عزیزان دخالت نمی‌کردیم. منتهی نظر به اینکه آن‌ها تفاهم بسیار بالا و گسترده‌ای داشتند، هیچ وقت با مشکل برخورد نمی‌کردند. بعد حاصل کارشان خیلی عالی بود.

حال که از من پرسیدید حاج احمد در طرح عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر چه نقشی داشت به شما می‌گویم که نقش حاج احمد در واقع در رده سوم بود. در رده اول قرارگاه کربلا طراحی می‌کرد و تحویل قرارگاه‌های فرعی می‌داد. در رده دوم قرارگاه‌های تابع قرارگاه کربلا طراحی می‌کردند، و تحویل قرارگاه‌های زیر مجموعه‌شان می‌دادند که حاج احمد و سایر عزیزان در آن قرارگاه‌ها حضور داشتند. مطمئن باشید که همه این عزیزان این طرح‌ها را اجرا می‌کردند. کما اینکه روزی حاج احمد در بالاترین نقطه سرپل عمل می‌کرد و روز دیگری او را آوردند در جایی انتخاب کردند و به او واگذار کردند که عملیات آنجا را قرارگاه کربلا طراحی کرده بود. در محوری قرار دادند که شاید اولین یگانی بود که وارد خرمشهر شد.

جنابعالی اشاره کردید که برخی از زوایای عملکرد فرماندهان در دوران دفاع مقدس پنهان مانده است.

امکان دارد در این زمینه توضیح بیشتری دهید؟

در حقیقت ما به این مسئله که این فرمانده چه نقشی در نبردهای دفاع مقدس داشته است کمتر بها داده‌ایم. در خصوص نقش اساسی نیروهای مردمی در جنگ بحثی نیست. فرض کنید حاج احمد ده گردان داشت. برای اجرای عملیات ابتدا می‌آمد از پنج گردان استفاده می‌کرد و پنج گردان دیگر را ذخیره می‌کرد. این پنج گردان عمل کننده را خواه ناخواه پشت سر هم قرار نمی‌داد. سه گردان اول را پیشاپیش و دو گردان را پشت سر آن قرار می‌داد. بعد سه گردان اول را در کنار هم قرار می‌داد. یعنی یک گردان در وسط و دو گردان را در جناح چپ و راست. این انتخاب با این فرمانده بود. در شب عملیات به آن نقراتی که در آن گردان‌ها حضور داشتند، می‌گفت پیشروی کنید، پیشروی می‌کردند. غافل از اینکه این برنامه ریزی توسط حاج احمد انجام شده است. به حاج احمد هم مأموریتی داده بودند که باید در فلان منطقه عمل کند. قرارگاه مرکزی آن منطقه را انتخاب کرد و به او سپرد.

بنابر این هنگامی که به سلسله مراتب فرماندهی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که همه جا چه فرمانده، چه عناصر دست نشانده فرمانده و مشاوران فرمانده، ستاد فرمانده طرح تهیه می‌کنند. برای اجرای عملیات برنامه‌ریزی می‌کنند. هر کدام نقشی دارند. چنانچه بخواهیم این مسئله را باز کنیم، کار خیلی گسترده می‌شود. خوشبختانه یک برنامه‌ی راهبردی در پژوهشگاه دفاع مقدس در حال تدوین است که اولین کلید آن هفته گذشته زده شده است و انشاء الله تداوم خواهد داشت، تا انشاء الله نقش فرماندهی در جنگ باز شود. اثرات فرماندهی در ادوار مختلف جنگ روشن گردد. در برهه‌ای با یک فرمانده‌ای با مشکلات پیش می‌رویم و در یک برهه‌ای با فرماندهانی بر می‌خوریم که گره گشا هستند. مشاوران خوبی انتخاب کرده‌اند و از ابتکارات خوبی برخوردار هستند.

در حال حاضر منطقه آشفته و بحرانی شده است. کشورمان همیشه در معرض تهدیدهای دشمن قرار دارد. بفرمایید چه باید کرد که دشمن اندیشه تجاوز به میهنمان را از ذهنش بیرون کند؟

بر ما لازم است که به نسل کنونی و نسل آینده توصیه کنیم که در مسیر وحدت و انسجام قدم بردارند. هماهنگی و همکاری بین امیر کریم عبادت به عنوان نماینده ارتش جمهوری اسلامی ایران و شهید بزرگوار احمد کاظمی به عنوان نماینده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در طول سال‌های دفاع مقدس را ملاک خودشان قرار دهند. آن دو ۳۰ سال پیش خالصانه و بدون کوچکترین مشکل با یکدیگر همکاری می‌کردند. مردم از آن‌ها عبرت بگیرند. نسل موجود ما و آیندگان ما در نیروهای مسلح ارتش و سپاه مسیر این مردان بزرگ را بیامیند. تا خدای نکرده اگر نادانی خواست برای کشورمان مشکل ایجاد کند با قاطعیت در برابر او بایستیم.

جنابعالی شخصاً چه دیدگاهی نسبت به شهید احمد کاظمی داشتید؟

من واقعا او را دوست داشتم. به این مرد احترام

کامل عملیات رسیدند. یعنی بچه‌های قرارگاه فتح پس از دستیابی به اهداف تعیین شده به کمک قرارگاه نصر شتافتند. کار به جایی رسید که طرح عملیات بیت المقدس که ادامه تک در آنسوی مرز برای رسیدن به اروند رود بود ادامه پیدا کند. ضمن اینکه نیروهای ما بیش از حد خسته شده بودند و نهایتاً آخرین مرحله عملیات بیت المقدس بین جاده اهواز - خرمشهر و مرز بین المللی از شمال به جنوب بود به آزاد سازی خرمشهر منجر شد. در این عملیات باز هم برادر شهیدمان حاج احمد فرمانده تیپ هشت نجف اشرف توأم با تیپ ۱۴ امام حسین (ع) در حاشیه جاده از شمال به جنوب. یعنی متهی الیه سمت چپ نیروهای خودی وارد خرمشهر شد. زیرا که در سمت راست قرارگاه فتح مستقر بود، قرارگاه فجر بود که از منطقه دزفول آورده بودیم و همچنین قرارگاه نصر مستقر بود که حاج احمد متوسلیان و دیگران عمل می‌کردند.

آیا حاج احمد کاظمی در طراحی عملیات بیت المقدس هم حضور داشت؟

طراحی عملیات در هر رده منحصر به خودش است. حاج احمد فرمانده تیپ هشت نجف اشرف بود. مطمئن باشید که هیچ فرمانده‌ای بدون طرح، عملیاتی را انجام نمی‌دهد. شاید نقش فرمانده در نبردهای هشت سال دفاع مقدس خیلی کم رنگ نشان داده شده باشد. ما قبول داریم که جنگ ما جنگ مردمی بود و نقش اساسی را نیروهای بسیج مردمی انجام دادند. هیچ کس منکر این نیست. همه رزمندگان هم جنگیدند. زیرا آن ارتشی هم نیروی مردمی است. ارتش به این کشور تعلق دارد. از کشور دیگری که نیامده بود. ولی بدانید که در همه رده‌ها طراحی به صورت کامل به وسیله طراحان همان رده انجام می‌شد. به طور تأکید اگر چنانچه هدایت کننده عملیات بیت المقدس در بالاترین سطح قرارگاه کربلا بود. قرارگاه کربلا ستادی داشت که در آن ستاد تعدادی از بچه‌های سپاه و تعدادی از بچه‌های ارتش حضور داشتند که به طور مشترک طرح عملیات قرارگاه کربلا را پیاده می‌کردند. سه قرارگاه فرعی قدس، فتح و نصر تابع قرارگاه کربلا بودند. تقسیم منطقه با اجازه آن‌ها انجام نمی‌شد. با تشخیص قرارگاه کربلا انجام می‌شد.

فرض کنید اگر قرارگاه فتح خواسته باشد در بالای

- به آینده سازان ما در نیروهای
- مسلح ارتش و سپاه توصیه کنیم
- در مسیر وحدت و انسجام قدم بردارند. هماهنگی بین امیر کریم عبادت به عنوان نماینده ارتش جمهوری اسلامی و شهید بزرگوار احمد کاظمی به عنوان نماینده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در طول سال‌های دفاع مقدس را ملاک عمل خودشان قرار دهند. آن دو خالصانه با یکدیگر همکاری کردند

● امام خمینی (ره) خط نه شرقی و نه غربی را برای ما ترسیم کردند. فرمودند که آمریکا از انگلیس بدتر. انگلیس از آمریکا بدتر. شوروی از هر دو بدتر. یعنی هم غرب و هم شرق از یکدیگر بدترند. خوشبختانه مقام معظم رهبری امروزه همین خط امام (ره) را تداوم بخشیده‌اند. مگر دشمنی چه گونه است؟ داریم می‌بینیم که دشمنان چند سال ما را در تحریم نگه داشته‌اند.

گفت این نان لواشی است که از نجف آباد فرستاده‌اند. نان لواشی که طعم و مزه آن هنوز زیر دندان بنده هست. بسیار نان خوشمزه‌ای بود که الآن متأسفانه از این نان‌های خوشمزه در تهران پیدا نمی‌شود. خداوند به نسل جوان امروز ما توفیق عنایت کند تا قدر این اشخاص را بشناسند و خط آن‌ها را دنبال کنند. چون می‌دانید اصل بر این است. همانگونه که شما اشاره کردید تاریخ نویسان بزرگ جهان می‌گویند که جنگ یکی از عناصر پایدار تاریخ است. جنگ از ازل بوده و تا ابدیت ادامه خواهد داشت. در این راستا می‌گویند که در مدت ۳۴۵۰ سالی که خط کشف شده و تاریخ آن زمان‌ها نگاشته شده، فقط ۲۶۸ سال آن جنگ نبوده است. پس صلح آرامشی ناپایدار است. می‌گویند صلح در دو صورت باقی می‌ماند. یکی قبول سلطه و دوم داشتن قدرت بازدارندگی. ببینید ما قبول سلطه را کنار گذاشته‌ایم. امام خمینی (ره) خط نه شرقی و نه غربی را برای ما ترسیم کردند. امام فرمودند که آمریکا از انگلیس بدتر است. انگلیس از آمریکا بدتر و شوروی از هر دو بدتر. یعنی هم غرب و هم شرق از یکدیگر بدترند.

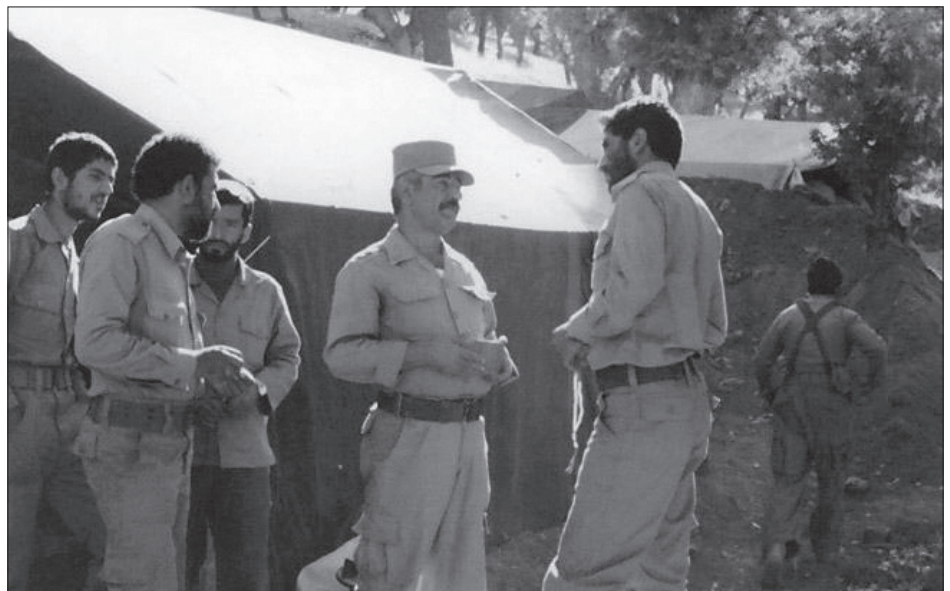
خوشبختانه مقام معظم رهبری امروزه همین خط امام (ره) را تداوم بخشیده‌اند. پس هم شرق و هم غرب دشمن ما هستند. دشمنی مگر چه گونه است؟ الآن داریم می‌بینیم که چند سال ما را در تحریم نگه داشته‌اند؟ چند ساله که ما را آزار می‌دهند؟ همه دولت‌های چپ و راست سلاح اتمی می‌سازند و به ما اجازه داشتن یک برنامه صلح آمیز هسته‌ای را هم نمی‌دهند. پس ما همیشه به میزان ۵۰ درصد در معرض حمله هستیم. در معرض تجاوز بیگانگان هستیم. ۵۰ درصد دیگر آن هم بر اثر داشتن قدرت بازدارندگی است. آمریکایی‌ها بارها اشاره کرده‌اند که گزینه حمله نظامی روی میز رئیس جمهوری‌شان قرار دارد. چرا آن را بر نمی‌دارد؟ چرا از همه جا برداشتن ولی از ایران برداشته‌اند؟ برای اینکه خوشبختانه از قدرت بازدارندگی برخورداریم. اگر این قدرت را تداوم ببخشیم. قدرت بازدارندگی با فرماندهان کارآمد پیشبرد دارد. هرگز یک تعداد فرماندهان ضعیف نحیف، بدبخت و ترسو نمی‌توانند در صحنه‌های نبرد حرف خودشان را بزنند. اشخاص بزرگ، نظیر این مردان بزرگ می‌توانند الگو و سرمشق برای نسل آینده ما باشند. ■

اساتید ما هستند. الفبای نظامی را این مردان بزرگ به ما آموختند. اینها در هشت سال دفاع مقدس نقش بسیار گسترده‌ای داشتند. به این اشخاص بها بدهید. شاید همه صحبت‌های شهید کاظمی بیش از دو دقیقه طول نکشید ولی در این زمان کوتاه چنان تصویری از تعدادی از پیش کسوتان و پیر مردانی که عمرشان را در جبهه گذرانده بودند ترسیم کرد که بی‌نظیر بود. البته شرکت در دفاع مقدس وظیفه‌مان بود. من بارها گفته‌ام که اگر در جبهه‌ها حضور داریم کار شاقی انجام نداده‌ایم. این لباس نظامی را همچون سپاهی‌ها برای دفاع از میهن مان به تن کرده‌ایم. اگر خدای نکرده فردا اتفاقی بیفتد و از ما بخواهند در جبهه‌ها حضور پیدا کنیم باز هم کار شاقی انجام نمی‌دهیم. به وظیفه‌مان عمل خواهیم کرد.

من بارها در جلسات به بچه‌های خودمان گفته‌ام که این بچه‌های مؤمن سپاه و نیروهای مردمی واقعاً انسان‌های مخلص بودند. حضور اینها در جبهه‌ها در حالی که ما شاهد بودیم نقش تعیین کننده داشتند. فرض کنید برادرمان عزیز جعفری که دانشجوی مهندسی بود و در دانشگاه تهران درس می‌خواند. این مرد به عشق چه چیزی درسش را رها می‌کند و به جبهه می‌آید؟ به عشق دفاع از میهن و دفاع از انقلاب. می‌داند که در جبهه حلوا توزیع نمی‌کنند. می‌دانند که آنجا جانبازی یا شهادت است. به هر حال این اشخاص با این روحیه و با این سن و سال همه امکانات زندگی‌شان را رها کردند و در صحنه‌هایی که خیلی‌ها از آن وحشت داشتند پا به آنجاها بگذارند، حاضر شدند. به اعتقاد من این افراد قابل احترام هستند. تک تک اینها دوست داشتنی هستند. حاج احمد یکی از آن‌ها بود که این مرد با تمام وجود در صحنه‌های رزم و جهاد حضور پیدا می‌کرد. هیچ وقت نان لواش و پنیری که در تخت سلیمان در منطقه غرب کشور در نزدیک تپه‌های شیلر در کنار او خوردم فراموش نمی‌کنم. روزی در منطقه غرب کشور گرسنه به او رسیدیم. دیدم نان لواش و پنیر در سفره دارد. به من گفت نهار پیش ما باشید. گفتم خیلی خوب «نون و نمکتونو هم می‌خوریم».

می‌گذاشتم. این مطلب را برای آگاهی‌تان می‌گویم که کار تخصصی در واقع کار مردان کار آزموده است. قطعاً در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به این مسئله توجه خاص می‌شد. برادرمان محسن رضایی در واگذاری مأموریت یگان‌ها و گردان‌ها، بعد تیپ‌ها، بعد لشکرهایی که تشکیل شد. مناطق حساس را به لشکرهایی واگذار می‌کرد که آن لشکر کارآمد بود. از کارایی رزمی بالا برخوردار بود. این روش در همه ارتش‌های دنیا وجود دارد. به فرماندهان برجسته و یگان‌های کارآمد بها می‌دهند، و دشمن هم از این افراد وحشت دارد. اگر دشمن تشخیص می‌داد که در این محور لشکر هشت نجف اشرف می‌خواهد عمل کند، و این لشکر فرمانده‌ای دارد به نام حاج احمد کاظمی که از نبوغ خاصی برخوردار است قطعاً از این لشکر وحشت می‌کرد. در نتیجه مقدار زیادی از موفقیت‌های لشکر هشت نجف اشرف در اثر همین نبوغ و روحیه فداکاری و ویژگی‌های خاص فرمانده آن بوده است. منظورم این نیست که دیگران نقش کم‌رنگ داشتند. ولی چون بحثمان حاج احمد کاظمی است، من احساس شخصی‌ام را بیان می‌کنم. چون همه عزیزان و همه رزمندگان در سطح بالا بودند. ولی من در مورد این شخص باورهای شخصی‌ام را می‌گویم که برای او امتیاز بالایی قائلم.

از روحیه ایثارگری این مرد همین بس که همیشه متواضع و فروتن بود. به طور مثال در یک برنامه بزرگداشت هفته دفاع مقدس که به دعوت برادر بزرگوارمان شمخانی وزیر دفاع وقت برگزار شد، حدود پنج نفر از بچه‌های دافوس سپاه از جمله شهید احمد کاظمی حضور داشتند. همگی دور یک میز میهمانی شام نشسته بودیم. در زمان ریاست جمهوری خاتمی بود و شمخانی فرماندهان را به رئیس جمهوری معرفی می‌کرد. نقطه بسیار جالبی که واقعاً من را تحت تأثیر قرار داد و اشک در چشمانم حلقه زد این است که حاج احمد در همان لحظه آنجا ایستاد و به خاتمی گفت: «آقای رئیس جمهوری... این اشخاص را می‌بینید؟ این مردان بزرگ همه



رازیزی در فرمانده سپاهی و ارتشی در جبهه جنوب



گزارش

هوایمای فالکن نیروی هوایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، روز نوزدهم دی ماه سال ۱۳۸۴ مصادف با روز عرفه در ارتفاعات نزدیک ارومیه بر اثر شدت سرمای هوا سقوط کرد. در این سانحه دلخراش ۱۲ تن از سرداران رشید سپاه اسلام، مردانی از دیار عشق که در هشت سال دفاع مقدس از خیل همزمان خود، همچون بروجردی، خرازی، صیاد شیرازی، برادران باکری، زین الدین، حاج همت و صدها فرمانده شهید، جا مانده بودند، به آسمان عروج کردند، و به آرزوی دیرینه خود رسیدند. سردار سرلشکر حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه، و فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) یکی از شهدای روز عرفه بود. سردار محمد جعفر اسدی فرمانده پیشین نیروی زمینی که از نخستین روزهای جنگ تحمیلی هم‌رمز سردار احمد کاظمی بوده در گفت و شنود مشروعی با شاهد یاران مراحل آشنایی آن دو هم‌رمز و چگونگی همکاری در عملیات آزاد سازی سرزمین‌های اشغالی جنوب و شیوه مدیریتی فرمانده لشکر هشت نجف اشرف، تا یک روز قبل از شهادت شرح داده است که با هم می‌خوانیم:

مروری بر نقش مدیریتی شهید احمد کاظمی در دوران دفاع مقدس در گفت و شنود با سردار

محمد جعفر اسدی فرمانده پیشین نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

مشعل فروزانی که راه حرکت جوانان را روشن کرد...

از جمله احمد کاظمی به کمک ما آمدند. خوب از آنجا یک آشنایی اجمالی و نه آشنایی عمیق با ایشان پیدا کردم. ایشان بعدها نقل کرده بود که ما را بیشتر شناخت تا ما او را بشناسیم. ما آنجا فرمانده محور فارسیات بودیم. احمد آنجا بر سر وسایل و امکانات مقداری به قول خودش با ما «کل کل» کرد. از آنجا ما یک جوان اصفهانی پر شور و پر جنب و جوشی را شناختیم. این یک مقطع چند روزه بود و عملیات تمام شد. سال ۱۳۵۹ هم به پایان رسید و وارد سال ۱۳۶۰ شدیم. در آغاز این سال محور فارسیات را آب انداختیم و به این دلیل بین عراقی‌ها و رودخانه کارون دیگر جبهه‌ای نبود که بشود آنجا فعالیت کرد، و ما رفتیم آبادان. و آشنایی ما در آبادان عمیقتر شد. زیرا احمد فرمانده محور فیاضیه شده بود و ما فرمانده محور ایستگاه هفت جاده اهواز - آبادان. چون در کنار همدیگر مستقر بودیم، بایستی کارهایمان را با یکدیگر هماهنگ می‌کردیم.

در جلساتی که در هتل آبادان گذاشته می‌شد احمد حضور داشت و ما هم بودیم. یک رفاقت خیلی عمیق و محکمی با هم پیدا کردیم. شاید بشود گفت که در روزهای اول جنگ هیچ تفاوتی بین احمد و سایر رزمندگان مشاهده نمی‌شد. مثل غذایی که آماده طبخ می‌شود، به تدریج قوام پیدا می‌کند، پخته می‌شود، و طعم و مزه و رنگش جا می‌افتد. یعنی احمد در آبادان شروع کرد به پخته شدن، به قوام آمدن، به شکل گرفتن. یک روز عادی که وارد هتل آبادان شدم دیدم احمد کنار دیوار نشسته و گریه می‌کند. رفتم سراغش و بلندش کردم و با هم مقداری حال و احوال کردیم. با همان حال گریه، از وضعیتی که برای او درست شده گله می‌کرد. گفت من چکار کردم که باید اینقدر

ما را برای توزیع غذا به صف کردند. گفتند ژتون کو؟ نخودت کو؟ گفتم خوردم. دوباره یک فصل کتک زدند که تو می‌خواهی دوباره غذا بگیری».

از اینجا آقای احمد کاظمی توفیق پیدا کرد با همین سن و سال از کشور خارج شود و به سوریه و لبنان برود و در دوره‌های آموزش نظامی در اردوگاه‌های فلسطینی‌ها شرکت کند. سپس به محض پیروزی انقلاب، مثل خیلی از جوانان ابتدا به کمیته‌های انقلاب و بعد به سپاه پاسداران پیوست و به کردستان رفت تا از حریم انقلاب دفاع کند. زمانی هم که جنگ را بر ما تحمیل کردند، سراسیمه به جبهه جنوب شتافت. و در جبهه دارخوین همراه بچه‌های اصفهانی مشغول دفاع شد.

یگان ما روز ۱۳۵۹/۱۰/۱۵ از شرق رودخانه کارون در محور فارسیات به سمت پادگان حمید عبور کرد. در این عملیات یک عده از بچه‌های استان اصفهان

احمد کاظمی به قدری پخته شده بود که واقعا می‌توانست یک کشور را اداره کند و نه یک لشکر را... به اعتقاد من توانمندی احمد به جایی رسید که خیلی از سران کشورهای جهان در مدیریت کشورشان، انگشت کوچک او هم نمی‌شدند. یکی از نشانه‌های مدیریت موفق و مثبت احمد این است که سلاح‌های غنیمتی را تحویل ستاد قرارگاه نمیداد و از آنها برای توانمندی لشکر خود استفاده می‌کرد

سردار در ابتدای گفت و شنود بفرماید علت تحمیل جنگ بر نظام نوپای جمهوری اسلامی چه بوده است؟

بسم الله الرحمن الرحیم: در زمان پیروزی انقلاب اسلامی یک جهان دو قطبی به نام شرق و غرب وجود داشت. هیچ کشوری را روی کره زمین پیدا نمی‌کردید که زیر مجموعه یکی از این دو قطب نباشد. حتی از دور افتاده‌ترین مناطق آفریقا، کشورهای دور دست، ضعیف، قوی، پیشرفته و عقب مانده همه بین آن دو قطب تقسیم شده بودند. اگر زیر مجموعه غرب نبودند، حتما زیر مجموعه شرق بودند. خوب کشورمان هم قبل از انقلاب، یک کشور آمریکایی بود، که پس از انگلیسی‌ها آنچه که می‌خواستند، می‌کردند. بعد از ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ یک سری از جوان‌های با غیرت مذهبی در میدان مبارزه با هر دو بلوک ظاهر شدند. چون کسانی که تا قبل از آن تاریخ مبارزه می‌کردند، یا کمونیست بودند و بر علیه آمریکایی‌ها جبهه گرفته بودند، یا که آمریکایی بودند و بر علیه کمونیست‌ها جبهه گرفته بودند.

ظهور جوانان مذهبی یک پدیده جدید بود. جوان‌ها در سن‌های مختلف، یک کسی مثل آقای احمد کاظمی (ره) در سن نوجوانی وارد این جرگه شد. این را که می‌گویم نقل از زبان خود ایشان است. ایشان می‌گوید: «من که یک بچه رعیت بیشتر نبودم. وقتی من را گرفتند و زدند و زندان انداختند، از فرط گرسنگی داشت چشم‌هایم در می‌آمد. ما را در حیاط زندان آوردند، و به هر نفر یک دانه نخود دادند. من نگاه کردم با این یک دانه نخود و این گرسنگی چکار کنم. انداختم دهنم هر چه فشار دادم نخود سفت و محکم بود. به چه بدبختی این نخود را خوردم. بعد



لذا احمد این غنائم را تحویل نداد، و آن‌ها را ساختار تشکیل تیپ هشت نجف اشرف قرار داد. وقتی که این تیپ را تشکیل داد، هیچ تیبی به اندازه تیپ هشت نجف امکانات و تجهیزات نداشت. چون احمد اینها را جمع آوری و حفظ و حراست کرده بود. بعد از چند روزی هم ما را دید و گفت جعفر فهمیدی چی شد؟ گفتیم نه چی شده؟ گفت همه وسایلی را که در آبادان از ما گرفتند و به انبار بردند از بین رفت. من یک دانه از این سلاح‌ها را تحویل نادم. شما اشتباه کردید تحویل دادید. گفتیم ما از دستورات آقایان اطاعت کردیم و خیلی نگران و ناراحت نیستیم. نظر به اینکه در آن سال اول جنگ یک تشنگی بالایی ایجاد شده من احساس می‌کنم احمد تا آخر جنگ این تشنگی را لمس می‌کرد. برای دفاع مقدس و تقویت تیپ هشت نجف، هر وسیله‌ای از هر کجا که دست او می‌آمد، به تیپ منتقل می‌کرد. هنگامی که به شهرهای پشت جبهه می‌رفت و چیزی را می‌دید سریع می‌گفت این را بیاورید برای ما. این موتور برق، این وسیله، این امکانات، این موتور سیکلت، این ماشین را بیاورید برای تیپ. امکاناتی را که از جبهه عراقی‌ها به غنیمت می‌گرفت به تیپ منتقل می‌کرد. استنباط من این است که پیمانانه هیچ لشکری به اندازه لشکر احمد کاظمی پر نبود. یک لشکر سرشار از همه گونه امکانات کارساز و کار آمد به وجود آورده بود. همه یگان‌ها هم وقتی شروع کردند تیپ را تشکیل دادند. تیپ هشت نجف اشرف، تیپ ۱۴ امام حسین (ع)، تیپ المهدی (عج)، تیپ هفت ولیعصر (عج) و بعد به تدریج در حین عملیات‌ها و با به دست آوردن غنائم و زیاد شدن تجهیزات لشکرها به وجود آمدند که تا آخر جنگ لشکر ماند.

ولسی آنچه که به مرور زمان در جامعه و خصوصاً در شهرها جا افتاد این است که اگر بسیجی از هر کجای استان اصفهان می‌خواست به جبهه برود، دو تا لشکر

که دورنمای آینده را خیلی زیبا می‌دید. من در میان فرماندهان و با این سن و سال جوانی که احمد داشت کسی را به میزان آینده نگری او ندیده بودم. بعد از شکست حصر آبادان غنائم زیادی به دست ما افتاد. وقتی که حصر آبادان را پشت سر گذاشتیم، برای اولین بار به غنائم چشمگیری در جنگ دست یافتیم. از ابتدای ورودمان به جبهه که حدود یک سال گذشته بود، ما ضمن دستیابی به یک پیروزی چشمگیر، به قول بچه‌ها به غنائم دندانگیری هم دست یافته بودیم. آن روز ستاد سپاه پاسداران در آبادان دستور داد که غنائم را بیاورید تحویل دهید و ما بردیم تحویل دادیم. با احمد خیلی رفیق شده بودیم. نمی‌دانم تا چه میزان می‌توان این واژه را به قلم آورد. به هر حال چون احمد در آن روزها جوان پر شوری بود بازگو می‌کنم. به من با همان لهجه محلی گفت «خره» این سلاح‌ها را برای چی تحویل می‌دهی؟ مگر جنگ تمام شده؟ ما باز با این سلاح‌ها می‌خواهیم بجنگیم. گفتیم خب دستور داده‌اند که تحویل دهیم. احمد گفت که اینها به انبار می‌رود و فرسوده می‌شود. این سلاح‌ها باید در دست ما باشد تا به کار بگیریم.

● اصولاً اساس فکری احمد در
● آبادان شکل گرفت. او یک
● شخصیت آینده نگری بود که
● دورنمای آینده را خیلی زیبا
● می‌دید. در میان فرماندهان،
● جوانی با این سن و سال که
● احمد داشت کسی را به میزان
● آینده نگری او ندیدم.

اذیت بشوم. من یک نفر نیروی خودم را می‌خواهم که به من نمی‌دهند. من آمده‌ام اینجا و این آقای مدنی زادگان این طور برخورد کرده است. احمد از شهر خودش نجف آباد، نیرویی را می‌شناخت و می‌خواست او را به یگان خودش منتقل کند. من رفتم نزد حاج جعفر مدنی زادگان که مسئول ستاد عملیاتی جنوب آبادان بود و با او صحبت کردم و دیدم بنده خدا او هم مقصر نیست. شخص مورد نظر احمد کاظمی، برادری از پرسنل شرکت نفت آبادان بود، و در جبهه به جنگ کمک می‌کرد. انصافاً در دورانی که در هتل آبادان بود کمک‌های خیلی شایانی هم کرد. به هر حال با همدیگر مقداری صحبت کردیم و احمد را آرام کردم و آوردم نزد آقای مدنی زادگان و الحمد لله بخشی از خواسته‌هایش حل شد. ما هم به احمد قول دادیم که هر چه شما می‌خواهید ما تأمین می‌کنیم.

حالا داستان این ماجرا هم زیباست. آن کسی را که احمد می‌خواست ظاهر پرسنل سپاه پاسداران نجف آباد بوده و نمی‌گذاشتند به جبهه بیاید. بعد از گذشت مدتی احمد را خیلی خوشحال دیدم و به من گفت جعفر آن شخصی را که می‌خواستیم در راه است و دارد می‌آید. دوباره بعد از چند روز احمد را به قدری پیکر و ناراحت دیدم که گویی اصلاً ما را نمی‌شناسد. گفتم چیه احمد؟ دو باره چی شده؟ مگر طرف نیامد؟ گفت جعفر بیچاره شدم. بدبخت شدم! گفتم چی شده احمد؟ گفت یک ساعت بیشتر تو خط نبود. بردم که توجیهش کنم، در خط شهید شد. نگاه کنيد بعضی فشارهای روحی به این جوان وارد می‌شد. تب او را قوام می‌داد. مرتب پخته می‌کرد. احمد کاظمی به قدری پخته شده بود که واقعا می‌توانست یک کشور را اداره کند و نه یک لشکر را... به اعتقاد من توانمندی احمد به جایی رسید که خیلی از سران کشورهای جهان در مدیریت کشورشان، انگشت کوچک احمد هم نمی‌شدند. در نتیجه همین فشارها... به همین نیرو دلخوش کند که اگر به جبهه بیاید می‌تواند، نظم و انضباط و دوام و قوام جبهه فیاضیه را سر و سامان بدهد. ولی به ساعت نمی‌کشد. احمد دارد توضیح می‌دهد: وقتی وارد خط توجیه می‌شود. اینجا داریم کانال می‌کنیم. اینجا داریم تونل می‌زنیم. اینجا داریم سنگر درست می‌کنیم. این بچه‌ها از فلان شهرشان آمده‌اند. می‌آید جایی که عراقی‌ها خیلی به ما نزدیکند. بنده خدا سرش را که از خاکریز می‌آورد بالا تا ببیند عراقی‌ها کجا هستند. با یک تیر پیشانی او را هدف قرار می‌دهند. بغل دست خود احمد روی دست خود احمد شهید می‌شود. خب این فشار کمی نیست. دیگر رفاقت من و احمد به حدی شد که با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم.

در آن جلساتی که در هتل آبادان برگزار می‌شد و احمد کاظمی در آن شرکت می‌کرد راهکارهای عملیاتی هم ارائه می‌داد؟ منظورم این است که در آن یک سال اول توانست توانمندی خودش را نشان دهد؟

بله.. می‌گویم.. اصولاً اساس فکری او در آبادان شکل گرفت. ایشان یک شخصیت آینده نگری بود

بعدها دیدم که ایشان هم این را رعایت کرد. خدا دو فرزند پسر به ایشان داد که هر دو را محمد نامگذاری کرد. اولی محمد مهدی و دومی را محمد سعید نامگذاری کرد. شبی همراه شهید مهدی باکری و شهید کاظمی از تهران می‌رفتیم نجف آباد. نیمه شب به منزل ایشان رسیدیم خدا رحمت کند پدر بزرگوار و مادر بزرگوار ایشان را خب فرزندان شان احمد بعد از مدت‌ها به خانه آمده بود. ما سه نفر نشستیم بودیم و بندگان خدا پدر و مادرشان در جمع ما نشستند. ما را مثل بچه خودشان می‌دانستند. من به پدر احمد گفتم حاجی چرا احمد را زن نمی‌دهید؟ رو کرد به مادرش و گفت من چقدر بگویم؟ مادرش هم گفت خب احمد یک هفته بماند اینجا تا من برای او زن بگیرم. من که نمی‌توانم دختر مردم را به جبهه ببرم. یک دعوی این طوری شد و من گفتم بابا گذشت. مادر پرسید تا چند روز در نجف آباد هستید؟ گفتم تا صبح فردا. گفت خب می‌خواهید این نیمه شب برای احمد زن پیدا کنم، و شما بردارید بروید جبهه؟

آیا احمد فرزند برجسته و ارشد خانواده آقای کاظمی بود یا فرزندان دیگری هم داشتند؟

من بیشتر با احمد رفیق بودم. عزیز دردانه خانه ایشان بود. کسی که بیشتر به پدر و مادر می‌رسید و هم علاقه بیشتری به آن‌ها داشت و هم آن‌ها به او علاقه داشتند احمد بود. بعد از مدتی هم خدا منت گذاشت و احمد ازدواج کرد و بعد صاحب دو فرزند پسر شد. به هر حال این مراوده و این رفت و آمد تا آخرین روزهای زندگی احمد ادامه داشت. یک روز قبل از شهادت ما نهار با هم بودیم. یک روز قبل از دیدارمان از همین ستاد به احمد زنگ زد و گفتم یک ساعتی با شما کار دارم. گفت من فردا دارم به ارومیه می‌روم، برگشتم زنگ می‌زنم. گفتم خدا نگه دار. فردای آن روز زنگ زد، و گفت بلند شو بیا. گفتم مگر نرفتی ارومیه؟ گفت نه هوا خراب بود نرفتم. در مسیر راه نیروی زمینی سه بار زنگ زد که کجایی؟ چرا نمی‌آیی؟ گفتم ترافیک است و دارم می‌آیم. وقتی به آنجا رسیدم دیدم در دفتر کارش به نماز ایستاده و من هم

را بر می‌داشتم و با هم می‌رفتیم منزل نهاری یا شامی صرف می‌کردیم... با این بچه‌ها بازی می‌کرد. روزهای اول اسم بچه‌ها را سؤال کرد. به او می‌گفتم این محمد مهدی است، اون محمد علی است و باز خدا محمد حسین را به ما داده بود. راجع به اسم محمد حساس شد. که چرا همه را اسم محمد گذاشتی و خودت هم که محمد جعفر هستی؟ سرّی در آن است؟ گفتم این فرزندان بحث‌شان جداسست. اما بحث خود من.. ما هم به حمد الله همه‌مان محمد هستیم. اما من محمد

احمد یک روز قبل از شهادت بازوان من را فشرد و گفت جعفر دعا کن شهید بشوم. سردار جعفری گفت نه در تصادف و سانحه! احمد در واکنش به اظهارات سردار جعفری گفت جعفر دعا کن به هر شکلی که خدا صلاح بداند شهید شوم! این طرز سخن احمد به شدت من را تکان داد. به او گفتم انشاء الله با شهدا محشور شوید و بایکدیگر روبوسی و خدا حافظی کردیم

مهدی را بردم محضر حضرت آیت الله مدنی رحمت الله علیه. عرض کردم هم اذان و اقامه را در گوش او بخواند و هم یک اسم را برای او مشخص کند. ایشان فرمودند که مادرشان چه اسمی را دوست دارند؟ گفتم ایشان خواستند که شما نامگذاری کنید. گفتند نه از قبل ایشان چه اسمی دوست داشته است؟ به چه اسمی علاقه دارد؟ گفتم ایشان نظرشان این بود که حتما شما یک اسم بگذارید. فرمودند حدیثی هست که اولاد ذکور را هفت روز محمد صدا بزنید. بعد از هفت روز هر اسمی که می‌خواهید بگذارید. گفتم پس اسم محمد را بگذاریم. از آن به بعد به دستور آیت الله مدنی نام هر یک از بچه‌ها محمد گذاشتیم. احمد کاظمی خیلی از این بحث خوشش آمد. و

بیشتر نبود. یکی لشکر ۱۴ امام حسین یا لشکر هشت نجف اشرف. اگر کسی از استان فارس می‌خواست به جبهه برود، باید به لشکر ۱۹ فجر یا لشکر ۳۳ المهدی (عج) بپیوندد. اگر کسی از استان خراسان می‌خواست به جبهه برود می‌بایست به تیپ ۲۱ امام رضا (ع) یا به لشکر پنج نصر ملحق شود. این لشکرها همه تقسیم بندی شده بود.

صرف نظر از امکانات و کمک‌هایی لجستیکی که سپاه در اختیار لشکرها قرار می‌داد استان‌های پشت جبهه تا چه اندازه پشتیبانی می‌کردند

در همین مسئله هم احمد کاظمی پشت جبهه را به نوعی سازماندهی کرده بود. هر کسی یک مأموریت و یک مسئولیتی داشت. به طور مثال در ارتباط با کمک‌های مردمی یک نفر لیبیات لشکر را تامین می‌کرد. یک نفر نان لواش تهیه می‌کرد. در استان اصفهان به خصوص در نجف آباد می‌دیدم کیسه‌هایی می‌دوختند، و در آن‌ها ماست چکیده می‌ساختند، و برای بچه‌های خودشان در لشکر هشت نجف به جبهه می‌فرستادند. چند نفر از متمولین شهر در مساجد جمع می‌شدند و چند دستگاه خودرو می‌خریدند و به لشکر اهدا می‌کردند. روی شاسی خودروها هم می‌نوشتند اهدایی فلان مسجد به لشکر هشت نجف اشرف. بعد خودروها به صورت کاروانی و پر از کمک‌های مردمی می‌آمدند به جبهه. این برنامه‌ای بود که احمد سازماندهی کرده بود. یک تعداد از بچه‌های تیز و باهوش و با استعداد را شناسایی کرده بود و مأموریت داده بود تا در پشت جبهه مردم را فعال کنند. از مردم کمک و امکانات جمع آوری نمایند، و به جبهه بفرستند. یعنی احمد در عقبه جبهه مأمور داشت. ظهور و بروز احمد در همه امور بی نظیر بود. نسبت به دیگران خیلی می‌درخشید.

از آن طرف هم ارزیابی آقای محسن رضایی که در سال دوم جنگ به جبهه آمد، این بود که احمد کاظمی وقتی که یک قولی را می‌دهد به آن عمل می‌کند. امکانات لشکر را هم به کسی نمی‌داد. وقتی می‌خواست یک عملیاتی را قبول بکند، سخت قول می‌داد. اولین پاسخ او این بود که نمی‌شود دادا. نمی‌توانیم.. از ما بر نمی‌آید.. این را می‌گفت برای این که فرصت بررسی و ارزیابی پیدا بکند. خب در بعضی جاها ارزیابی از قبل داشت. می‌گفت این کار از ما بر می‌آید. یعنی ما می‌توانیم انجام دهیم. ولی آقا محسن مطمئن بود وقتی که احمد می‌گوید می‌شود، این کار را به هر قیمتی شده می‌رفت انجام می‌داد. احمد یکی از فرماندهان شاخص و یکی از استوانه‌های محکم هشت سال دفاع مقدس بود.

معمولا این طور افراد، آنگونه که فرمودید همواره از نظر روحی تحت فشار قرار دارند و با آتش و جنگ سر و کار دارند رفتار اجتماعی شان چگونه بوده است؟

از همان سال‌های اول جنگ خیلی با هم رفیق شده بودیم. من پیش از پیروزی انقلاب ازدواج کرده بودم. فرزند داشتم و خانواده را آورده بودم اهواز. ولی احمد هنوز مجرد بود. هر وقت فرصتی پیدا می‌شد احمد



از دوران هشت سال دفاع مقدس چه تجربه‌ای کسب کرده‌ایم؟ آیا عامل سرنوشت ساز در جنگ‌ها نیروی انسانی یا ابزار است؟

اگر دو هزار سال جنگ و خونریزی را در تاریخ بشر مطالعه کنیم می‌بینیم که رکن اصلی همه جنگ‌ها انسان‌ها بودند. این انسان است که می‌تواند ابزار و جغرافیا و همه امکاناتی که در رابطه با جنگ وجود دارد به کار بگیرد و موفق بشود. امروز تلاش مادیون این است که بگویند اصالت به ابزار است. هر کسی



ابزار قوی‌تر و امکانات بیشتری در اختیار دارد، حرف اول را می‌زند. اما حضرت امام (ره) این اصطلاح را در جهان مادی عوض کردند، و فرمودند هر کسی که انسان‌های فهیم تری دارد حرف اول را می‌زند. آن انسان فهیم به انسان عاشق‌سواری تبدیل می‌شود. ۳۳ روزه را رقم می‌زند. اگر شما را پای وایت برد بگذارند و بگویند این مازیک را بگیرد دست‌تان و بنویسید که تعداد هواپیماهای اف ۱۶، اف ۲۰، اف ۱۴، اف ۱۵، اف ۴ ارتش اسرائیل چه قدر است. تعداد تانک‌های میرکاوای نسل ۱، ۲، ۳، ۴ را بنویسید. تعداد هلی کوپتر و شناورها را بنویسید. هر چه را که اسرائیل دارد فهرست کنید.

در مقابل امکانات اسرائیل، امکانات حزب الله را هم بنویسید. وقتی می‌رسید به هواپیماها باید بنویسید صفر، صفر، صفر. می‌رسید به تانک‌ها باید بنویسید صفر، صفر، صفر. هلی کوپتر صفر، صفر، صفر، شناورها صفر، صفر، صفر... پس چی شد؟ حزب الله با چه کسی می‌خواهد بجنگد؟ یک چیزی باید بگذاریم اینجا! بگوییم این پنج فروند هلی کوپتر دارد و او ۱۵ هلی کوپتر. این پنج فروند هواپیما دارد و آن ۲۵ فروند. شما دارید می‌نویسید صفر. پس حزب الله با چه امکاناتی می‌خواهد بجنگد؟ در مسایل مادی معادله این است. در مقابل اسرائیل کسی نیست. پس چون کسی نیست حرف آقای اولمرت (نخست وزیر پیشین اسرائیل) درست است که می‌گوید ظرف سه روز تا یک هفته من قضیه را تمام می‌کنم. اجازه نمی‌دهیم یک شهروند شیعه در لبنان زندگی کند. وقتی که جنگ ۳۳ روزه تمام می‌شود، برای اسکان شیعیان لبنانی یک اردوگاهی را در استان حله عراق ایجاد می‌کنیم. همانطوری که ۶۰

پتانسیل جدید و قوی به میدان آمده بود. در این مدتی که فرمانده نیروی زمینی بود، آرام و قرار نداشت. یقیناً از نماز صبح تا پاسی از نماز مغرب و عشاء این گام را پیگیری می‌کرد. این بچه‌هایی که با ایشان همکاری می‌کردند، همه بریده بودند. بیشترین سفر را در دوران ابتدای نیروی زمینی داشت. به همه استان‌ها سر میزد. لشکرها را سرکشی می‌کرد. فرماندهانی را که قبول داشت سر جای خودشان قرار می‌داد یا خیلی‌ها را جا به جا می‌کرد. خیلی عزل و نصب می‌کرد. طرح کشوری ریخته بود، تا تمام آموزش‌ها را یک جا متمرکز کند تا بتواند روی آموزش‌ها مدیریت کند. برای مسائل موشکی نیروی زمینی، توپخانه نیروی زمینی طرحی ریخته بود که بتواند یک مدیریت کلانی را برای کل نیروی زمینی کشور به وجود بیاورد. که بخش عمده اش را اجرا کرده بود که مصلحت خدا این طور اقتضا کرد.

گفته شده که یک طرحی هم

به نام طرح استانی در نیروی زمینی در حال اجرا بود تا به موجب آن نیروهای هر استان در لشکر همان استان خدمت کنند. بفرمایید سرنوشت آن طرح چه شد؟

چون یگان‌های ما پایه مردمی دارد، ناگزیریم یگان‌ها را استانی کنیم. الان به ارتش که نگاه کنید می‌بینید به دنبال نام لشکرها، نام استان هم می‌آید. به طور مثال لشکر ۹۲ زرهی خوزستان. لشکر ۷۷ خراسان. وقتی شماره لشکر به میان می‌آید، نام استان هم پسوند آن می‌آید. وقتی که بسیجیان به جبهه می‌آمدند علاقه داشتند در یگان استان خودشان حضور داشت باشند. آن فردی که از خرم آباد می‌آمد، دوست داشت با بچه‌های هم‌زبان خودش در جبهه باشد. بسیجی که از اصفهان می‌آمد، دوست داشت با هم‌زبانان خودش باشد. این یک امر طبیعی است. مطالعاتی که داشتیم به این نتیجه رسیدم که وضعیت نیروها در صدر اسلام عشیره‌ای بوده است. عشیره‌ها علم داشتند. علم عشیره‌ها بود که برای یک عشیره خیلی حایز اهمیت بود که در جنگ به زمین نیفتد. همه نیروها برای حفظ علم تلاش می‌کردند. این لشکرها در دوران جنگ علم استان‌ها شده بود. و واقعا هم استان‌ها سنگ تمام می‌گذاشتند. این ابتکار از روزهای اول وجود نداشت و به تدریج خود به خود شکل گرفت. روزهای اول جنگ هنوز تیپ و لشکری وجود نداشت. وقتی که تعدادی نیرو از تبریز می‌آمدند، سراغ سوسنگرد را می‌گرفتند. چون بچه‌های تبریز عموماً در سوسنگرد مستقر بودند. بچه‌های استان فارس که می‌آمدند عمدتاً سراغ فارس‌سیات را می‌گرفتند. چون بچه‌های شیرازی آنجا مستقر بودند. بچه‌های خراسان که به اهواز می‌آمدند سراغ جبهه نورد را می‌گرفتند. این تیپ‌ها و لشکرها به مرور زمان شکل گرفت.

نماز را به او اقتدا کردم. بعد از نماز گفت من با آقای جعفری کاری دارم و نهار هم میهمان ایشان باشیم و بعد من در خدمت شما هستم. در مسیر راه به طرف آقای جعفری بخشی از صحبت‌هایمان را کرده بودیم. بعد از صرف نهار ساعت سه شده بود و من جایی کار داشتم. گفتم من دارم می‌روم. فراموش نکنم که سر نهار درباره سقوط هواپیمای سسی ۱۳۰ ارتش بحثی به میان آمد. احمد شرح مبسوطی را روی وایت برد برای آقای جعفری داد که قضیه این طوری بوده و من یقین دارم. من هم بازرسی نحوه سقوط هواپیما را پیگیری می‌کردم. بعد که بحث تمام شد و داشتیم خدا حافظی می‌کردیم، بازوان من را فشرد و گفت جعفر دعا کن شهید بشوم. سردار جعفری گفت نه در تصادف و در سانحه! احمد در واکنش به اظهارات سردار جعفری گفت جعفر دعا کن به هر شکلی که خدا صلاح بداند شهید شوم! هر جوری که می‌خواهد باشد! این طرز سخن احمد به شدت من را تکان داد. ساعت نزدیک سه بعد از ظهر شده بود و هنگام خدا حافظی با احمد روبوسی کردم، و به او گفتم انشاء الله با شهدا محشور شوید. فردای آن روز در ستاد کل در اتاقم نشسته بودم که تلفن داخلی زنگ زد. برداشتم دیدم سردار کوثری بود. گفت از احمد خبر داری؟ گفتم بله دیروز همدیگر را دیدیم. قرار بود صبح امروز عازم ارومیه شوم، و احتمالاً الان ارومیه است. کوثری گفت که هواپیمای احمد سقوط کرده است. اصلاً من خشکم زد. نتشستم و نتوانستم سرپا بایستم. بعد پیگیری کردم و مطمئن شدم متأسفانه این نعمت بزرگ از دست ما رفت.

سردار اجازه دهید به دستاوردهای شهید کاظمی در حین تصدی مسئولیت فرماندهی نیروی زمینی نگاهی داشته باشیم. ایشان چه تحولی در این نیرو

- احمد کاظمی را از دست ندادیم.
- همین‌الآن بروید در بحرین ببینید احمد کاظمی‌ها به وجود آمده است.
- بروید به کشورهای مثل تونس و لیبی و مصر می‌بینید امثال احمد کاظمی زیاد شده‌اند، منتها هنوز نوجوان هستند. احمد کاظمی ۴۰ سال پیش هستند که تازه دارند شکوفا می‌شوند. اینها روزی در کشورهای اسلامی به میدان خواهند آمد

به وجود آورد؟

احمد یک کار خیلی بزرگی را در نیروی زمینی شروع کرده بود. یک گام خیلی بلندی که وضعیت نیروی زمینی را از وضعیتی که دارد دگرگون می‌کرد. یک شکل جدیدی را طراحی کرده بود. شبانه روز روی آن چارچوبی که در ذهنش تبلور یافته بود کار می‌کرد. سردار جعفری هر چه بلد بود حدود ۱۲-۱۳ سال در نیروی زمینی به کار گرفته بود. ولی احمد کاظمی با

ما انصافاً هشت سال عاشورایی با عراق جنگیدیم. اگر یک دانه کشوری پیدا بکنید و بگویید که این کشور امکانات داشته و کمکی به عراق نکرده پیدا نمی‌کنید. ولی بالعکس ما حتی برای خرید امکانات پول می‌دادیم، پولمان را می‌بردند، و امکانات به ما تحویل نمی‌دادند.

آن را غربال کنیم. می‌خواهم این را بگویم گندمی که به ما می‌فروختند خاک قاطی آن می‌کردند. بعد آن‌ها می‌گفتند که دستور دارند این طور بارگیری کنند. شما آزاد هستید می‌خواهید بخرید و نمی‌خواهید نخرید. یعنی به هر شکلی که می‌توانستند پوست ما را در می‌آوردند. تنها در مسایل تسلیحات نبود.

گونی... که در دنیا در داخل آن گندم، برنج، حبوبات می‌گذارند، زمانی برای خاکریزهای خودمان در مقابل تیر دشمن به مقادیری گونی نیاز داشتیم. ولی گونی را به چند برابر قیمت به ما می‌فروختند. آخر سر هم به ما نمی‌فروختند. وقتی می‌خواستیم یک گونی را به مبلغ ۱۰ سنت خریداری کنیم، آن را به دو دلار، سه دلار می‌فروختند، آخر سر هم می‌گفتند چون کاربرد جبهه و جنگ دارد، به شما نمی‌فروشیم سیم خاردار به ما نمی‌فروختند. چه رسد به قطعات تانک و هواپیما. بنابر این ما یک تحریم واقعی داشتیم.

بعضی افراد فکر می‌کنند که ما اخیراً تحریم شده‌ایم. از لحظه‌ای که انقلاب‌مان به پیروزی رسید تحریم آغاز شد. منتها شل و سفت کردند. زمان جنگ هم کسانی که سمت‌های بالایی داشتند، مثل حاج محسن رفیق دوست و امثال او زحمت‌های زیادی کشیدند. تلاش‌های بسیاری به عمل آوردند. نا گفته‌هایی دارند که تا کنون هم که نمی‌توانند به زبان بیاورند. در یک محرومیت بالایی قرار داشتیم. در اوج چنین محرومیت‌ها شخصیت‌هایی مثل آقای احمد کاظمی

می‌آیند این دو طرز تفکر را خلط می‌کنند، معنای کار عوض می‌شود.

ما انصافاً هشت سال عاشورایی با عراق جنگیدیم. اگر یک دانه کشوری پیدا بکنید و بگویید که این کشور امکانات داشته و کمکی به عراق نکرده پیدا نمی‌کنید. ولی بالعکس ما حتی برای خرید امکانات پول می‌دادیم، پولمان را می‌بردند، و امکانات به ما تحویل نمی‌دادند. بسیاری از مواقع یک کالایی که قیمت آن ۵ سنت یا ۱۰ سنت در دنیا بود، ما به دو دلار می‌خریدیم ولی به ما تحویل نمی‌دادند. وقتی کالایی بارگیری می‌شد به همه آنهایی که باید اطلاع بدهند، اطلاع می‌دادند که مقصد کالای این کشتی ایران است و هر کجا که می‌توانید کشتی را بزنید و غرق کنید. پول کالا را می‌گرفتند و وسایل را تحویل می‌دادند و بر حسب ظاهر معامله تمام شده بود، ولی قبل از این که کشتی به بندرگاه ما برسد و تخلیه بشود توسط عراقی‌ها هدف قرار می‌گرفت. به خاطر اینکه همه مشخصات کشتی را داده بودند. یعنی همه دنیای استکبار در مقابل ما بود و نه تنها عراق.

منظورتان این است که فقط تحریم تسلیحاتی نبودیم، حتی مواد غذایی و مواد اساسی را هم بر ما تحریم کرده بودند؟

روزی همراه شهید حاج محمود ستوده که جانشین ما بود. به بندر ماهشهر رفتیم و آنجا یک کشتی را دیدیم که گندم تخلیه می‌کرد. مرحوم ستوده از مأموران بندر که ناظر تخلیه گندم بودند پرسید چرا در این محموله گندم این قدر خاک وجود دارد؟ آن مأمور توضیح داد که وزن بار این کشتی‌ها را خطوطی که روی کشتی کشیده شده مشخص می‌کند. مثلاً ۳۰۰ تن یا ۵۰۰ تن گندم در این کشتی بار شده است. کشور فروشنده با لودر می‌زد زیر خاک و گندم و کشتی را بارگیری می‌کرد، تا وزن کشتی به وسیله خطوطی که روی بدنه کشتی کشیده شده مشخص گردد. مأمور بندر می‌گفت که ما به فروشنده گفتیم آقا این پول را بگیرد و این مقدار خاکی هم که می‌ریزد ما قبول داریم. خاک نریزد که قاطی گندم نشود تا دوباره مجبور شویم

سال پیش اردوگاه‌های آوارگان فلسطینی را در سوریه و لبنان و جاه‌های دیگری ایجاد کردیم. همه زن و بچه و کوچک و بزرگ شیعه را که از جنگ زنده مانده‌اند، می‌ریزیم در استان حله. بعد از یک هفته یک شهروند لبنانی که هویت شیعی دارد نباید در لبنان وجود داشته باشد.

خب طبق فرمول مادی آن‌ها کار سختی نیست. حزب‌الله چند تا هواپیما دارد که ما باید آن‌ها را ساقط کنیم؟ هیچی ندارد. چند تا تانک او را بزنیم؟ اصلاً تانک نداره.. چندتا شناورشان را باید غرق کنیم؟ شناور ندارد. بعد این اشل کوچک را با اشل بزرگ ایران مقایسه کنید. من می‌خواهم بگویم که ایران به حمد الله در هر دو موضوع رشد کافی و وافی داشته است. هم در مسئله لشکری و هم در مسئله امکانات. حضرت امام (ره) در سال اول پیروزی انقلاب یک سقف بلندی را مشخص کردند و فرمودند که ما ارتش ۲۰ میلیونی می‌خواهیم. ما هم در سال‌های اول جبهه و جنگ سقف ۲۰ میلیون رفتیم. آیا شما در دنیا ارتش ۲۰ میلیونی سراغ دارید؟ ندارید. ولی ما داریم. در فرمایشات اخیر مقام معظم رهبری که عالی‌ترین مقام کشور ماست ارزیابی همین بود. یعنی که اگر اتفاقی بیفتد این جوان‌های امروز ما اگر بیشتر و بهتر از جوانان دوران دفاع مقدس نباشند حتماً کمتر از آن‌ها نیستند. پس رشد انسانی‌مان بسیار عالی بوده است. اگر کسی هم می‌خواهد این سخن را دنبال بکند همین ایام وقت مناسبی است. بروند در این اعتکاف‌ها که در دانشگاه‌ها و مساجد و در حسینیه‌ها برگزار می‌شود، بروند ببینند چه وضعیتی است.

به نظر شما دلایل شکست جنبش مقاومت فلسطین در برابر یورش ارتش رژیم صهیونیستی به لبنان در سال ۱۹۸۲ این نبود که یک جنبش مقاومت مردمی و چریکی به خرید توپ و تانک روی آورد، و با اسرائیل وارد جنگ کلاسیک شد؟

خیر... آن شکست چند دلیل داشت که یکی از آن‌ها این بود که به آن اشاره کردید. اگر بخواهیم وارد این بحث شویم از بحث اصلی باز می‌مانیم. مسئول آن شکست کسی بود که بالای سر اینها قرار داشت. به هر حال ما دو طرز تفکر داریم. یکی طرز تفکر مادی است که می‌گوید کسی که ناو هواپیمابر دارد، ناو هلی کوپتربر دارد، ناو لجستیک دارد، ناو بهداری دارد، و این ناوها با عظمتی حرکت می‌کنند که اصلاً نیازی به جنگ ندارند. به سمت هر کشوری که رفتند آن کشور محکوم به تسلیم است و باید دست‌ها را بالا کند. یک طرز تفکر و یک فرهنگ دیگری داریم که آن فرهنگ اهل بیت (ع) است. آقا امیر المؤمنین (ع) می‌فرمایند: «اگر همه دنیا در مقابل من بایستند من یکه و تنها در مقابل او می‌ایستم». نه در مقابل یک کشور، بلکه در مقابل همه عالم. «اگر بر علیه دین من بایستند من یکه و تنها در مقابل او می‌ایستم». حضرت امام هم به این مضمون جمله‌ای دارند که می‌فرمایند: «اگر لازم شد من در کنار بسیجی‌ها یکه و تنها از این مملکت دفاع می‌کنم. از دین پیغمبر خدا دفاع می‌کنم». می‌خواهم بگویم که دو طرز تفکر وجود دارد. بعضی‌ها هم



شما سال را ثانیه بگیرد. در عالم هستی سال برای ما سال است. سال یک ثانیه است. اگر اینها را کنار هم بگذاریم، می بینیم انقلاب ما در این عالم هستی از لحظه پیروزی تا الآن به یک دقیقه هم نرسیده است. حالا شما حساب کنید اوضاع دنیا در یک دقیقه دیگر چه جوری است. در ابتدای بحث که به جهان دو قطبی اشاره کردم، خود دانشمندان دو قطب شرق و غرب در آن روزها ابراز عقیده می کردند که با آغاز هزاره سوم دین از جامعه بشری پاک می شود. چون نیازی به دین نیست. دین به زمانی مربوط می شود که بشر این قدر پیشرفت را نداشت. به تکیه گاهی نیاز داشت و دین تکیه گاه مردم بود. الآن دین افیون توده هاست. دین بازدارنده انسان از پیشرفت است.

شرقی ها می کوشیدند یک جوری به مردم جهان سوم تفهیم کنند که شما چون دین دارید عقب افتاده اید. یا مثل این اروپایی ها که می گفتند دین را کنار بگذارید تا پیشرفت کنید. دانشگاه های شرق و غرب سعی می کردند مردم را فریب دهند که چون شما رفتید دنبال دین و حجاب و عفاف و نجابت عقب ماندید. در همین عصری که دین زدایی می شد، یک ابر مردی به میدان آمد و فرمود قرن آینده قرن اسلام است. این اسلام ابر قدرت ها را به خاک مذلت می نشاند و این حرکت پویا از آن روز شروع شد. وقتی تاریخ آمریکا بعد از جنگ

جهانی دوم را مطالعه کنید، می بینید آمریکا همیشه در حال اوج گرفتن بود. ولی از ۳۲ سال پیش شروع کرده به افول. این آمریکایی که الآن دارید می بینید، آن آمریکای ۴۰ سال پیش نیست.

بلا تشبیه، بلا تشبیه عین آن چیزی که خداوند می فرماید «کن فیکون» آمریکا این طوری بود. هر چیزی که آمریکا می گفت می شد. امروز هر چیزی که آمریکا می گوید هیچ اتفاقی نمی افتد. ما در هشت سال دفاع مقدس ابهت هر دو ابر قدرت را شکستیم. شکستیم یا نشکستیم؟ در میان دولت های عرب کسی جرات می کرد در مقابل آمریکا نفس بکشد. حالا در خیابان های جهان اسلام شعار ضد آمریکایی سر می دهند. یعنی این انقلاب ما در حال گسترش است، و آن اسلام آمریکایی به اسلام ناب تبدیل می شود.

این نشانگر مرگ آمریکاست.. نشانگر مرگ شوروی سابق است که از بین رفته و هنوز تفاله هایش مانده است. ما دورنمای طبیعه ای را در افق می بینیم که احمد کاظمی ها رسالت خودشان را انجام دادند و رفتند و خون آن ها به برکت این انقلاب و همت والای ولایت فقیه دارد به ثمر می نشیند. ما احمد کاظمی را از دست ندادیم. شما همین الآن بروید در بحرین ببینید احمد کاظمی ها به وجود آمده است. بروید به کشورهای مثل لیبی و مصر می بینید امثال احمد کاظمی زیاد شده اند، منتها هنوز نوجوان هستند. احمد کاظمی ۴۰ سال پیش هستند که تازه دارند شکل می گیرند. اینها روزی به میدان خواهند آمد و شما تکثیر این شهدا را در کشورهای اسلامی خواهید دید. ■

عنوان یک ایرانی خیلی اذیت می شدم. منظورتان اتباع کشورهای عربی، ایرانیان را اینگونه توصیف می کردند؟

می گفتند ایرانی ها آخ الیهود هستند!... چرا آخ الیهود؟ برای اینکه با چشم خود دیده بودم که خلبان های اسرائیلی در پایگاه وحدتی دزفول به طور مجانی با هواپیماهای ایرانی آموزش می دیدند تا در جنگ شش روزه شرکت کنند. وقتی که ملت های عرب این مسائل را می دیدند می گفتند شما برادران یهودیان هستید. خب بر ما هم یک شاهی مستولی شده بود



که مهره اصلی آمریکا و اسرائیل بود. اصلا خواسته شاه از امام این بود که شما اسم آمریکا و اسرائیل را به میان نیاورید. هر چه می خواهید بگویید. این مشکل اصلی کار شاه بود. حضرت امام می فرمایند که اسرائیل غده سرطانی است و باید از صفحه روزگار محو بشود. همان زمانی که اعراب خود را در مقابل اسرائیل می دیدند، ما را در کنار اسرائیل می دیدند. ولی دیری نپایید که وضعیت و موقعیت تغییر کرد.

بعد ما انقلاب کردیم با یک مرام صد در صد ناب در مقابل صهیونیسم. ولی این دولت های عربی که در رأس آن ها مصر قرار داشت، یکی پس از دیگری در بغل صهیونیسم جا خوش کردند. شما همین امروز فکر می کنید که حکومت عربستان دست همین افراد حاکم است. به قول یکی از بزرگان اینها آل یهود هستند نه آل سعود. آل سعود دستکم باید یک دینی، مرامی، مسلکی داشته باشند. اینها آل یهودند. اصلا یک شبکه تلویزیونی براه انداخته اند، به فرمایش آقا سید حسن نصرالله تلویزیون «العبریه» و نه «العربیه». این واقعا «العبریه» است. یعنی برای عبری ها کار می کنند نه برای عرب ها. موضع گیری های این تلویزیون دقیقا همان موضع گیری اسرائیلی ها است، اما به زبان عربی موضع گیری می کند. یک موضع گیری پیدا بکنید که نفعی به حال اسلام داشته باشد.

به حمد الله ما الآن در چنین جهانی انقلابمان را صادر کردیم. این فرمایش حضرت امام (ره) است که فرمودند ما در جنگ انقلابمان را صادر کردیم. امسال (۱۳۹۰) که خدمت مقام معظم رهبری بودیم فرمودند

شکل گرفتند، و توانستند لشکرهایی تشکیل دهند که در آن شرایط نا داری ها، احمد از همه دارا تر بود. ولی اگر این لشکر را با یک لشکر آمریکایی مقایسه کنید، این لشکر از نظر امکانات صفر است. چیزی ندارد. بعضی می گفتند احمد در انبارهای خود این تعداد تانک دارد. این تعداد پدافند دارد، این تعداد لودر و بولدوزر دارد. ولی اگر لشکر هشت نجف اشرف را با یک گردان از ارتش های پیشرفته مقایسه می کردید، می دید که آن گردان بیشتر از لشکر هشت امکانات دارد. بعد بر این اساس امکانات بقیه لشکرهای دوران دفاع مقدس را ببینید که در چه وضعیتی بودند.

قیام های گسترده مردمی جهان عرب را فرا گرفته و رژیم های دست نشانده در برخی از کشورها سرنگون شده اند. سرانجام این قیام ها را چه گونه ارزیابی می کنید؟

ما تعبیر جهان عرب را به کار نمی بریم. می گویم جهان اسلام. همانطور که حضرت امام خمینی (ره) دستمان را گرفتند و راهنمایی مان کردند، جهان اسلام را به دو دسته تقسیم می کنیم: اسلام آمریکایی و اسلام ناب. اسلام آمریکایی در حال تحول به اسلام ناب است. یعنی تشعشعات حضرت امام (ره) به این بدن فسیل شده و از بین رفته، تابیده و معجزه های را به وجود آورده است. این بدن فسیل شده در حال جان گرفتن و پیوستن به

قالب اسلام ناب است. سفر اخیر گروهی از عزیزان مصری به ایران طبیعه یک کار بسیار بزرگی است. به نظر بنده بعد از سال ۱۹۷۰ که جمال عبدالناصر به حسب ظاهر فوت کرد ولی به نظر من او را کشتند. اسلام آمریکایی مصر را بلعید. اصلا اسرائیل مصر را در شکم خود قورت داد.

بعد از سال ۱۹۷۰ هر کسی که در مصر حکومت کرد، دست نشانده اسرائیلی ها بود. زمانی که در بعضی از کشورهای عربی زندگی می کردم می دیدم که ملت های عرب، مصر قبل از «کمپ دیوید» را روی قله بسیار بلندی قرار می دادند که آقا مصر دانشگاه الازهر، علمای مصر، بزرگان مصر. ولی وقتی به ایران می رسیدند، می گفتند «آخ الیهود». در کشورهای اسلامی، ایران را اینگونه نشان می دادند. خب منم به

- دورنمای طبیعه ای را در افق می بینیم
- که احمد کاظمی ها رسالت خودشان را انجام دادند و رفتند و خون آن ها به برکت این انقلاب و همت والای ولایت فقیه دارد به ثمر می نشیند. ما احمد کاظمی را از دست ندادیم. شما همین الآن بروید در بحرین ببینید احمد کاظمی ها به وجود آمده است.
- بروید به کشورهای لیبی و مصر می بینید امثال احمد کاظمی زیاد شده اند

درآمد

در حقیقت هزاران تن از شهدای گرانقدر هشت سال دفاع مقدس از جمله شهید بزرگ و گرانمایه حاج احمد کاظمی با فداکاری‌ها و ایثارگری‌های بی‌یاد ماندنی شان صحنه‌های درخشان حماسه عاشورای حسینی (ع) را در تاریخ انقلاب اسلامی ایران تکرار کردند. آن‌ها با شرکت در عملیات غرور آفرین در جبهه‌های جنوب و غرب کشور مردانه مقاومت کردند، و شجاعانه با دشمنان دین و خدا و انسانیت جنگیدند. و افتخارات بزرگی از خود بر جای گذاشتند. سردار سید ابو القاسم طباطبایی در این گفت و شنود ضمن تشریح ابعاد و زوایای مختلف شخصیتی شهید احمد کاظمی و حضور هشت ساله او در جبهه‌های دفاع از مردم میهن اسلامی و انقلاب اسلامی ایران تأکید کرد که رزمندگان اسلام با پیشروی تا ۱۵ کیلومتری شهر بصره، دشمن را فریب دادند و زمینه آزاد سازی خرمشهر را فراهم کردند. با این پیروزی از آن روز موازنه قوا به لحاظ سیاسی و نظامی در جبهه‌های نبرد حق و باطل به نفع جمهوری اسلامی ایران رقم خورد. این گفت و شنود را با هم می‌خوانیم:

جنابعالی در دوران هشت سال دفاع مقدس هم‌رزم شهید احمد کاظمی بوده‌اید، و از نزدیک او را خوب شناخته‌اید. در آغاز بحث بفرمایید چگونه به لشکر هشت نجف اشرف پیوستید؟

بسم الله الرحمن الرحيم: الحمد لله رب العالمين ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم. صحبت کردن در رابطه با شهید خیلی سخت است به خصوص کسی مثل من که در گفتار الکنم، و در کردار ضعیف. ولو دمی باشهدا زیسته باشم. ولی چون امر شد در خدمت شما هستم. مخصوصاً شهید بزرگوار سردار احمد کاظمی که حقیر نمی‌توانم قطره‌ای از اقیانوس فضایل ایشان را نقل کنم. ولی به گوشه‌ای از شخصیت این فرزانه به میزان آشنایی‌ام با ایشان اشاره کنم.

در سال ۱۳۶۱ در روزهای بعد از عملیات پیروزمند بیت المقدس (آزاد سازی خرمشهر) که همراه جهاد سازندگی توفیق شرکت در عملیات را داشتم، با چند نفری از بچه‌های جهاد در «مقر خاکی» خرمشهر در چادر خاکی نشسته بودیم که شخصی گوشه چادر را بالا زد و گفت: طباطبایی کیه؟ گفتم بفرمایید! گفت بلند شو ساکت رو بردار بریم. گفتم آقا این طوری که نمی‌شود! بالاخره من اینجا فرمانده دارم، اینجا حساب کتاب داره، ساکت

رو بردار و بریم که نشد کار! بعد مسئول گروه جهاد سازندگی آمد و گفت ایشان برادر احمد هستند. - من آن موقع سردار کاظمی را نمی‌شناختم - ایشان درخواست کردند که شما بروید لشکر. من هم ساکم را برداشتم و از همان مقر خاکی خرمشهر همراه احمد رفتم.

این مقر خاکی خرمشهر که نمی‌دانم چرا آن روزها به این نام معروف شده بود، متعلق به جهاد سازندگی بود و تجهیزات زرهی، پی. ام. پی‌ها و بلدوزرهای جهاد آنجا مستقر بود. خدا رحمت کند بچه‌های جهاد، شهیدان محمد باقر قادری و ابو القاسم حجتی و دیگران را، همه در آن مقر خاکی حضور داشتند. سوار جیب کالسکه‌ای برادر احمد شدیم و راه افتادیم. در طول مسیر با یکی از بچه‌ها که همراه ما بود صحبت می‌کردیم. مستقیم به مقر لشکر رفتیم و سردار کاظمی من را به عنوان جانشین مهندسی لشکر معرفی کرد.

حاج احمد چگونه جنابعالی را شناسایی کرده بود؟

عمو زاده‌ای داشتم به نام سید رضا که به شهادت رسید. ایشان آن زمان مسئول مهمات تیپ بود و ظاهراً سردار کاظمی از وضعیت فنی بخش مهندسی و ماشین آلات گلايه داشته و سید رضا بنده را معرفی کرده بوده که فلانی که در جهاد است، مکانیک ماشین آلات است و می‌تواند ماشین آلات راهسازی را تعمیر کند. دقیقاً نمی‌دانم که آن روز شهید کاظمی از مقر خاکی رد می‌شد یا کاری داشت که به آنجا آمد. به هر حال در مسیر عزیمت به لشکر با من صحبت کرد که وضعیت مهندسی این طوریه و کار مهندسی ما روی زمین مانده و شما بیا ساماندهی کن.

در همان روزهای اول که به لشکر هشت نجف اشرف پیوستم، سردار کاظمی من را به عنوان جانشین شهید احمد محمدی که مسئول مهندسی لشکر بود، معرفی کرد. بدون اینکه آشنایی قبلی داشته باشیم. نه برگ اعزام، نه برگه معرفی، هیچ چیزی رد و بدل نشد. یعنی هیچ سندی هم وجود نداشت که من از جهاد به لشکر پیوسته‌ام. پس از مدتی به

بعد از عملیات بیت المقدس با چند نفر از جهادگران در «مقر خاکی» خرمشهر نشسته بودیم که شخصی گوشه چادر را بالا زد و گفت: طباطبایی کیه؟ گفتم بفرمایید! گفت بلند شو ساکت رو بردار بریم. گفتم آقا این طوری که نمی‌شود! اینجا حساب کتاب داره، ساکت رو بردار و بریم که نشد کار! بعد مسئول گروه جهاد سازندگی آمد و گفت ایشان برادر احمد کاظمی هستند

نجف آباد برگشتم و در اعزام بعدی به مقر لشکر در دانشگاه شهید چمران رفتم، و از آنجا به کیلومتر ۲۵ تا ۳۰ خرمشهر رفتم و در آنجا شروع به کار کردم. آن روزها برای عملیات رمضان مهیا می‌شدیم، و ماشین آلات را آماده می‌کردیم. کار ما به این شکل شروع شد.

در عملیات رمضان با حدود ۱۵ دستگاه ماشین آلات مهندسی و امکانات استحکامی وارد عمل شدیم، که در چهار پنج مرحله عملیات شد. در محور پاسگاه زید به استحکامات مثلی برخورد کردیم، و کار گره خورد، و از آنجا به کانال پرورش



■ **نگرشی بر ولایت مداری شهید احمد کاظمی در گفت و شنود با سردار سید ابو القاسم طباطبایی**
معاون مهندسی دفاعی قرارگاه مرکزی خاتم الانبیاء (ص)

مصدق بارز پیروی از ولایت بود...

می‌کردیم اگر حاج احمد شهید شد، آیا حسن و حسین می‌توانند کار او را ادامه دهند؟ به هر حال کسی نبود، یعنی کسی را نداشتیم. حاج احمد واقعاً نعمتی بود و خدا او را در دوران دفاع مقدس حفظ کرد تا این لشکر بتواند به عنوان یک لشکر عملیاتی نمونه انجام وظیفه کند. بهتر است که دیگران در مورد لشکر هشت نجف اشرف اظهار نظر نمایند. چون خودم در لشکر هشت بودم، از آن تعریف کنم خوب نیست.

«بهتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در زبان دیگران»

در هر محوری که هر لشکری نمی‌توانست عمل کند، لشکر هشت نجف اشرف می‌رفت و عمل می‌کرد و موفق هم می‌شد. همه این دستاوردها را پس از لطف خدا مدیون ذکاوت، هوشیاری، زیرکی و شعور نظامی سردار کاظمی بود. توانایی او در امور نظامی الی ماشاء الله بود. اگر کسی چندین سال قبل در یک جلسه نظامی درباره موضوعی یک کلمه حرفی زده بود، احمد تا آخر یادش مانده بود. مثلاً صحبت می‌کردیم و او می‌گفت که نه این طور نیست! یادت هست تو آن جلسه جور دیگری گفتی؟ یک کلمه را و حتی کمتر و کوچک‌تر را فراموش نمی‌کرد. اصلاً در دوران جنگ این طوری نبود که انتخاب‌ها براساس رابطه یا بزرگی اسم کسی باشد. یا عنوان و درجه دخیل باشد. یا حکایت فامیل بازی مطرح باشد. آنجا مجبور بودیم مسئولیت‌ها را براساس توانمندی افراد واگذار کنیم. و اگر مسئولیتی بر خلاف ضوابط به کسی تفویذ می‌شد، سریع آشکار می‌شد. این طور نبود که طرف بتواند یک جوری ظاهرسازی کند. پنج سال و ده سال فرمانده لشکر باشد. اصولاً اگر این توانایی را نداشت نمی‌شد مسئولیت فرماندهی لشکر را به او بسپاری. نمی‌شد فرماندهی گردان یا تیپ را به او بدهی.

مسئولیت‌ها در فرماندهی لشکر و تیپ براساس شایستگی و توانمندی نیرو و یک سری آیم‌ها بود، شجاعتش، دلیر بودنش، ریسک‌پذیری‌اش، قدرت مدیریتش، فرماندهی‌اش و همه اینها را اگر نداشت نمی‌شد که به او مسئولیت بدهند. یعنی اگر بر خلاف ضابطه انجام می‌شد سریع رسوایی به بار می‌آمد! مثل الان نبود که کسی مدیر جایی بشود، اگر ضعفی هم داشته باشد، اطرافیان ضعف او را پر کنند. یعنی شما نمی‌توانید یک فرمانده در دوران دفاع مقدس پیدا کنید که در مورد او بگویند خودش فرماندهی نمی‌کرد و آدم‌هایش آدم‌های خوبی بودند. این طوری نبوده است. برعکس هم صادق است. یعنی یک جایی فرماندهی منسوب می‌شد و وقتی ضعفش در همان ابتدا مشخص شد، بلافاصله عوض می‌کردند.

با توجه به ویژگی‌هایی که از احمد یاد کردید، آیا پیشنهاد هم شد که از فرماندهی لشکر به فرماندهی قرارگاه ارتقا یابد؟

بله... بارها پیش می‌آمد و در برهه‌ای هم انجام

این همکاری بدون هیچ گونه شناخت قبلی صورت گرفت. از قبل همدیگر را نمی‌شناختیم و ارتباط رفاقتی و دوستی هم نداشتیم. فقط همشهری بودیم. تا عملیات والفجر مقدماتی، والفجر یک، همراه ایشان بودم. در آن مقطع حدود ۴۰ تا ۵۰ روز برای آموزش نظامی رفته پشت جبهه. در سال ۱۳۶۳ رسماً به عضویت سپاه درآمد و مجدداً به جبهه اعزام شدم، و در خدمت شهید احمد کاظمی بودم تا آخرین عملیات، که عملیات چلچراغ عراقی‌ها و عملیات بیت المقدس هفت خردمان بود، که مدتی بعد از آن قطعنامه پذیرفته شد، و جنگ پایان یافت. بعد از قطعنامه هم تا سال ۱۳۷۲ در لشکر هشت نجف اشرف در خدمت ایشان بودم. سپس زمزمه‌هایی مطرح شد که قرار است سردار کاظمی برود قرارگاه حمزه و نیروی زمینی هم بنده را برای تهران درخواست کرد و در معاونت مهندسی مشغول کار شدم.

بعد از توقف جنگ کار مهندسی را ادامه دادید یا کنار گذاشتید؟

تا آخرین روزی که در لشکر بودم کار مهندسی را ادامه دادم. در پایان سال ۱۳۷۲ کار من در لشکر تمام شد و تسویه حساب گرفتم، و آمدم نیروی زمینی و سردار کاظمی هم به قرارگاه حمزه رفت، و از آن تاریخ ارتباطمان قطع شد. البته در پاکسازی ارومیه گاهی مراوداتی با هم داشتیم. بعد که فرمانده گروه ۴۳ امام علی (ع) شدم با ایشان همکاری نزدیک داشتیم، جلسه داشتیم، می‌رفتم و می‌آمدم. هنگامی که احمد کاظمی به نیروی هوایی رفت باز با هم ارتباط دوستانه داشتیم. بعد هم که به نیروی زمینی بازگشت همین طور بود. پنج روز قبل از شهادت سردار کاظمی، گمان کنم روز پنجشنبه بود که به خدمت ایشان رفتم. چند تن از دوستان دیگر هم بودند که به صورت صمیمانه خاطرات روزهای جنگ و دفاع مقدس را بازگو کردیم، که احمد پس از چند روز به ارومیه رفت و آن حادثه ناگوار اتفاق افتاد.

در صورت امکان کمی هم از مدیریت شهید کاظمی در دوران دفاع مقدس صحبت کنید...

در زمان جنگ، گاهی به این فکر می‌افتادیم که اگر خدای نکرده برای فرماندهان اتفاقی بیفتد، چه کسی می‌تواند کار او را ادامه دهد؟ به هر حال همیشه در معرض خطر بودیم. حتی در زمان جنگ هم جایگزینی برای احمد کاظمی در تصورمان نبود. یعنی در لشکر کسی نمی‌توانست کار ایشان را انجام بدهد. هرچه از میان نیروهای لشکر، لشکرهای دیگر، شهرستان، در میان زمامداران غرب و... جستجو می‌کردیم که بتواند کار احمد را انجام بدهد، کسی را پیدا نمی‌کردیم. فرض



ماهی حمله کردیم. مجدداً از آنجا به پاسگاه زید، روبروی استحکامات مثلثی و نهایتاً وضعیتی شد که عملیات رمضان عملیات عدم الفتح بود. تا شهید احمد محمدی زنده بود به خودم اجازه نمی‌دادم که مستقیماً با شهید احمد کاظمی مراوده‌ای داشته باشم. مگر اینکه شخصاً می‌آمد و دلجویی و سرکشی می‌کرد یا برای پیگیری کارها به طور مستقیم به من مراجعه می‌کرد. عملیات رمضان تمام شد، و پس از مدتی عملیات محرم شروع شد. در عملیات محرم هم برای تشکیل جلسات و طرح مانور و کلیه امور در ارتباط با فرماندهی، شهید بزرگوار احمد محمدی کارها را پیگیری می‌کرد و من به عنوان جانشین مهندسی اغلب کارهای اجرایی را انجام می‌دادم. تا اینکه احمد محمدی در شب اول عملیات محرم در منطقه موسیان، زیر قله ۲۹۰ با ماشین رفت روی مین ضد تانک و در جا شهید شد. و احمد کاظمی پشت بیسیم من را به عنوان مسئول مهندسی لشکر معرفی کرد و گفت که نیروها در امور مهندسی به طباطبایی مراجعه کنند. ولی در جلسات مهندسی، معرفی من هرگز صورت نگرفت. به این دلیل که عملیات در جریان بود و الحمد لله موفقیت آمیز هم بود. فقط پشت قله ۲۹۰ حدود ۲۰۰۰ نفر اسیر از عراقی‌ها گرفتیم. از آنجا ارتباط تنگاتنگ با حاج احمد شروع شد و مستقیماً با ایشان مشغول کار شدم که ایشان مرا می‌خواست. دستور کار می‌داد، که چه کاری بکن، چه کاری نکن...

در هر محوری که هر لشکری نمی‌توانست عمل کند، لشکر هشت نجف اشرف می‌رفت و عمل می‌کرد و موفق هم می‌شد. همه این دستاوردها را پس از لطف خدا مدیون ذکاوت، هوشیاری، زیرکی و شعور نظامی سردار کاظمی بود. توانایی او در امور نظامی الی ماشاء الله بود. اگر احمد شجاع، دلیری، ریسک‌پذیری، مدیریت، قدرت فرماندهی را نداشت نمی‌شد به او مسئولیت بدهند

در عملیات بیت المقدس به طرف مرز بین المللی حرکت کردیم. این حرکت دشمن را فریب داد که آیا ایرانی‌ها می‌خواهند بصره را بگیرند یا خرمشهر را آزاد کنند؟ اگر عراقی‌ها تصور می‌کردند، که می‌خواهیم خرمشهر را آزاد کنیم، حدود ۳۰ هزار نیروی اضافی به خرمشهر می‌آوردند. ولی با فریب دشمن حدود ۲۰ هزار سرباز عراقی اسیر گرفتیم

بگذارد فرماندهی تیپ، چه کسی را بگذارد فرمانده محور، چه کسی را بگذارد مسئول گردان. این خیلی مهم بود و سردار کاظمی در این زمینه کادر سازی می‌کرد. شما از کسانی نام ببرید تا من بگویم همه شاگردهای احمد کاظمی بودند. از شهدا بگویم یا از زنده‌ها؟ شهید باکری، شهید زینلی، همه اینها با شهید کاظمی کار کرده‌اند و کسب تجربه کرده‌اند. خود شهید کاظمی تجربه را چه طور کسب کرد. او که به دانشکده جنگ نرفته بود. تحصیلات آکادمیک نداشت. دوره دافوس ندیده بود. با هوش و ذکاوتی که داشت، با جاذبه منحصر به فرد و فوق العاده که من نمی‌دانم با چه کلماتی آن را توصیف کنم. مثالی نیست که بتوانم به کمک آن مسئله را برای شما روشن کنم. توانمندی او در موضوعات نظامی واقعاً بی‌نظیر بود. در طرح ریزی، در عملیات، در اطلاعات و حتی در فریب دشمن، بازی دادن و بازی کردن با دشمن، در بازی جنگ و کیش و مات کردن دشمن واقعاً بی‌نظیر بود.

به فریب دشمن اشاره کردید. از شیوه‌های احمد در زمینه فریب دشمن چه خاطره‌ای دارید؟ بهترین خاطره در این زمینه عملیات بیت المقدس است. در این عملیات از کارون گذشتیم، و به سمت مرز پیشروی کردیم تا به جاده آسفالت اهواز - خرمشهر رسیدیم. آنجا می‌توانستیم به سمت پایین، یعنی به سمت خرمشهر پیشروی کنیم. ولی باز مستقیم به طرف پاسگاه زید و به طرف مرز بین المللی حرکت کردیم. این جا برای دشمن یک دوگانگی به وجود آمد که ایرانی‌ها دارند می‌آیند بصره را بگیرند یا خرمشهر را آزاد کنند؟ یعنی

جبهه دشمن را دو شقه کرد. یک شقه تصورشان این بود که ایرانی‌ها دارند می‌آیند بصره را بگیرند، و بعد بگویند خوب حالا خرمشهر را خالی کنید. در چنین وضعیتی خرمشهر دور می‌خورد، و وقتی بصره گرفته شود خرمشهر خواه ناخواه آزاد می‌شد. اگر عراقی‌ها تصور می‌کردند، که ما می‌خواهیم بیاییم خرمشهر را آزاد کنیم، حدود

شد و در عملیات والفجر ۱۰ احمد فرمانده قرارگاه بود. در خیلی از عملیات‌ها چند تا لشکر را اداره می‌کرد. این طوری نبود که بگویم فقط لشکر هشت نجف اشرف را فرماندهی می‌کرد. او در عملیات والفجر ۱۰ هم فرمانده قرارگاه مقدم عملیات بود که گمان کنم قرارگاه قدس بود. مسئول مهندسی‌اش هم آقای عطار بود. مسئول پشتیبانی‌اش آقای آبرومند بود. حاج احمد در اواخر حیات با حفظ سمت فرماندهی لشکر هشت نجف اشرف، فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) را بر عهده داشت. یعنی در عملیات والفجر ۱۰ که دو تا محور داشت. یک محور از ملخ خور و یک محور از سمت رودخانه لیل و بیزل بود. فرماندهی محور بیزل با سردار کاظمی بود. علاوه بر لشکر هشت نجف اشرف پنج تا شش یگان دیگر هم از قبیل لشکر امام حسین (ع)، تیپ قمر بنی‌هاشم (ع) و دو سه تا لشکر دیگر هم می‌جنگیدند. در طول دوران جنگ موارد متعددی از قبیل عملیات قادر رخ می‌داد که وقتی کار از دست فرماندهان خارج می‌شد، و به قولی گره می‌خورد، به حاج احمد می‌گفتند هر تصمیمی که می‌گیری برای همه بگیر. در خیلی از صحنه‌ها دیدیم که قرارگاه به جایی که دسترسی نداشت، یا نمی‌توانست امور را کنترل بکند، یا ارتباط قطع می‌شد، مبنای بر این بود که هر چه حاج احمد می‌گوید، همه، همان کار را بکنند. توسط آقا محسن یا برادر غلامپور فرماندهی آن محور و یا کل عملیات به حاج احمد واگذار می‌شد. به این ترتیب تیپ‌های مستقل و غیر مستقل دیگر تابع لشکر هشت نجف اشرف می‌شدند.

آیا نیروهای غیر نجف آبادی هم در لشکر هشت نجف اشرف حضور داشتند؟

به کارگیری نیرو در لشکر هشت نجف اشرف منحصر به شهر نجف آباد نبود. نیروهایی از استان‌های زنجان، تبریز، یزد، مبارکه، لنجان، اصفهان، تیران کروند و حتی از شهرهای شمالی در لشکر فعالیت داشتند. برای آن‌ها تیپ تشکیل می‌شد و کار می‌کردند. هسته تیپ‌شان در لشکر شکل می‌گرفت. هسته اصلی لشکر عاشورا و تیپ مستقل الغدير ابتدا در لشکر هشت نجف شکل گرفتند و گسترش پیدا کردند و در عملیات وارد عمل می‌شدند. این طوری نبود که بگویند لشکر ۳۱ عاشورا یا تیپ الغدير یک دفعه تشکیل شدند. ابتدا می‌آمدند به عنوان فلان گردان در لشکر هشت نجف سازماندهی می‌شدند. بعد توسعه پیدا می‌کردند و تیپ می‌شدند و بعد هم مستقل می‌شدند. لشکر هشت نجف تا این حد رویش و زایش داشت. سردار احمد کاظمی هم کارگاه تولید فرمانده و نیروی انسانی مجرب داشت. شناخت او نسبت به افراد خوب بود. می‌دانست چه کسی را از میان بقیه گزینش کند. گزینش‌های احمد گزینش‌های خوبی بود. انتخابش درست بود و این یک هنر است. به ویژه در بحران و زمان جنگ. اینکه آدم بفهمد کار را به چه کسی باید بدهد، چه کسی را

۳۰ هزار نیرو بیشتر می‌آوردند در خرمشهر مستقر می‌کردند. ولی ما آنجا حدود ۲۰ هزار سرباز عراقی اسیر گرفتیم. اگر آن ۳۰ هزار نیرو می‌آمد و محکم می‌ایستاد و می‌جنگید، قطعاً برای آزادی خرمشهر تلفات خیلی سنگینی می‌دادیم، و این کار در عرض یک روز و پنج روز امکان پذیر نبود.

این سیاست و این تدبیر باعث شد دشمن در یک دو راهی قرار گیرد. اگر تخلیه کند و بیاید خرمشهر را تقویت کند، بصره را از دست می‌دهد. اگر خرمشهر را تخلیه کند تا بخواهد بصره را حفظ کند، خرمشهر را از دست می‌دهد. بالاخره دشمن بین دو راهی ماند. این را می‌گویند بازی با دشمن. این را می‌گویند فریب دشمن. این را می‌گویند سر دو راهی قرار دادن دشمن. شهید کاظمی در دوران جنگ خیلی از این جور کارها انجام داد که دشمن را تقسیم کرد. امکانات دشمن را تجزیه می‌کرد. دشمن مجبور شده بود در چند جبهه بجنگد. وقتی خرد می‌شد، آسیب پذیری‌اش و تلفاتش بالا می‌رفت. توان نظامی‌اش تحلیل می‌رفت. اینها همه در طرح ریزی عملیات تأثیر مستقیم داشت. در این زمینه در عملیات والفجر هشت، در عملیات بیت المقدس، در عملیات فتح المبین نمونه‌های زیادی وجود دارد. حرکات فریب دهنده یکی از رمزهای موفقیت سپاه پاسداران در درون دفاع مقدس بوده است.

در کردستان هم با شهید احمد کاظمی همکاری داشتید؟

به استثنای عملیات نصر پنج و عملیات والفجر ۱۰ در کردستان نبودم. ولی اگر شرایط فراهم می‌شد و به کردستان می‌رفتم، حتماً با لشکر هشت نجف اشرف و در کنار حاج احمد کاظمی بودم. مصداقی برای او نمی‌توانم پیدا کنم. نه آن زمان و نه بعد از شهادت و نه در حال حاضر در کل نیروهای مسلح، در ارتش، سپاه و نیروی انتظامی آیا کسی هست که بتواند احمد کاظمی باشد؟ احمد کاظمی فقط احمد کاظمی بود. هیچ کس چنین مصداقی ندارد. یعنی هر کسی را که می‌خواهید مقایسه کنید می‌بینید چیزهایی کم دارد. دانش و سطح سوادش ممکن است همسطح یا بالاتر از احمد کاظمی باشد. دکتر باشد، پروفیسور باشد. ولی قدرت تجزیه و تحلیل



حضور شهید کاظمی در مراسم عزاداری سوره شهبان در نجف آباد.

می‌رسد که داری به ما گلابی می‌دهی؟». من تا این لحظه نصف گلابی را خورده بودم. حسین خرازی گلابی را پس داد. احمد کاظمی هم پس داد. اگر یک نوشابه از بیت المال می‌نوشید پولش را پرداخت می‌کرد.

بگذارید نمونه دیگری بگویم. حاج احمد راننده‌ای داشت بچه کاشان بود. فکر می‌کنم اسمش جعفر نیا بود. همه او را می‌شناختند. یک روز بارانی همراه

دستکم دو بار از زبان حاج احمد شنیده‌ام که به من می‌گفت «سید کاشکی می‌شد کسی جایی ما را می‌تکاند!». یعنی غرور ما را می‌شکست. لذا زمانی که به دژبانی می‌رسید سعی می‌کرد با دژبان کمی جر و بحث می‌کرد تا دژبان از ماشین بکشش پایین. بعد که دژبان متوجه می‌شد سردار کاظمی است عذر خواهی می‌کرد. و این را متعمداً می‌کرد تا طرف بقول خودش او را بتکاند. آن چیزی که به عنوان غرور به آن اشاره کردید بشکند. خرد شود، و بریزد پایین. بارها این کار را می‌کرد و توصیه او هم به ما این بود که «یک خرده پایتان را بگذارید روی نفستان». بارها، در رابطه با خود من کاری می‌کرد که من جلویش بایستم و من می‌فهمیدم. الان بهتر درک می‌کنم که با من طوری برخورد می‌کرد که من در برابر او جبهه بگیرم و به او بگویم اینطوری که شما می‌گویید نیست، ولی من می‌پذیرفتم.

خصوصیات اخلاقی و رفتاری حاج احمد کاظمی چگونه بود؟

شهید حاج احمد کاظمی در حد اعلا انتقاد پذیر بود. و همه را به واکنش و می‌داشت. در بحث خصوصیات اخلاقی که می‌گویم واقعا بی‌نظیر بود، که نمی‌توانم کسی را با او مقایسه کنم. به جرأت می‌توانم قسم بخورم، دستکم تا زمانی که من با احمد کاظمی تماس مستقیم داشتم پای زن و بچه و خانواده قبل از تأهل و بعد از آن به خودروی بیت المال نرسید، و هیچ گونه استفاده شخصی از بیت المال نکرد. زمانی که می‌خواست بیاید نجف آباد یک مأموریت ایجاد می‌کرد و می‌گفت بریم فلان چیز را بیاوریم. برویم فلان کار را انجام دهیم یا برویم فلان جلسه را بگذاریم و به این عنوان می‌آمد. در غیر اینصورت با اتوبوس به نجف آباد می‌رفت و به همان شکل به جبهه بر می‌گشت. اجازه دهید در این زمینه خاطره‌ای برایتان نقل کنم. در عملیات رمضان بود. گمان کنم از شاهدان این صحنه یک نفر بیشتر زنده نمانده است. یعنی همه شهید شده‌اند. غیر از من یک نفر دیگر بیشتر زنده نیست. شهید احمد کاظمی و شهید خرازی روی خاکریز بودند. من پایین ایستاده بودم. آن‌ها داشتند وضعیت دشمن را نگاه می‌کردند، ناگهان ماشین غذا وارد خط شد. راننده دید که فرمانده لشکر حضور دارد. اگر شهید خرازی را نمی‌شناخت، احمد کاظمی را می‌شناخت. راننده ایستاد و چند تا گلابی به دست گرفت و به طرف ما آمد. به من که پایین خاکریز بودم یک گلابی داد. یکی را به حاج احمد داد و یکی‌اش را هم داشت می‌برد به سمت شهید خرازی که یکدفعه حاج احمد گفت: «اخری این چه کاری است که داری انجام می‌دهی؟! تو مطمئنی که به همه این رزمندگان یکی یکی گلابی

احمد کاظمی را ندارد. شام نظامی احمد کاظمی را ندارد. توان مدیریت بحران احمد کاظمی را ندارد. از همه مهمتر شجاعت احمد کاظمی را ندارد. من نمی‌دانم این حرف‌ها را چه اندازه می‌توانید مجسم کنید. فرمانده لشکر طبق اصول کلاسیک نظامی، باید حداقل ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر پشت نیروی پیاده حرکت کند. برای من بارها اتفاق افتاده از جمله در عملیات رمضان و در عملیات محرم که احمد کاظمی جایی می‌رفت که هم نیروی پیاده خودی و هم نیروهای عراقی به او تیراندازی می‌کردند. به جرأت می‌توانم بگویم که واژه‌ای به نام ترس در وجود این بشر نبود. مثل اینکه کسی را ببریم عمل جراحی انجام بدهیم، این پدیده یا این حس را از وجودش جدا کنیم. اگر در خط مقدم می‌رفتی،

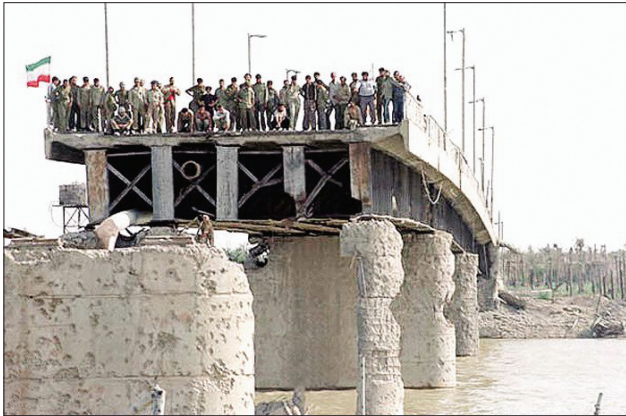
احمد قاطعیت داشت. همه هم این را می‌دانستند که اگر می‌گفت فلان کار بشود باید می‌شد. برای همه جا افتاده بود که دستور احمد باید اجرا شود. هر که هم می‌آمد و پیغامی داشت می‌گفت: دستور از برادر احمد است، حالا من نمی‌دانم هر کاری می‌خواهی بکن. یعنی اگر طرف می‌خواست از خود رفع تکلیف کند، می‌گفت سردار کاظمی دستور داده است

احمد حضور داشت. در کمین می‌رفتی احمد حضور داشت. روی آن تپه می‌رفتی احمد حضور داشت. پشت خط می‌آمدی او حضور داشت. حتی در توپخانه هم حضور داشت و همه جا هم صاحب نظر بود. طرح‌هایی را هم که ارائه می‌داد بهترین بود. شجاعت و جسارتی که سردار کاظمی در تصمیم‌گیری داشت شما اسمش را می‌خواهید ریسک‌پذیری بگذارید! یا هر چیز دیگری بگذارید، به اعتقاد من بی‌نظیر بود. کسی با خصوصیات احمد را ندیدم، یا دستکم نمی‌شناسم...

با این وصفی که از شهید کاظمی ارائه می‌فرمایید، این پرسش به ذهن می‌رسد که آیا با این همه پیروزی‌ها و دستاوردها احساس غرور هم می‌کرد؟

از یکی از علمای حوزه علمیه قم شنیدم که یکی از آیات عظام به منظور تهذیب نفس و فروتنی گاهی دستشویی‌های حرم حضرت معصومه (س) را تمیز می‌کرد. عبادی خود را روی سرش می‌انداخت تا کسی متوجه او نشود. حاج احمد کاظمی هم یک چنین حالتی داشت. گاهی به من می‌گفت «دل‌م می‌خواهد جایی یک دژبان به من گیر بده و من را سینه خیز برد تا این نفس مرا بشکند. دنبال این می‌گردم که جایی کسی خردم کند و بگوید بخواب زمین سینه خیز برو». این جملات از الفاظ و تعابیر شخص احمد است. از کلام و منشی که در آن تهذیب نفس باشد خوشش می‌آمد. به خاطر اینکه آن غروری را که شما می‌فرمایید خرد کند.

یکی از بزرگان خرسنگور می‌توسط عراقی‌ها شکنجه شد.



حاج احمد با پیکان در خیابان در حال حرکت بود. در کنار خیابان مقداری آبی جمع شده بود که بر اثر حرکت خودرو مقداری آب به نزدیکی عابر پاشید. حاج احمد به راننده گفت همین جا توقف کن و برو از عابر عذر خواهی کن. احمد کاظمی در عین اقتدار. در عین صلابت فرماندهی، عجیب فروتن بود. در جبهه افرادی در برابر او تکه پاره می‌شدند، و دور از احساسات با صلابت نیروها را فرماندهی می‌کرد. حالا اینجا یک ذره آب پاشیده به عابری و احمد به راننده می‌گوید بایست برو از او عذر خواهی کن. این ویژگی‌ها در اخلاق سردار کاظمی خیلی زیاد بود. احمد کاظمی آدم بسیار قاطعی بود. همه هم این را می‌دانستند که اگر احمد می‌گفت فلان کار بشود باید می‌شد. برای همه جا افتاده بود که دستور احمد باید اجرا شود. هر که هم می‌آمد و پیغامی داشت می‌گفت: «دستور از برادر احمد است، حالا من نمی‌دانم هر کاری می‌خواهی بکن». یعنی اگر طرف می‌خواست از خود رفع تکلیف کند، می‌گفت آقا من نمی‌دانم سردار کاظمی دستور داده این کار را انجام بدهید.

خاطره دیگری به ذهن رسید و بد نیست شما هم بدانید. من در فاو بودم و داشتم با بچه‌ها لودری را تعمیر می‌کردم. لباس‌هایم چرب و روغنی شده بود و آچار دستم بود. فرمانده واحد مهندسی هم بودم و درگیر کار بودم. ناگهان بنده خدایی با موتور آمد کنارم و گفت آقای طباطبایی شما باید بیایید در مسجد فاو برای شورای تأمین استان که همه آمده‌اند سخنرانی کنید. به او گفتم بابا من که نمی‌توانم سخنرانی کنم. این دستم، این لباس‌هایم و این وضعیتم. نمی‌توانم بیایم. گفت من نمی‌دانم. این دستور حاج احمد است. هر کاری می‌خواهی

را صدا می‌زد می‌گفت این مار و عقرب درون قبرته! حواست را جمع کن. فقط دستوری با نیرو برخورد نمی‌کرد. با اعتقاد هم با نیرو پیش کار می‌کرد. یعنی این نبود که بگویند من فرماندهام دستور می‌دهم تو این کار را بکن. من را از نظر اعتقادی برای این کار می‌ساخت، نه اینکه من فرمانده لشکرم بگویم بشود، بشود. خیر... بنیه من را از نظر اعتقادی قوی می‌کرد تا بتوانم این کار را بکنم. بارها سرکشی می‌کرد، و اگر می‌دید یک قطعه آهن شکسته بود،

در بخش اعتقادی حاج احمد خیلی قوی بود. در بخش ولایتی خیلی پایبند بود. اصلا نمی‌شد برای او ملاک قرار داد. من واقعا معتقدم که اگر ولایت به احمد می‌گفت برو درون تنور احمد درنگ نمی‌کرد. اگر بخواهیم یک مصداق برای پیرو ولایت بودن قرار دهیم، در عصر خودمان من احمد کاظمی را ملاک قرار می‌دهم. پایه اعتقادی بسیار قوی داشت

ماشینی خراب بود، یک پیچی روی زمین افتاده بود، آن را برمی‌داشت، و می‌گفت این مار و عقرب میشه در قبرت. حواست رو جمع کن. همه اینها باعث شده بود تا لشکر هشت نجف اشرف، لشکر نمونه شود. این روحیات، این مدیریت، این نوع کار، اینها ساختار لشکر بودند. اینها خمیر مایه اعتقادی، اخلاقی، فرهنگی، معنوی و خمیر مایه ولایتی لشکر را تشکیل می‌دادند.

اگر اجازه دهید کمی هم از پیش سیاسی حاج احمد بحث کنیم؟

شکی نیست که مبنای فکری سردار احمد کاظمی و مبنای همه چیزش ولایتی بود. مبنای جنگش ولایتی بود. پیش سیاسی‌اش ولایتی بود. اقتصادی‌اش ولایتی بود. هرچه که می‌دانید به ولایت گره خورده بود. ببینید شعار دادن راحت است. مثلا به شما می‌گویند از فرزند بگذرید. می‌گویید حالا زمینه نیست. باشد می‌گذرم. ولی باید زمینه پیش بیاید. بچه را می‌فرستی جبهه؟ می‌فرستی برود تیر بخورد؟ به شما بگویند آقا با پدرت مخالفت کن. تا کجا با پدرت مخالفت می‌کنی؟ تا کجا در روی پدرت می‌ایستی؟ به تو بگویند از کسانی که تا حالا قبول داشتی یکدفعه یکشبه بگذر. به کسانی که احترام می‌گذاشتی یک شبه بگذر. این تا پیش نیاید برای تو نمی‌توانی تمرین کنی. خیلی‌ها باختند. خیلی‌ها چپ کردند. خیلی‌ها کپ کردند. تا گفتند آقای منتظری نه، بعضی‌ها کپ کردند. احمد همه را جمع کرد و گفت ما ولایت داریم. اگر ولایت امشب به من بگوید با پدرت نباید حرف بزنی حرف نمی‌زنم. آقای منتظری که سهله گنده‌ترش را هم می‌گذارم کنار. به همه ما توصیه می‌کرد. شما

از چشمان او جاری می‌شد. روزی هنگام مرخصی، من و پسرعمو علیرضا و دخترم سمیه که سه ساله و چهار ساله بودند از راهپیمایی برمی‌گشتیم. حاج احمد در مسیر راه ما را دید و به من گفت بیا بریم قماش لو. به او گفتم بگذارید این بچه‌ها را بگذارم خانه و همراهتان بیایم. گفت این طفلکی‌ها را هم بیاور یک تابی بخورند. خانه را خبر کن و بیا. بچه‌ها را هم سوار ماشین کرد و رفتیم خانه اطلاع بدهیم که بچه‌ها با ما هستند. رفتیم قماش لو. قماش لو مزرعه‌ای است در نزدیک نجف آباد که آنجا از گوسفندان لشکر نگه داری می‌شود. از من خواست یک سری کار انجام دهم و بچه‌ها همراه احمد بودند. که ناگهان صدای خنده حاج احمد بلند شد. دیدم حاج احمد از فرط خنده غش کرده و به من گفت بیا بیین بچه‌ها چه می‌گویند. یکی از میش‌ها زاییده بود و بره‌اش را با ماشین آورده بودند. دخترم سمیه به علیرضا گفت «دادا.. این بیبیه و این هم مامانشه». بعد گله رو روی سینه کوه نشان داد و گفت: «اون هم باباشه رفته جبهه!» و حاج احمد می‌خندید. یعنی مسئله رثوف بودن احمد کاظمی تا منتهی الیه رثوف بودن بود. و آن اقتدار جنگی تا منتهی الیه اقتدار جنگی بود. در آخرین پنجشنبه شب (۵ روز قبل از شهادت) که پیش حاج احمد رفتم، دوباره خندید و گفت اون که باباش رفته جبهه کجاست؟ همیشه سراغ بچه‌ها را از من می‌گرفت.

در بخش اعتقادی حاج احمد خیلی قوی بود. در بخش ولایتی خیلی پایبند بود. اصلا نمی‌شد برای او ملاک قرار داد. من واقعا معتقدم که اگر ولایت به احمد می‌گفت برو درون تنور احمد درنگ نمی‌کرد. اگر بخواهیم یک مصداق برای پیرو ولایت بودن قرار دهیم، در عصر خودمان من احمد کاظمی را ملاک قرار می‌دهم. پایه اعتقادی بسیار قوی داشت. مثال‌های زیادی دارم که بازگو کنم. به طور مثال اگر یک پتوی کهنه در مقری می‌دید من

بکن خدا حافظ! من با همان لباس روغنی و با همان وضعیت آدم مسجد فاو تا برای استاندار و فرماندار و بخشدار و سایرین سخنرانی کنم. وقتی قیافه من را دیدند، بعضا در دلشان می‌گفتند آدم قحطی است در لشکر که این را فرستادید صحبت کند؟ من با همان وضعیت شروع به صحبت کردم. به هر حال دستور حاج احمد بود.

از این اتفاقات در بخش عملیات، در بخش اطلاعات، در بخش اجرایی، در بخش نظامی الی ماشاء الله وجود داشت. خاکریز فلان جا باید امشب زده شود، باید! این باید انجام می‌شد. همه هم این را فهمیده بودند. از راننده لودر و بولدوزر تا مسئول مهندسی، تا ادوات، تا تأمین و زرهی و توپخانه همه این را می‌دانستند که باید بشود. محکم اقتدار داشت. ولی هر جایی، هنگامی که اسم حضرت زهرا (س) به میان می‌آمد، می‌زد زیر گریه. در هر صحنه‌ای همان آدم مقتدر که آدم احساس می‌کرد که دیگر این آدم از بس که کشته دیده قسی القلب شده است. خود ما هم از بس که شهید و کشته دیده بودیم همینطور شده بودیم. دیگر مرگ برایش زیاد مهم نیست. ولی یک کلمه مصیبت، اسم حضرت زهرا (س) به میان می‌آمد در هر جایی که بود اشک‌هایش جاری می‌شد. چه در خط بود. چه پشت خط، چه در ماشین بود، چه در خیابان، چه در مجلس روضه بود. اگر بخواهیم به ابعاد دیگر شخصیت حاج احمد اشاره کنیم، به رثوف بودن او اشاره می‌کنیم. او ضمن اینکه اقتدار داشت، بی‌نیابت هم رثوف و مهربان بود.

شنیده‌ایم که شهید حاج احمد کاظمی به حضرت زهرا (س) خیلی علاقه داشت. به نام دخت پیامبر اکرم (ص) حسینی می‌ساخت و مجالس عزاداری برپا می‌کرد.

همین است که دارم می‌گویم. در صحنه نبرد هم همین طور بود. کافی بود کسی اسم زهرا (س) را بیاورد. می‌دیدید چهره احمد تغییر می‌کرد و اشک



شهید کاظمی در جمع فرماندهان یکادمان لشکر هشت نجف اشرف

می گفت «سید مواظب جاده‌های مردم باش. مواظب باغ مردم باش». اجازه نمی‌داد از باغ کسی درخت قطع بشود. آقا می‌خواهیم جاده بزنیم، باید چه کار کنیم؟ می‌گفت یه طوری جاده بزنید درختی کنده نشود. به مردم آسیب نرسانید. بابا اینها برادران کرده‌ما هستند. به مردم کرد چه ربطی داره که بعضی از کرده‌ها جلو ما ایستاده‌اند؟ حساب مردم را از اینها جدا کن. آنکه جلو ما ایستاده ما هم جلویش می‌ایستیم. ولی این شهروند ماست. این هموطن ماست. برای دیوار طویله‌ای یک شهروند کرد که بلدوزر با آن برخورد کرد و خراب شد تنبیه‌مان کرد. گفت بروید دیوار را دوباره بسازید. ما رفتیم دیوار را بهتر از قبلس با بلوک ساختم تا رضایت داد.

به هر حال با حاج احمد همشهری هستید، مدتی با هم همکار بودید، شنیدن خبر شهادت ایشان تا چه اندازه برای شما سنگین بود؟

ببینید در زندگی تصور و تعریف بعضی چیزها غیر ممکن است. یعنی آدم اصلاً نمی‌تواند انتقال بدهد. مثل این می‌ماند که من بخوام دوران دفاع مقدس را برای شما بگویم. دوران دفاع مقدس قابل گفتن نیست. قبل از شنیدن خبر حادثه با آقای دکتر فیروز آبادی ساعت ۹ صبح جلسه داشتیم آمدم در دفتر کار ایشان نشستیم. هیچ اطلاعی از هیچ جا نداشتم. یک وقت دیدم شبکه خبر زیرنویس کرد. خب آنجا منقلب شدم. طوری که آقای سلیمانی را هم تشخیص ندادم کدام سلیمانی است. فکر کردم برادرمان قاسم سلیمانی است. اصلاً ریختم به هم. دفتردار آمد و گفت آقای دکتر آماده است بروید داخل. رفتم داخل به قدری گریه کرده بودم، دفترم که دستم بود خیس شده بود. آقای دکتر فیروز آبادی که هق هق و گریه من را دیده بود گفت جلسه که نمی‌توانید برگزار کنید. بروید وقت دیگری بیاید. آقای دکتر در آن جلسه عذر ما را خواست.

در حقیقت آدم نمی‌تواند حس درونی‌اش را بیان کند. واقعاً برای من خیلی سنگین بود، باور کردنی نبود. همیشه در ذهن این بود که امکان دارد برای من یه چنین اتفاقی بیفتد و احمد بیاید در مراسم من سخنرانی کند؟ همچون ذهنیتی در افکارم داشتم. مثل اینکه کسی افکارش وارونه شده باشد، و من افکارم وارونه بود. من در چند تا مراسم مثل سبزوار و کاشان و نجف آباد و چند جای دیگر رفتم سخنرانی کردم. از دست رفتن احمد کاظمی برای من خیلی دردناک بود. هنوز هم هست. شاید به جرأت می‌توانم بگویم که تا دو سه ماه اول پس از شهادت احمد کاظمی هر شب خواب او را می‌دیدم. باوجودی که دو دهه از جنگ می‌گذره هنوز هم خواب جنگ و میادین نبرد را در رویاهایم می‌بینم. با اینها زنده هستیم. از خدا می‌خواهم که روح حاج احمد کاظمی را شاد کند. به ما توفیق دهد تا راهش را ادامه دهیم. توفیق شهادت را نصیبمان گرداند. چون ما دیگر با جایگاه و مقامات این دنیا ارضاء نمی‌شویم. ■



همین الان می‌رویم. ولایت گفته بجنگید. الان بگوید نجنگید نمی‌جنگیم. ولایت گفت جانتان را بدهید می‌دهیم. حالا گفت ندهید. نمی‌دهیم. امام (ره) گفت بیاید آمدم. امام گفت بروید می‌رویم. بدون هیچ کلمه کم و زیاد و هیچ کس حق ندارد حرف بزند. هیچ کس حق حرف زدن ندارد. بنیم کسی در این قضایا اظهار نظری داشته باشد؟ اگر بخوایم مصداق بارزی برای تابعیت محض از ولایت فقیه چه در زمان امام و چه در زمان حضرت آقا بدانیم من شهید کاظمی را باز معرفی می‌کنم. ببینید مثلاً احمد در قرارگاه حمزه چه کرد؟ همه تلاشش این بود که یک لیخن رو لب آقا باشد. شب می‌رفت. روز می‌رفت. در تپه‌ای وارد می‌شد در کردستان. همراهان احمد کاظمی نقل کرده‌اند که از تپه‌ای می‌رفتیم بالا سربازی، رزمده‌ای، یا بسیجی آنجا بود، فرمانده یگان‌ش هم آمده بود. احمد کاظمی هم آمده بود. پرسیدیم این آقا کیست؟ گفتند این آقا احمد کاظمی است. گفتیم اون آقا کیست؟ گفت نمی‌شناسم؟! آن بسیجی فرمانده یگان‌ش را نمی‌شناخت ولی احمد کاظمی را می‌شناخت از بس که به منطقه رفت و آمد داشت، و به اینها سر می‌زد. این را با چه زبانی باید گفت؟ یعنی تپه‌ای، پایگاهی، پاسگاه مرزی وجود نداشت که نیرویی آنجا رفته باشد و احمد کاظمی نرفته باشد.

مردم کرد هم احمد را می‌شناختند؟

در ادامه بحث رثوف بودن احمد کاظمی، من در قرارگاه حمزه سید الشهداء در کردستان با احمد نبودم. ولی از نزدیک رفتار او را در کردستان شنیده‌ام. در زمان جنگ هم که کنار او بودم به من

چرا این مثال را می‌زنید. از این که سخت‌تر نیست. کسی جانشین ولی فقیه بوده، مال اون شهر بوده حتی به اسم و رسم می‌شناخته، نوازشش می‌کرده، تعریفش رو می‌کرده، تمجیدش را می‌کرده، تحویلش گرفته. تو خانه‌اش رفته. به خانه‌اش آمده و بالاخره پشتیبانی مردم بوده که لشکر هشت نجف اشرف شکل گرفت. مردم نجف آباد بودند. شما ببینید عکس العمل احمد کاظمی در ارتباط با این پدیده چه بود؟

وقتی زنگ زدند و قضیه آقای منتظری را به اطلاع احمد رساندند، ما را جمع کرد، و گفت آقا وضعیت اینه. از فردا همه عکس‌ها را حتی عکس‌های داخل شهر را پایین بیاورید. مأموریت جمع کردن عکس‌ها را به ما داد. برای شما راحت است ولی به خدا قسم اجرای آن برای چنین کسی به این راحتی‌ها نیست. من درک می‌کنم وضعیت به چه صورت بود. شما شاید متوجه نشوید. هیچ کس شاید درک نکند که آقا یک شبه در یک آن بگویند اینجور نه... اینجور. آن هم در شهر نجف آباد داخل محیطی که واقعاً پدر و مادر و جد و آبا و آقای منتظری همه آنجا حضور و نفوذ دارند. این تصمیم، تصمیم هرکسی نبود. هرکسی نمی‌توانست. ما خیلی‌ها را داشتیم که چپ شدند. یا حداقل رفتند توی خاکی. یکی به نعل زد و دیگری به میخ کوبید.

ولی شهید احمد کاظمی در غائله نجف آباد ایستاد و سینه‌اش را سپر کرد. این چیز کمی نیست. اگر به این، بینش سیاسی، بینش ولایتی نگویید چه اسمی می‌توانید بر آن بگذارید؟ چه طوری می‌خواهید این را تشریح کنید؟ ورای این حرف‌هاست که زده می‌شود. ما انسان آگاه در نجف آباد خیلی داشتیم. همه‌شان هم بینش سیاسی داشتند. همه هم رزمنده بودند ولی چپ کردند. کپ کردند. نتوانستند تصمیم درست بگیرند. نتوانستند تشخیص بدهند. نتوانستند راه را از چاه تشخیص دهند.

دیدگاه‌شان هم در رابطه با پذیرش قطعنامه همینطور بود؟

کاملاً همین طور بود. در رابطه با قطعنامه احمد کاظمی گفت ما هیچ چیزی از خودمان نداریم. در آن سخنرانی گفت اصلاً ما تصمیم گیرنده نیستیم. ولایت به ما گفته بیاید. ولایت بگوید برگردید

- در رابطه با قطعنامه احمد
- کاظمی گفت ما هیچ چیزی از خودمان نداریم. در آن سخنرانی
- گفت اصلاً ما تصمیم گیرنده نیستیم. ولایت به ما گفته بیاید. ولایت بگوید برگردید همین الان می‌رویم. ولایت گفته بجنگید. الان بگویند نجنگید نمی‌جنگیم. ولایت گفت جانتان را بدهید می‌دهیم.



عشق به شهادت در دل احمد شعله می کشید

نگرشی بر ولایتمداری شهید احمد کاظمی در گفت و شنود با
سردار مرتضی قربانی مشاور رئیس ستاد کل نیروهای مسلح

ترین جامعه آن کشور بودند. پس از گذشت مدتی که استکبار جهانی حوادث سنگینی را بر ضد نظام جمهوری اسلامی در کردستان طراحی و به مورد اجرا می گذارد، احمد کاظمی وارد صحنه کردستان می شود. اینها همه نشأت گرفته از تدین خانواده اوست. نشان دهنده میزان پایبندی خانواده او نسبت به مسائل دینی و اسلامی و انقلابی که به هر جهت ما با آن سر و کار داریم. لذا آقای کاظمی را آنچه که واقعیت دارد، از یک خانواده مذهبی متدین و درست کار و مدافع ارزش های انقلاب می دانیم. خانواده شهید احمد کاظمی مقلد حضرت امام خمینی (ره) بود. مرجع دینی شان حضرت امام بود. این خانواده بر اساس افکار و عقاید و راه و رسمی که امام ترسیم کردند، در صحنه کارزار انقلاب حضور پیدا کرد.

در دوران دفاع مقدس در کدام جبهه با شهید احمد کاظمی آشنا شدید؟

آشنایی بنده با سردار احمد کاظمی در زمان محاصره آبادان صورت گرفت. من از روز چهارم مهر ماه سال ۱۳۵۹ وارد جبهه خرمشهر و آبادان شدم و تا چهارم مهر ماه سال ۱۳۶۰ به مدت ۳۶۵ روز در محاصره بودم. گمان کنم شهید کاظمی در آخر اسفند سال

● همه مجاهدت ها و مبارزات احمد کاظمی نشأت گرفته از تدین خانواده او بوده است. نشان دهنده میزان پایبندی خانواده او نسبت به مسائل دینی و اسلامی و انقلابی بوده است. لذا احمد را از خانواده مذهبی متدین ومدافع ارزش های انقلاب می دانم. خانواده او مقلد حضرت امام خمینی (ره) بود. احمد بر اساس راهی که امام ترسیم کردند، در صحنه کارزار انقلاب حضور پیدا کرد

شهادت شان بیشتر در معرض ظهور و کار در نظام مقدس جمهوری اسلامی بوده و هست.

برادرمان شهید احمد کاظمی، از رزمندگان دوران دفاع مقدس و چهره شناخته شده انقلاب بوده است. ایشان از برادران عزیزی است که از دوران کودکی زندگی اش را در نجف آباد شروع کرد. محل تولدش در نجف آباد بود. وقتی که به سن هفت سالگی می رسید، ضمن درس و بحث و مدرسه در کنار پدر بزرگوارش که او را «مشهدی عشق علی کاظمی» می نامیدند، به کار و تلاش می پردازد. یعنی نیمی از وقت روزانه اش را به کار و تلاش می گذراند، و نیمی از روزش را به مدرسه می رفت. شغل پدرش هم نجاری بود و در آن کارگاه نجاری به پدرش کمک می کرد. پیش از پیروزی انقلاب احمد کاظمی از برادرانی بوده که در تظاهرات و قیام علیه رژیم پهلوی شرکت می کند، و چند بار دستگیر و زندانی می شود. وقتی هم که حملات رژیم صهیونیستی به لبنان اتفاق می افتد، همراه شهید عزیز حجت الاسلام شیخ محمد منتظری روانه دیار لبنان می شود و مدتی را هم در آن سرزمین می گذراند.

جناب عالی هم همراه این گروه که عازم لبنان شد، حضور داشتید؟

خیر همراه ایشان نبودم. کاظمی همراه جمعی از دوستان شان مانند شهید میرزا و شهید قوچانی از بچه های نجف آباد بودند که همراه شهید محمد منتظری به طور هماهنگ عازم این سفر شدند. اصلتا خانواده ای که شهید احمد کاظمی در آن متولد شد و پرورش یافت چه نوع خانواده ای بود؟

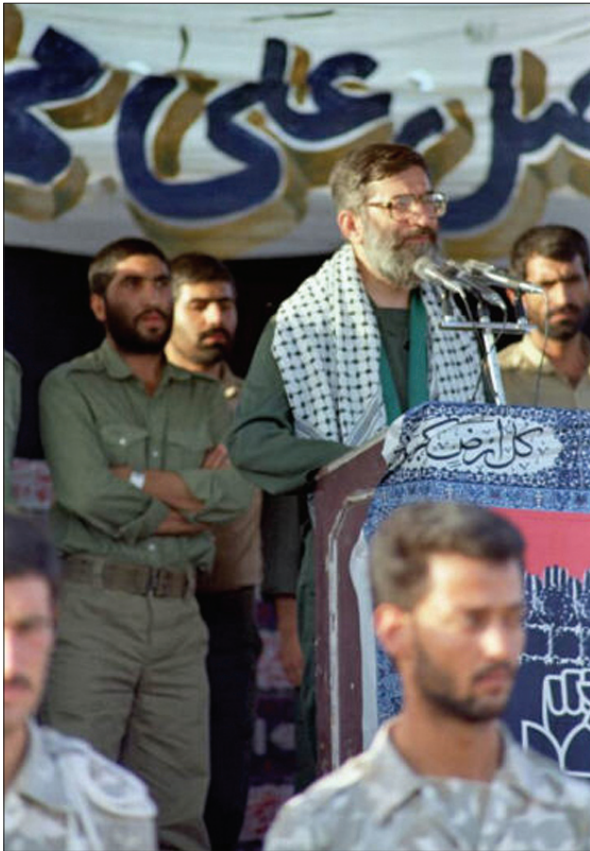
ببینید سردار کاظمی از روحيات نشأت گرفته از پدر و مادر و مکتب اسلام و تدین برخوردار بود. از همان روزهای اول انقلاب در درگیری ها شرکت می کند و دستگیر می شود. بعد هم اولین گامی که بر می دارد، به سوی شیعیان لبنان بوده که مظلوم ترین و محروم

درآمد

مهرماه سال ۱۳۵۹ سربازان عراقی خرمشهر را اشغال کردند، و آبادان را به محاصره در آوردند. صدای غرش تیر و توپ و خمپاره همه جا به گوش می رسید. روزهای اول جنگ خیلی سخت و خاطره انگیز بود. بچه های جوانی که یک دنیا امید و آرزو داشتند از سرتاسر ایران اسلامی به جبهه ها سرازیر می شدند. خوزستان سرسبز و سرشار از بوی بهار در آستانه نوروز سال ۱۳۶۰ جوانان سلحشوری همچون احمد کاظمی، مرتضی قربانی، مهدی کیانی، حسین خرازی و دیگران اولین عید را به دور از سفره هفت سین خانواده در آنجا تجربه می کردند. این جوانان برای عید گذرانی به خوزستان نیامده بودند، تکلیف شرعی خود می دانستند تا کشور را از لوث دشمنان یعنی پاک نمایند. دیری نپایید که این کار تحقق یافت. سردار مرتضی قربانی در این گفت و شنود اختصاصی، چگونگی پیوستن شهید احمد کاظمی به جبهه های دفاع مقدس در خوزستان را تشریح کرده که با هم می خوانیم:

بفرمایید که شهید احمد کاظمی کیست و در چه زمانی، در چه مناسبتی با هم آشنا شدید؟

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم «ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون». خداوند در قرآن می فرماید گمان نکنید کسانی که در راه من کشته شده اند، خونشان را داده اند، زندگی شان را از دست داده اند و فدا شده اند مرده اند. بلکه زنده اند و نزد من روزی دارند. به صراحت این آیه و اینکه خداوند برای شهید چه مقامی و چه منزلتی قائل شده ما در جمهوری اسلامی الحمد لله در عمل رسیدیم و نقش حضرت سید الشهداء (ع) و همه شهدای کربلا، همه شهدای عزیزی که از اسلام دفاع کردند و خصوصاً شهدای انقلاب و دفاع مقدس خودمان را دیدیم که حضورشان بعد از زنده بودن شان و



ما تقریباً سه ماه در جنگ دوره دیده بودیم. افراد را تقریباً در بحث و صحبت می‌شناختیم. شجاعت او در جبهه فارسیات نمایان شد. خب آنجا احمد عقبه‌اش مطمئن بود و هیچ مشکلی نداشت. در صورت حملات دشمن می‌توانست عقب نشینی کند. شجاعت احمد این بود که آمد در محاصره آبادان. یعنی کسی که محاصره می‌شود، می‌خواهد از معرکه فرار کند. داشتیم کسانی که از میدان معرکه فرار کردند و جبهه را خالی گذاشتند. ولی احمد کسی بود که با توجه به ویژگی‌هایی که داشت، وارد معرکه‌ای می‌شود که اطراف او را لشکرها و تیپ‌های ارتش عراق بسته بودند. شبانه با لنج از طریق دریا آمد و وارد معرکه شد. توی محاصره آمد. و شجاعت احمد همین جا ثبت می‌شود.

فرماندهی احمد در آن مقطع در سطح گردان یا گروهان بود؟

خیر، در اوایل جنگ گردانی به این صورت وجود نداشت. شاید توانست حدود ۴۰ تا ۵۰ نفر نیرو با خودش بیاورد که بیشترشان از نجف آباد بودند که جبهه فیاضیه را تشکیل داد، و آنجا مستقر شد. تدبیر فرماندهی‌اش و برنامه ریزی‌اش در خطی که تشکیل داد، مشخص شد. خطی که مثل کف دست صاف بود. در منطقه جنوب به ویژه جبهه آبادان عراقی‌هایی که روی زمین می‌نشستند و تیر می‌زدند تا فاصله حدود ۱۵۰۰ متری با هیچ مانعی برخورد نمی‌کردند. براساس مسطح بودن زمین نیروی زرهی وارد کرده بودند، و بر همین اساس می‌گفتند که ما موفق می‌شویم.

وقتی که احمد کاظمی به جبهه مسطح فیاضیه آمد، امید عراقی‌ها را که امیدوار بودند از زمین مسطح استفاده مطلوب کنند به یأس و ناامیدی تبدیل کرد. چون بلافاصله جهادگران سازندگی آمدند و اولین خاکریز را در جبهه ایستگاه‌های هفتم و دوازدهم زدند. خود من به اتفاق جهاد نجف آباد با زدن خاکریز اول، بعد هم با جهاد شیراز یک خاکریز دیگر زدیم. در جهاد سازندگی نجف آباد شهید پارسا پور و شهید ایمانیان و برادرمان آقای محمود حجتی (برادر چهار شهید) و جهاد شیراز برادرمان حاج آقای جزایری و آقای شمایللی و جمعی از دوستان فارس بودند. این دوتا جهاد در محاصره بودند. یعنی از زمانی که جنگ شروع شد، اینها در منطقه بودند، ولی برای دفاع قوی‌تر به جبهه آمده بودند. و سازماندهی جنگی خودشان را انجام دادند. لذا این خاکریز را ابتدا ما از جاده آبادان - اهواز و رفتیم به سمت جلوی ساختمان رادیو و تلویزیون آبادان و جلوی عراقی‌ها یک سد عظیمی بوجود آوردیم. این خاکریز شد طرح بسیار

۱۳۵۹ تشریف آوردند به آبادان. او قبل از آن تاریخ در جبهه فارسیات مستقر شده بود. سپس در منطقه عملیاتی آبادان و در جزیره مینو مستقر شد، و بعد هم در پی مجروحیت سردار شهید زنده علی فضلی، جبهه فیاضیه به او واگذار شد.

اولین دیدار من با شهید کاظمی در فروردین سال ۱۳۶۰ در ستاد عملیاتی آبادان بود که فرماندهی آن را برادر آقای بنادری بر عهده داشت. فرمانده سپاه هم آقای کیانی بود. در آن جلسه قرار بود ما هماهنگ شویم. چون من فرمانده ایستگاه‌های هفتم و دوازدهم جاده اهواز - آبادان بودم، و جاده آبادان - ماهشهر هم در دست ما بود. سمت چپ ما که به سمت جبهه فیاضیه می‌رفت و به آن ساختمان رادیو تلویزیون می‌گفتند و در دست عراقی‌ها بود، بر عهده سردار احمد کاظمی بود. چون جناح چپ احمد کاظمی بود و جناح راست من بودم، آنجا لازم بود یک هماهنگی بشود. جلسات هر هفته یا هر ۲ هفته یکبار توسط ستاد عملیاتی آبادان برگزار می‌گردید. لذا من در فروردین سال ۱۳۶۰ در ستاد عملیات آبادان در زمان محاصره آبادان با شهید احمد کاظمی آشنا شدم، و او را شناختم، و هماهنگی‌های مان را با او انجام می‌دادم و در همان جلسات بود که من به مدیریت، درایت، زیرکی و شجاعت احمد پی بردم.

البته بین جبهه فیاضیه و جبهه ایستگاه‌های هفتم و دوازدهم حدود سه کیلو متر خالی بود که برادران شیراز به فرماندهی سردار حسام موسوی و تعدادی از برادران سپاه آبادان در ساختمان‌های موجود در سمت چپ جاده اهواز - آبادان مستقر بودند. ولی خاکریز احداث نکردند. احمد کاظمی وقتی در جبهه فیاضیه مستقر شد، اولین کاری که کرد، خاکریز زد. البته این را هم یاد آور شوم مسئولیت نیروهایی که از نجف آباد و فلاورجان اصفهان به همراه شهید احمد کاظمی به محاصره آمدند، اول با شهید غلامرضا صالحی پور که در همان روزهای اول در جبهه فیاضیه شهید شد و برادر احمد کاظمی و سیف الله رهنما و قاسم محمدی جبهه فیاضیه را فعال کردند، و از همان روزها احمد مسئولیت محور فیاضیه را پذیرفت.

از لحظه‌ای که با شهید کاظمی آشنا شدید، استعدادهای او را چگونه یافتید؟

- شجاعت احمد این بود که آمد در محاصره آبادان. یعنی کسی که محاصره می‌شود، می‌خواهد از معرکه فرار کند. داشتیم کسانی که از میدان معرکه فرار کردند و جبهه را خالی گذاشتند. احمد کسی بود که با توجه به ویژگی‌هایی که داشت، وارد معرکه‌ای می‌شود که اطراف او را لشکرها و تیپ‌های ارتش عراق بسته بودند. شبانه با لنج از طریق دریا آمد و وارد معرکه شد

قوی که دیگر جبهه‌ها، حتی جبهه‌های سمت اهواز و سوسنگرد الگو گرفتند و خودشان خاکریز زدند و از آن استفاده کردند. آقای احمد کاظمی هم به محض اینکه جبهه فیاضیه را در اختیار گرفت شروع احداث خاکریز را آغاز کرد. احداث خاکریز هم طوری نبود که به همین سادگی بشود انجام داد، یا آن را مهندسی کرد. خاکریزی بود که هر شب ۲ شهید یا ۵ تا مجروح بر جای می‌گذاشت. دشمن برای مقابله با احداث خاکریز تمام توپخانه، تیربار، تانک و ضد هوایی و دیگر ادوات نظامی را به کار می‌گرفت.

خب دشمن در آن زمان از نظر تجهیزات برتری داشت؟

دشمن در طول دوران جنگ همیشه از نظر تجهیزات برتری داشت و ما از نظر سلاح و تجهیزات نسبت به دشمن هیچ برتری نداشتیم. ولی آنچه که مسلم است تدبیر شهید احمد کاظمی و شجاعت سیاست‌گذاری ایشان و خلاقیتی که داشت در ادامه ایستگاه ۱۲ خاکریز را زد و دشمن را از اینکه تصور می‌کرد روی زمین صاف می‌توانست خیلی راحت با ما مقابله کند و ما را قتل عام کند و بجنگد، نا امید کردیم. خاکریز را که زدیم دشمن نتوانست یک متر از آن را تصرف کند. در همه مناطق جنگی به ویژه در محاصره آبادان که ما خاکریز زدیم، دشمن بعد از خاکریزها نتوانست حتی یک سنگر ما را تصرف کند. سردار کاظمی با ابتکار و خلاقیت خودش این خاکریزها را احداث کرد و بحمد الله نتوانست بخش اعظمی از جبهه محاصره آبادان را حفظ کند.

نیروهای عراقی که توانسته بودند آبادان را محاصره کنند استعدادشان چه قدر بود؟

بود. جناح دوم به فرماندهی شهید احمد کاظمی و از سمت فیاضیه بود. جناح سوم هم به فرماندهی اینجانب از سمت ایستگاه‌های هفتم و دوازدهم جاده اهواز - آبادان بود. ما سه فرمانده همراه برادران ارتشی و سپاهی و بسیجی آمدیم پل قصبه و پل حفار را بستیم. و از عراقی‌ها ۲۰۰۰ اسیر گرفتیم. همچنین بالغ بر دو هزار و خورده‌ای کشته دادند، و همه تجهیزات و وسائل جنگی شان به غنیمت گرفته شد. حتی وسائل خانگی مردم خرمشهر را که غارت کرده بودند. از سنگرهاشان در عملیات شکست حصر آبادان بیرون آوردیم و از آن‌ها گرفتیم که به هر جهت فرسوده شده بود. ولی سردار کاظمی در این عملیات درخشش بسیار بالایی از خود نشان داد.

آیا پیروزی در عملیات ثامن الائمه (ع) به شما و شهید خرازی و شهید کاظمی و سایر فرماندهان سپاه و ارتش که در منطقه حضور داشتند، این انگیزه را داد تا برای عملیات‌های بعدی برنامه‌ریزی کنید؟

شایسته است پرسش اینطوری باشد که طراحی و هدایت عملیات شکست حصر آبادان را چگونه انجام دادید؟ و آیا این عملیات مقدمه‌ای شد برای طراحی‌های بعدی؟ خدا رحمت کند شهید فلاحی، شهید کلاهدوز، شهید جهان آرا، شهید نامجو و شهید فکوری. اینها بخشی از فرماندهانی بودند که در عملیات ثامن الائمه شهید شدند. آن‌ها فرماندهان سپاه و ارتش بودند که طرح شکست حصر آبادان را از سه جناح مزبور خوب برنامه‌ریزی کردند. ولی چطوری ما این طرح را که روی کاغذ نوشته شده است عملیاتی کنیم؟ ببینید به تانک که نمی‌شود گفت بیا شلیک کن. به تانک ۵۰ نامه بنویسید و بگویید به سمت هدف شلیک کن. اینکار را نمی‌تواند انجام دهد. تانک خدمه می‌خواهد، فرمانده می‌خواهد، مدیر می‌خواهد تا شلیک کند. طرح دقیقاً هم همین است. طرح، تصمیمی است که جمعی باید آن را اجرایی کنند. عملیاتی‌اش کنند. تصمیم کلی در رده‌های بالا گرفته می‌شود، و در اختیار ما قرار گرفت. آن تصمیم تبدیل به طرح جزء به جزء شد و ما طرح جزء به جزء را به لحاظ اینکه با دشمن دائم در تماس بودیم و

وقتی امام (ره) فرمان دادند محاصره آبادان باید شکسته شود. همین نیروهایی که داخل معرکه بودند، همه بسیج شدند، و اول دشمن را دفع کردند. در همان دفع تهاجم دشمن حدود ۳۰۰۰ عراقی را اسیر گرفتند. ۵۰۰۰ عراقی هم کشته شدند. این تعداد اسیر و کشته عراقی دستاورد ۳۶۷ روز مقاومت نیروهای مردمی و سپاه و ارتش هنگام محاصره آبادان بود

در طول این یک سال هم که ما در محاصره بودیم. در مجموع حدود ۳۰۰ دستگاه تانک و نفربر و خودروی زرهی دشمن را منهدم کردیم. دشمن را اول متوقف کردیم و در عرض یک سال تلفات سنگینی را متحمل آن‌ها کردیم. عملیات ثامن الائمه بود که در زمان حیات امام تحقق عینی پیدا کرد، و محاصره آبادان شکسته شد و ما آنجا توانستیم بدرخشیم. ولی سردار کاظمی این شایستگی را داشت که در حین محاصره نه تنها از دشمن نترسد، بلکه شجاعتش را نشان داد و نیروهای مردمی را در مقابل دشمن سازماندهی کرد. نیروهایی که آمده بودند به ما کمک کنند. آن‌ها را در قالب گروهان و گردان و تیپ سازماندهی کرد.

سردار کاظمی در طول مدتی که در مقابل دشمن ایستاده بود، ابتکارات و خلاقیت‌های زیادی از خود نشان داد. به طور مثال دو تونل به سمت مواضع عراقی‌ها حفاری کرد. طوری که نیروهای اسلام از پشت میدان مین عراقی‌ها خارج می‌شدند. خب این یک کار شبانه روزی بود. از یزد مغنی آورده بود، تا زیر پای عراقی‌ها تونل حفاری کنند. یکی از ویژگی‌های فرمانده توانا خلاقیت و ابتکار عمل نشان دادن بود. اینطور نبود که فرمانده بنشیند و به او بگویند این کار را بکن و این کار نکن. دوران محاصره هم نمی‌تواند که به ما بگویند آقا چه کار کن. باید با همان امکاناتی که داشتیم، ابتکار عمل نشان می‌دادیم. شهید کاظمی با خلاقیت و ابتکاراتی که به خرج داد توانست در مقابل دشمن هم مقاومت کند.. هم

بایستند. وقتی هم که قرار شد عملیات انجام دهیم، یکی از محورها به شهید کاظمی محول شد، در محور فیاضیه یک تیپ از ارتش و یک تیپ از سپاه تحت فرماندهی مشترک ارتش و احمد کاظمی بودند و به دشمن هجوم بردند، و باعث شد عملیات پیروزمند ثامن الائمه (ع) شکل گیرد. ستاد عملیات ثامن الائمه (ع) برای انجام این عملیات سه جناح مشخص کرد. جناح اول به فرماندهی شهید حسین خرازی از سمت دارخوین

لشکری که ما را محاصره کرده بود لشکر زرهی سوم عراق بود. تیپ‌های جیش الشعبی بودند و گردان‌های قادیسیه که صدام جنگ را جنگ قادیسیه می‌دانست. اما استعدادی که ما در جبهه ولایت فقیه و جبهه سردار کاظمی در مقابل دشمن داشتیم جمعاً سه گردان بیشتر نمی‌شد. ولی عملکردی که بچه‌ها داشتند به اندازه سه لشکر بود. یعنی سه گردان کار سه لشکر را انجام می‌داد. در آن جبهه دشمن در مقابل ما لشکر سوم را داشت، تیپ‌های جیش الشعبی را داشت. گردان‌های قادیسیه را در اختیار داشت. یعنی در منطقه‌ای که جاده اهواز - آبادان و جاده ماهشهر - آبادان را گرفته بود و تا رودخانه بهمنشیر پیش آمده بود. حدود هزار تا کشته و زخمی داده بود که این خودش یک تیپ می‌شود. سه لشکر پدافندی هم به صورت نیروهای پراکنده و منسجم داشت و سردار کاظمی یک یا دو گردان نیرو بیشتر نداشت. ولی دشمن در مقابل کاظمی یک تیپ پیاده زرهی و یک تیپ احتیاط سازماندهی شده داشت.

چرا نیروهای اسلام با داشتن فرماندهان متخصص در امور نظامی در سال اول جنگ نتوانستند ابتکار عمل را به دست گیرند و حالت تهاجمی پیدا کنند. تا اینکه حضرت امام دستور شکست حصر آبادان را دادند. امکان دارد در این رابطه توضیح دهید؟

وقتی ما انقلاب کردیم، انقلاب ما باعث شد که بخشی از فرماندهان و کارگزاران ارتش ایران به هر دلیلی فرار کنند. یک سری هم که خیانت کرده بودند دستگیر شدند که باید اعدام می‌شدند. با آغاز جنگ حدود ۵۰ درصد از ارتش ما از نظر سازمانی و برنامه‌ریزی آمادگی داشت. یعنی نیروها و طرح‌ها و نقشه‌ها دست ژنرال‌ها و مستشارهای آمریکایی بود که آن‌ها فرار کردند. ارتشمان آمادگی یک تهاجم سنگین ۱۶ لشکر عراق را نداشت. نیروهای مردمی هم مثل ما که در اصفهان سازماندهی شده بودیم و با یک سری سلاح‌های قراضه رفیق مقابل دشمن ایستادیم، آموزش سازماندهی آنچنانی نداشتیم. با این حال طبق فرمان حضرت امام (ره) همه بسیج شدیم و به جبهه رفیقیم تا در مقابل دشمن چند روزی مقاومت کنیم. با دشمن جنگیدیم و خرمشهر را ۳۴ روز و آبادان را به مدت ۳۶۷ روز در محاصره حفظ کردیم. بچه‌ها با شهادت خودشان دفاع کردند. پس از آن که امام (ره) فرمودند محاصره آبادان باید شکسته شود، این بود که دشمن با تمام توان و چند لشکر آمده بود که وارد آبادان شود. با همین نیروی کمی که در محاصره بودند و بخشی از آن‌ها هم در جنگ در خرمشهر مجروح شده بودند، امام فرمان دادند محاصره آبادان باید شکسته شود. کسی که از بیرون معرکه نیامده بود. همین‌هایی بودند که داخل معرکه بودند. لذا در این قضیه بسیج شدند و اول دشمن را دفع کردند، و در همان دفع تهاجم دشمن حدود ۳۰۰۰ عراقی را اسیر گرفتند. ۵۰۰۰ عراقی هم کشته شدند. یعنی یک تیپ کشته شده است. این تعداد اسیر و کشته عراقی دستاورد ۳۶۷ روز مقاومت نیروهای مردمی و سپاه و ارتش هنگام محاصره آبادان بود.



سه تن از فرماندهان سپاه اسلام، سردار رحیم صفوی، شهید احمد کاظمی و سردار مرتضی قربانی.



تا چه میزان می توانستید از اسیران دشمن هم اطلاعات کسب کنید؟
 از اسیرها که خیلی اطلاعات می گرفتیم. تمام اطلاعات را از آنها می گرفتیم. مسئول مخابراتشان را می گرفتیم. بیسیم چی شان را می گرفتیم. دستور کارشان را هم می گرفتیم، همه این اطلاعات را می گرفتیم. فرماندهای عراقی را که می خواست از این دستور العمل های مخابرات استفاده کند می گرفتیم. همه اینها را که می گرفتیم،

زمانی که به رودخانه دجله در عمق خاک عراق

رسیدید چه احساساتی نشان می داد؟

ببینید مهمترین احساسی که بچه ها نشان می دادند، احساس تکلیف بود. من خودم را که بگویم، شهید کاظمی را بگویم، شهید متوسلیان را بگویم، مجید بقایی، شهید باکری، شهید یاججیان، شهید امینی، شهید سرلشکر شفیع زاده را بگویم، همه این شهدای بسیجی و سپاهی واقعا برای انجام تکلیف آمده بودند. همه مقلد امام (ره) بودند. همه امام را به عنوان رهبر انقلاب اسلامی پذیرفته بودند. آمده بودند جانشان را فدا کنند. آمده بودند تا تبعیت از فرامین حضرت امام و دستورات حضرت امام را به منصفه ظهور برسانند. این دستور جزء تکلیف شرعی و دستورات دینی ما بود. این تکلیف شرعی همه ما را وا داشته بود که تکلیفمان را خوب انجام دهیم. کارمان را به نحو احسن انجام دهیم. پس ما بر اساس تکلیف و فرمان امام و اطاعت از امام، و این چند کلمه «اسلام، خدا، قرآن، و تبعیت از پیامبر که سلسله مراتب آن در ولایت فقیه و حضرت امام تجلی یافته عمل می کردیم.

ما در طول جنگ تبعیت از اسلام و از حضرت امام را محور همه برنامه ریزی های مان قرار داده بودیم. هدف حرکت مان به ظهور رساندن فرمان ولی امر و امام و شادی قلب امام بود. چون امام هم به اهل بیت (ع) وصل بود، و ارتباط واقعی داشت و یک انسان واقعا فرهیخته، یک انسان جامع و کامل و یک مسلمان به تمام معنی و واقعی و اهل عمل بود، خداوند هم به ما کمک کرد. سخن، بیان، فرمان امام واقعا به این قلبها نشست، و اطاعت شهید احمد کاظمی از امام و ولایت فقیه را به روشنی دیدم. در عصری که حضرت امام فرمانده کل قوا بودند این اطاعت با تمام وجود انجام گرفت. و در عصر رهبر معظم انقلاب حضرت آیت الله العظمی خامنه ای هم از این اطاعت در همه مراحل کاری کاسته نشد. او تا زمان شهادت همان اطاعت از حضرت امام را نیز از حضرت آیت الله العظمی خامنه ای داشت. جایی را نمی توانیم پیدا کنیم که حاج احمد کاظمی در رابطه با ولایت فقیه و امر ولایت فقیه کوتاه آمده باشد. در عمل هم این را می بینیم و نه در شعار. اهل شعار و اهل دروغ نبود.

اطلاعات کاملی در خصوص شبکه مخابراتی شان دست ما می افتاد. راحت شنودشان می کردیم. راحت ارتباطشان را دریافت می کردیم. طرح های شان را می دیدیم. بعضی وقتها طرحها و نقشه های شان را در می آوردیم. آدمهایی که می آمدند، دستوراتشان، ابلاغهایی که به آنها شده بود، همه اینها را از دشمن می گرفتیم و از آنها استفاده می کردیم.

مهمترین عملیاتی که شهید کاظمی در آن شرکت داشت کدام هستند؟

آقای کاظمی نیروی فعال و فداکاری بود که بعد از عملیات ثامن الائمه (ع) آمد و در عملیات طریق القدس، در عملیات فتح المبین و عملیات بیت المقدس، و تا پایان جنگ و قبل از شهادت در همه عملیاتها شرکت کرد و درخشید. به عنوان فرمانده و بنیانگذار تیپ و لشکر هشت نجف اشرف در اهواز درخشید. شهید احمد کاظمی در طول جنگ در حساس ترین نقاط و در حساس ترین عملیاتها و سخت ترین عملیاتها حضور داشت. من افتخارم این است که با سردار کاظمی در شکست محاصره آبادان، در فتح بستان و در عملیات فتح المبین کنار هم بودیم. او از تنگه رقابیه حمله می کرد و من از ارتفاعات بالای تنگه رقابیه پوشش می دادم. در عملیات فتح المبین با هم بودیم. در عملیات شکست محاصره آبادان سمت چپ احمد بود و سمت راست من بودم. در عملیات طریق القدس و فتح بستان او به کمک ما شتافت. در عملیات فتح المبین باز دوباره او سمت چپ بود و من سمت راست بودم و عملیات را انجام دادیم. در عملیات بیت المقدس هم باز دوباره با همکاری یکدیگر از رودخانه کارون عبور کردیم و جاده آسفالته را گرفتیم. تا مرحله دوم و سوم عملیات بیت المقدس که به فتح خرمشهر انجامید باز لشکر احمد کاظمی سمت چپ قرار داشت و من سمت راست بودم. در همه عملیاتها، قرارگاه هدایت کننده ما هم یکی بود. در عملیاتهای دیگری هم مانند محرم و الفجر هشت و کربلای چهار در کنار یکدیگر بودیم.

شهید کاظمی در پی پیشروی های سپاه اسلام که در همه جبهه ها و عملیاتها تحقق می یافت به ویژه

هر شب در خاکریزهای دشمن بودیم. برای عراقی ها به جنگ اعصاب تبدیل شده بودیم که اینها هر لحظه فکر می کردند که ما می رویم و آنها را می کشیم و سرشان را می بریم و منهدمشان می کنیم. همین طور هم بود. در زمان محاصره آبادان امام خمینی (ره) فرمودند که خواب را از چشم دشمن بگیرید. ما هم خواب را از چشم این «حرام لقمه ها» گرفته بودیم. به لحاظ این ارتباط تنگاتنگی که با دشمن داشتیم و زد و خوردی که بود طرح را جزء به جزء کردیم. یعنی در شب عملیات در محور ایستگاههای هفتم و دوازدهم جاده آبادان - اهواز من سه گذرگاه را باز کردم. بهترین گذرگاههایی که لو نرفته بود در شب عملیات باز کردیم و از آنها پیشروی کردیم و عملیات را انجام دادیم. سردار کاظمی و سردار حسین خرازی هم از همین موقعیت استفاده کردند. البته سردار حسین خرازی در محاصره نبود. سمت دارخوین مستقر بود. ولی فرماندهانی که در محاصره قرار داشتند، می نشستند و در زمینه هماهنگی آتش، هماهنگی ادوات جنگی، هماهنگی وقت و ساعت، هماهنگی می کردند. اما هماهنگی بین نیروهای خودی که در محاصره قرار داشتند و نیروهایی که خارج از محاصره بودند، این هماهنگیها در رده های بالاتر، و در ستاد عملیاتی آبادان و ستاد عملیاتی خوزستان انجام می شد.

قبل از هر عملیات واحدهای اطلاعات و عملیات هم به شما کمک می کردند؟

در اوایل جنگ این واحدها را نداشتیم. ولی به مرور زمان که در خطوط پدافندی مستقر شدیم، کار اطلاعات و عملیات را شروع کردیم. خدا رحمت کند شهید حسن باقری و دوستانی که رفت و آمد کردند. همین ارتباط و درگیری که مستقیم با دشمن داشتیم، و اطلاعاتی که از تردد نیروهای عراقی می گرفتیم همین تبدیل شد به اطلاعات و عملیات. اطلاعات را می گرفتیم و خوب ارزیابی می کردیم و سپس برای اجرای عملیاتهای محدود تصمیم می گرفتیم، و این تصمیم را به مورد اجرا قرار می دادیم. بعد شد اطلاعات و عملیات کلان. بعد که از محاصره بیرون آمدیم، از همه تجربیات یک ساله مان به نحو احسن استفاده کردیم.

- شهید کاظمی نیروی فعال و فداکاری بود که بعد از عملیات ثامن الائمه (ع) آمد و در عملیات طریق القدس، در عملیات فتح المبین و عملیات بیت المقدس، و تا پایان جنگ و قبل از شهادت در همه عملیاتها شرکت کرد. به عنوان بنیانگذار لشکر هشت نجف اشرف در اهواز درخشید. در طول جنگ در حساس ترین نقاط و در سخت ترین عملیاتها حضور داشت

در طول جنگ تبعیت از اسلام و از امام خمینی (ره) را محور برنامه ریزی‌های مان قرار داده بودیم. هدف حرکت مان شادی قلب امام بود. چون امام به اهل بیت (ع) وصل بود، در عصری که امام فرمانده کل قوا بودند اطاعت شهید احمد کاظمی از ولایت فقیه را به روشنی دیدیم. در عصر رهبر معظم انقلاب آیت الله العظمی خامنه‌ای هم از این اطاعت در همه مراحل کاسته نشد

برای خداست. اگر کاری برای خدا شد هم موفقیت مادی دارد و هم آخرتی و معنوی دارد. بعد از توقف جنگ هم همکاری تان با شهید کاظمی ادامه داشت؟

بله... اصولاً ما همسایه بودیم، در جنگ با هم همسایه بودیم. در عملیات‌ها هم با هم همسایه بودیم. من و حسین خرازی و احمد کاظمی و بچه‌های اصفهان بیشتر سعی می‌کردیم کنار هم و شانه به شانه هم لشکرهایمان را به خط کنیم و با دشمن بجنگیم. چون جناحین مهم بود و خاطر جمعی مان از هم باعث شد که شانه به شانه هم حرکت کنیم. وقتی هم که جنگ تمام شد ما در یک محله زندگی می‌کردیم، و منزلمان نزدیک هم بود. بعد از جنگ هم در بحث بازسازی و سازندگی، امنیت، واقعاً سردار کاظمی سنگ تمام گذاشت. با همه مشکلاتی که داشت، فرمانده لشکر هشت نجف بود، فرمانده قرارگاه حمزه هم بود. رفت و آمد او از اصفهان به تهران، از تهران به قرارگاه حمزه (ع)، هیچ سستی در او به وجود نیاورد.

حال که جنگ تمام شده و احمد می‌خواهد زندگی اش را سامان دهد، و در کنار خانواده که سال‌ها از او دور بودند زندگی کند، مسئولیت فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) را می‌پذیرد، و با اینار و فداکاری و برنامه ریزی امنیت کردستان را به مردم کردستان بازمی‌گرداند. یعنی واقعا از خود گذشته‌گی داشت که بعد از این همه جنگ و مجروحیت و شیمیایی و مسئولیت سنگینی که در لشکر هشت نجف داشت، رفت در غرب کشور مستقر شد، و امنیت آنجا را پایدار کرد. امنیتی که مردم به وسیله آن نظام جمهوری اسلامی را باور کردند. قدرت رزمندگان و نیروهای مسلح را باور کردند. خدا را ستایش می‌کنم که استحکام بخش اعظم آن امنیت با تلاش مردم کردستان، رزمندگان کردستان، با همکاری برادران اهل سنت کرد به وجود آمده است.

چون مردم در صحنه بودند، سپاه بود، نیروهای مردمی بودند و ابتکار و خلاقیت به دست یک سردار رشید اسلام صورت گرفت، این امنیت به صورت امنیت پایدار درآمد. و این پایداری هم اکنون هم تداوم دارد. امروزه شما ببینید اگر ضد انقلاب یا گروهک‌ها کوچک‌ترین حادثه تروریستی، نا امنی در کردستان به وجود بیاورند، پس از گذشت ۴۸ ساعت تا حد اکثر ۷۲ ساعت خود مردم کرد آن‌ها را دستگیر می‌کنند.

تا نزدیک بصره تعقیب‌شان کردیم. تا فاو و تنومه و زبیدات پیشروی کردیم. سرداران مطبوعی مثل سردار شهید کاظمی، خرازی، باکری، باقری، بقایی و دیگران باعث شد که طوری تاریخ دفاع از این ملت را رقم بزنند که هیچ ابر قدرتی، هیچ دولتی جرأت نکند که ایران را مورد تجاوز نظامی قرار دهد. می‌دانند که حاصل تجاوز مرگ است، یا اسارت. می‌کشیمشان و اسیرشان می‌کنیم. همان طور که اسلام گفته است که اگر به شما حمله و تجاوز شد، بکشید و نابودشان کنید.

با توجه به تهدیدهای اخیر آمریکا، نیروهای مسلح جمهوری اسلامی تا چه میزانی به قدرت بازدارندگی رسیده‌اند؟

اولاً: در طول این هشت سال دفاع مقدس... هر یک از این ابرقدرت‌ها از رزمندگان ما مشت خورده‌اند. همه‌شان یکی یک سیلی از حضرت امام خورده‌اند. با صراحت هم این را بنویسید که همه آن‌ها که بالغ بر شصت کشور بودند، در جنگ تحمیلی به دنبال ابر قدرت‌ها به صدام کمک کردند. همه آن‌ها را که نگاه کنید، می‌بینید کسانی هستند که از مردم ایران ضربه خورده‌اند. و این قدرت بازدارندگی ایران در هشت سال برای همه‌شان آزمون بود.

دوماً: این قدرت امروزمان، و این تجربه‌مان را که در اختیار نیروهای مسلح، در اختیار ولایت فقیه و رهبری و فرماندهی کل قوا قرار داده‌ایم. در نتیجه هشت سال دفاع مقدس بوده است. این را به شما بگویم که دشمن امروز اگر بخواهد خدای ناکرده تجاوزی بکند، یعنی فریب گذشته را دوباره بخورد و سپاه لشگری راه بیندازند، در همان چند روز اول محو و نابود خواهند شد. ما آن روز آموزش نداشتیم... پا برهنه بودیم... با کلت و یوزی و ام یک و برنو دشمن تا دندان مسلح را زمین گیر کردیم. وقتی نیروهای بسیجی و مردمی و سپاهی‌ها به جبهه‌ها رسیدند به دشمن اجازه ندادند، تکان بخورند و پیشروی کنند. بعد هم کاری بر سرشان آوردیم که هشتاد هزار اسیر دادند. غنایم بسیاری از آن‌ها گرفتیم. خودشان می‌گفتند که یک میلیون و خورده‌ای کشته داده‌اند.

این دستاوردها نتیجه مقاومت رزمندگان بوده... عنایت خدا بوده... لطف خدا بوده... هنگامی که عملیات

می‌رفتیم، نمی‌دانستیم از کجا سر در می‌آوریم. عنایت خدا شامل حال ما می‌شد، هم اسیر می‌گرفتیم. هم از دشمن می‌گشتیم و امروز از نظر بازدارندگی در سطح ما فوق قدرت قرار داریم. ولی این قدرت، قدرت مادی است. سلاح و تجهیزات نمی‌توانند بجنگند. آن چیزی که می‌تواند موفق کند اعتقاد روحانی و معنوی و اعتقاد به خدا و اهل بیت (ع) است. و کار

اهل واقعیات بود. اهل عمل بود. زمانی که سپاهیان اسلام سرزمین‌های اشغالی را آزاد می‌کردند، و در عمق خاک عراق هم پیشروی می‌کردند، هیئت‌های بین‌المللی برای میانجی‌گری و اعلام آتش بس به تهران رفت و آمد می‌کردند. این رفت و آمدهای سیاسی چه تأثیری در روحیه رزمندگان داشت؟

اینها همه فیلم بود. ابرقدرت‌ها جنگ را بر ما تحمیل کردند. بعد هم که نتوانستند نظام نوپای اسلامی را سرنگون کنند، فیلم‌شان این بود که خواستند آتش بس برقرار کنند. حضرت امام (ره) آن موقع فرمودند که ما ۲۰ میلیون سرباز داریم و ۲۰ سال هم با شما می‌جنگیم. امام با استناد به آیه کریمه «وقاتلوهم حتی لاتکون فتنه» فرمودند می‌جنگیم تا زمانی که فتنه‌ای در کار نباشد. این ابرقدرت‌ها ملت شریف ایران را نشناختند. ملت شجاع ایران را که تبعیت از اسلام و دین و تبعیت از قرآن دارد درک نکردند. امروزه ایران پس از گذشت بیش از دو دهه از توقف جنگ تحمیلی دارد حرف اول را در دنیا می‌زند. ابر قدرت‌ها به طور مستقیم به صحنه کارزار آمدند و جنگ را تحمیل کردند. وقتی ما راه‌شان را سد کردیم و ناموفق شدند، برای برقراری آتش بس هیئت‌های حسن نیت و هیئت‌های آشتی را فرستادند.

حضرت امام فرمودند نخیر... ما آتش بس نداریم. ما وقتی در جنگ آتش بس داریم که یک وجب از خاک ما در دست شما نباشد. از کشورمان بیرون بروید. اگر نروید بیرونتان می‌کنیم. اگر نروید دهانتان را با خاک یکسان می‌کنیم. دندان‌هایتان را خرد می‌کنیم. اینها آمدند تا حضرت امام را رو دست بزنند. چون از این طرف‌ها زیاد زده بودند. وقتی که در فاصله ۱۵ کیلومتری اهواز بودند، گفتند خب حالا آتش بس اعلام می‌کنیم. در شرایطی که بخشی از سرزمین میهن‌مان در اشغال بود، با برقراری آتش بس جز ذلت و خواری چیزی نمی‌ماند. امام فرمودند بروید بیرون و گرنه بیرونتان می‌کنیم. آن‌ها که نرفتند بیرون هیچی، ما رفتیم دنبال‌شان و الحمد لله در نهایت امر ضرورت تنبیه متجاوز را مطرح کردیم. برای چه به کشورمان حمله کردید؟ چرا آمدید در خاک ما؟ کی به شما گفت بیاید تو کشور ما؟ این طور شد که



زمانی که خبر شهادت احمد کاظمی را شنیدید چه واکنشی نشان دادید؟

شبی که صبح فردای آن احمد شهید شد باران می‌بارید. وضع هوا توفانی بود. من با ماشین دیگری پشت سر احمد به منزل می‌آمدم. نمی‌دانستم که ماشین جلوی من ماشین احمد است. وقتی که رسیدم دیدم راننده اش ماشین احمد را جایی نگه داشت که

حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر عزیزمان این را به این تعبیر فرمودند «شهادت در دل احمد شعله می‌کشید». واقعا مشعل شهادت در روح و روان و جسم احمد کاظمی روشن شده بود و از همان اول جنگ که آمده بود برای جهاد، آن مشعل روشن بود. ولی نورانیت و درخشندگی مشعل زمانی آشکار شد که احمد به شهادت رسید و به لقاء الله پیوست.

احمد از ماشین پیاده شود. اورکت خود را انداخت روی سرش تا خیس نشود. من خواستم برم به ایشان سلام علیک کنم. ولی اورکت را انداخت روی سرش و رفت و فردا صبح هم شهید شد. فکر می‌کنم که شهید کاظمی آنجا شهادت برای او مسجل شده بود. تفسیر آن اورکت را که انداخته بود روی سرش و ما را هم ندید و رفت. این بود که ارتباطات مادی او داشت قطع می‌شد.

سیم‌ها باید از همدیگر قطع شوند و به سیم اصلی وصل شوند. چون آن شب در آخرین لحظه او را ندیده بودم، و او هم صبح بعد از اذان و نماز به مأموریت رفته بود، برای من خیلی تکانه‌دهنده بود. از لحاظ روحی و روانی، هم موقعیتی نبود که حدود ۱۰ تن از سرداران سپاه، کادر سپاه و فرماندهی نیروی زمینی که احمد کاظمی بود شهید شوند. این حادثه یک شوک معنوی به همه وارد کرد. یعنی یک تلنگری مانند زمان جنگ زده شد. شوکی بود که خیلی‌هایمان باز دوباره سر خط بیاییم و حواسمان باشد که انقلاب و اسلام و ارزش‌هایمان را با هیچ چیزی وجه معامله قرار ندهیم. این ارزش‌ها و عزت و افتخار، سرمایه‌ای است که خداوند به عظمت خون شهدا در اختیارمان قرار داده است. شهادت احمد کاظمی یکبار دیگر همه ما را بیمه کرد. بچه‌ها و هم‌زمان را بیمه کرد. راه همان راه است. ارزش همان ارزش هست. ولی فقیه همان ولی فقیه است.

این شهادت همه ما را متأثر کرد، به هر جهت احمد مزدش را گرفت. ولی مجموعه کار این بود که ما در این قضایا بحمد الله توجیه شدیم. از غافل شدن هوشیارمان کرد. شهادت احمد دوباره خیلی از بچه‌ها را آورد در قافله شهدا قرار داد. امیدوارم انشاء الله با همه آنها محشور شویم. ■

در جریان آن عملیاتی بود که از رودخانه دجله گذشت؟

بله... شهید باکری گفته بود احمد بیا... وضعیتی اینجاست که دیگر در جبهه پیش نمی‌آید. مانند آن که امام حسین انگشتش را باز کرد و آن طرف بهشت و سرای آخرت و فرشته‌ها را به شهدای کربلا و جایگاه‌شان را به آنها نشان داد. مهدی باکری هم دیده بود که آن طرف چه خبر است و به کجا می‌رود. به احمد گفتم بیا فرصت را از دست نده. احمد بعد از شهادت مهدی می‌گفت چرا من آن روز نرفتم و حرف مهدی را گوش نکردم. به من می‌گفت مرتضی خدا می‌داند که به من گفت بیا... به هر حال شهادت و پاکی و خلوص وارد زبانش شده بود.

ما قبلا همسایه بودیم و الآن هم که احمد شهید شده با خانواده او همسایه هستیم... در جبهه همسایه... در محله اصفهان همسایه... انشاء الله در آخرت هم با او همسایه باشیم... انشاء الله همه با هم همسایه شهدا و شهید کاظمی باشیم. شب‌ها حدود ساعت ۲۲ می‌رفتیم در کوچه قدم می‌زدیم و صحبت می‌کردیم. با شهید احمد شوخی می‌کردم. به من گفت آقا مرتضی تو را به حضرت زهرا (س) دیگر با من شوخی نکن... گفتم چرا؟ گفت «می‌خواهم شهید شوم». حدودا دو ماه قبل از شهادتش بود و این واقعا درس بزرگی بود برای من که احمد با تمام وجود آرزوی شهادت کرده بود. حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر عزیزمان این را به این تعبیر فرمودند «شهادت در دل احمد شعله می‌کشید». واقعا مشعل شهادت در روح و روان و جسم احمد کاظمی روشن شده بود و از همان اول جنگ که آمده بود برای جهاد، آن مشعل روشن بود. ولی نورانیت و درخشندگی مشعل زمانی آشکار شد که احمد به شهادت رسید و به لقاء الله پیوست. ما امیدواریم که همنشین این شهید و همه شهدای عزیز اسلام شویم.



لذا سردار شهید احمد کاظمی در بسیج مردم، در حضور مردم در صحنه در تأمین امنیت کردستان همراه با مردم نقش بسزایی ایفا کرد. در ادبیات جبهه و دفاع مقدس نوشته شده که شهید احمد کاظمی خیلی آرزوی شهادت می‌کرده و این آرزو همچنان بعد از جنگ هم ملازم شهید بوده است. آیا شهید کاظمی این آرزو را با شما هم در میان گذاشته بود؟ اگر در این زمینه خاطره‌ای دارید بازگو بفرمایید؟

من و شهید احمد کاظمی در طول جنگ با هم بودیم و خطرات بسیار سنگینی از کنار گوشمان گذشت. همه آنها در حد شهادت بود. حتی در جزیره مجنون که شهید همت و شهید باکری آنجا به شهادت رسیدند. شهید باکری در همان پدافند زد و خورد احمد را به شهادت دعوت کرد. احمد همواره به من می‌گفت ای کاش آن زمان که مهدی به من گفت بیا احمد، چنین روزهایی گبرت نمی‌آید، من می‌رفتم. همیشه غصه می‌خوردم که چرا آن روز به درخواست مهدی باکری که شهید شد عمل نکردم و شهید نشدم.



شهید احمد کاظمی و سردار مرتضی قزایی.

درآمد

روایت جهاد و مقاومت و فتوحات شهید احمد کاظمی در جبهه‌های جنوب و غرب کشور را مردم مقاوم ایران شنیده‌اند. او مردی با صلابت و قاطعیت و هنگام تصمیم‌گیری سریع اقدام می‌کرد. احمد در عین حال شخصیتی مهربان و با روحی لطیف و معتقد به اسلام و نظام و مخلص به مبانی ولایت فقیه بود. شاید آنچه زیاد بازگو نشده باشد، حماسه‌های حضور احمد کاظمی و سایر فرماندهان منطقه قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) در دوران پاکسازی منطقه از لوٹ و وجود اشراک و منافقین و جدایی طلبان آمریکایی و مزدوران محلی آنان در کردستان است. قرارگاه حمزه در پی پایان هشت سال دفاع مقدس ضمن حفظ آمادگی نظامی و حراست از مرزهای غربی کشور و برقراری امنیت در استان‌های کردستان و آذربایجان غربی نقش فعالی در سازندگی و بازسازی و توسعه اقتصادی و صنعتی این مناطق را بر عهده گرفت. سردار جواد محمدی پناه در این گفت و شنود خوانندگان را با دستاوردهای شهید احمد کاظمی در کردستان آگاه می‌کند:

این گفت و شنود درباره شهید بزرگ سردار احمد کاظمی است. ولی اجازه فرمایید بحث‌مان را از جنگ تحمیلی آغاز کنیم. بفرمایید دلایل تحمیل جنگ به جمهوری اسلامی ایران چه بوده است؟
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین: وقتی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید، با توجه به خط مشی که برای اجرای حاکمیت اسلام داشت، دشمنان ما از شرق و غرب هدف‌گیری‌شان را به سمت نظام جمهوری اسلامی آغاز کردند. به ویژه آمریکا که منافعش را در ایران از دست داده بود و شاه را که نماینده‌اش در منطقه بود از دست داده بود. دشمنی‌ها بعد از آن همه توطئه‌های مختلفی که در داخل کشور به مورد اجرا گذاشته شد، گسترش یافت. حتی در کردستان و غائله پاره را که به وجود آوردند موفق نشدند، راه به جایی ببرند. کودتای نوژه خنثی شد. حمله به طیس هم با توجه به تسخیر لانه جاسوسی کاری از پیش نبرد و آمریکا قطعا در برابر انقلاب اسلامی شکست خورد را می‌دید در نهایت صدام را فریب دادند تا به سرزمین جمهوری اسلامی ایران حمله کند. من از سال ۱۳۵۸ در مرز ایران و عراق در منطقه غرب کشور مستقر بودم و مسئول قسمت‌هایی از مرز بودم. در آن زمان عمدتاً ضد انقلاب با پشتیبانی

صدام وارد جمهوری اسلامی می‌شد و به ما ضربه می‌زد، و دو باره به آن طرف مرز باز می‌گشت. ولی از اوایل سال ۱۳۵۹ پاسگاه‌های مرزی عراق که با تانک و آتشبار و بالگردهای مسلح تقویت شدند، به طور مستقیم به ما حمله می‌کردند. اولین بار در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ بود که ارتش صدام به وسیله تانک به پاسگاه مرزی ما حمله کرد. در آن برهه من در منطقه قصر شیرین مستقر بودم. ولی می‌شنیدم که در جنوب هم وضع به همین صورت است. بعد هم چون از مجروحان آن حمله‌ها بودم، و در بیمارستان بستری بودم، می‌دیدم مجروحینی هم از جنوب می‌آوردند و می‌گفتند که ارتش صدام به پاسگاه‌های مرزی حمله کرده است. حدود ماه‌های فروردین و اردیبهشت سال ۱۳۵۹ بود که عملیات مرزی ارتش عراق شروع شد و به مرور زمان گسترش یافت. در اوایل مهر ماه بود که صدام با تحریک و تشویق آمریکا جنگ را به طور رسمی آغاز کرد. یکی دیگر از نشانه‌های تحمیل جنگ فریب خوردگی صدام بود که احساس کرد ارتش ما از بین رفته و سپاه هنوز پا نگرفته و نظام هنوز قوی نشده و بعد دیدیم که چنین نبوده است و صدام اشمته‌ها ارزیابی کرده بود.

بفرمایید که در پی تحمیل جنگ، نیروهای انقلابی، ارتش جمهوری اسلامی و مسئولان نظام برای مقابله با تجاوز صدام چه واکنشی نشان دادند؟

یکی از معجزات فکری امام خمینی (ره) همین بود که اجازه ندادند ارتش از هم پاشیده شود. شیرازه ارتش را حفظ کردند. ارتش جمهوری اسلامی ایران قبل از اینکه ارتش عراق به مرزهای ما حمله کند. در مرزها مستقر شده بود. در همان مناطق مرزی که مستقر بودم، در محور منطقه هوان و تپه رش و ازگله و قبل از آن محدوده رادیو و تلویزیون قصر شیرین، ارتش یگان‌های زرهی و توپخانه مستقر کرده بود. اینها از ما پشتیبانی می‌کردند. ارتش با همه مشکلاتی که داشت، که یک عده از فرماندهان فرار کرده بودند، یک عده پرسنل سرکار نمی‌آمدند و حاضر به خدمت

یکی از معجزات فکری امام خمینی (ره) این بود که اجازه ندادند ارتش از هم پاشیده شود. شیرازه ارتش را حفظ کردند. قبل از اینکه ارتش عراق به مرزهای ایران حمله کند. یگان‌های زرهی و توپخانه ارتش جمهوری اسلامی ایران، در محور منطقه هوان و تپه رش و ازگله و قبل از آن محدوده رادیو و تلویزیون قصر شیرین، مستقر شده بودند

نبودند، ولی انصافاً رزمندگان ارتش در دوران دفاع مقدس نقش بسیار عالی ایفا کردند. از فروردین سال ۱۳۵۹، یعنی شش ماه قبل از اینکه جنگ به طور رسمی آغاز شود، آتشبارهای ارتش در قسمت‌هایی از مرز مستقر شده بودند و از ما که در مرز مستقر بودیم پشتیبانی به عمل می‌آوردند. بعد واحدهای هوانیروز انصافاً با قدرت تمام حضور داشتند. نیروی زرهی در موقعیت مناسبی استقرار داشت و بسیار خوب در صحنه عمل می‌کرد. اینطور نبود که ارتش از هم پاشیده شده باشد. دشمن هم دیگر چنین تصویری نمی‌کرد. بلکه ارتش را فاقد انگیزه برای جنگ می‌دید. ولی همان طور که دیدید



■ مروری بر نقش شهید احمد کاظمی در متحول ساختن کردستان در گفت و شنود با سردار جواد محمدی پناه جانشین بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح

در میان فرماندهانی که ما می‌شناختیم یکی از عالی‌ترین‌ها و کم‌عیب‌ترین‌ها بود...

چند نفر از ارتشیان انقلابی تانک را برمی داشتند و می آوردند در منطقه و می جنگیدند. استقلال فکری پیدا کرده بودند. خودشان را بازیافته بودند. همین طور هر اندازه جلو می رفتیم روز به روز وضع بهتر می شد. می توان گفت که گردان های ارتش مستقل کار می کردند. فکر و هوش یک فرمانده گردان بود که این گردان را سرپا نگه می داشت، نه سلسله مراتب فرماندهی در ارتش. بعضی از دوستان ارتشی که در جبهه حضور داشتند می گفتند این افسر ما با ابتکار فکری خودش این تانک را بازسازی می کند. یعنی فکرها و خلاقیت ها به سرعت رشد کرد و ابعادش گسترش یافت. این ارتش که کاملاً وابسته بود، بعد از گذشت یک سال و نیم از پیروزی انقلاب، یگان های آن بطور مستقل وارد عملیات می شدند. با ابتکار و خلاقیت پشتیبانی می کردند.

در آن مرحله که نیروهای مردمی برای دفاع از میهن در جبهه های کردستان و غرب و جنوب استقرار یافتند، در زمینه سازماندهی با چه مشکلاتی مواجه می شدند؟

خیلی رک و پوست کنده بگویم. در روزهای اول دفاع مقدس، بعضی از نیروهای مردمی به عنوان نیروهای احتیاط ارتش، جذب یگان های ارتش شدند. بعضی از دوستان خودم که بسیجی بودند، به عنوان نیروهای داوطلب مردمی به ارتش پیوستند. چون در دوران رژیم گذشته خدمت سربازی را انجام داده بودند، دوباره به خدمت احضار شدند، و همکاری با ارتش را آغاز کردند. در حالی که یگان های سپاه بسیار مختصر و جزئی بودند. نه

سپاه را می دیدم. آمریکایی ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، وانمود می کردند که ارتش ایران بدون حضور مستشارهای خارجی نمی تواند دفاع کند. ولی همه دیدند که این مستشارهای خارجی با پیروزی انقلاب فرار کردند و رفتند و نیروی هوایی و سایر واحدهای ارتش در طول دفاع مقدس توانستند بر آن ادعاها خط بطلان بکشند. در این خصوص تفسیرتان چیست؟

آن چیزی که مسلم بود، آمریکا ارتش را به خودش وابسته و ربط داده بود. من هم که در ارتش شاه به عنوان یک درجه دار وظیفه کار می کردم، می دیدم مستشارهای آمریکایی در رسته های مختلف از درجه دار گرفته تا افسران ارشد چه موقعیت و جایگاهی داشتند. خیلی از جاها بدون اجازه آن ها به وسایل مختلف نظامی دست زده نمی شد. بعضی وقت ها از تانک ها یا هوانیروز یا در یگان های هلی کوپتری و نیروی هوایی بدون حضور آن ها اجازه نداشتیم کاری انجام دهیم. در یگان های پیاده ارتش رژیم شاه چیزهایی را می شنیدیم و چیزهایی را می دیدیم. ارتش از نظر آموزش و تجهیزات و پشتوانه ها. یعنی پشتیبانی رزمی و پشتیبانی خدمات رزمی کاملاً به آمریکایی ها وابسته شده بود.

اما آن شخصیتی که امام خمینی (ره) به ارتش دادند، ارتش خودش را پیدا کرد. بخصوص بعد از غائله پناه ارتش با حضور شهید بزرگ دکتر چمران هویت خود را بازیافت. پاسداران انقلابی خوبان هم در آن زمان که هر کدام مسئولیت های مختلفی به

- افراد مؤمن ارتش با دوستان سپاه
- در اکثر مناطق حضور داشتند و راهنمایی می کردند. فرماندهان ارتش
- ضمن آموزش نیروهای سپاهی، مشاوران بسیار عالی هم بودند. شخصیتی که امام خمینی (ره) به ارتش دادند، بخصوص بعد از غائله پناه ارتش خودش را پیدا کرد. پاسداران انقلابی خوبان هم در کنار ارتش در آن زمان مسئولیت های مختلف دفاعی بر عهده گرفتند

ارتش در اولین روزهای دفاع مقدس واکنش های خوبی نشان داد. به ویژه نیروی هوایی که به چندین حمله گسترده هوایی در خاک عراق دست زد و تعجب دشمنان را برانگیخت. یگان های هوانیروز، آتشبارهای ارتش، نیروی زرهی ارتش، کارکنان مؤمن ارتش در طول دفاع مقدس، در خطوط مقدم جبهه پشتیبانی کننده بودند. در روزهای اول، دوم و سوم جنگ با سرسختی دفاع می کردند. بدون حضور آن ها کار بسیار سخت تر می شد.

اما در رابطه با سپاه پاسداران، باید با صراحت گفت که نیروهای سپاه در روزهای آغازین دفاع مقدس نه، بلکه از همان سال ۱۳۵۸ در مرزهای کردستان و کرمانشاه و در جنوب مستقر شده بودند. یعنی خود من از وقتی که حمله شروع شد، به طور گسترده حضور سپاه را دیدم. چونکه در مناطق مختلف کردستان و کرمانشاه مستقر بودم و می دیدم در طول شش ماه دوم سال ۱۳۵۸ استقرار نیروهای سپاه هر روز در این مناطق بیشتر شد. در شش ماه اول سال ۱۳۵۹ استقرار سپاه در مرزها تکمیل شد. ولی در سطحی نبود که بتواند با ارتش منظمی مثل ارتش عراق مقابله کند. افراد سپاهی که عضو سپاه می شدند، در دوره های آموزشی ۱۵ تا ۴۵ روزه شرکت می کردند، و سریع به جبهه ها اعزام می شدند.

افراد مؤمن ارتش با دوستان سپاه در اکثر مناطق حضور داشتند، و راهنمایی می کردند. فرماندهان ارتش ضمن آموزش نیروهای سپاهی، مشاوران بسیار عالی هم بودند. علاوه بر آنکه آتشبارهای ارتش پشتیبانی می کردند و هوانیروز واقعاً فداکاری می کرد. البته من در همه مناطق مرزی حضور نداشتم. در جنوب بیشترین حملات ارتش عراق بعد از مهرماه سال ۱۳۵۹ شروع شد. ولی در غرب کشور به ویژه در استان کرمانشاه حملات از قبل آغاز شده بود. در مهرماه به بعد هم یگان های هوانیروز در غرب کشور واقعاً کارهای معجزه آسا می کردند. ستون های زرهی ارتش عراق را فراری می دادند. این فداکاری را با چشم می دیدیم. چیزی نبود که کسی بیاید برای ما تعریف کند. خود من در آنجا مستقر بودم و همدمی و همرنگی ارتش و



از راست نقر دوم، شهیدان: خرازی، پروچردی و شهید احمد کاظمی.

جنگ افزاری هوایی و زمینی داشتند تا بتوانند به وسیله آن پاسخ سلاح های دشمن را بدهند. آتشبارهای دشمن چنان شدید بود که با تفنگ نمی شد از عهده آن برآمد. انصافاً تعداد محدودی تفنگ داشتیم. در حدی که با ضد انقلاب برخورد کنیم و نه با ارتش منظم عراق. در سال اول دفاع مقدس بنی صدر اجازه نمی داد اسلحه به ما بدهند.

عهده گرفتند. در کنار ارتش در جنگ خودشان را پیدا کردند و به ارتشیان عزیز خود باوری دادند. در بعضی از محورها می دیدم که یک تانک ارتش با هفت، یا هشت درجه دار و افسر جزء چنان در صحنه برخورد با ضد انقلاب می درخشید که پاسدارها را قوت قلب می داد. اینطور نبود که ارتش منتظر بماند تا تانک ها را دیگران هدایت کنند. بعضاً

برقراری امنیت در کردستان چه تحولی توانستند ایجاد کنند؟

اولین بار که احمد کاظمی را دیدم، وقتی بود که از سوی فرماندهی سپاه پاسداران مأمور شده بود تا با همه فرماندهان لشکرهای سپاه اوضاع شهرهای کردستان و آذربایجان غربی را از نزدیک بررسی کنند. در آن موقع فرماندهی سپاه مهاباد را بر عهده داشتیم. در جلسه‌ای که با او صحبت کردم، دیدم دیدگاه‌های او در خصوص مسئله کردستان خیلی منطقی است. خیلی افراد نمی‌دانستند وضع کردستان چه طور است. دیدم شناخت خوبی از کردستان دارد و مسایل را خیلی واقع بینانه مطرح می‌کند. بعد از مدتی به تهران منتقل شدم. یعنی یک طیف جدیدی به کردستان آمد. و ما فرماندهان قدیمی منطقه قرارگاه حمزه مسئولیت‌مان را به فرماندهان بعدی که فرماندهان لشکرهای دوران دفاع مقدس بودند و سردار کاظمی در رأس آن‌ها بود واگذار کردیم. ما فرماندهان پیشین قرارگاه حمزه آمدیم به تهران و در مسئولیت‌های مختلف ستاد مشترک سپاه و نیروی زمینی و سایر مراکز سپاه مشغول به کار شدیم. من در بازرسی نیروی زمینی به عنوان جانشین مشغول شدم. در آن زمان شهید احمد کاظمی با حفظ سمت فرماندهی لشکر هشت

سردار احمد کاظمی دیدگاه‌های منطقی در خصوص مسئله کردستان داشت. خیلی افراد نمی‌دانستند وضع کردستان چه طوری است. احمد شناخت خوبی از کردستان داشت و مسایل را خیلی واقع بینانه مطرح می‌کرد. براین اساس مسئولیت فرماندهی منطقه قرارگاه حمزه به فرماندهان لشکرهای دوران دفاع مقدس و در رأس آن‌ها سردار کاظمی واگذار شد

نجف اشرف، به فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء منصوب شده بود. لذا با توجه به مسئولیت جدیدی که در بازرسی نیروی زمینی یافتیم، هرچند مدت یکبار به کردستان می‌رفتم و برحسب دستور فرماندهی نیروی زمینی، قرارگاه حمزه و لشکر هشت را دقیق بازرسی می‌کردیم. احمد در سال ۱۳۷۰ در قرارگاه حمزه مشغول کار شد، و ما حدود هفت یا هشت بار از یگان‌های تحت امر ایشان بازرسی‌های گسترده به عمل آوردیم. یعنی یک گروه ۴۰ تا ۵۰ نفره می‌رفتیم منطقه را بررسی می‌کردیم. اینجانب چون خودم از قدیم در قرارگاه حمزه بودم و منطقه را خوب می‌شناختم، می‌دیدم که او بعد از گذشت شش ماه خدمت در منطقه قرارگاه حمزه از تجربیات، مکتوبات و روش‌های همه فرماندهان قبلی بهره برداری کرده و طوری در باره منطقه صحبت می‌کند که گویی از کودکی در

خلع شد به وجود آمد. طرز تفکر او اجازه نمی‌داد تا جبهه‌ها رشد کند. به محض اینکه او را عزل کردند، عملیات ثامن الائمه (ع) و شکستن حصر آبادان به فرمان امام (ره) پی در پی و با قدرت به مورد اجرا گذاشته شد. عمدتاً هم نیروهای انقلابی ارتش و سپاه و بسیج پنجاه - پنجاه در آن عملیات شرکت داشتند. یعنی افراد انقلابی ارتش و سپاه و بسیج نصف به نصف عمل می‌کردند. خیلی هم موفقیت آمیز بود، تا بعد از آن عملیات طریق القدس و فتح خرمشهر به مورد اجرا گذاشته

شد. بعد از فتح خرمشهر صدام زمینگیر شد. البته بعد یک فرصتی را پیدا کرد. زیرا بعد از فتح خرمشهر اسرائیل به لبنان حمله کرد، و بیروت را گرفت و بعضی از لشکرهای سپاه در واکنش به این حمله به دمشق رفتند، تا از آنجا به اسرائیل حمله کنند. ولذا یک فرصت دو ماهه برای صدام فراهم شد، و خودش را بازیافت و عملیات‌های بعدی را با سختی مواجه کرد. و گرنه در فتح خرمشهر ارکان و شیرازه ارتش عراق از هم پاشیده شده بود. صدام این فرصت را با همکاری استکبار جهانی پیدا کرد. یعنی تمام استکبار، شرق و غرب آن زمان، چه آمریکا، چه شوروی، چه وابسته‌ها همه پشتیبان صدام شده بودند. صدام به پشتوانه همه آن‌ها ماشین جنگی خود را بازسازی و کار ما را دشوار کرد.

سردار تحلیل جالبی ارائه کردید. اجازه دهید برویم سر اصل مطلب. بفرمایید با شهید کاظمی در چه موقعیتی آشنا شدید؟

شهید احمد کاظمی را در جبهه غرب نمی‌شناختم. در حقیقت او در جبهه جنوب رشد کرد. احمد از همان ابتدای آغاز جنگ از نجف آباد به طور مستقیم به جبهه جنوب رفت و در آبادان مستقر شد. از زمان فتح خرمشهر نام او جزء افراد رزمنده نامدار درخشید. در دوران دفاع مقدس با او هم‌رزم نبودم. چون من بیشتر در یگان‌های غرب کشور و کردستان مستقر بودم، و او در جبهه جنوب مستقر بود. گاهی از دور و نزدیک خبر دلآوری‌های احمد کاظمی به عنوان فرمانده لشکر هشت نجف اشرف به گوشم می‌رسید. ولی بعد از دوران دفاع مقدس که احمد کاظمی فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) در غرب کشور را بر عهده گرفت، از نظر کاری با او از نزدیک آشنا شدم. در غرب کشور بود که شخصیت و ابعاد روحی احمد را شناختم.

جناب‌عالی اشاره کردید که سال‌ها در غرب کشور حضور داشتید. بفرمایید از زمانی که احمد کاظمی مسئولیت فرماندهی قرارگاه حمزه (ع) را به عهده گرفت در زمینه مبارزه با ضد انقلاب و



در بعضی جاها از این اسلحه‌های برنو قدیمی که در انبارها بود، گفته بودند اینها را به سپاهی‌ها بدهید. این برنوها را به بسیج داده بودند و با همان به جبهه آمده بودیم. خمپاره انداز هم نداشتیم. در بعضی از محورها یک خمپاره شصت و تعدادی آر. پی. جی. بود آن را هم داده بودند جهت برخورد با ضد انقلاب. آموزش سپاهی‌ها هم در حدی نبود که بتوانند جلوی ارتش عراق بایستند.

در اینجا همه رزمندگان انقلابی ارتش با آتشبارهای خودشان با انواع تانک‌ها، انواع توپ‌ها به سرعت احضار شدند و در جبهه‌ها استقرار یافتند. نیروهایی مثل شهید صیاد شیرازی بودند. تعدادی بودند با همین کیفیت فکری. هرکدام در طیف‌های مختلف. افراد مؤمنی بودند که واقعا در همکاری با سپاه و انقلاب خیلی فداکاری کردند. همان افراد مؤمنی که در ارتش حضور داشتند و ارتش را حفظ کردند. بعضی از آن‌ها هم با گرایش ملی از میهن‌شان دفاع می‌کردند. واقعا ارتش خیلی خوب جنگید و فداکاری کرد. تا وقتی هم ارتش و سپاه دوش به دوش هم کار می‌کردند، و مکمل همدیگر بودند، همه پروزی‌هایی که می‌خواستیم نصیب ما می‌شد. هرکجا که احساس می‌کردیم نه، اینطور نیست، همانجا ضربه می‌خوریم. واقعا ملموس بود که همدوشی ارتش و سپاه مکمل هم بودند. نیروهای مردمی در قالب همان سپاهیان در پایگاه‌های خرمشهر، آبادان، قصر شیرین، سرپل ذهاب، و در سایر مناطق مرزی مستقر شدند. زیرا در ابتدا نه لشکر و نه گردان و نه تیپ وجود داشت. می‌گفتند سپاه آبادان، سپاه سوسنگرد، سپاه بستان یا سپاه قصر شیرین. خود ما در سپاه قصر شیرین بودیم. تعداد اندکی در یک محور مرزی مستقر شده بودیم. چیزی به نام تیپ و لشکر وجود نداشت. همه این یگان‌ها از سال ۱۳۵۹ به بعد به سرعت تشکیل شد.

سردار بفرمایید که از چه تاریخی روند جنگ تغییر کرد، یعنی ارتش عراق از پیشروی بازماند، و قدرت تهاجمی ایران برای بیرون راندن نیروهای دشمن آغاز شد؟

آن تغییر کلی در وضع جبهه‌ها از وقتی که بنی صدر

فقط اولش چند کلمه می گفت که من این جلسه را به این خاطر برگزار کرده‌ام و در رابطه با این موضوع صحبت کنید. بعد که به صحبت‌ها گوش می‌داد، ختم جلسه را اعلام می‌کرد. بعد می‌رفت روی نظرات همه کار می‌کرد. بهترین روش را انتخاب می‌کرد که همه قانع می‌شدند که ایشان خوب تصمیم گرفته. یعنی حرف همه را خوب گوش می‌کرد.

ولی تصمیم ورود به عمق ۱۵۰ کیلومتری خاک عراق برای انهدام پایگاه‌های ضد انقلاب خیلی خطرناک و سرنوشت ساز بود. اینطور نیست؟
اصولا آن تصمیمات سرنوشت ساز را با برنامه می‌گرفت. این طور کارها را هرکسی نمی‌تواند انجام دهد. احمد با توجه به فکر بلندی که در مسائل نظامی، سیاسی، اجتماعی و غیره داشت، از نظر روحی و روانی هم شناخت پیدا کرده بود. همه مردم او را دوست داشتند و او هم مردم را دوست داشت. می‌دانست با چه شیوه افراد ضد انقلاب را از مردم جدا کند. به همین اشرار که راحت می‌آمدند در کشور و ضربه می‌زدند، با برنامه یک اخطار داد و گفت اگر بار دیگر بیایید و جاده‌ها را ببندید یا بر علیه پایگاه‌های ما یا مردم عملیات انجام دهید، ما در عمق خاک عراق به شما حمله می‌کنیم. اینها باور نمی‌کردند. ولی احمد برنامه‌ریزی کرد و با شجاعت به عمق ۱۵۰ کیلومتری خاک عراق رفت و عملیات را با هماهنگی انجام داد و به گونه‌ای که رفته بود برگشت...

خود احمد کاظمی هم وارد خاک عراق شد؟
آری.. خود او هم پیشاپیش ستون در عمق خاک عراق جلو رفت. گفته بود اگر آمریکا یا دیگران هم بیایند جلو ما بایستند، با آن‌ها هم می‌جنگیم. لذا هواپیماهای آمریکایی می‌آمدند و رد می‌شدند و جرأت نمی‌کردند کاری کنند. با قدرت رفت و اشرار را سرکوب کرد. ولذا آن‌ها مقرهای خود را به سرعت از تیررس نیروهای ما، بلکه از عمق ۱۵۰ تا ۲۰۰ کیلومتری هم دور کردند و از آن به بعد نتوانستند عملیات عمده‌ای در خاک ما انجام دهند. زیرا می‌دانستند احمد کاظمی فرمانده‌ای با تدبیر، با فکر، با قدرت و شجاع است و متناسب با اقدام آنان فشار را مضاعف می‌کند.

در شرایط فعلی هم گاهی شنیده می‌شود که بعضی از عوامل اشرار در مرزهای غربی کشور به عملیات ایذایی دست می‌زنند. با اینها چگونه برخورد می‌شود؟

زمانی که در کردستان مستقر بودم عملیات اشرار خیلی وسیع بود. به طوری که تا داخل شهرها هم درگیر می‌شدیم. تا سال ۱۳۷۷ هم می‌دیدم که درگیری‌ها عمیق بود. احمد تا دو یا سه سال آخر اوضاع را خوب کنترل کرد. ما در سال‌های دفاع مقدس هم در کردستان عملیات‌های وسیع ضد انقلاب داشتیم. وقتی که درگیر می‌شدیم چند گردان (هیز) ضد انقلاب می‌آمد.

و گردان‌ها مستقر بودند یک خط خوردگی نبود که یکی بیاید و خط سیاه بکشد، و یادگاری بنویسد، نبود. چون فرمانده لشکر هشت نجف یک فرمانده با برنامه بود. متر به متر اینها را به یک نفر تحویل می‌داد. وقتی در قرارگاه حمزه مستقر بود لشکر هشت را از راه دور کنترل می‌کرد. از فرماندهانی که بالاسر لشکرشان بودند بهتر کنترل می‌کرد.

مسئول قرارگاه پشتیبانی لشکر هشت می‌گفت که روزی احمد از ارومیه به من زنگ در نجف آباد زد و گفت تو کجایی؟ به او گفتم در پادگان هستم. احمد گفت که افرادی رفته‌اند شاخه درختان توت را شکسته‌اند. شما چطور اطلاع ندارید؟ گفتم کجا حاجی؟ دروغ می‌گویند! گفت: برو فلان جا توی پادگان را ببین. مسئول قرارگاه لشکر هشت گفت رفته دیدم راست می‌گویند.

چه می‌شود که احمد کاظمی که در قرارگاه حمزه بوده و یک هزار کیلومتر با ما فاصله دارد، از شکسته شدن شاخه درخت توت اطلاع دارد و من اطلاع ندارم؟ بنابراین احمد در همه جا اینطور مدیریت می‌کرد. مدیریت او در قرارگاه حمزه بیش از همه جا چشمگیر بود. از کرمانشاه گرفته تا پاره و تا مرز ماکو که حدود ۷۰۰ کیلومتر مرز با عمق ۱۰۰ کیلومتر وسعت دارد، در همه جا حضور داشت. بعد از تجربه هشت سال دفاع مقدس آن تصمیماتی که در قرارگاه حمزه اتخاذ می‌کرد انفرادی بود یا شورایی؟ آیا افرادی هم بودند که به او مشورت بدهند؟

ببینید از همه تجربیات گذشتگان و از تجربیات افراد حاضر خوب بهره برداری می‌کرد. احمد کاظمی در اغلب جلساتی که برگزار می‌کرد حرف نمی‌زد.

● در زمانی که شهید کاظمی
● در قرارگاه حمزه بود، توسعه
● کردستان را ادامه داد. بخش‌های
صنعتی و کشاورزی در پناه
امنیت به طرز فزاینده رشد
کردند. بازرگانان شهرهای مرزی
رشد داشته‌اند. اگر منطقه را از
نزدیک تماشا کنید، میزان تحول
را ملاحظه خواهید کرد. اکنون
در شهرهایی مثل بانه، مریوان،
سردشت، سقز و جاهای دیگر مثل
سابق فقری وجود ندارد

آنجا بزرگ شده است. بعد از گذشت شش ماه به قدری خوب نسبت به منطقه آگاهی پیدا کرده و توجیه شده بود که خیلی استادانه بحث می‌کرد. به دوستان می‌گفتم او از نظر خصلت‌های یک پاسدار واقعی، یک فرمانده عجیب بود. بدیهی است هیچ کس معصوم نیست، ولی در میان فرماندهان و پاسدارهایی که ما می‌شناختیم



یکی از عالی‌ترین‌ها و کم‌عیب‌ترین‌ها بود. در بعد رفتاری، شخصیتی و اثر گذاری بر زیردستان به گونه‌ای بود که آنان با اشاره او سخت‌ترین کارها را انجام می‌دادند. در قلب و دل و جان بچه‌ها و پاسداران و مردم منطقه نفوذ یافته بود. تا جایی که او را شناختم برای خدا کار می‌کرد. زیرا نه شهرت طلب بود و نه دنبال منافع مادی بود، و با پول حکومت نمی‌کرد. یک عده تا پول و اعتبار نداشته باشند، نمی‌توانند فرماندهی کنند. ولی او در سخت‌ترین شرایط با خلاقیت و ابتکار بهترین کارها را انجام می‌داد. فرمانده‌ای بود که زیردستان او چه در لشکر هشت نجف اشرف و چه در قرارگاه حمزه (از سال ۱۳۷۰ تا سال ۱۳۷۸ یا ۱۳۷۹) از نظر اعتقادی از او اطاعت می‌کردند. در اجرای دستورات کاملاً مطیع او بودند و احمد کاظمی با اعتقاد کار می‌کرد.

از نظر حسن تدبیر و شایستگی این مثال را بزنم که با وجودی که احمد در قرارگاه حمزه در غرب کشور حضور داشت، لشکر او در نجف آباد، از همه لشکرها منظم‌تر و آبادتر بود. یک محوطه بسیار شیک و گلستان به وجود آورده بود. همان چیزی که مقام معظم رهبری الان می‌فرمایند که پادگان‌ها باید قشنگ و زیبا بوده باشد، و دارای فضای سبز و محیط زیبا و فرماندهان باید برای ارتش و سپاه الگو باشند. پادگان لشکر هشت از نظر مدیریت، سربازان و پاسداران بسیار منظمی داشت. نداریم کسی مثل احمد. من در ارتش و سپاه ندیدم مانند او. این ادعای کسی است که حدود ۲۲ سال بازرسی بوده است. احمد روش‌هایی داشت که همه باید از او درس بگیرند. به در و دیوار آسایشگاه‌ها که سربازها

ویژگی احمد ولایت پذیری بود. مطیع محض ولایت بود. در طول سلسله مراتب نسبت به مقام معظم رهبری چنان مطیع بود که زمین‌های برخی از پادگان‌ها را به دیگر نهادها تحویل داد. برخی از افراد می‌گفتند که این کار به ضرر ماست. ولی او چون می‌دانست این عمل در راستای دستور رهبری است می‌گفت همه را بدهید برود. در اجرای دستور ولایت ضرر وجود ندارد. برکت در این است که دستورات آقا را به دقت اجرا کنیم

این روستاها توسط سپاه و جهاد. جاده کشی شد. پزشکان و پرستاران سپاه در درمانگاه‌ها و مراکز درمانی خود به مردم عین خانواده خودشان رسیدگی می‌کردند. از عمق جان به مردم محبت می‌کردند. لذا بین مردم و سپاه جواری محبت پایه ریزی شد که به راحتی گسسته نمی‌شد.

شما به حضور میلیونی همه ساله مردم شهرهای کردستان در راهپیمایی ۲۲ بهمن نگاه کنید. مهاباد شهری بود که همه طرفداران حزب دموکرات زمانی در آن جمع بودند. مگر یک عده‌ای که با ما بودند. گفته می‌شد مردم مهاباد با ضد انقلاب هستند و این شهر آرامش نداشت. شما الان بروید در راهپیمایی‌های مهاباد ببینید مردم اصولا با ما هستند. اینها همه به برکت برخورد خوب سپاه بوده است. فرماندهان منطقه امثال شهید کاظمی با مردم انسانی برخورد کردند. به خاطر اینکه راحت‌تر بر دشمن غلبه کنند، هیچ موقع مردم را سرکوب نکردند. خیلی جاها پاسدارها مظلوم واقع می‌شدند و به شهادت می‌رسیدند تا به مردم آسیبی وارد

همین طور. می‌روان و بانه روستاهای بزرگی بودند. من سال ۱۳۶۰ فرماندار آنجا بودم. اینها روستای بزرگ بودند. شما بروید ببینید افرادی در این شهرها هستند که از طریق کشاورزی و تجارت میلیاردها تومان درآمد کسب کرده‌اند. بازارچه‌های مرزی درست کرده‌اند. لذا کردستان در بخش تجارت، در ابعاد اقتصادی و صنعتی خیلی متحول شده است. مردم کردستان احساس می‌کنند که مدیون تلاش‌های شهید کاظمی و فرماندهانی چون او هستند. که در برقراری امنیت نقش اساسی داشته اند؟

همه مردم آنجا به خوبی می‌دانند که بچه‌های سپاه از اول با مردم کردستان عجین شدند. مجروحان پاسگاه‌های ما را که در نتیجه درگیری‌ها مجروح می‌شدند، مردم مخفی می‌کردند و نگه می‌داشتند تا اسیر ضد انقلاب نشوند. وقتی به آن‌ها می‌گفتم چرا؟ می‌گفتند اینها حافظ ناموس ما هستند. من تعجب می‌کردم! ولی توضیحات مردم نشان میداد که گرایش دینی و الهی آنان باعث این اعمال می‌شود. لذا می‌دیدیم مردم کردستان پاسداران را بسیار دوست داشتند. و این درحالی بود که ضد انقلاب کار فرهنگی و تبلیغی می‌کرد که پاسدارها منفور باشند، این نتیجه هم خواست خدا بود، هم تدبیر شهید بروجردی بود. زیرا شهید بروجردی به عنوان بنیانگذار قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) خیلی اعتقاد داشت به کار برای مردم. ولذا کارهای مردمی زیادی شد. علاوه بر جهاد سازندگی و سپاه پاسداران که دوش به دوش هم کار می‌کردند، و به مشکلات روستائیان می‌رسیدند، دولت هم رسیدگی می‌کرد. در کردستان روستاهایی داشتیم که تا سال ۱۳۵۸ جاده نداشت. مردم از داخل روستا بجز به اطراف روستا به جایی نرفته بودند. در می‌روان به دلیل اینکه من بیشتر شناخت دارم، خانم‌هایی که به علت وضع حمل غیر عادی با قاطر به سمت بخش می‌آمدند. بعضا در راه می‌مردند. مسیر اکثر

در محاسبات نظامی جنگ‌های نامنظم و پارتیزانی، هر گردان (هیز) ضد انقلاب برابر چند لشکر ماست. در منطقه پراکنده می‌شدند. جنگ‌های وسیعی در آنجا بود. بعد از دفاع مقدس هم مهار آن‌ها میسر نشد. تا سال ۱۳۷۱ که من در مهاباد بودم جنگ‌های گسترده داشتیم. به نحوی که ۴۰۰ نفر مزدور مسلح وارد کشور می‌شدند، و درگیری‌های وسیعی براه می‌انداختند.

وقتی احمد به منطقه آمد، وضعیت به گونه‌ای دیگر تغییر داده شده بود. در این اواخر بعضی گروه‌های جدید که به سلفی‌ها و به وهابی‌ها وابسته‌اند، حرکاتی جزئی انجام می‌دادند. عملیات‌های که قبل از آمدن احمد به قرارگاه حمزه روی می‌داد، با حرکاتی که امروزه اتفاق می‌افتد، خیلی فرق دارد. بعد از گذشت چند سال از شروع کار احمد عملیات اشراق اصلا تمام شده بود. تا سال ۱۳۶۸ و حتی ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ در بعضی از جاده‌ها فقط روزها رفت و آمد می‌کردیم. ولی از سال ۱۳۷۳ به بعد روزها تمام جاده‌ها باز بود. در هر ساعتی از شب هم اکثر محورها باز بود. تا اینکه پس از سال ۱۳۷۷ به بعد کل محورها و حتی جاده‌های مرزی شبانه روزی قابل تردد بود.

همانگونه که می‌دانید که ضد انقلاب و اشراق از توسعه نیافتگی منطقه سوء استفاده می‌کنند. با توجه به امنیت و آرامشی که شهید احمد کاظمی توانست در کردستان و آذربایجان غربی برقرار کند. این آرامش در زمینه توسعه اقتصادی، و رشد صنعت و اقتصاد منطقه چه قدر مؤثر بود؟

چون من کردستان را از سال ۱۳۵۸ می‌شناسم، و بجز بازرسی‌هایی که به طور رسمی می‌رفتم، چند بار برای سیاحت به کردستان رفتم، و به دلیل اینکه مدتی فرماندار می‌روان بودم، با بخش دولتی و کشوری هم آشنا بوده و رفت و آمد داشتم. می‌خواهم بگویم این امنیتی که در سال‌های ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ در کردستان به وجود آمده است، شهرهای آنجا را در ابعاد اقتصادی، کشاورزی و صنعتی متحول کرده و بعضی از شهرها گلستان شده است. در بعد صنعتی بسیار توسعه یافته است. در سال ۱۳۷۷ به بعد شهرهایی مثل شهر دهگلان که روستایی بزرگ بود و بین سنندج و قروه قرار دارد و بیشتر جمعیت آن از برادران اهل سنت هستند. چون این شهر از آرامش و امنیت بیشتری برخوردار بود اکنون به یک شهر بزرگ تبدیل شده و سرتاسر زمین‌های دو طرف جاده دهگلان تا سنندج به طول ۴۵ کیلومتر کشاورزی و صنعتی شده است. منطقه بکلی پیشرفت کرده است.

سنندج بکلی تغییر کرده است. سنندج قدیم کجا و الان کجا. به یک شهر بسیار گسترده با کارخانه‌های متنوع صنعتی تبدیل شده است. بازار سنندج خیلی گسترش یافته است. بیابید شهرهای مثل بوکان را ببینید. بوکان شهر نبود. یک روستایی بزرگ بود. الان بوکان از سقز بزرگ‌تر شده است. مهاباد هم



نشود. خب مردم کرد این مسایل را درک می کنند. مردم کرد خیلی معرفت دارند. میان آن‌ها زندگی کرده‌ام و دیده‌ایم. واقعاً به طور عمده انسان‌های شریف و باشخصیت هستند. خب اینها رفتار خوب را از رفتار سرکوب‌گرانه تشخیص می دهند. هیچ موقع پاسدارها به عنوان روش، با مردم بد رفتاری نکردند. لذا در زمانی که احمد کاظمی در قرارگاه حمزه بود، توسعه منطقه را ادامه داد، و بخش‌های صنعتی و کشاورزی در پناه این امنیت به طرز فزاینده رشد کردند. بازرگانان شهرهای مرزی بسیار

متخصصین، علت سقوط هواپیما را نقص فنی ذکر کردند. چون وضعیت پروت هوا در آن موقع خیلی زیاد بود. نقص فنی در کار بود. خلبان هم دید خوبی نداشت و کنترل هواپیما از دستش خارج شده بود. یکی از موتورها به علت پروت زیاد از کار افتاده بود. کسی مقصر نبوده است. این دست تقدیر بوده که اینطوری نوشته شده بود. به فرمایش مقام معظم رهبری اینها به بارگاه قرب خدا راه پیدا کردند. چون برای پیوستن به دوستان شهیدشان عجله داشتند.

با وجودی که شهید کاظمی آرزو داشت به مقام شهادت نایل شود. جنابعالی که از نزدیک با او آشنایی داشتید با شنیدن خبر وقوع این سانحه چه احساسی پیدا کردید؟

انصافاً می گویم... احساس کسی که همه دارایی و سرمایه‌اش یک کشتی روی دریا بوده و کشتی‌اش غرق شده باشد. من احساسم این بود. زیرا اغلب سرنشینان آن هواپیما را می‌شناختم. انسان‌های بسیار برجسته بودند. سردار کاظمی هم برای همه الگو و اسوه بود. یکی دو بار انتقادهایی به عملکرد او ارائه دادم، و گفتم که این اشکال در کار مدیریتی شما وجود دارد. احمد با وجودی که از من خیلی بزرگ‌تر بود، از من تشکر کرد. در برابر این آدم خوشنام، و این فرمانده بزرگ که همه به نام او می‌بایلدند، من یک آدم کوچک بدم ولی به علت نوع شغلم به روش‌های مدیریتی احمد یکی دوبار انتقاد کردم. در عین حالی که انتظار واکنش او را داشتم، چنان از من تقدیر کرد که یکم خوردم.

احمد کاظمی یک نوع ظرافت‌های روحی و شخصیتی داشت که هر کسی که با او مانوس می‌شد، زود دوستدار او می‌شد و در قلب او جای می‌گرفت. به دلیل اینکه احمد در اوج قدرت هم انتقاد پذیر بود. امکان داشت کسی جرأت انتقاد از



رشد داشته‌اند. اگر الآن منطقه را از نزدیک تماشا کنید، میزان تحول را به روشنی ملاحظه خواهید کرد. وضع مردم از این رو به آن رو شده است. اکنون در شهرهایی مثل بانه، مریوان، سردشت، سقز و جاهای دیگر مثل سابق فقیری وجود ندارد. زیرا زمینه فعالیت تجاری و کشاورزی فراهم شده است.

زمانی که پرواز شهید کاظمی سقوط کرد و به شهادت رسید، در تهران تشریف داشتید یا در کردستان بودید؟

من آن موقع رئیس اداره رسیدگی‌ها در بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح بودم و سردار اسدی جانشین بازرسی بود. همراه سردار اسدی در بازرسی ستاد کل نشسته بودیم که به تلفن ایشان زنگ زدند و به او خبر دادند که چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده است. ایشان به من گفت که اتفاقی افتاده... پرسیدم سردار چه اتفاقی؟ گفت حاج احمدمان پریدا! درست ۱۰ دقیقه بعد از اینکه هواپیما حاج احمد در ارومیه به زمین خورد، به سردار اسدی زنگ زدند... سردار اسدی هم به من گفت که همه سرنشینان هواپیما شهید شده‌اند... از یکایک شهدا اسم برد... خیلی لحظات تلخی بود... شنیدن خبر این صحنه خیلی برای من تلخ بود... چون سردار کاظمی را می‌شناختم و می‌دانستم که او یک فرمانده کل سپاه به تمام معنا بود. یعنی از همه قوی تر بود.

بفرمایید که نتیجه بازرسی و بررسی سقوط هواپیما چه بوده است؟

او را نداشته باشد. ولی من که انتقاد کردم، دیدم او پذیرفت و اثر هم داشت. در بازرسی‌هایی که بعداً داشتم دیدم که اثر گذاشته است. بعضی از رفتارهایی که با زیر مجموعه خود داشت (که هر کسی ممکن است داشته باشد)، نشان می‌داد که یک انسان در حال تکامل و در حال تعالی است. احمد فرماندهی جامع برای سپاه بود. این شناخت از ایشان به این دلیل بود که اینجانب مدت ۱۰ سال بازرسی و ارزیابی فرماندهان و مسئولین بودم. در سمت‌هایی چون جانشین بازرسی نیروی زمینی و یا مسئول بازرسی در قالب گروه‌های بازرسی با دوستان به طور دقیق زیر مجموعه مدیریتی، او را بررسی می‌کردیم و می‌دیدیم از همه فرماندهان قبلی قرارگاه قوی تر بود. در بعد ولایی انسان عجیبی بود. وقتی به قرارگاه حمزه می‌رفتیم و به احمد می‌گفتم که فرمانده نیروی زمینی گفته است این کارها باید بشود، گفت چشم و این خواسته من بعد در دستور کار فرمانده قرارگاه است.

صرف نظر از روابط اداری و رسمی که با احمد کاظمی داشتید، بفرمایید چه خاطره شیرینی از او دارید که تا حالا بازگو نشده است؟

خاطره خاصی ندارم. فقط می‌گویم بعضی وقت‌ها جلساتی که با احمد کاظمی داشتم، از ۱۰ شب تا سه بامداد طول می‌کشید. با حوصله می‌نشست گوش می‌کرد و جواب می‌داد. بعد می‌دیدم باز صبح سرحال در محل خدمت حاضر شده است.

ویژگی دیگر احمد ولایت پذیری بود. مطیع محض ولایت بود. همان طور که اشاره کردم، در طول سلسله مراتب نسبت به مقام معظم رهبری چنان مطیع بود که به طور مثال برای بعضی از فرماندهان، تحویل زمین‌های یک پادگان که تحت مدیریتشان بود، به دیگر یگان‌ها بسیار سخت بود. تاپس از سال‌ها خدمت و عمران از دست آن‌ها گرفته نشود.

ولی احمد کاظمی چون می‌دانست این عمل در راستای دستور مقام معظم رهبری است می‌گفت همه را بدهید برود. می‌گفتند کلی ضرر می‌کنیم و کلی خسارت وارد می‌شود. می‌گفت همه را بدهید. همه سود است. هر چی برای اجرای دستورات مقام معظم رهبری انجام دهیم همه سود است. ضرر در آن وجود ندارد. شما به مادیات نگاه نکنید به معنویات نگاه کنید. برکت در این است که دستورات حضرت آقا را به دقت اجرا کنیم. وقتی که فرماندهی نیروی زمینی سپاه را بر عهده گرفت، معضلاتی که سال‌ها در نیروی زمینی در رابطه با اراضی، املاک و مسائل دیگر حل نشده بود، همه را حل کرد. ولایت پذیری خاصی داشت، و خدا می‌خواست او را به این شکل به شهادت برساند. چرا که در راه جبهه حرکت کرده بود. در راه برنامه ریزی برای دفع اشعار به ارومیه می‌رفت. احمد چنین انسان بزرگی بود و هر چه از ایشان خاطره دارم رفتار خوب، جدی، قاطعیت. در عین صلابت و قدرت، بسیار مهربان و رؤف بود. یعنی رفتار یک مؤمنی که اسلام از او می‌خواهد. ■

احمد کاظمی یک نوع ظرافت‌های روحی و شخصیتی داشت که هر کسی که با او مانوس می‌شد، زود دوستدار او می‌شد و در قلب او جای می‌گرفت. به دلیل اینکه احمد در اوج قدرت هم انتقاد پذیر بود. امکان داشت کسی جرأت انتقاد از او را نداشته باشد. ولی من که انتقاد کردم، دیدم او پذیرفت و اثر هم داشت.



احمد علاقمند بود نماز را اول وقت و جماعت بخواند...

نگاهی به آخرین لحظات حیات شهید کاظمی در گفت و شنود با
سرهنگ کاظم فرامرزی مسئول مرکز ملی اسناد و کتابخانه دفاع
مقدس در پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس

رسول الله (ص) و مسئول دفتر فرمانده نیروی زمینی که از بچه‌های ارومیه بود، و تعداد دیگری از مسئولین حضور داشتند. آن جلسه به چند دلیل برای من خاطره انگیز شد. چون من شیفتگی و علاقه خاصی به ابعاد شخصیتی شهید کاظمی داشتم و جلسه فرصت مغتنمی بود تا به حرکات و سکنات و گفتارها و افکار او توجه کنم. این را نمی‌دانستم که قرار است چنین قضا و قدری روی دهد. ولی از نظر روحی دوست داشتم که آن شب با دقت نظر و وسواس خاصی به جزئیات جلسه توجه کنم. سعی کردم جلسه را در ذهنم ثبت کنم. چهار اتفاق خیلی مهمی در جلسه رخ داده بود. اکنون می‌توانم ابعاد شخصیت شهید کاظمی را از این جلسه واکاوی کنم. زیرا خاطرات نابی از این جلسه به دست آوردم. جلسات ما معمولاً با تلاوت آیاتی از قرآن کریم آغاز می‌شد.

آن شب آقای بابازاده مسئول بازرسی وقت نیروی زمینی سپاه آیات یکم تا یازدهم سوره مؤمنون را قرائت کرد. آن آیات شاید دو بار یا سه بار خوانده شد. برخلاف مرسوم که در همه جلسات قرآن خوانده می‌شود و بعد مسئولین وارد دستور جلسه می‌شوند. شهید کاظمی در خواست کرد که آقای بابازاده یکبار دیگر این آیات را تلاوت کند.

● شهید کاظمی در آخرین شب
● حیات، نظر حاضران در جلسه را
● به آیات سوره مؤمنون جلب کرد
● و گفت: مسیر پیمودن انسان به
● سوی تکامل و رسیدن به بهشت در
● گرو چهار خصلت است. الذین هم
● فی صلاتهم خاشعون تا آخر. یعنی
● خشوع در نماز، خودداری از سخن
● بیهوده، کنترل شهوت، پرداخت
● زکات، امانتداری و ساده زیستی

به یگان او مأمور شده بودم. بعد از عملیات مزبور در عملیات‌های دیگری که تا پایان جنگ ادامه داشت بر حسب اینکه در مناطق جنگی حضور داشتم همواره با چهره نورانی او رو به رو می‌شدم. در حقیقت احمد کاظمی یک شخصیت شاخصی بود. ولی در همان چند ماهی که این شهید بزرگوار به فرماندهی نیروی زمینی سپاه منصوب شده بود، و من هم در معاونت فرهنگی نیروی زمینی مسئولیت مدیریت حفظ آثار را بر عهده داشتم، همکاری ما شکل مستقیم‌تری به خود گرفت. در شب فاجعه، شما در آخرین جلسه‌ای که در مرکز فرماندهی نیروی زمینی سپاه به ریاست شهید احمد کاظمی برگزار گردید حضور داشتید. بفرمایید در این جلسه کدام فرماندهان حضور داشتند و به چه منظور تشکیل شده بود؟

افتخار داشتیم در آخرین جلسه‌ای که شهید کاظمی در نیروی زمینی سپاه برگزار کرد، من به عنوان ناظر شرکت کنم. این مسئولیت ناظر بودن من است که اکنون ما را به این گفت و شنود کشانده است.

دستور کار جلسه چه بود؟

موضوع جلسه بررسی اعزام کاروان‌های راهیان نور به مناطق جنگی بود. یعنی نیروی زمینی مأموریت داشت طبق سنوات گذشته با رویکرد فرهنگی کاروان‌های راهیان نور را به مناطقی که زمانی صحنه دفاع مقدس بودند اعزام کند. این یک جلسه راهبردی نهایی بود تا وضعیت یگان‌های نیروی زمینی در این مأموریت مشخص گردد. جلسه حدود دو ساعت مانده به اذان مغرب در سالن جلسات فرماندهی که مجاور دفتر کار فرمانده محترم نیروی زمینی بود شروع شد. در آن شب حدود ۱۲ تن از فرماندهان بلندپایه که شاخص‌ترین آن‌ها شهید احمد کاظمی، شهید شوشتری، شهید مهتدی بودند، در جلسه حضور داشتند. یعنی سه تن از شهدای عرفه در جلسه حضور داشتند. خود شهید کاظمی فرمانده نیروی زمینی، شهید مهتدی فرمانده لشکر ۲۷ حضرت محمد

درآمد

نشستن و گب زدن با احمد کاظمی در لحظاتی قبل از شهادت، آنهم در جمع تعدادی از دوستان و هم‌زمان، معانی فراوانی دارد. سرهنگ کاظم فرامرزی اهل خوزستان و یکی از رزمندگان ارشد جبهه‌های دفاع مقدس در آخرین جلسه‌ای که در ستاد فرماندهی نیروی زمینی به سرپرستی شهید احمد کاظمی، به منظور هرچه باشکوه‌تر برگزار نمودن کاروان‌های راهیان نور حضور داشته در گفت و گوی اختصاصی با شاهد باران روحیات و خاطرات این شهید گرانمایه را در شب فاجعه بازگو نموده است. سرهنگ فرامرزی پس از توقف جنگ، مدتی فرماندهی آموزشگاه شهید فرجوانی اهواز، سپس ریاست ستاد کنگره سرداران و شهدای استان خوزستان را بر عهده داشته است. هم‌زمان با فرماندهی شهید احمد کاظمی بر نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سرهنگ کاظم فرامرزی از سال ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۷ به عنوان مدیر مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس نیروی زمینی سپاه فعالیت می‌کرده است. متن بازگویی این خاطرات را با هم می‌خوانیم:

در آغاز گفت و گو بفرمایید از چه سالی با شهید کاظمی آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم: آشنایی من با شهید کاظمی مثل سایر بچه‌های رزمنده حاضر در جبهه‌های دفاع مقدس، ابتدا با شهرت و آوازه این فرمانده شجاع شروع شد. کمتر کسی که در جبهه‌های جنگ حضور داشت، نام فرماندهان را می‌دانست. در کنار این نام‌ها حتماً نام احمد کاظمی می‌زد و وجود داشت. چرا که او جزء فرماندهان قدر جبهه‌های دفاع مقدس بود. من ابتدا در سال ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای پنج عملاً به شکل مستقیم و چهره به چهره با همدیگر در یک مقطع سرنوشت ساز آشنا شدم. او در کسوت فرماندهی و من در مسند خودم

■ مقام معظم رهبری در حال قرأت فاتحه به پیکر شهدای عرفه.



جنوب حضور پیدا کند. معمولاً کار رسیدگی و پیگیری اینگونه مأموریت‌ها همیشه به جانشین فرمانده واگذار می‌شود. یعنی ما قبل از شهید کاظمی، آقای سردار سرلشکر جعفری که فرمانده وقت نیروی زمینی سپاه بود، عمده جلسات را به جانشین خود که یک مقطعی شهید شوشتری بود، و در یک مقطعی سردار اسدی بود، واگذار می‌کرد. ولی آنچه برای من جالب بود این است که شهید احمد کاظمی خیلی اصرار داشت که خودش در رأس تصمیم‌گیری برای برنامه ریزی طرح راهیان نور بوده باشد. این نشان‌دهنده میزان توجه و احساس او به شعور فرهنگی، برنامه‌های فرهنگی و راهکارهای فرهنگی بوده است. تعهدی که نیروی زمینی به نسلی که قرار بود راهی مناطق جنگی شود، از میزان توجه او به راهکارهای فرهنگی ناشی می‌شود.

صرف‌نظر از براداشتی که شهید کاظمی از برنامه راهیان نور داشت، معمولاً برخی از بندگان مؤمن و مخلص خدا تا حدودی یا به نحوی زمان شهادت یا مرگ خود را پیش بینی می‌کردند. مثلاً احساس می‌کنند که شهادت‌شان نزدیک شده است. روحیه آقای کاظمی را در آن شب چگونه دیدید؟

پاسخ به این پرسش را در ادامه خاطرات تکمیلی خواهم داد، تا ابعاد این زاویه نیز روشن شود. می‌خواهم بگویم که شهید کاظمی روح قرآنی داشت. با قرآن مأنوس بود، و فردای شب جلسه با قرآن محشور شد. نکته دوم این است که آن شب هنگام شروع جلسه نقشی که به من بر می‌گشت متداول شده بود. قبل از اینکه وارد دستور جلسه شده باشیم، در پایان تلاوت قرآن کریم یک کلیپ سه یا پنج دقیقه‌ای مربوط به یکی از صحنه‌های دفاع مقدس را پخش کردم. قبل آغار جلسه سردار جاهد معاون پیشین فرهنگی نیروی زمینی و فرمانده کنونی سپاه پاسداران استان سیستان و بلوچستان از من خواسته بود برای چنین جلسه‌ای چنین فیلمی را آماده کنم. او گفت آقای فرامرزی یک چنین چیزی را آماده کن و من متوجه شدم که او چه می‌خواهد. منظور او یک کلیپ فرهنگی بود. می‌دانستم که قرار است چنین جلسه‌ای در حضور شهید کاظمی برگزار شود، بخشی از صحنه‌های عملیات و صحبت‌های شهید حسین خرازی را انتخاب کردم. شهید خرازی یکی از شهدای مأنوس با شهید احمد کاظمی بود که هر دو بزرگوار در دوران جنگ در کنار هم بودند. احمد در حسرت وصال به خرازی همیشه می‌سوخت. کما اینکه وقتی احمد به شهادت رسید پیکر او را در جوار شهید خرازی دفن کردند.

آن شب پروژکتور را در یک زاویه قرار دادم که برخلاف زاویه دید حاضران بود. همه نگاه‌ها به پرده نمایش دوخته

توجه شهید کاظمی به آیات سوره مؤمنون برای من تازگی داشت. بابا زاده مجدداً آیات یکم تا یازدهم سوره مزبور را خواند. شهید کاظمی نظر حاضران را به این آیات جلب کرد، و خود نیز با دقت و تفسیر گونه معانی این آیات را چنین شرح داد: «نظر دوستان را به این نکته جلب می‌کنم که ما چه خدای مهربانی داریم، اما چه قدر کاهل و تنبل هستیم. طبق این آیات مسیر پیمودن انسان به سوی تکامل و رسیدن به بهشت زیاد سخت نیست. خداوند رسیدن انسان به بهشت فردوس را در گرو چهار یا پنج خصلت قرار داده است. الذین هم فی صلاتهم خاشعون تا آخر. یعنی خشوع در نماز، خودداری از سخن بیهوده، کنترل شهوت، پرداخت زکات، امانتداری و ساده زیستی. خداوند اجرای این پنج شرط را عامل تضمین بهشت کرده است.»

دقت نظر شهید احمد کاظمی به آیات قرآن کریم برای من خیلی جالب بود. متأسفانه گاهی در برخی از جلسات رسمی، قرآن به صورت فرمایشی خوانده می‌شود. یعنی یک قاری قرآن برای شروع جلسه یک داستان قرآنی می‌خواند و افراد توجه به مضامین نمی‌کنند. ولی شهید کاظمی با دقت نظر توجه کرد که چه آیاتی خوانده شود. در آن جلسه درخواست مجدد کرد که یکبار دیگر آیات سوره مؤمنون خوانده شود. توجه اعضای حاضر در جلسه را به مفاهیم قرآن جلب کرد. در بخش سوم یک تفسیری برای فرماندهان حاضر ارائه کرد. و گفت که اگر ما کاهل و تنبل نباشیم خداوند خیلی به ما آسان گرفته است. آن درسی بود که آن شب من از شهید کاظمی یاد گرفتم. برای من خاطره انگیزتر این است که هرگاه به یاد آن جلسه می‌افتم به خودم دل‌داری می‌دهم که رسیدن به بهشت سخت نیست. در واقع با استناد به این آیات از سوره مبارکه مؤمنون رسیدن به بهشت سخت نیست. این اولین درسی بود که آن شب با وسواس خاصی حرکات شهید کاظمی را زیر نظر گرفتم، و به تعبیر خودمان در ذهنم ثبت کردم.

هواپیمای حامل احمد کاظمی و هیئت همراه فردای آن روز در مسیر ارومیه سقوط کرد. بفرمایید که این مأموریت فقط برای برنامه ریزی اعزام کاروان‌های راهیان نور بود یا باز هم در کردستان مشکلات ناامنی وجود داشت؟

خیر... در آن زمان مشکل خاصی در کردستان وجود نداشت. در آن موقع توجه آقای کاظمی روی مأموریت نیروی زمینی بود که در قالب یک اقدام فرهنگی در

در آن جلسه پشت سر شهید کاظمی ایستاده بودم، و کنجکاوانه چهره او را رصد می‌کردم تا ببینم با دیدن تصاویر شهید خرازی چه حالی به او دست می‌دهد. چون از قبل نسبت به ارادت خاصی که او به شهید خرازی داشت آگاه بودم. این دو فرمانده اصفهانی از فرماندهان شاخص دوران دفاع مقدس بودند که دوش به دوش هم‌می‌جنگیدند

شده بود. من چون باید لب تاپ را تنظیم می‌کردم، پشت سر شهید کاظمی ایستاده بودم، و کنجکاوانه چهره او را رصد می‌کردم تا ببینم با دیدن تصاویر شهید خرازی چه حالی به او دست می‌دهد. چون از قبل نسبت به ارادت خاصی که شهید کاظمی به شهید خرازی داشت آگاه بودم. این دو فرمانده اصفهانی از فرماندهان شاخص دوران دفاع مقدس بودند که دوش به دوش هم‌می‌جنگیدند. لذا به منظور دسترسی به آرایش تیم فرهنگی که در نیروی زمینی سپاه داشتیم و من مسئولیت آن را بر عهده داشتم، از روی عمد بخشی از صحنه‌ها و صحبت‌های شهید خرازی را گزینش کردم و آن را آن شب برای اولین بار پخش کردم.

احساس کردید که چهره احمد کاظمی با تماشای این فیلم منقلب شده باشد؟

بله همین را می‌خواهم بگویم. نگاه می‌کردم تا ببینم نحوه منقلب شدن چهره کاظمی به چه شکلی است. با دقت به تصاویر نگاه می‌کردم و بعد که فیلم به آخر رسید، سرش را پایین آورد، و با افسوس آهی کشید. باز این صحنه را در ذهنم ثبت کردم. آن شب کاظمی را وصل شده به شهید خرازی یافتیم... به تعبیری حس خرازی گونه‌ای گرفته بود... در حقیقت لحظه‌هایی کاظمی در آن شب به زبان نمی‌آید... قابل وصف نیست... انصافاً کاظمی در چنین لحظاتی میزان عمق تأثیر عواطف نهران و وصف ناپذیر خود را نشان داد. شهید کاظمی آن شب بدون اینکه کسی متوجه شود سرش را آورد پایین، و به نحوی متأثر از صحنه شده بود. یک آه خیلی غلیظی که از عمق ژرفای روح و دل او نشأت گرفته بود آشکار گشت. این آه و افسوس باز برای من قابل توجه بود، که به تعبیر ما زدیم به خال و فرمانده‌مان را راضی کردیم. آنگاه احمد کاظمی با حس معنوی جلسه را آغاز کرد. این خاطره یکی از خاطرات فراموش ناشدنی آخرین شب حیات شهید احمد کاظمی بود.

● ● ●
شهید کاظمی آخرین نماز را در سازمان به صورت جماعت خواند. او همیشه بر اقامه نماز جماعت تأکید می کرد. چون مأموریت اعزام به اهواز را داشتیم، می بایستی زودتر از جلسه جدا می شدم. فکر کردم شاید بعد از جلسه نتوانم شهید کاظمی را ببینم. وقتی که در حال وضوء گرفتن بود به او نزدیک شدم، و گفتم سردار چرا به ما سری نمی زنید؟ گفت کمی سرم شلوغ است

او به نماش بگذارم. فقط به این منظور آورده بودم تا تقدیم شهید کاظمی کنم. وقت اذان مغرب شد و با اعلام تنفس، ادامه جلسه به بعد از اقامه نماز موکول شد. نماز جماعت هم به امامت شهید شوشتری در دفتر کار شهید کاظمی اقامه شد. (شهید شوشتری جانشین وقت فرمانده نیروی زمینی سال گذشته در جریان عملیات انتحاری در سیستان و بلوچستان به شهادت رسید). این هم باز قابل توجه است که شهید کاظمی آخرین نماز خود را در سازمان به شیوه جماعت خواند. فراموش نکنیم که او همیشه بر اقامه نماز جماعت تأکید می کرد. من چون مأموریت اعزام به اهواز را داشتیم، می بایستی زودتر از جلسه جدا می شدم. فکر کردم شاید بعد از جلسه نتوانم شهید کاظمی را ببینم. وقتی که در حال وضوء گرفتن بود به او نزدیک شدم، و گفتم سردار چرا به ما سری نمی زنید؟

گفت: من کمی سرم شلوغ است.

گفتم چیزهای ارزشمندی در اختیار داریم. در کنار برنامه های زیادی که برای بازدید راهیان نور از یگان ها در کل استان خوزستان می گذارید خوب است نیم نگاهی هم به ما داشته باشید. در واقع مجموعه ما ارزش دیدن دارد. یک تحفه هم برای شما آورده ام.

گفت تحفه چه هست؟

گفتم: فیلم شما قبل از عملیات ثامن الائمه (ع) است.

گفت: قبل از عملیات ثامن الائمه؟ محال است.

گفتم: چه طور مگر؟

گفت: اصلا فیلم ندارم و آن موقع دوربین نبود.

گفتم: شاید مزیت مجموعه ماست که اینگونه اسناد را حفظ کرده است.

گفت: نه نه نبودم، مطمئنم که چنین تصویری ندارم.

گفتم: من مطمئنم. به این دلیل که این سند در اختیار من است.

گفت: این همان فیلم است که می گوئید؟

گفتم: بله.

گفت: همین الان دستگاه را روشن کن می خواهم ببینم. اظهار علاقه شهید کاظمی برای تماشای فیلم یکی از صحنه های دفاع مقدس برای من تعجب آور بود. دستگاه را روشن کردم و به اتفاق شهید کاظمی و چند نفر از عزیزان به تماشای فیلم نشستیم. ناباورانه دیدیم که این فیلم به روزهای اول جنگ و صحنه های ورود و ظهور شهید کاظمی در مناطق عملیاتی در منطقه آبادان را نشان می دهد. شهید کاظمی پس از کردستان در محور آبادان مستقر شده بود. قبل از عملیات ثامن الائمه (ع) نشستیم

او را به نمایش گذاشت. در سایه چنین بلوغ و نگاهی است که در واقع کادر سازی می شود و افراد در زیر مجموعه امکان رشد پیدا می کنند.

مشورت ها بر مبنای چه محورهایی بود؟

در رابطه با اینکه کار فرهنگی در منطقه راهیان نور به چه شکل عمل شود. روش و جهت گیری ما به چه سمتی باید باشد. آیا با منابعی که در اختیار داریم می توانیم با کمترین هزینه ها حداکثر نتایج را بگیریم. یکی از محورهای مشورت روش شناسی برنامه های فرهنگی بود که آنجا هر کدام از عزیزان به سهم خودشان نظراتی را مطرح کردند.

این مشورت ها هم صورت جلسه می شد؟

آری، توسط مسئول دفتر شهید کاظمی که همراه او به شهادت رسید، صورت جلسه و تصویب می شد.

وقتی نوبت به شما رسید چه مشورتی ارائه کردید؟

من آن موقع نظراتم را گفتم که همپای کارهای نرم افزاری لازم است یک سری کارهای سخت افزاری هم انجام دهیم. کارکردهای سخت افزاری بعضاً از کار نرم افزاری بالاتر است. اگر ما در کار انتقال پیام در قالب کار هنری آنجا حضور داریم بعضی از کارها نرم افزاری نیستند ولی ارتباط مستقیم دارند. به یاد دارم در آن موقع مناطق عملیاتی ما مثل منطقه والفجر هشت و منطقه کربلای پنج و مخصوصاً محور فکه مشکل سرویس بهداشتی داشتیم. یعنی وقتی یک شهروند به منطقه مقدسی می آمد و می خواست وضو بگیرد، زمینه تطهیر و طهارت برای او فراهم نبود. این یک کار فرهنگی بود که اگر کسی توجه به سرویس های بهداشتی می کرد، در واقع به طور مستقیم به معنویت توجه می کرد. به کار فرهنگی توجه می کرد. آن شب نظر شهید کاظمی را به این نکته جلب کردم، و او در تایید صحبت بنده نظراتی در خصوص لزوم افزایش ظرفیت سرویس های بهداشتی ارائه کرد.

خاطره ای که از آخرین جلسه با شهید کاظمی برای من به یادگار مانده این است که به روشنی آگاه شدم که فرمانده سپاه چه قدر باید عرق سپاه را داشته باشد. لذا هنگام نمایش فیلم کنجکاو بودم که این فیلم تا چه اندازه برای او ارزش دارد. هرگز قصد نداشتم که فیلم را در حضور

نکته سوم که در جلسه آن شب اتفاق افتاد که باز هم برای من جالب بود مشورت گیری احمد کاظمی بود. شهید کاظمی یک شخصیت کاملاً عملیاتی بود. خصلت های یک فرد عملیاتی و فرمانده اقتدارگرا را داشت. بنابراین برخی از افراد بر نمی تابند تا با چنین افرادی همگام شوند. خیلی کم پیدا می شود که افراد معمولی بتوانند با شخصیت های عملیاتی و نظامی اقتدارگرا همسو، همسنگر و همپیمان شوند. لذا این تصور در اذهان جای می گیرد که افراد اقتدارگرا، فردگرا هستند و نه جمع گرا و مشورت گرا. خدا از من بگذرد آن شب هم ناخواسته توی دل خود گفتم که این جلسه از آن جلساتی است که در آن امکان سخن گفتن ندارم. ما بهانه ای هستیم تا او نظرات و گزارش های شرکت کنندگان را ملاحظه نماید، و بعد نظرش را صادر می کند. شرایط چیدن صندلی ها دور میز گرد به گونه ای بود که شهید احمد کاظمی در انتهای سمت چپ نشسته بود. به سردار مهدی گفت شما شروع کنید نظراتتان را بگوئید. آنگاه تک تک افراد حاضر در جلسه دیدگاه های خود را درباره طرح راهیان نور ارائه می کردند.

وقت جلسه می گذشت و به وقت نماز نزدیک می شدیم. اگر می خواست مشورت گیری شود من در آخرین نقطه مشورت گیری نشسته بودم. یعنی آخرین نفر بودم. مسئول دفتر ایشان که در همان سانحه هوایی شهید شد، جلوتر از بنده نشسته بود. شهید کاظمی از تک تک حضار مشورت می گرفت و من با خود گفتم محال است که نوبت به من برسد. ولی نگاه عدالت گونه شهید کاظمی و با توجه به علاقمندی او به مشورت گیری داشت از همه افراد خواسته بود صحبت کنند. من هم که آخرین نفر بودم و باز دقایقی به نماز نمانده بود گفت آقای فرامرزی نظراتان را بگوئید. چیزی که هرگز انتظار آن را نداشتم. فرمانده ای که با اقتدار از او نام می بردند و معمولاً روی نظرات فردی، که بیشتر معطوف به خود اوست توجه می کرد تا مشورت گیری دیدیم که برخلاف ذهنیت من مصداق مشورت گیری در جلسه محقق شد، که در نوع خود منحصر به فرد بود، و یکی از وجوه شخصیت شهید کاظمی و بلوغ و تکامل فرماندهی



● اولین روز عملیات آزادسازی خرمشهر.

اول گفتم که شهادت حق او بود. ولی دومین مطلبی که به خاطر آمد با حسرتی عمیق به خود گفتم که احمد کاظمی یا همه ارزشهایش و با همه دستاوردهایش از میانمان رفت. من بر حسب مسئولیت‌هایی که داشتم، اعتقاد دارم آن چه که در ذهن، در دل و در نهای بچه‌های بسیجی به عنوان خاطره باقی مانده میراثی گرانبها و تجربیات ارزنده هستند که بایستی حفظ شوند. انتقال داده شوند. مکتوب شوند. ما در مرحله فعلی به نام تاریخ شفاهی از آن نام می‌بریم. قطعاً آن بخشی که از زندگی و مبارزات خستگی ناپذیر شهید کاظمی، میراث گرانبهایی است که برای ما باقی مانده است. شهید کاظمی مانند قله کوهی بوده است. شهید کاظمی گوهری ارزشمند بوده است.

شهید کاظمی، شهید شوشتری و شهید خرازی، قله‌های ارزشمند معنوی ما هستند که باید از میراث آن‌ها مراقبت کنیم. آن‌ها گنجینه‌های انقلاب و دوران شکوهمند دفاع مقدس ما هستند. مسئولان فرهنگی کشور باید برای حفظ میراث این مردان بزرگ کوشا باشند.

شما که مسئول مرکز اسناد دفاع مقدس هستید. این اسناد را برای استفاده عموم به نمایش هم می‌گذارید؟ تا نسل‌های آینده رهبران‌شان و فرماندهان‌شان را که برای حفظ تمامیت ارضی کشور و میهن واقعا فداکاری کردند بشناسند. یا فقط بایگانی می‌کنید؟

اصولا مراکز اصلی حفظ اسناد و آثار مأمور به داشتن آرشیو هستند. تعریف بایگانی با آرشیو تفاوت دارد. بایگانی به معنی نگهداری سندی که نیاز به رجوع نیست و در آن زمینه رجوع به سند فراهم نمی‌شود. در مراکز اسنادی نمی‌گویند که ما دارای بایگانی هستیم. می‌گویند ما دارای آرشیو اسنادی هستیم. آرشیو اسنادی در واقع برای کسانی که دارای روح تحقیق و پژوهش، و روح مراجعه دارند، قابل بهره برداری می‌باشد. چون ظرفیت داشته‌های اسنادی ما یک ظرفیت خیلی وسیع است، اگر بخواهیم همه این اسناد را یکباره بریزیم بیرون در واقع یک نوع خام سوزی کرده‌ایم. ولی با توجه به جریان شکل‌گیری پژوهش و تحقیق و بعضاً تولیدات هنری که می‌خواهد شکل پیدا کند نیاز به جستجوی سند پیدا می‌کند.

یا یک موزه دفاع مقدس هم راه بیندازید...

آری، اسناد کارکردهای مختلف دارد. یکی از آن‌ها هم کارکرد موزه‌ای دارد که بعضی اسناد بایستی جنبه نمایشگاهی داشته باشد. قطعاً قلم شهید آوینی، یا قلم شهید مطهری چنین کارکردی دارد. ولی قلم بعضی از شهدا چنین کارکردی ندارد. هر کسی بنا به افعال او بستگی دارد. چون شهید آوینی و شهید مطهری شهدای اهل قلم بودند. اهل تفکر و اندیشه بودند. قلمشان نماد ارزشمندی پیدا می‌کند. ولی ممکن است قلم دیگر شهدا این قدر تاثیرگذار نباشند. لذا اسناد، کارکردهای مختلف دارند. یکی از کارکردهای اسناد راه یابی به موزه‌های دفاع مقدس و موزه‌های جنگی هستند که در برخی از کشورهای دیگر هم از این‌گونه استفاده می‌کنند، و ما هم جدیداً در مدار شکل‌گیری و ساخت و ساز موزه‌ای هستیم. در واقع دفاع مقدس ما به قدری عمیق و وسیع بوده که با شکل‌گیری جریان پژوهش می‌تواند سندها را بارور کند.

شهید شدند. منتها از افرادی که در جلسه مزبور حضور داشتند، فقط سه نفرشان به شهادت رسیدند. بقیه آن‌ها جزء مسئولین فعلی هستند. یکی از مسئولان دفتر شهید کاظمی پس از شهادت او نقل کرده است که وقتی جلسه پایان یافت، و احمد دیر وقت عازم منزل شد، در مسیر پادگان شهید صفوی که محل استقرارشان بود، متوجه می‌شود که لوح دی وی دی فیلم که تقدیم او کرده بودم در دفتر کار جا مانده است. آنگاه شهید کاظمی با آن مسئول تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد که فیلم را به منزل بفرستد. آن مسئول می‌پرسد که سردار برای تماشای فیلم عجله دارید؟ شهید کاظمی به او گفته بود که امشب حتماً فیلم را بفرستید. بعد یکی از فرزندان شهید احمد کاظمی داستان تماشای این فیلم را به اتفاق خانواده چنین نقل کرده است: «با وجودی که پاسی از شب گذشته بود اعضای خانواده را دور هم جمع می‌کنند و با ذوق و کنجکاوی خاصی به آن‌ها می‌گویند بلند شوید، می‌خواهیم با همدیگر یک فیلم ببینیم». لذا آن شب مجدداً فیلم را در منزل به نمایش می‌گذارند، و در نتیجه یک گفتمان با حالت شوخ‌طبعی هم بین شهید کاظمی و فرزند دوم‌شان اتفاق می‌افتد.

نظر به اینکه با حساسیت خاصی و شیفتگی خاصی روی شخصیت شهید کاظمی نظر داشتیم، و رفتار او را رصد می‌کردم، رویدادهای آن جلسه را بازگو کردم. امیدوارم بازگو نمودن این خاطرات آنهم برای اولین بار پس از گذشت چند سال از شهادت احمد کاظمی برای علاقمندان مفید بوده باشد.

وقتی خبر سقوط هواپیمای احمد کاظمی و خیر شهادت او را شنیدید، چه احساسی به شما دست داد؟

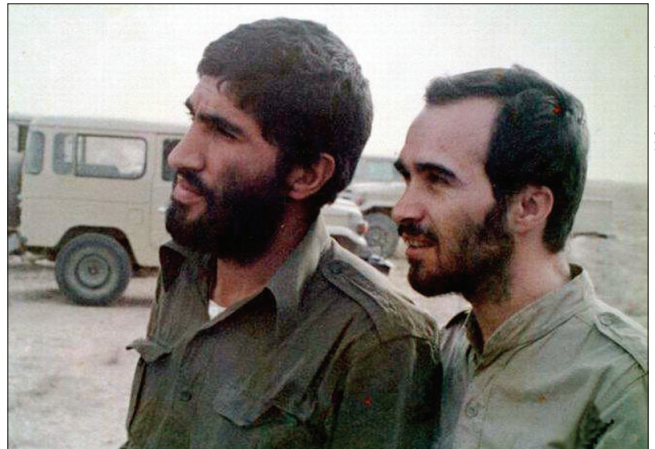
من روز سانحه در پادگان شهید محلاتی اهواز بودم. یک جلسه آنجا داشتم. حدود ساعت ۹ صبح بود که پیامک به دستم رسید، و در آن گفته شده بود که سردار احمد کاظمی به اتفاق دوستان همراهشان در یک سانحه هوایی به شهادت رسیده است. دو حالت به من دست داد. یک حالتی که من ناخواسته آن موقع شیفتگی خاصی که به شخصیت ایشان داشتیم، زیرا احمد یکی که از سکان داران شاخص دفاع مقدس و سپاه در جنگ تحمیلی بود.

شهید کاظمی، شهید شوشتری و شهید خرازی، قله‌های ارزشمند معنوی ما هستند که باید از میراث آن‌ها مراقبت کنیم. آن‌ها گنجینه‌های انقلاب و دوران شکوهمند دفاع مقدس ما هستند. مسئولان فرهنگی کشور باید برای حفظ میراث این مردان بزرگ کوشا باشند.

بین آقایان رحیم صفوی، سرلشکر حسن سعدی و شهید احمد کاظمی برگزار می‌شود. اوج فیلم گویای احوال جبهه و ساده زیستی فرماندهان را نشان می‌داد. احمد با قیافه‌ای ژولیده یک زیرپوش به تن داشت. تعدادی از فرماندهان هم بودند که در سنگری نشسته و صحبت می‌کنند. شهید احمد کاظمی با تماشای این فیلم احساس خیلی عجیب ولذت بخشی به او دست داد. اصولاً کسی گمان نمی‌کرد که رویدادهای اوایل جنگ ثبت شده باشد. آنگونه که آن شب به نمایش گذاشته شد.

هنگام تماشای فیلم چه احساسی به شهید کاظمی دست می‌داد؟

فیلم را ناباورانه نگاه می‌کرد. صحنه‌ها را از یاد برده بود.



صحنه‌های روزهای اوایل جنگ در سال ۱۳۶۰ برای او تداعی می‌کرد. دوباره همه مشخصات زمانی و مکانی در ذهن او زنده شد. هرگز فکر نمی‌کرد که چنین صحنه‌ای ثبت شده باشد. حالت لذت بخش خاصی به او دست داد. خب شاید یک لذت مقطعی و طبیعی است که بعد از شهادت به فراموشی سپرده می‌شود.

شهید کاظمی از قبل تصمیم گرفته بود به ارومیه سفر کند. آیا چنین احساسی را کرده بود که امکان دارد هواپیمای او سقوط کند و شهید شود؟

نمی‌توانم بگویم احساس. ولی بر اساس جمع بندی این پنج خاطره که به آن اشاره کردم، می‌خواهم بگویم که شهید احمد کاظمی آن شب جز حس توجه قرآنی، حس آرزوی شهادت، حس دوران دفاع مقدس، همواره به قرآن توجه می‌کرد.

همیشه با قرآن انس می‌گرفت، یا آن شب فاجعه بیشتر به قرآن توجه داشت؟

من در آن جلسه خاصی که با او بودم این گرایش را به روشنی احساس کردم. در این باره می‌توانید از دوستان دیگری پرسید. فراموش نکنید که این آخرین جلسه احمد کاظمی بوده است. چون گاهی اولین‌ها و آخرین‌ها از جهتی مهم هستند که عصاره و چکیده شخصیت آن‌ها در یک نشست خاصی نمایان می‌شود. به طور مثال میزان بلوغ و تکامل فرماندهی و سازماندهی یک فرد در آخرین نشست او آشکار می‌گردد.

از میان همراهان شهید کاظمی کسی هم از آن سانحه هوایی زنده ماند؟

همه کسانی که در آن پرواز همراه شهید کاظمی بودند،

به گمانم شب ۲۱ اردیبهشت سال ۱۳۶۱ بود. هوا که تاریک شد جیره‌های جنگی را تقسیم کردند. فشنگ و موشک آر. پی. جی هفت و کیسه امداد ریختند وسط و گفتند هرکسی هر چه کم دارد بردارد. وقتی به مرز رسیدیم گردان‌مان نصف شد. زیرا چند تا از بچه‌های مدرسه شهید و مجروح شده بودند. بعد تعدادی از بچه‌های زنجان را قاطی گردان‌مان کردند و دوباره سازماندهی شدیم برای مرحله بعدی عملیات. پشت خاکریز دوم به خط شدیم. آن دسته از بچه‌ها که از عملیات قبلی زنده مانده بودند، پشت سر هم ردیف شدند، تا همدیگر را گم نکنند. شاید همه می‌دانستند که باز هم چند نفری از جمعمان کم می‌شوند و می‌خواستند این دم آخری با هم باشند.

فرمانده گروهان ایستاد روی خاکریز و گفت پیاده می‌رویم تا خط اول و منتظر می‌مانیم تا همه نیروها برسند. بعدش مأموریت داریم یک کیلومتر از دژ مرزی جلو برویم و بیپیم به سمت چپ و دشت را پاک سازی کنیم و حرکت کنیم به سمت شلمچه. ستون از خط دوم راه افتاد و گاه که منوری در آسمان می‌ترکید ستون آدم‌ها را می‌شد دید که مثل مار در سایه سکوت مطلق به سوی خط مقدم حرکت می‌کردند. گاهی چراغ کوچک‌شان را روشن می‌کردند تا جلوشان را ببینند و بارشان مهمات و غذا و تدارکات جنگ بود.

رسیدیم به خط مقدم. نیروهایی که از صبح به پاتک دشمن جواب می‌دادند، خسته و بی‌جان افتاده بودند ته سنگرها. گاه یکی‌شان خسته نباشید می‌گفت. همه جا آرام بود. گاهی از فاصله دور خمپاره‌ای شلیک می‌شد و پشت خاکریز می‌ترکید. هنوز نفسمان جا نیامده بود که دستور حرکت دادند. برخاستیم و ستون در دشت جلو رفت و من دل توی دلم نبود تا تیری شلیک شود و آن سکوت زجرآور را بشکنند. جمال رحمتی پشت سرم می‌آمد و هر از چند گاه با صدای خفه می‌پرسید چرا شروع نمی‌کنند؟ نمی‌دانم این انتظار چه قدر طول کشید، که یکی از اول ستون آرام گفت بچرخید به چپ!

چرخیدم و دشت بان راه افتادیم به سویی که گفته بودند نامش شلمچه است. اول آرام آرام رفتیم و بعد گام‌ها ناخود آگاه تند شد، و در آخر شروع کردیم به دویدن که یک باره زمین و زمان لرزید و آسمان ترک برداشت. اولین فریادهای مال کسانی بود که تیرهای مسلسل‌های سنگین به آن‌ها خورد و پرتشان کرد عقب. همه جا سرخ شد. گلوله‌های رسام انگار که مسابقه باشد از رو به رو به سویمان هجوم آوردند. ستون اول ماند. چند نفر غرق خون افتادند زمین. بعد آنهایی که سالم بودند برخاستند. در میان نور منورها

بعد از سه چهار روز تازه به فکر افتادیم بپرسیم بقیه کجا هستند. دم غروب بود که احمد را دیدم. سوار بر موتور پرشی با سر باند پیچی شده لباس خاکی و بیسیم چی که او را سفت چسبیده بود تا در دست اندازها نیفتد. آن اولین دیدار هیچ وقت از یادم نمی‌رود با سر و صورتی خاک آلود و باند جنگی بر سر لبخندی زد و گفت «غریبان این بیابان».

تا آنجا که چشم کار می‌کرد صدها نفر را دیدم که اسلحه در دست گرفته‌اند و می‌دوند. من هم برخاستم. جمال رحمتی هم برخاست و دویدیم به سوی آنهایی که ما را زیر آتش گرفته بودند.

عراقی‌ها سر مسلسل‌های ضد هوایی را پایین گرفته بودند و به سویمان شلیک می‌کردند. جای ماندن و درنگ کردن نبود. ریختیم بر سرشان و هر کس نارنجکی حواله تیرباری کرد. بعد جنگ در آن جایی که ما بودیم فروکش کرد. فرمانده جمع‌مان کرد و گفت به ستون شویم و برویم به سوی شلمچه. در کنار دژ مرزی راه افتادیم. آن جلوتر ضد هوایی‌ها همچنان نعره می‌کشیدند و صدای الله اکبر بسیجی‌ها بلند بود. بقیه گردان‌ها و تیپ‌ها هنوز درگیر بودند. هر چند جنگ در آن جایی که ما بودیم پایان یافته بود.

ستون راه افتاد و ما هر کدام به دنبال دوستان خود بودیم. هر کسی برای دیگری تعریف می‌کرد که چه دیده و کدام یک از بچه‌ها وسط دشت تیر خورده. جلو رفتیم و دیدیم که چه محشری به پا شده. ضد هوایی‌های دشمن، گردان‌های جلویی را زیر رگبار گرفته بودند، و پیکر شهدا و زخمی‌ها در کنار دژ پراکنده شده بودند. امدادگرها رفتند سر وقت تیرخوردگان و ما از میان جنازه‌ها گذشتیم. نزدیک صبح دستور آمد سنگر بکنید. در آن اوایل، بچه‌هایی که همدیگر را می‌شناختند سعی کردند. یکجا جمع شوند و سنگر بکنند. من و جمال همسنگر شدیم و گاه او می‌کند و خسته که می‌شد من با سر نیزه می‌افتادم به سنگر کندن.

سنگرها را کندیم و تازه وقت پیدا کردیم نگاهی به دور و بر بیندازیم و ببینیم چه خبر است. از گروهانی که روز اول وارد عملیات شد، فقط هشت نفر مانده بود. تانکی

هم شاید پنجاه متر جلوتر آتش گرفته بود و گلوله‌های داخلش یکی یکی شروع کردند به ترکیدن. داخل سنگر پناه گرفتم و نشسته نماز را خواندم. کم کم خوابم برد تا وقتی که آفتاب زد و چشم باز کردم، جمال نبود. جمال زودتر از من دوستانش را پیدا کرد. آتش خمپاره و گلوله مستقیم تانک‌های عراقی که شروع شد برگشتیم توی سنگر. جنگ و درگیری سه چهار روز ادامه داشت. در آن مدت هیچ کس را نداشتیم که به ما سر بزند یا دستور بدهد. اصلا به فرمان هم نرسید که بپرسیم بقیه کجا هستند؟ کاری هم به آقا بالا سر نداشتیم. سه مرحله عملیات کرده بودیم و کارمان را بلد بودیم. غذا و خورد و خوراکیمان را از ماشین‌های عبوری یا ارتشی‌هایی که در کنار دژ سنگر داشتند می‌گرفتیم.

بعد از سه چهار روز تازه به فکر افتادیم بپرسیم بقیه کجا هستند. یکی از ارتشی‌هایی که به نظر فرمانده‌ای بود گفت: احمد کاظمی فرمانده تیپ‌مان روزی دو سه بار این خط را می‌رود و می‌آید. باید از او بپرسیم که چه کار کنیم؟ وقتی گفتیم او را نمی‌شناسیم گفت: وقتی آمد نشان‌مان می‌دهد. دم غروب بود که او را دیدم. سوار بر موتور پرشی با سر باند پیچی شده لباس خاکی و بیسیم چی ای که او را سفت چسبیده بود تا در دست اندازها نیفتد.

جلویش را گرفتیم. هشت نفری دورش کردیم و گفتیم که اینجا غریب مانده‌ایم. تا ماجرایمان را شنید خندید و از موتور پیاده شد و گفت: بچه‌های تیپ برای بازسازی رفته‌اند عقب پایگاه. کنارمان ایستاد به صحبت و از یکی از بچه‌ها که نخودچی و کشمش دستش بود، چند دانه گرفت و خورد و شوخی کرد و به غریبی‌مان میان واحدهای دیگر خندید. این اولین دیدارم با احمد بود. گفت وسایل‌مان را آماده کنیم و می‌رود یک ماشین می‌فرستد دنبال‌مان. هوا تاریک شده بود که دیدیم یک وانت از سر خاکریز می‌آید و یکی بلند فریاد می‌زند: بچه‌های تیپ نجف... جا مانده‌های تیپ نجف...

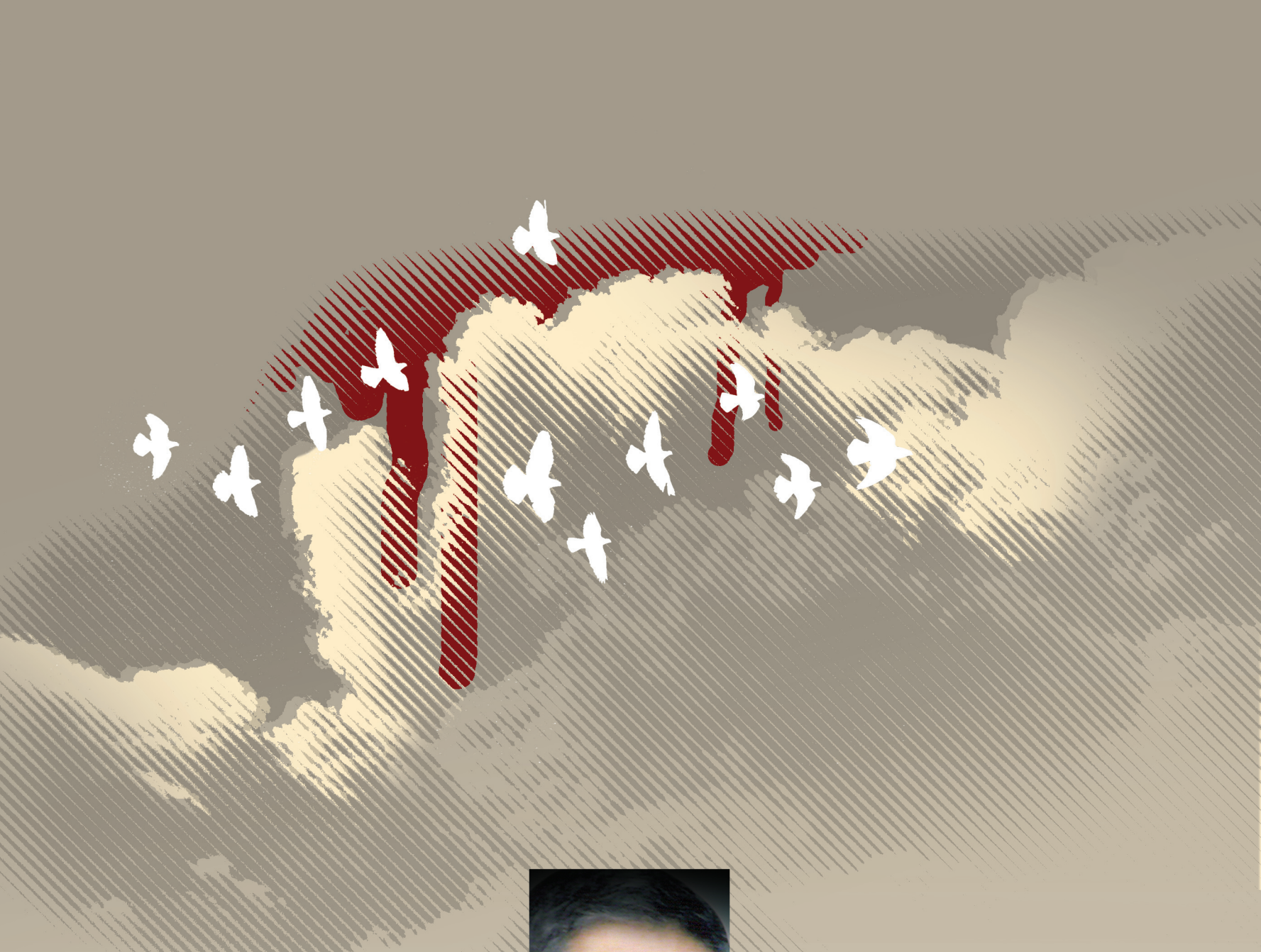
سوار ماشین شدیم و یک راست آمدیم به دانشگاه جندی شاپور. کلاس‌ها و چادرهای وسط محوطه پر بود. یکی آمد سراغمان و با لهجه اصفهانی گفت: حاج احمد گفته یک چادر و لباس نو و پتو و غذا تحویل‌مان بدهد. او ادامه داد: حمام هم اگر امشب می‌خواهید بروید حاج احمد گفته ماشین در اختیارمان بگذارند. بعد از آن بارها در جاهای مختلف احمد را دیدم. اما آن اولین دیدار هیچ وقت از یادم نمی‌رود با سر و صورتی خاک آلود و باند جنگی بر سر و لبخندی توأم با «غریبان این بیابان».

درآمد

احمد دهقان نوجوان شانزده ساله بسیجی تهرانی است که با آغاز جنگ تحمیلی، همراه تعدادی از هم کلاسی‌های خود داوطلبانه به جبهه خرمشهر اعزام شد، تا در عملیات آزاد سازی این شهر حضور داشته باشد. ستاد پذیرش نیروهای داوطلب مستقر در منطقه در شب عملیات بیت المقدس او را به تیپ نجف اشرف که همه بچه‌های آن اصفهانی بودند معرفی کرد، و اولین بار آنجا با احمد کاظمی آشنا شد. همان شب گردان یکم این تیپ روانه عملیات شد و بعد مرحله دوم و سوم عملیات آغاز شد. احمد دهقان در این روایت خاطرات خود را با سردار احمد کاظمی چنین شرح داده است.



غریبان این بیابان



ره یافتگان شب وصال

نگاهی مختصر به زندگی دیگر شهدای گرانقدر عرفه

یاران شهید احمد کاظمی ده تن از بهترین مردان زمانه ما بودند که در معیت این سردار بزرگ دفاع مقدس به شهادت رسیدند و به شهدای عرفه موسوم شدند و عاشقانه به سوی معبود پرواز کردند. این رادمردان گرانقدر، در حقیقت، مسافران و ره یافتگان شب وصال عرفه بودند که آسمان، عرفات‌شان بود و خود قربانی مقام امن و درگاه مبارک الهی.

آنچه در پی می‌آید، مختصری درباره زندگی این عزیزان است که با اندکی ویرایش از کتاب ارزشمند «فاتح خرمشهر» (یادواره شهید حاج احمد کاظمی و یارانش) از انتشارات مؤسسه فرهنگی هنری جنات فکه با حمایت مؤسسه فرهنگی شهید احمد کاظمی تهیه و منتشر شده است.



سر سپرده امام حسین (ع) بود

نگاهی به زندگی و تلاش‌های سردار سر تیپ پاسدار شهید نبی‌الله شاهمرادی (حنیف)، معاون اطلاعات نیروی زمینی سپاه پاسداران

درآمد

شهید شاهمرادی (حنیف) چه در غرب و چه در جبهه‌های مختلف دیگر، هر مسئولیتی را که قبول می‌کرد، در تهیه لوازم آن مسئولیت، به روز بود. این نشان دهنده این است که سردار حنیف، کاملاً نسبت به حیطة مسؤولیتش آگاهی داشته و با علاقه و انگیزه کار می‌کرده...
با هم نگاهی اجمالی می‌افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

در هشتمین روز اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ در شهر چادگان و در خانواده‌ای مذهبی پا به عرصه وجود گذاشت و دوران کودکی و نوجوانی را در همان شهر سپری کرد. در اواخر سال ۱۳۵۵ و در حالی که چهارده سال بیشتر نداشت، با جریانات سیاسی آن زمان آشنا شد. در سن ۱۴ سالگی در اثر مطالعه کتاب حکومت اسلامی حضرت امام (ره) وارد جریانات سیاسی کشور شد. به طوری که در سال ۱۳۵۷ با تهیه، تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها، نوارها و کتب امام خمینی (ره) در منطقه فریدن اصفهان تأثیر بسزایی در جهت ارتقاء سطح فکر مردم منطقه گذاشت.

به دلیل فعالیت‌های انقلابی گسترده‌اش در منطقه، بارها و بارها توسط مزدوران رژیم شاه مورد تهدید و ضرب و شتم قرار گرفت و چندین بار (از جمله در محرم سال) ۱۳۵۷ منزل پدری ایشان به بهانه «دفاع از قانون اساسی» مورد حمله قرار گرفت.

پس از طلع خورشید فروزان انقلاب اسلامی به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درآمد و مدت کوتاهی مسؤولیت اطلاعات و عملیات ایمن ارگان را در اصفهان به عهده گرفت.

با تشکیل جهاد سازندگی به این نهاد پیوست و سرانجام پس از استقرار سپاه پاسداران در منطقه فریدن در سال ۱۳۵۸ از اولین افرادی بود که به عضویت «سپاه» درآمد. شهید نبی‌الله شاهمرادی واحد اطلاعات سپاه فریدن را با توجه به تجربیات خودش راه اندازی کرد. ایشان طی این دوره از فعالیت خود خدمات مهمی را به انجام رساند که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به شناسایی و مبارزه با عوامل مروج جریان انحرافی بهائیت، مبارزه با تحریکات گروهک‌های ضد انقلاب به ویژه گروه‌های چپ و کمونیستی، شناسایی و دستگیری تعداد قابل توجهی از عوامل و مرتبین کودتای نوژه و جمع آوری تعداد زیادی سلاح و مهمات غیر قانونی در منطقه اشاره نمود. هم‌زمان با شروع جنگ تحمیلی علی‌رغم مسؤولیت‌های وی در سپاه فریدن، به عنوان فرمانده تعدادی افراد داوطلب و در معیت شصت نفر دیگر از هم‌زمانش عازم جبهه شوش شد. این شهید بزرگوار موفق شد اطلاعات دقیقی از وضعیت دشمن را به رده‌های بالا منتقل کند و در نتیجه،

حساسیت و اهمیت این محور از جبهه جنگ را برای مسؤولین محرز کند. نهایتاً با برنامه‌ریزی‌های انجام شده، جلوی نفوذ عوامل و تیم‌های جاسوسی و خرابکاری عراق از این محور مسدود شد.

شهید شاهمرادی در سال ۱۳۶۲ به دنبال اوج‌گیری فعالیت گروهک‌های ملحد ضد انقلاب در استان‌های کردستان و آذربایجان غربی، عازم منطقه شمال غرب شد و در راستای ایجاد امنیت و شناسایی و دفع توطئه‌های دشمنان خارجی، اقدام به سرکوبی عوامل مسلح ضد انقلاب که اقدام به شرارت و ناامنی می‌نمودند کرد. از جمله مهم‌ترین اقدامات شهید شاهمرادی در این دوره، طراحی ده‌ها عملیات اساسی و مؤثر علیه گروهک‌های ضد انقلاب بود که در مجموع باعث افت شدید توان نظامی و تشکیلاتی آن‌ها گردید.

شهید شاهمرادی در تیرماه سال ۱۳۶۴ ازدواج نمود که حاصل این ازدواج سه فرزند صالح است. ایشان پانزده روز بعد از ازدواج به همراه همسر خود به منطقه شمال غرب بازگشت. این شهید بزرگوار در تمام فعالیت‌های خود در منطقه شمال غرب، به تأسی از فرامین حضرت امام (قدس سره) و الگو قرار دادن رفتار سردار شهید محمد پروچردی، همواره و با ظرافت خاصی صف مردم محروم و ستم‌دیده کرد را از صف ضد انقلاب جدا می‌کرد و رفتار بسیار محبت آمیزی با مردم منطقه داشت، به طوری که تعدادی از اشرار فریب خورده ضد انقلاب، از طریق این رفتار اسلامی و محبت آمیز، سلاح را بر زمین گذاشتند و تسلیم نیروهای جمهوری اسلامی ایران شدند.

تیزبینی خاص، اشراف عمیق بر اهداف دشمن و تسلط کافی بر منطقه، مدیریت محبت آمیز و رفتار صمیمی او با همکاران و نیروهای تحت امرش گره‌های زیادی را گشود و موفقیت‌های متعددی را نصیب کشور و منطقه شمال غرب نمود.

دوران دفاع مقدس که به پایان رسید؛ او هنوز شوق خدمت در درونش فروکش نکرده بود و این چنین شد که در ابتدای سال ۱۳۶۹ به عنوان معاون اطلاعات قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) فصل جدیدی از زندگی خود را آغاز نمود. او طی یازده سال، اقدامات بسیار مؤثری در جهت منسجم نمودن و هدفمند کردن فعالیت‌های جاری

● تیزبینی خاص، اشراف عمیق بر
● اهداف دشمن و تسلط کافی بر
● منطقه، مدیریت محبت آمیز و رفتار
● صمیمی او با همکاران و نیروهای
● تحت امرش گره‌های زیادی را گشود
● و موفقیت‌های متعددی را نصیب
● کشور و منطقه شمال غرب نمود.

در منطقه انجام داد، که نقش مؤثری در جهت تأمین امنیت کامل و اقتدار نظام جمهوری اسلامی در منطقه ایفا کرد. از جمله نکات بارز این مقطع، معرفی سردار کاظمی به عنوان فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) بود که از این زمان دور جدیدی از فعالیت‌های شهید حنیف آغاز شده و ایشان در رکاب این فرمانده شجاع به فعالیت خود ادامه داد. این دو شهید بزرگوار با همکاری یکدیگر موفق شدند بالاترین سطح اقتدار را برای جمهوری اسلامی ایران در منطقه به وجود آورند؛ به طوری که با فکر تیزهوشانه و تدابیر سردار حنیف و در پرتو فرماندهی مقتدرانه سردار کاظمی، صحنه جنگ با ضد انقلاب، که تا پیش از این در مناطق داخلی و مرزی کشور مان بود، به آن سوی مرز (عمق خاک عراق) منتقل گردید و همین موضوع باعث زمین‌گیر شدن گروهک‌های ضد انقلاب شد. چرا که از این زمان به بعد ضد انقلاب مجبور بود خود را جهت دفاع از نیروها و مقرهای خود در خاک عراق به کارگیری نماید و به این ترتیب توان عملیاتی و نظامی آنان کاملاً از بین رفت. با این تدابیر وضعیت نیروهای خودی از حالت تدافعی و پایگاهی به حالت تهاجمی و آفندی تبدیل شد و به این ترتیب ابتکار عمل در صحنه، کاملاً در دست جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران قرار گرفت. شهید نبی‌الله شاهمرادی در سال ۱۳۷۴ و به دنبال فعالیت‌ها و خدمات ارزنده‌اش در منطقه شمال غرب به درجه سر تیپ دومی مفتخر گردید و در سال ۱۳۸۰ با توجه به تثبیت امنیت در منطقه، به عنوان جانشین ستاد فرماندهی نصر و مسؤول اطلاعات و عملیات و فرمانده قرارگاه نصر شمال غرب منصوب شد و دوران جدیدی در خدمت به مردم ستم‌دیده عراق برای او به وجود آمد. در این دوره سردار شاهمرادی تلاش زیادی جهت برقراری وحدت و هماهنگی بین گروه‌های معارض رژیم بعث داشت که نتیجه آن اتحاد گروه‌های شیعه و کرد در مبارزه علیه رژیم دیکتاتور صدام بود. نکته قابل توجه در فعالیت سردار شاهمرادی طی این دوره، نگاه واقع بینانه‌اش به مسائل عراق و نیز برخورد صادقانه وی



و در آن سنگ تمام می گذاشت. در منطقه شمال غرب حنیف بنیانگذار چندین هیأت بود و روزهای تاسوعا، عاشورا و شب شام غریبان مردم آن منطقه را به شام دعوت می کرد. حتی گروههایی از ارامنه این منطقه هم در این هیأتها شرکت می کردند و الان هم این راه ادامه دارد. (بهزاد رفیعی)

ویژگی فکری

به طور کلی حنیف چه در غرب و چه در جبهه‌های مختلف دیگر هر مسؤولیتی که قبول می کرد، در تهیه لوازم آن مسؤولیت، به روز بود. این نشان دهنده این بود که سردار حنیف کاملاً نسبت به حیطه مسؤولیتش آگاهی داشت و با علاقه و انگیزه کار می کرد. او از کسانی بود که بالاتر از ترم مطلوبی که سازمان از افراد انتظار داشت عمل می کرد و علاقه و نوآوری را در کارش نشان می داد.

ایشان برای هر کاری تجزیه و تحلیل می کرد و با یک شناخت و انگیزه بالا وارد صحنه عمل می شد تا بتواند هر لحظه آماده باشد. خط‌دهی حنیف به افراد زیر مجموعه خودش کاملاً عاطفی، انگیزشی و با یک مدیریت خلاق و کارآمد بود. افرادی که با او کار می کردند از شایستگی‌های روحی، فکری و مدیریتی‌اش اظهار رضایت داشتند و از تشخیص به جا و به موقع حنیف تعریف می کردند. این باعث می شد تا افرادش با عشق و علاقه نسبت به دستورات او انجام وظیفه کنند...

حنیف آدم قاطعی بود و کسی اگر او را نمی شناخت با قاطعیت او نمی توانست کنار بیاید. مدیری قاطع بود. هر تشخیصی که می داد، موقع اجراء، قاطعانه پای تصمیمش می ماند و ایستادگی می کرد. اما با مردم منعطف بود. در عین حال این دو مسأله ضد هم بود. هر جا که می دید تصمیمش، طرحش یا برنامه‌اش با خواسته مردم اصطکاک دارد و ممکن است که مردم نپذیرند، سریعاً تجدید نظر می کرد و به سمت مصلحت و افکار مردم تغییر نظر می داد. (رضا سیف الهی)

امنیت کردستان

شهید حنیف یکی از پایه‌های ایجاد، توسعه و پایداری امنیت در شمال غرب بود. در حقیقت می شود گفت که درصد بالایی از موفقیت حاج احمد در ایجاد امنیت شمال غرب مرهون تفکرات و همراهی حنیف بود. او با توجه به کوله باری از تجربه، اقداماتی را در منطقه انجام داد که محصول نهایی‌اش در زمان فرماندهی حاج احمد در قرارگاه حمزه حدود سال‌ها ۱۳۳۳ تا ۱۳۷۵، برداشته شد



و حاج احمد توانست امنیت را در شمال غرب حکم فرما کند، که شیرینی آن را مردم منطقه و رزمندگان اسلام چشیدند. در حقیقت این همان اظهار رضایتی بود که مقام معظم رهبری در بیاناتشان فرمودند و از سردار کاظمی به جهت این اقدامات قدردانی کردند...

حنیف همیشه فردی امیدوار بود و این نیروی امیدش فوق العاده بود. جزء روایات ماست که بارها حضرت علی (ع) فرمودند: «در فعالیت و کارت چنان فعالیت کنی که گویی قرن‌ها می خواهی در این دنیا زندگی کنی». واقعا در جریان کار حنیف، ذره‌ای ناامیدی راه نداشت. این روحیه ایشان روحیه‌ای بود که شهید احمد کاظمی لازم داشت و برای نیروهای حاج احمد و نیروهایی که در شمال غرب فعالیت می کردند و می توانستند مشکلات آنها را حل کنند، لازم بود. به خاطر وجود همین نیروی امید بود که حاج احمد، حنیف را انتخاب کرد. (بهزاد رفیعی)

علاقه به شهادت

من هر وقت حاج آقا چند روز مأموریت می رفت و نمی دیدمش، دل‌تنگاش می شدم. حتی وقتی با هم تنها می شدیم، من اول ده دقیقه گریه‌هایم را می کردم و بعد آرام می شدم. حاج آقا فقط لبخند می زد و می گفت: «گریه برای چیست؟ من و تو این همه اتفاقات و خطرات را رد کرده‌ایم. آن وقت تو هنوز گریه می کنی؟» خیلی به ایشان وابسته بودم، یکبار به حاجی گفتم: من یک تائیه هم بدون تو نمی توانم زندگی کنم. برگشت به من گفت: «همین دل‌تنگی‌های تو بود که نگذاشت تا من در آن هشت سال شهید بشوم. و گرنه من در تمام عملیات‌ها بودم، تمام اطرافیانم شهید شدند و من یکی جا ماندم. (خانم درویش همسر شهید)

وصیت نامه سردار شهید نبی الله شاهمرادی

إن شاء الله بر مصداق کلام امیرالمؤمنین (ع) که فرمودند: ریاست‌ها ماندگار نیست در صورتی که اگر ماندنی بود به شما نمی رسید، سعی نمایم در این مسؤولیت، که بتوانیم صرفاً به خدمت به اهداف عالی اسلام و انقلاب اسلامی

بینیشیم

خداوندا:

ما را چنان کمک و راهنمایی نما، که فقط و فقط، آنچه خود خواهی، آن باشسیم و بتوانیم در راه رضای تو قدم برداریم و از تو می خواهیم که همه ما را عاقبت به خیر نمایی. ■

با گروه‌های عراقی بود که همین مسأله، روابط محبت آمیز خاصی را بین سسران این گروه‌ها با سردار شاهمرادی به وجود آورده بود. از این رو سسران گروه‌های معارض عراقی به هنگام شنیدن خبر شهادت این عزیز بسیار اندوهگین شدند، از جمله آقایان جلال طالبانی رئیس جمهور عراق و رهبر اتحادیه میهنی کردستان عراق، مسعود بارزانی رهبر حزب دمکرات و عبدالعزیز حکیم رئیس مجلس اعلاي انقلاب اسلامی عراق اقدام به ارسال پیام‌های تسلیت کم نظیری کردند.

به دنبال انتصاب سردار احمد کاظمی به عنوان فرمانده نیروی زمینی سپاه و با توجه به آشنایی کامل ایشان با توانایی‌ها و تجربیات سردار شاهمرادی در منطقه شمال غرب، از ایشان دعوت به همکاری نموده و در مهر ماه سال ۱۳۸۴ وی را به عنوان معاون اطلاعاتی خود برمیگزیند. شاهمرادی که علاقه بسیار زیادی به سردار احمد کاظمی داشت و از طرفی طعم شیرین تجربه بسیار موفق همکاری با ایشان در منطقه شمال غرب کشور را چشیده بود، با تکیه بر تجارب ارزشمند بیست و شش سال گذشته خود

- ایشان تلاش زیادی جهت برقراری وحدت و هماهنگی بین گروه‌های معارض رژیم بعث داشت که نتیجه آن اتحاد گروه‌های شیعه و کرد در مبارزه علیه رژیم دیکتاتور صدام بود. نکته قابل توجه در فعالیت سردار شاهمرادی نگاه واقع بینانه به مسائل عراق و نیز برخورد صادقانه‌اش با گروه‌های عراقی بود

و تحت فرماندهی مقتدرانه احمد کاظمی شروع به فعالیت و خدمت در عرصه جدید می نماید.

سرانجام در نوزدهم دی ماه ۱۳۸۴ و در آستانه روز عرفه، در حالی که با فرمانده نیروی زمینی سپاه و جمعی از بهترین دوستان قدیمی خود عازم منطقه شمال غرب بودند، در سرزمین شهید مهدی باکری، در منطقه‌ای که بیش از بیست و دو سال از عمر خود را وقف خدمت در آنجا نموده بود، در اثر سانحه سقوط هواپیما به فیض شهادت رسید.

خانواده، همکاران، دوستان و مریدان این شهید عزیز با سینه‌های مالامال از اندوه و غم و گلویی پر از بغض، از اقصی نقاط کشور گرد هم آمده و در زیر بارش برف، پیکر او و دیگر دوستانش را تشییع کرده و جلوه‌های کم نظیری از وفاداری، عشق و محبت خود را به این شهید ابراز نمودند. پیکر این شهید عزیز در کنار دو تن از شهدای دیگر این سانحه، فرمانده و دوست دیرینه‌اش شهید احمد کاظمی و شهید یزدانی و در جوار شهدای والامقامی همچون شهید حسین خرازی، مصطفی ردانی پور، در گلزار شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

روحیات معنوی شهید و توجه ایشان به اهل بیت (ع)

خب، سخت است ما از معنویات کسی حرف بزنیم که الان به جایگاهی رسیده، منتهی چیزی که در رفتار او قابل لمس بود، این که حنیف سرسپرده امام حسین (ع) بود و در ایام عاشورا و تاسوعا هر جا که بود، خودش را مقید می دانست تا یک عزاداری در شأن امام حسین (ع) برپا کند



عاشق خدمت بود...

تگاهی به زندگی و تلاش‌های سردار سرتیپ پاسدار شهید سعید سلیمانی
معاون عملیات نیروی زمینی سپاه پاسداران

درآمد

با توجه به جراحی و زخم‌هایی که شهید سلیمانی داشت، نمی‌گذاشت حستگی، او را از کارهایش عقب بگذارد. عاشق خدمت بود و برای رسیدن به اهدافش تلاش می‌کرد. او مزد زحمات چندین ساله‌اش را گرفت. حاج سعید باید در زمان جنگ می‌رفت، زمان رفتنش خیلی دیر شده بود.
با هم تگاهی اجمالی می‌افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

جودو را آغاز نمود و با پشتکار فوق‌العاده با کسب کمربند مشکی (دان دو) لیگ جودوی سپاه را بنیادگذاری کرد و در همان سال‌های اولیه تشکیل جودو در سپاه، این تیم را به قهرمانی در لیگ کشوری رساند. پس از تشکیل قرارگاه ثارالله (ع) تهران به عنوان مسئول عملیات این قرارگاه مشغول به خدمت شد. او در بیست و پنج مهر ۱۳۸۳ به سمت معاونت عملیات نیروی زمینی سپاه منصوب و در نوزده دی ماه ۱۳۸۴ همراه با سردار حاج احمد کاظمی و جمعی از فرماندهان و یادگاران دفاع مقدس به سوی حق تعالی شتافت.

ازدواج

آن روز که برای خواستگاری آمد، سال ۱۳۶۵ بود. آن زمان من دانشجوی پرستاری بودم و عاشق جنگ. از محیط بیمارستان و خون و... خیلی بدم می‌آمد اما جنگ کاری کرده بود که برای رسیدن به آن حاضر بودم از همه چیزم بگذرم. با خودم عهده کرده بودم که با یک جانباز ازدواج کنم؛ با این که خانواده‌ام با این تصمیم مخالف بودند. صحبت‌های اولیه انجام شد. سعید از اوضاع و احوال خودش برای من خیلی صحبت کرد، از این که او یک زندگی عادی نخواهد داشت و زندگی‌اش وقف جبهه است. به من گفت: «۷۰ درصد شنوایی گوشم را از دست داده‌ام و در کلیه‌ام ترکش وجود دارد و شش، هفت بار عمل جراحی انجام داده‌ام.» شاید خیلی از خانواده‌ها قبول این شرایط برای شان دشوار بود؛ اما برای من نه. من عاشق جبهه بودم و باید دینم را به امسام و انقلاب ادا می‌کردم. یکی از دلایلی که باعث شد به حاج سعید علاقه‌مند شوم این بود که در مورد شغل من خیلی روشنفکرانه رفتار می‌کرد. یعنی سعید بین تمام خواستگارهای من تنها کسی بود که نه تنها مخالفت نکرد بلکه خیلی هم استقبال کرد. (خانم عبادی مقدم، همسر شهید)

صلابت در فرماندهی

در فرماندهی‌اش با صلابت عمل می‌کرد و به هیچ‌کس اجازه سوء استفاده نمی‌داد. اما با وجود این، روح خیلی لطیفی داشت؛ به شهیدای خیلی عشق می‌ورزید؛ وقتی که نام شهیدی را می‌شنید آهی از دل می‌کشید و همیشه از آنان سخن می‌گفت. بانیره‌های زیردستش خیلی صمیمی بود و

اولین مجروحیتش شنوایی کامل گوش راست خود را از دست داد و از گوش سمت چپ او نیز فقط سی درصد شنوایی باقی ماند و این عدم شنوایی تا لحظه شهادت، او را آزار می‌داد. شکستگی فک و ناشنوایی گوش‌ها باعث شد دکترها او را تا مدتی از رفتن به جبهه برحذر دارند. لیکن او مجدداً در سال ۱۳۶۰ فرماندهی گروهی از نیروهای بسیج و سپاه کرج را به عهده گرفت و به مریوان اعزام و در کنار حاج احمد متوسلیمان مشغول به خدمت شد. در یکی از عملیات‌های نفوذی در جاده سیدصادق عراق، برای بار دوم به شدت مجروح شد؛ ولی این بار به تهران نیامد و بعد از مداوای اولیه در جبهه، برای شرکت در عملیات فتح المبین همراه با تیپ محمد رسول الله (ص) و شهید همت و جاوید الاثر حاج احمد متوسلیمان به جبهه‌های جنوب اعزام شد. پس از عملیات پیرومند فتح المبین با حضور در عملیات بیت المقدس به هنگام شلیک موشک تاو به سمت تانک‌های عراقی برای بار سوم مجروح شد. پس از بهبودی مجدداً به جبهه رفته و در عملیات والفجر ۱ برای چهارمین بار از ناحیه سر و گردن مجروح شد. او در اکثر عملیات‌های لشکر ۲۷ به عنوان مسئول طرح و عملیات، حضوری فعال داشت و سپس برای حضور در عملیات خیبر به جبهه جنوب اعزام شد. در منطقه طلائی به اثر اصابت تیر برای پنجمین بار زخمی شد. پس از بهبودی، در عملیات بدر شرکت کرد؛ پس از آن در عملیات والفجر ۸ در جاده ام القصر برای ششمین بار زخمی شد و این بار به دلیل شدت جراحات به تهران اعزام گردید.

در شهریور سال ۱۳۶۵ حاج سعید در سن بیست و هفت سالگی ازدواج کرد و پس از آن برای شرکت در عملیات کربلای ۴ و ۵ به جبهه بازگشت. بعد از عملیات کربلای ۵ به دستور فرماندهی سپاه، حاج سعید جهت فراگیری آموزش دافوس ارتش به تهران اعزام شد. او که از جراحات فراوان، ناتوانی در شنوایی و ترکش در کلیه و از دست دادن نزدیک‌ترین رفقای شهیدش مانند شهید جعفر تهرانی، شهید رمضان، شهید دستواره و شهید همت رنج می‌برد، با اراده و ایمان وصف ناپذیرش توانست یکی از بهترین رتبه‌های آموزشی را کسب نماید و دوره را با نمره عالی به پایان برساند. بعد از آموزش دافوس مجدداً به سوی جبهه شتافت و تا آخرین لحظات جنگ، جبهه را ترک نکرد. پس از پایان جنگ به عنوان فرمانده تیپ یکم لشکر حضرت رسول الله (ص) و قائم مقام آن مشغول به کار شد. او با بیش از ۳۵ درصد جانبازی بعد از جنگ همراه با تمام مسئولیت‌هایش پرداختن به ورزش زرمی

● حاج سعید از تقاء معنویت و باورهای دینی را همراه با افزایش قدرت بدنی و جسمانی لازمه هر انسانی برای مبارزه با ظلم می‌دانست؛ لذا فراگیری ورزش‌های زرمی به صورت حرفه‌ای را بر خود واجب دانست و در دوران دانشجویی ورزش زرمی کونگ فو را دنبال کرد

شهید سعید سلیمانی در اول فروردین ۱۳۳۸ در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در یکی از محلات جنوب تهران به دنیا آمد. کلاس اول و دوم ابتدایی را در یکی از مدارس نمونه نازی آباد گذراند. از همان ابتدا دارای هوش و حافظه قوی بود، به طوری که کلاس چهارم را «جهشی» خواند و وارد کلاس پنجم شد. سپس دوره متوسطه را در دبیرستان‌های ابومسلم و جاویدان در رشته ریاضی به پایان رساند. در سال‌های پایانی دوره متوسطه، به فراگیری زبان انگلیسی پرداخت و همزمان موفق به دریافت دیپلم ریاضی و زبان انگلیسی شد. او با هوش سرشار و پشتکاری که داشت؛ تصمیم گرفت با دیپلم طبیعی وارد دانشگاه شود و توانست در کمتر از یک سال با معدل ۱۹ قبول شود. در همان سال (۱۳۵۶) در رشته زمین شناسی وارد دانشگاه تهران شد. ورودش به دانشگاه مصادف با شروع جرقه‌های انقلاب اسلامی بود و او در تمام تظاهرات مردمی و دانشجویی حضوری مؤثر و دائم داشت و بارها تا مرز شهادت پیش رفت. بعد از پیروزی انقلاب، به دلیل علاقه به رشته کشاورزی، تغییر رشته داد و در دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد. حاج سعید ارتقاء معنویت و باورهای دینی را همراه با افزایش قدرت بدنی و جسمانی لازمه هر انسانی برای مبارزه با ظلم می‌دانست؛ لذا فراگیری ورزش‌های زرمی به صورت حرفه‌ای را بر خود واجب دانست و در دوران دانشجویی ورزش زرمی کونگ فو را دنبال کرد. در سال ۱۳۵۸ با انحراف‌های ایجاد شده توسط منافقین و گروهک‌های چپ به شدت مبارزه کرد. با اوج‌گیری اختلافات و درگیری‌های سیاسی در دانشگاه‌ها و شروع انقلاب فرهنگی به عضویت سپاه پاسداران کرج در آمد و آموزش‌های نظامی را در پادگان امام حسین (ع) فرا گرفت. باورهای دینی همراه با هوش و استعداد بالا و توانایی جسمانی قوی باعث شد دوره تاکتیک و آموزش‌های نظامی پادگان امام حسین (ع) را با موفقیت و رتبه بالا پشت سر گذارد تا جایی که پیشنهاد مربی‌گری در پادگان به او داده شد؛ که او نپذیرفت و به سپاه کرج بازگشت و به عنوان جانشین سردار شهید شرع پسند مشغول به کار شد. با شروع جنگ تحمیلی در مهر ۱۳۵۹ جزء اولین گروه‌های اعزامی به جبهه آبادان رفت و پس از سه ماه نبرد بی‌امان در جبهه‌های آبادان و خرمشهر در اثر اصابت ترکش خمپاره مجروح شد. حاج سعید در

بین آن‌ها فرقی نمی‌گذاشت و وقتی هم که باشگاه می‌آمد با بیشترشان مبارزه می‌کرد. (احمد بیگلدی)
عهدی که بسته بود...

شهید جعفر تهرانی از دوستان صمیمی پدرم بوده و در سال ۱۳۶۵ شهید شده. بابا با ایشان یک عهدی بسته بودند، که البته خود من هم بعد از شهادت پدرم متوجه شدم. مادرم می‌گفت: «پدرت با شهید تهرانی عهد بسته بودند که هر کدام که شهید شدند، نفر دیگر تا وقتی که زنده هست نمازهای یومیه را به نیت کسی که شهید شده بخواند.» پدرم به عهدی که با آن شهید بزرگوار بسته بودند تا آخرین لحظه‌های عمرشان پای بند بودند. بارها من به ایشان گفتم: چرا در همه وعده‌های نماز، دو سری نماز می‌خوانید؛ که چیزی نمی‌گفتند. بعد از شهادتشان مادرم این مطلب را به من گفتند. (حسین سلیمانی، فرزند شهید)

ویژگی بارز

پدرم خیلی مخلص بود و کارهایش را بی‌ریا انجام می‌داد. یک نمونه را یادم است که توی لشکر به فرماندهان ماشین داده بودند تا در رفت و آمدهایشان راحت‌تر تردد کنند. پدرم وقتی از محل کار به منزل می‌آمدند بارها شده بود که جلوی در پادگان، سربازها را سوار می‌کردند و تا جایی که در طول مسیرشان میسر بود، آن‌ها رو می‌رساندند. سردار کوشی به ایشان گفته بودند: شما جانشین لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) هستید و این حرکت شما باعث می‌شود که روی سربازها به روی شما باز شود. پدرم به ایشان فرموده بود که این درجه‌ها نباید باعث بشود تا ما برای خودمان ابهتی قائل بشویم و خودمان را کسی تلقی کنیم، برای این که غرور ما را دربر نگیرد، رساندن چند تا سرباز ایرادی ندارد. تازه این ماشین هم مال بیت المال است، در اختیار من گذاشته‌اندش تا آن را در راه امور بیت المال استفاده کنم؛ این کارها هم کمکی است در این جهت. (حسین سلیمانی، فرزند شهید)

عاشق خدمت

حاج سعید کلاً خودش را ساخته بود، هم در ابعاد شخصیتی و هم معنوی. هم در چیزهایی که به خودش مربوط می‌شد و هم این که در برخورد با افراد مواظب بود که به راه خطا نرود. اخلاق خوش او و خنده‌رویی‌اش باعث شده بود که افراد جذبش شوند. به ورزش اهمیت می‌داد. اهل کوهنوردی و ورزش‌های رزمی بود. با توجه به جراحت و زخم‌هایی که داشت، نمی‌گذاشت خستگی، او را از کارهایش عقب بگذارد. عاشق خدمت بود و برای رسیدن به اهدافش تلاش می‌کرد. در مدتی که با او بودم خیلی از روحیات، اخلاق و رفتارهایش بهره بردم. او مزد زحمات چندین ساله‌اش را گرفت. حاج سعید باید در زمان جنگ می‌رفت، زمان رفتنش خیلی دیر شده بود. این شاءالله که ما را فراموش نکنند و در آن دنیا شفیع ما باشند. (طاهر مودن)



حاج سعید که از جراحات فراوان، ناتوانی در شنوایی و ترکش در کلیه و از دست دادن نزدیک‌ترین رفقای شهیدش رنج می‌برد، با اراده و ایمان وصف ناپذیرش توانست یکی از بهترین رتبه‌های آموزشی را کسب نماید و دوره را با نمره عالی به پایان برساند

شهادت

روز قبل از شهادتش ما اطلاع نداشتیم که حاج سعید، فردا پرواز دارد، چون آن روز به خاطر خرابی هوا پرواز نکرده بود. آن‌جا من حاج سعید را دیدم و با او یک صحبت کاری کردم. یادم است که هفته قبل از آن با حاجی یک قرار گذاشته بودیم و او با این که قبلاً قول داده بود آن روز را به منزل برود، به خاطر من و اهمیتی که برای کار قائل بود آن‌جا نرفت.

سخت‌ترین لحظه عمرم وقتی بود که شنیدم سعید شهید شده است. آن روز در یک جلسه بود که تلفن همراهم زنگ زد و وقتی گوشی را برداشتم، صدایی گفت که هوایم می‌آید حاج سعید سقوط کرده است. اتاق دور سرم چرخید. تمام خاطراتی که با او داشتم مثل یک نوار از جلوی چشمم می‌گذشت. تنها چیزی که تسکینم داد اشک بود و اشک... (احمد بیگلدی)

صبح دوشنبه، پدر، من را به مدرسه رساند و بعد به فرودگاه رفت. مدیر مدرسه مرا از سر کلاس صدا زد و گفت پدرت کجاست؟ من اول خیال کردم مثل همیشه سر کارشان رفته‌اند. بعد با کمی تأمل گفتم احتمالاً باید ارومیه باشند. بعد مدیر گفت: اگر بشنوی که برای پدرت حادثه‌ای اتفاق افتاده چه کار می‌کنی؟ گفتم: «انا الله و انا الیه راجعون.» بعد آمدم منزل مان و دیدم که عمو و مادر بزرگم آن‌جا هستند؛ متوجه شدم که شهادت قسمت پدرم شده و به آرزوی دیرینش رسیده است. (حسین سلیمانی، فرزند شهید)

واقعاً حق سعید شهادت بود

از حرم امام رضاع (ع) که آمدم بیرون، احساس لطیفی داشتم. یاد زمستانی‌ای که می‌آمد، شادی بعد از زیارت را برایم صدچندان می‌کرد. نگران بچه‌ها بودم. به همین خاطر در همان خیابان با تهران تماس گرفتم. حسین گوشی را برداشت، تعجب کردم، آن موقع روز که حسین نباید خانه باشد. گفتم: «حسین جان، شما مگر کلاس نداری؟» گفت: «نه. امروز کلاس ندارم.» دیگر پی‌اش را نگرفتم. حال پدرش را هم از حسین پرسیدم و تلفن را قطع کردم. دو، سه قدمی جلوتر نیامده بودیم که موبایل همکارم زنگ خورد. چند

کلامی صحبت کرد و گفت: «خانم عبادی، تلفن با شما کار دارد.» من خیلی تعجب کردم، شماره موبایلم را فقط بچه‌ها داشتند که با آن‌ها هم همین الان صحبت کرده بودم. گوشی را گرفتم. خواهر شوهرم بود، به من گفت: «شما سریعاً باید بیایید تهران.» گفتم: «چرا؟ چه شده؟» نتوانست ادامه بدهد، گوشی را داد به آقای صادقی، از رفقای زمان جنگ حاج آقا. اول نشناختمش. بعد از این که خود را معرفی کرد، گفت: «ظاهراً هوایم می‌آید حاج سعید دچار سانحه شده، شما هم زودتر باید برگردید تهران.» این را که گفت، تا آخرش را خواندم. گفتم: «حاج آقا شهید شده؟» گفت: «من هیچ چیز نمی‌دانم، فقط زودتر بیایید تهران.» نفسم انگار داشت بند می‌آمد و پاهایم توان ایستادن نداشت. گوشه خیابان نشستیم. همکارانم نگران و مضطرب شدند. مدام می‌گفتند: «خانم عبادی، از امام رضاع (ع) بخواه، این شاءالله که چیزی نشده.» به آن‌ها گفتم: «همه چیز تمام شده، فقط خدا به من صبر بدهد.» به گنبد امام رضاع (ع) نگاه کردم، این بار، چهارمین باری بود که امسال مشرف می‌شدم مشهد، اما چرا این‌جا؟ چرا باید این‌جا به من خبر بدهند؟ من که با حاج سعید خداحافظی درستی هم نکرده‌ام، حتی برای آمدن هم مردد بودم. موقع آمدن هم موبایلش خاموش بود. دیگر توی حال خودم نبودم. باید سریعاً برمی‌گشتم تهران. هماهنگی‌ها انجام شده بود و برای برگشتنم بلیت هوایم گرفته بودند. سفر عجیبی بود. تازه امروز صبح رسیده بودیم و من چقدر زود باید برمی‌گشتم. نفهمیدم راه حرم تا هتل را چگونه آمدم. از آن‌جا هم رفتم فرودگاه.

...رسیده بودیم تهران، باید برمی‌گشتم خانه. از این به بعد باید برای بچه‌هایم هم مادر باشم و هم پدر، اما مگر می‌شود جای سعید را پر کرد؟ مگر می‌شود نبودش را نادیده گرفت؟ درست است که همیشه خیلی کم در خانه حاضر بود اما بر تمامی مسائل تسلط داشت و در همه چیز مشارکت می‌کرد.

مگر می‌شود قبول کنم که تنهایی گذاشته؛ قطعاً این طور نیست. به هر حالتی بود، خودم را رساندم به خانه. فردای آن روز پیکر پاک سعید هم آمد خانه و دیدارها تازه شد. در این یک روز که ندیده بودم چقدر دلم برایش تنگ شده بود. حال خودم را نمی‌فهمیدم. فقط می‌دیدم که دورم شلوغ است و حیاط خانه پر از آدم است، انگار تمام عالم گریه می‌کردند. دیوارهای خانه، درها و پنجره‌ها، حتی درخت خرمالوی سعید... . سپرم آمد کنارم به من گفت: «مامان، بابا خیلی زحمت کشیده بود، حقش بود که با شهادت برود. بابا مزدش را گرفت. این قدر گریه نکن.» حرف‌های حسین خیلی آرامم کرد. همین که دیدم آن قدر خوب بابایش را فهمیده و این موضوع را هضم کرده آرام شدم. واقعاً حق سعید شهادت بود. اگر با مرگ عادی می‌رفت در حقش ظلم شده بود. (خانم عبادی مقدم همسر شهید)

وصیت نامه سردار شهید سعید سلیمانی

این نوشته‌ها را در تاریکی غروب نوشتم و دلیل بدخطی و درهم بودنش نیز همین است، اگر امشب شهید شدم این چند جمله را به عنوان وصیت می‌نویسم. امام را تنها نگذارید، ما هم در حال آزمایش شدن هستیم. خدا در قرآن می‌گوید که فکر نکنید به محض این که گفتید ایمان آوردید شما را به بهشت می‌برم، نه، باید آزمایش پس دهیم.

دیگر چیزی نمی‌توانم بنویسم خدا نگهدار تان باد. ■

سردار آتش...

■ تگاهی به زندگی و تلاش‌های سردار سرتیپ پاسدار شهید غلامرضا یزدانی
فرمانده توپخانه نیروی زمینی سپاه پاسداران



درآمد

شهید یزدانی یکی از فعال‌ترین دانش‌آموزان نجف آباد بود و به همراه دوستان خویش اعلامیه‌های امام(ره) را از قم به شهرشان می‌آورد و بین مردم پخش می‌کرد. وی در اوایل پیروزی انقلاب برای گذراندن دوره‌های چریکی به همراه شهید محمد منتظری و جمعی از دوستان خود از جمله شهید احمد کاظمی عازم سوریه شد...
با هم نگاهی اجمالی می‌افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

غلامرضا یزدانی در هجدهم دی ماه سال ۱۳۴۰ در شهرستان نجف آباد در خانواده‌ای سنتی و مذهبی به دنیا آمد. غلامرضا در دبستان نهم آبان شروع به تحصیل کرد. دوره راهنمایی را در مدرسه امیرکبیر شهرستان نجف آباد به پایان رساند و چون به درس فنی علاقه‌مند بود، در رشته راه و ساختمان در هنرستان آیت الله طالقانی [این نام بعد از انقلاب بر روی آن مدرسه گذاشته شد] ادامه تحصیل داد.

دوران پایانی دبیرستان او مصادف بود با اوج گرفتن انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) و او که برای رسیدن به مطلوب خویش لحظه‌ای سر از پا نمی‌شناخت، در این مسیر با مردم همراه شد.

او یکی از فعال‌ترین دانش‌آموزان شهرستان نجف آباد بود و به همراه دوستان خویش اعلامیه‌های امام(ره) را از شهر قم به نجف آباد می‌آورد و بین مردم پخش می‌کرد. در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی برای گذراندن دوره‌های چریکی به همراه شهید حجت الاسلام محمد منتظری و جمعی از دوستان خود از جمله شهید احمد کاظمی و شهید غلامرضا صالحی عازم سوریه شد و پس از بازگشت از آن‌جا در خرداد سال ۱۳۵۹ موفق به اخذ دیپلم شد.

جنگ که بر ما تحمیل شد، همان اوایل به بسیج پیوست و رفت جبهه و به این ترتیب فصل پرفراز و نشیبی در زندگی او آغاز شد. سوابقش نشان می‌دهد از روزی

که رفت جبهه، تا وقتی که برگشت، یکصد و هشت ماه تمام طول کشید و بارها زخمی شد.

آن طور که از دست نوشته‌های شهید یزدانی مشخص است، او در آن روزها در مغازه برادرش مشغول به کار بوده که شیپور جنگ نواخته می‌شود. از سی و یکم شهریور غلامرضا دیگر تاب ماندن در شهر را نداشت. حالت خاصی بر روح و جسم او مستولی بود، سرنوشت غلامرضا در لباس خاکی و سبز سپاه رقم خورد. به اصفهان آمد و همانند بقیه جوانان که شوق جهاد در چشمانشان حلقه می‌زد، عزم خود را جزم کرد و رفت تا آینده‌ای روشن برای خود رقم بزند.

او نوشته است که برای رسیدن به آبادان از مسیر ماهشهر حرکت می‌کند و به علت محاصره آبادان از بی‌راهه در منطقه باتلاقی «خور موسی» هفت ساعت پیاده روی می‌کند. دیدن وضعیت آشفته و مضطرب زنها، بچه‌ها و پیرمردها خاطره‌های خیلی تلخی را برای همیشه در ذهنش حک می‌کند.

آن روزها گروهک‌های ملحد و ضد انقلاب در منطقه غرب کردستان جوی توام با ناامنی و تشنج ایجاد کرده بودند و رعب و وحشت بدی در بین مردم گُرد وجود داشت. غلامرضا در تیرماه سال ۱۳۶۰ در حالی که لباس غیرت و مردانگی سپاه را بر تن داشت، عازم سندانج شد و از آن زمان به میوان رفت و از همان‌جا با شهیدان محسن نورانی و ناهیدی آشنا شد. فرماندهی سپاه میوان آن موقع با سردار جاوید الاثر احمد متوسلیان بود. غلامرضا کار با خمپاره و ادوات جنگی را بنا بر آنچه در دست نوشته‌هایش آمده است در آن‌جا یاد گرفت. فصل جدیدی از زندگی او در این‌جا رقم خورد و میوان سکوی پرواز او بود از آن‌جا به همراه احمد متوسلیان، همت و بقیه دوستانش به جنوب رفت. این گونه بود که مقدمات تشکیل تیپ ۲۷ محمد رسول الله در آن‌جا پایه‌ریزی شد.

او توپخانه تیپ ۲۷ محمد رسول الله را راه اندازی کرد تا در عملیات فتح المبین که اولین مأموریت‌شان بود ضربه محکمی به دشمن بزنند. غلامرضا قله‌های رشد و تعالی معنوی و اعتقادی را یکی پس از دیگری فتح کرد تا این‌که مسئولین امر را به این واقعیت رسیدند که او شایسته و لایق مسؤلیت‌های بسیاری است، پس عملیات رمضان که طراحی شد، مسؤلیت سنگین فرماندهی توپخانه قرارگاه نصر را به او سپردند، تا آتش خشم الهی را بر سر دشمن یعنی فرو ریزد.

عملیات مسلم ابن عقیل (ع) در راه بود، این بار سردار یزدانی را به غرب فرا خواندند و فرماندهی توپخانه قرارگاه ظفر را به او سپردند. بعد والفجرها شروع شدند، والفجر مقدماتی و بعد والفجر ۱، که در هر دو عملیات سردار یزدانی فرمانده توپخانه قرارگاه حمزه سیدالشهداء(ع) بود.

مأموریتی جدید در راه بود، تأسیس گروه توپخانه ۴۰ رسالت. او این مأموریت را هم با شایستگی تمام انجام داد و گروه توپخانه را تأسیس کرد. نیروهای لازم را جمع آوری کرد و بخش‌های مختلف آن را سازماندهی و هدایت نمود تا این گروه به قوی‌ترین گروه توپخانه سپاه تبدیل شود، او توانست خدمات زیادی را در طول دفاع مقدس ارائه کند، به ویژه در عملیات بدر، نصر ۴، فتح، والفجرها، کربلای ۵ و...

سال ۱۳۶۶، وقتی هم‌رزم و دوست صمیمی اش سردار حسن شفیعی زاده عروج کرد، گزینه‌ای بهتر از سردار یزدانی به عنوان جانشین آن شهید وجود نداشت، بنابراین به پیشنهاد فرماندهان ارشد سپاه معاونت عملیاتی توپخانه سپاه را پذیرفت. هم‌زمان، فرماندهی توپخانه قرارگاه نجف اشرف نیز با او بود و تحت فرمانش توپخانه سپاه در چندین عملیات دیگر با آتش مؤثر خود عرصه را بر دشمن تنگ و زمینه را برای نفوذ نیروهای پیاده فراهم کرد. از جمله کربلای ۱۰، نصر ۴، بیت المقدس ۲ و ۴ و سرانجام مرصاد.

مردادماه سال ۱۳۶۷ وقتی جنگ تمام شد، بیشتر رزمندگان و فرماندهان سپاه و ارتش به شهرهایشان بازگشتند، اما سردار یزدانی پانزده ماه دیگر در منطقه عملیاتی باقی ماند تا مبادا دشمن عرصه را از سیم‌غ خالی ببیند و دوباره هوس تجاوز کند.

غلامرضا یزدانی در سال ۱۳۶۲ با خانم موحد ازدواج کرد که ثمره آن سه فرزند به نام‌های امیر حسین، مهدی و محمدسعید بود.

زمان زیادی از پایان دفاع مقدس نگذشته بود که او وارد دانشکده توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

● در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی
● برای گذراندن دوره‌های چریکی
● به همراه شهید حجت الاسلام
● محمد منتظری و جمعی از دوستان
● خود از جمله شهید احمد کاظمی
● و شهید غلامرضا صالحی عازم
● سوریه شد

شد و دوره عالی توپخانه را که برای او بیشتر جنبه نظری و تئوری داشت، با موفقیت گذراند. سال ۱۳۶۸ موفق به دریافت درجه کارشناسی جغرافیای سیاسی از دانشگاه امام حسین(ع) شد و سپس در سال ۱۳۷۶، مدرک فوق لیسانس خود را در رشته مدیریت امور دفاعی اخذ نمود.

بعد از آن مسؤلیت دانشکده علوم و فنون توپخانه سپاه را به او واگذار کردند و در کنار آن در دانشکده به تدریس مشغول شد و تجربیات گرانبهایش را با شوق

تو خود ما را به آن چه رضای تو در آن است هدایت فرما و سرانجام ما را سرانجامی حسینی مقرر فرما. چون امر پیامبر بزرگوار اسلام(ص) است که مسلمان باید همیشه کفشتش و وصیتش آماده باشد، چند کلامی عرض می‌کنم.

نعمت ولایت و هدایت انسان‌ها بالاترین نعمتی است که خداوند به انسان‌ها در طول تاریخ عنایت فرموده است، چه آن‌که انسان‌های بدون رهبر مانند گوسفندان بی‌چوپان سرگردان در بیابان‌ها هستند که به چنگ هر گرگ خونخواری گرفتار می‌شوند و تنها امت‌ها و ملت‌هایی با رهبران الهی هستند که ره به منزل مقصود و نجات می‌برند. امت اسلامی ما امروز به نعمت رهبری‌ها و هدایت‌های واقعا پیامبرگون رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی، امتی است رسته از جنگ خونخواران و طواغیت تاریخ و هدایت یافته به راه حق و صراط مستقیم. بر شما باد پیروی از این رهبر بزرگوار میدان‌های جهاد اکبر و جهاد اصغر. من با همه وجودم به امام عزیز عشق می‌ورزم و خود را سرباز کوچکی از خیل سربازان جانباز ایشان می‌دانم و خود را مدیون می‌دانم که نتوانستم وظیفه کامل خود را در برابر دین و رهبرم و انقلاب اسلامی و جنگ و خدایم به خوبی انجام دهم؛ این‌شاءالله که خداوند از کرم و لطف خود ما را ببخشد. حرکت و فرمان و سخن حضرت امام، معیار و ملاک حرکت و موضع گیری‌های شما باشد، چون که سخن ایشان حق و صراط ایشان مستقیم و راهشان فلاح و رستگاری و هدفشان الله و قصدشان نجات مستضعفین از چنگ طاغوت‌ها است. امیدوارم که در روز قیامت در صف مؤمنین و صلحا و شهدا و در پشت سر حضرت اباعبدالله(ع) باشیم.

وظیفه خود می‌دانم که حسب سوره شریف والعصر شما را سفارش به حق که همان پیروی از رهبر عزیز امت اسلامی است کنم و این پیروی از حق مشکلات دارد. جهاد دارد و جنگ و فشار و... دارد و لذا مقاومت می‌طلبید و هر کس که حق خواه و حق جو است باید مقاوم و سخت‌کوش باشد. از مشکلات عمده امروز انقلاب و امت ما جنگ تحمیلی استکبار است. اکنون سال‌هاست که صدها هزار مجاهد دست از جان شسته و رزمنده اسلام به دنبال ادای تکلیف الهی خود در کوهستان‌های سر به فلک کشیده غرب و دشت‌های بی‌انتهای جنوب و پهنه گسترده آب‌های هور و امواج خروشان خلیج فارس در تلاشند. سال‌هاست که این حقیر کفتم در کوله پشتی‌ام و وصیتم در جیبم و سلاحم بر دوشم (است). از این قله به آن قله و از این جبهه به آن جبهه و از این خط و از این شهر به آن شهر به فرمان رهبرم در میان امواج پرخروش اقیانوس متلاطم بسیجیان عشاق و سر باخته راه خدا در حرکتیم. سال‌هاست در میان کاروان عظیم تاریخ سازان تاریخ و ردیابان کاروان عظیم عاشورا و کربلا، ره به سوی محبوب می‌سپارم و برای نجات خودمان از خودیت خود و بعد نجات مظلومان و محرومان زمین از چنگ ستمگران بی‌رحم می‌جنگم. و اینک سال‌هاست که بی‌درنگ حتی یک لحظه دست از روی ماشه تفنگ‌ها و توپ‌های خود برنداشته‌ایم.

رقم خورد.

و در آخر در تاریخ نوزدهم دی ماه ۱۳۸۴، در حالی که برای سازماندهی یک واحد توپخانه به اتفاق سردار شهید احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه و تعداد دیگر فرماندهان سپاه قصد سفر به ارومیه داشت، در راه هوایمایش دچار سانحه شد و به دوستان شهیدش پیوست.

او در تاریخ ۱۳۴۰/۱۰/۱۸ به دنیا آمد و در ۱۳۵۹/۱۰/۱۸ وارد سپاه شد و در ۱۳۸۲/۱۰/۱۸ به فرماندهی توپخانه نیروی زمینی سپاه منصوب شد و در ۱۳۸۴/۱۰/۱۹ هدیه تولدش یعنی شهادت را از مولایش دریافت نمود.

وصیت نامه سردار شهید غلامرضا یزدانی

بسم الله الرحمن الرحيم

اشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن محمد رسول

الله (ص) و اشهد أن علی ولی الله

لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه

لا اله الا الله حسی ربی جل الله

لا اله الا الله ما فی قلبی غیر الله

بارالها! بنده‌ای هستم پرگناه و روسیاه که با کوله باری خالی از صالحات و دوش سنگین از سیئات و گناه بر پیشگاهت رهسپارم.

بارالها! روسیاهی دلشکسته، سرگردانی مضطرب، گناهکاری امیدوار، بی‌توشه‌ای خسته، تشنه‌ای مغلوب، فقیری بی‌چیز، در مانده‌ای نیازمند، اینک با دلی پر از عشق به سوی رهنمایی آرام بخش، بخشنده‌ای بزرگوار، ستاری غافر و... پرکشیده‌ای. تو خود او را پذیرا باش و در جوار قرب خودت به لطف و کرمیت جای بخش.

خداوند! من ذره بی‌مقداری بودم در اعماق اقیانوس هستی تو. به لطف و کرم خودت مرا نعمت وجود بخشیدی.

خدایا! من گندابی بودم در صلب اجدادم، تو مرا به کرامت و بزرگواری خودت

نعمت هستی بخشیدی.

بارالها! من نطفه بی‌جانی بودم

در رحم مادر، تو مرا به عزت

و آقایی خودت نعمت روح

بخشیدی.

معبود! من جنین بی‌مقداری

بودم، تو مرا به رحمت خودت

نعمت تولد بخشیدی.

محبوب! من طفل صغیری بودم،

تو مرا به لطف خودت نعمت

زندگی و سلامتی و نشاط و

جوانی بخشیدی.

ای رب من! من بنده‌ای ناآگاه

بودم و تو از رحمت خود مرا

هدایت فرمودی.

ای خدای بزرگ! حال که

هستی‌ام و زندگی‌ام و سلامتم

و آبرویم و هدایتم و نجاتم و

همه و همه به دست توست،

مردادماه سال ۱۳۶۷وقتی جنگ تمام شد، بیشتر رزمندگان و فرماندهان سپاه و ارتش به شهرهای شان بازگشتند، اما سردار یزدانی پانزده ماه دیگر در منطقه عملیاتی باقی ماند تا مبدا دشمن عرصه را از سیمرغ خالی ببیند و دوباره هوس تجاوز کند.

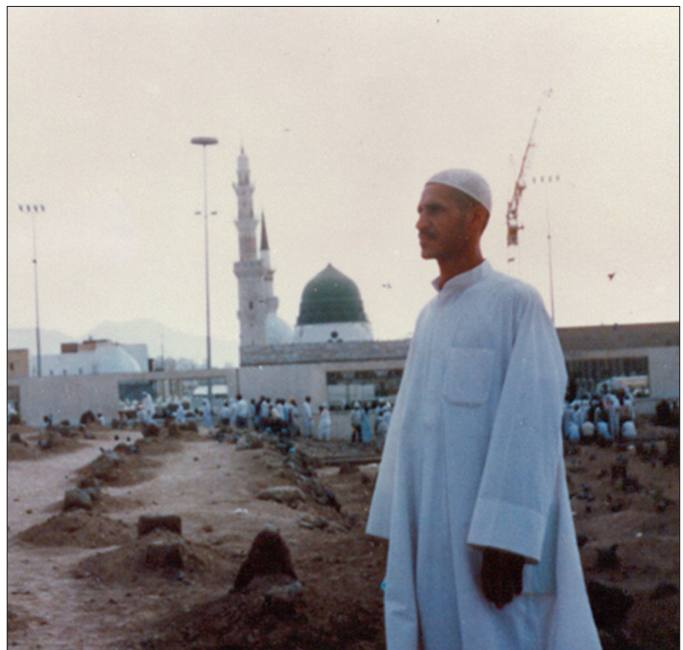
و ذوق در اختیار جوان‌ترها گذاشت.

در این مسیر نیروی هوایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هم از خدمات و توان او بی‌بهره نماند. به طوری که در سال ۱۳۷۷ به نیروی هوایی منتقل شد و مدتی چنان‌شان فرمانده یگان موشکی نیروی هوایی شد و بعدا به عنوان فرمانده پدافند هوایی نیروی هوایی برگزیده شد. در مدتی که شهید یزدانی در نیروی هوایی سپاه خدمت می‌کرد، به واسطه رشادت‌ها و دلاوری‌های کم نظیرش در سال‌های دفاع مقدس، به ویژه حضور مؤثر در عملیات آزادسازی خرمشهر، در سوم خرداد ۱۳۶۹ مدال درجه یک فتح را از دستان با برکت مقام معظم رهبری دریافت نمود. همچنین از سوی سردار شهید احمد کاظمی چهار بار تشویق شد که از جمله می‌توان به انتخاب ایشان به عنوان سردار نمونه اشاره کرد.

سال ۱۳۸۲ دوباره به نیروی زمینی برگشت، و با توجه به سوابق درخشانش در دوران دفاع مقدس و بعد از آن، به فرماندهی توپخانه و موشک‌های نیروی زمینی سپاه منصوب شد. همان زمان بود که فراتر از وظایف شغلی‌اش به کار جمع‌آوری یادنامه شهدای دوران دفاع مقدس که از مدتی قبل شروع کرده بود، با جدیت بیشتری ادامه داد و در آغاز از هم‌زمان شهیدش در توپخانه سپاه کار را آغاز کرد. «سرداران آتش» حاصل زحمات چندین ساله او در جمع‌آوری، چاپ و انتشار آثار، خاطرات و زندگینامه شهدای توپخانه است. و سرانجام آخرین «فصل سرداران آتش» به نام خودش



مدت هاست که جنگ خونینی بین اسلام محمدی و علوی و شرک سفیانی و کفر جاهلی در گرفته است و جبهه‌ای به وسعت همه دنیا که کافر و مشرک و منافق صف اندر صف ایستاده‌اند و این طرف ملتی مظلوم واقعی انقلابی و امامی بزرگوار و سال‌هاست که احزاب کفرپیشه قرن بیستم با بمباران‌های عظیم تبلیغاتی و فرهنگی و نظامی قصد به تسلیم کشیدن ما را دارند تا رهبر را بی‌یاور کنند و اگر بتوانند همچون حسین(ع) که ایشان را پس از شهادت ۷۲ تن از یارانش ظهر روز عاشورا در مسلخ نینوا سر بریدند و جنازه مطهرش را مثله کردند، با او نیز و یاران او اگر بتوانند چنین کنند (همچون بهشتی و رجائی و باهنر و محمد و...) و شاید بدتر، و آن‌گاه با خیالی راحت اسلام عزیز را و قرآن عظیم را هم نشانه روند، آن طور که اسلاف جنایت پیشه این‌ها، بعد از شهادت حسین(ع) کردند و تاریخ دید که چه کردند، چرا که



این‌ها میوه همان شجره خبیثه ابوسفیان هستند و این امام میوه شجره طیبه نبوت و امامت است. ولی گذشت آن روز که استعمارگران با یک توطئه رهبران دین را تنها گذاشتند. گذشت آن روز که شیخ فضل الله نوری را به دار بزنند و مردم پای چوب دار بی تفاوت بایستند و تماشا کنند. گذشت آن روز که مدرس قهرمان را در تبعید و تنهایی شهید کنند و مردم از خود نپرسند چرا؟ گذشت آن روز که یک سگ را در خیابان بچرخانند و آیت الله کاشانی را آن طور تحقیر کنند و توهین کنند و مردم نفهمند. گذشت آن روز که امیرکبیر قهرمان ملی ما را نابود کنند و کسی دم نزنند. گذشت آن تاریخ که ائمه بر حق ما را شهید کنند و مردم ساکت باشند. گذشت آن زمان که امام حسین(ع) را شهید کنند و خانواده آل پیامبر(ص) را اسیر کنند و مردم جشن بگیرند که خدا را شکر، حسین(ع) را کشتیم و خطر خروج کنندگان از دین اسلام برطرف شد. گذشت وقتی که مردم در دشت کربلا برای کشتن حسین(ع) از هم سبقت گیرند، بلکه

زودتر به بهشت بروند که این‌ها همه از جهالت و توطئه دشمنان دین بود.

اکنون وقتی که روح خدا خمینی عزیز را سحرگاه ۱۵ خرداد دستگیر می‌کنند، سپیده دم، میلیون‌ها انسان در خیابان‌های ایران چون سیل به حرکت درآمده و فریاد یا مرگ یا خمینی سر می‌دهند و در کمتر از چند ساعت ۱۵ هزار کشته و شهید می‌دهند ولی با خون‌شان در آخرین لحظات شهادت می‌نویسند: «درود بر خمینی». اکنون وقتی که رهبر بزرگوار در تبعید یک پیام چند سطر می‌دهند؛ مردم در میان برق سرنیزه‌ها و غرش تانک‌ها و زره پوش‌ها و آتش مسلسل‌های گاردی‌ها و هجوم و حشیانه ساواک حاضر بودند قلب‌شان دریده شود و بدن‌شان در زیر چرخ تانک‌ها له شود و مغزشان با مسلسل‌ها سوراخ سوراخ شود ولی پیام قائد بزرگ اسلام، امام امت را بشنوند و بگیرند و عمل کنند و این امت همان امت است و این امام همان امام، امروز به جای یک رژیم، همه کفر و شرک دنیا مقابل ما ایستاده‌اند و کل اسلام و مقدسات ما را قصد نابودی دارند و لذا این جنگ همان کربلاست (جبهه‌ها) و این هم حسین زمان و این هم لشکریان یزید که در پشت مرزهای کشور رسول الله(ص) صف اندر صف در کمین‌اند تا قلب شما را هدف تیرهای خود قرار دهند و این همان فریاد هل من ناصر حسین(ع) (است) که از حلقوم فریادگر فرزندش به گوش می‌رسد که واسلاما به فریاد اسلام برسید.

من این را می‌گویم و با خون ناقابل‌م‌ان‌شاءالله امضاء خواهم کرد که امروز سرنوشت پیروزی یا شکست اسلام به پیروزی یا شکست این جنگ در این قرن بستگی دارد و نباید دلخوش بود به این که چند رکعتی نماز و چند تومانی صدقه و خیرات و... و اسلام و انقلاب را ان‌شاءالله امام زمان(عج) حفظ خواهد کرد، نخیر، امروز جنگ است و آتش خون و «از پای فتاده سرنگون باید رفت» در میان این آتش و میدان، تا ان‌شاءالله این انقلاب و جمهوری اسلامی (که امانت است دست ما) حفظ شود. و به دست صاحب اصلی حضرت ولی عصر(عج) سپرده شود و لذا باید سلاح به هر کف گرفت و چون نیزه تیز به قلب سپاه دشمن فرورفت و نفس دشمنان پلید اسلام را گرفت که اگر خدای نخواست امروز جهاد نکنیم یا کوتاهی کنیم، فردا و فرداها باید جامه ذلت و نکبت بپوشیم و حاشا که امت محمد(ص) چنین باشد. خداوند ان‌شاءالله به همه ما توفیق دهد که در هر جا که هستیم و در هر مسؤلیت و مقام خدمتگزاری، تمام هم و غم ما پیروزی اسلام باشد. سفارشی داریم بر هم‌سنگران و هم‌لباسان خودم در

ارگان مقدس (سپاه) پاسداران انقلاب اسلامی و آن، این‌که برادران عزیز، این لباس بسیار مقدس است و در پیشگاه خداوند و حضرت پیامبر(ص) و امام زمان(عج) و امام حسین(ع) آبرو دارد و کسانی که با این لباس به اسلام خدمت کردند و افتخار این ارگان شدند کم نیستند، لذا تقاضایم این‌که حرمت این لباس را نگه دارید و آن‌هم این است که همانطور که امام امت فرمودند سپاه چشم من است، چشم من نباید خطا بکند، ان‌شاءالله به وظایف خودمان عمل کنیم و امید امام به خدا و همت شماست و وظیفه خطیر و عظیم به گردش در آوردن چرخ حرکت این امت در بعد نظامی به سوی دشمنان دین، به عهده شماست. ان‌شاءالله با همان روحیه روزه‌های اول (تاسیس) سپاه که در رفتن به جبهه و کردستان از هم سبقت می‌گرفتیم و به جای ۱۷۰ نفر سوار شدن به هواپیما می‌که عازم منطقه جنگی بود ۲۲۰ نفر سوار می‌شدیم و التماس می‌کردیم ما را پیاده نکنید، این روند زنده و تقویت شود و ان‌شاءالله تعالی.

من از همسر خوب و با ایمان خودم که به خاطر خدا همگام و همراه من جهت ادای تکلیف الهی خودمان هجرت را بر سکون و غربت را بر شهر و دیار و آشنا و زندگی در زیر بمباران و موشک باران‌های دشمنان بعثی را بر زندگی بی‌سر و صدا و بی‌تفاوتی در سایر جاها ترجیح داد و مشوق من در انجام وظیفه‌ام در خیلی موارد بودند تشکر و تقدیر می‌کنم و یادآور می‌شوم که شما هم مانند مجاهدان اسلام اجر آن‌ها را دارید و در پیشگاه خداوند همان مزد را (دارید) که رزمندگان و شهیدان دارند. من از شما کاملاً راضی هستم و خداوند ان‌شاءالله از شما راضی باشد که حتما هست و امیدوارم که فرزندان حسین را ان‌شاءالله حسین گونه تربیت کنید و او هم به راه حسین(ع) برود و خدمتگزاری قابل برای اسلام باشد.

از همه کسانی که به هر نحوی بر گردنم حق دارند حلالیت می‌طلبم. خصوصاً والدین گرامی که ان‌شاءالله حق فرزنددی را بر گردن این فرزند کوچک حلال فرمایند.

دو تقاضا دارم که با بیان آن حرفم را به پایان می‌برم:
۱- من نمی‌توانم قبر خود را تزئین شده ببینم و حرم و بارگاه مولایم حسین(ع) را خلوت و گرد و غبار گرفته، لذا تمنا دارم که تا زمان آزادی کربلا و مرقد مطهر حسین(ع) از چنگ یزیدیان حاکم بر عراق قبرم خاکی باشد.

۲- قبرم در نزدیکترین محل ممکن به قبر همسنگرم باشد.

ان‌شاءالله خداوند وجود مبارک زاده زهر(س) مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای(مدظله) این نعمت عظیم خداوند بر امت اسلام و ادامه دهنده راه امام عزیز(ره) را محافظت فرماید و بر همه است اطاعت از او همچون امام؛ اسلام سرافراز باد راه امام به سلامت باد

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

العبد المذنب - یزدانی

عاشورای ۱۳۶۶ - جبهه

تکمیل: عاشورای ۱۳۷۵ ■

شایسته شهادت بود...

■ تگاهی به زندگی و تلاش‌های سردار سرتیپ پاسدار شهید صفدر رشادی

معاون طرح و برنامه نیروی زمینی سپاه پاسداران



درد آمد

شهید رشادی عنصری باهوش، باکیاست، فردی هنرور، با فرهنگ و دارای خصوصیات اخلاقی بسیار متعالی بود. هرگز مایل نبود خدمات و خصوصیاتش برای دیگران آشکار شود و همواره در جمع خانواده و فامیل و در اجتماع، کاملاً ساده و بی‌آلایش و بی‌ادعا حضور پیدا می‌کرد. با هم تگاهی اجمالی می‌افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

صفدر رشادی در روز پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰، در خانواده‌ای انقلابی و محب اهل بیت(ع) دیده به جهان گشود. کودکی اش، مقارن بود با دوران تحصیل پدر در حوزه و آغاز مبارزات حضرت امام خمینی(ره)، از این رو از او ان طفولیت، جان چالاک و روح بلند او با زهد و ساده زیستی و نیز جهاد و ایثار انس گرفت. پدر روحانی و مادر پاکدامنش نیز او را با اکسیر عشق به تعالیم اهل بیت(ع)، عنصر شوق به دانش و دیانت و رسم مبارزه با ستم‌کیشان و حمایت از ستم‌کشان پروردند.

رشادی پس از دبستان، قرائت قرآن را نزد پدر فراگرفت و همراه ۱۳۴۶ وارد دبستان یغمای جندقی شد. در سال ۱۳۵۵، به شوق فراگیری علوم دینی، تهران را به قصد قم ترک کرد و وارد حوزه علمیه شد و مشغول تحصیل گردید.

اهانت به ساحت حضرت امام(ره) در نوزدهم دی ماه ۱۳۵۶، خشم اقشار ملت، به ویژه مدرسان و طلاب حوزه را برانگیخت و او نیز همچون هزاران طلبه پرشور دیگر به همراه خیل مردم قم و سراسر کشور، دست به اعتراض زد و حنجره فریاد گشود و این نقطه آغاز مبارزات بی‌امان وی با ظلم و تجاوز بود. او پس از آن روز سیاه که به سپیدی انقلاب شکوهمند اسلامی انجامید، لحظه‌ای آرام نگرفت و دمی از پای ننشست.

آن مجاهد مصمم، طی سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، در انتقال پیام‌های حضرت امام(ره) و بیانیه‌ها و جزوات انقلابی تلاش بسیار نمود. همچنین در فعالیت‌های فرهنگی هنری برای روشنگری جوانان و نوجوانان در محلات جنوب غرب تهران نقش فعال و مؤثری داشت. سرانجام در

سال ۱۳۵۷ در درگیری‌های خیابانی مورد اصابت گلوله دژخمیان قرار گرفت و مجروح شد.

روز بیست و یکم بهمن ماه ۱۳۵۷، به سرپرستی برادرش حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر رشاد و عده‌ای از جوانان، در تصرف پادگان استراتژیک قلعه مرغی تهران که شامل بخش‌های مختلفی از جمله هواپیمایی ژاندارمری کل کشور (هواژک)، پایگاه هواپیروز و دانشکده آموزش خلبانی می‌شد، نقش مؤثری داشت.

با شکل‌گیری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در تاریخ بیست و هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ وارد سپاه شد و پس از شروع جنگ تحمیلی، حاج صفدر همچون دیگر جوانان انقلابی، به جبهه‌های نبرد شتافت. شرکت در عملیات آزادسازی بوکان در سال ۱۳۵۸، مشارکت در عملیات آزادسازی دیگر شهرهای شمال غرب به عنوان فرمانده دسته در سال ۱۳۵۹، همچنین نبرد با ضد انقلاب در مریوان، سقز، سر پل ذهاب، سنندج و در سال ۱۳۶۰، عزیمت مکرر به منطقه عملیاتی جنوب و شرکت در عملیات فرمانده کل قوا، عملیات والفجر مقدماتی در سال ۱۳۶۱، تأسیس سایت موشکی جنوب، برعهده گرفتن ریاست ستاد و جانشینی فرماندهی قرارگاه صاعقه، گوشه‌ای از خدمات سراسر جهاد و ایثار او در دوران پرافتخار دفاع مقدس است. در سال ۱۳۶۳ با خانم گل محمدی ازدواج نمود که حاصل این زندگی پربرتک سه دختر به نام‌های ریحانه، رضوانه و فاطمه بود.

او از بنیادگذاران یگان موشکی سپاه بود که در سال‌های مظلومیت شهرها و غربت جبهه‌ها، سرنوشت جنگ را به نفع نیروهای ما تغییر داد.

بعد از جنگ در رشته مدیریت دولتی ادامه تحصیل داد و مدرک فوق لیسانس خود را از دانشگاه شهید بهشتی گرفت. علی رغم قبولی در دوره دکتری عالی جنگ، به علت مشغله زیاد کاری از ادامه تحصیل چشم پوشید.

او همواره می‌گفت: «شرم دارم بگویم سال‌های ممتد و متمادی در جبهه حضور داشته‌ام اما زنده‌ام، زیرا که شاید این، نشان عدم شایستگی من برای شهادت بوده است!»

سردار شهید حاج صفدر رشادی، سرانجام سر پرشور بر سر پیمان نهاد و همراه با همسالان طویانشین خویش، سرلشکر شهید حاج احمد کاظمی و دیگر فرماندهان نیروی زمینی سپاه، در حین مأموریت در منطقه عملیاتی شمال غرب کشور، ساعت نه و سی و پنج دقیقه صبح نوزدهم دی ماه سال ۱۳۸۴، برابر با عرفه ۱۴۲۶ به آسمان پرواز کرد و بدین سان جهادی را که نوزدهم دی ۱۳۵۶ آغاز کرده بود، در نوزدهم دی ۱۳۸۴ به فرجام رساند. اینک، مرد ایثار و جهاد و سردار شجاع و متهور سال‌های سخت دفاع مقدس و هنرمند منتقد و مبدع جبهه بصیرت و بیداری، شاهد شهادت را به آغوش کشیده است و در

جمع سرداران و علمداران بر تربت آرمیده است. شهید رشادی عنصری بود سرشار از استعدادهای گوناگون؛ مدیریت و برنامه‌ریزی، خلاقیت و ابتکار، سلوک و مردم‌داری، بصیرت سیاسی و قدرت تحلیل حوادث، ذوق طراحی و طنزپردازی شگفتی و تصویری، قریحه شعرسرای و نثرنگاری، قوه نقد سینما و تئاتر، و... از جمله توانایی‌ها و کارایی‌های مشهود او به شمار می‌رفت.

اخلاق خلاق

ایشان عنصری باهوش، باکیاست، فردی هنرور، با فرهنگ و دارای خصوصیات اخلاقی بسیار متعالی بود. هرگز مایل نبود خدمات و خصوصیاتش برای دیگران آشکار شود و همواره در جمع خانواده و فامیل و در اجتماع، کاملاً ساده و بی‌آلایش و بی‌ادعا حضور پیدا می‌کرد. (حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر رشاد برادر شهید)

مبارزه

دو سالی در حوزه به تحصیل مشغول بود که کم کم مبارزات مردمی آغاز شد. او که سر پرشور و جانی چالاک داشت، نمی‌توانست اوضاع نابسامان و ستم‌های رژیم را تحمل کند و خود را به درس و بحث و تحصیل مشغول کند؛ به همین دلیل از همان آغاز اوج‌گیری انقلاب، به صورت بسیار جدی در صحنه‌ها حضور پیدا کرد و وقتی مبارزات مردمی اوج گرفت به تهران برگشت. در محله قلعه مرغی حوالی خیابان قزوین، جوان‌ها را تحریک و تحریر به مبارز می‌کرد و به صحنه می‌آورد. در پخش بیانیه‌ها و مطالب انقلابی در آن منطقه نقش مؤثری داشت.

- پس از شهادتش افراد، خواب‌های زیبایی می‌بینند که قرآنی صدق در آن‌ها بسیار است. از جمله خواب‌هایی که مکرر دیده شده این است که از او پرسیده‌اند چگونه می‌توان به فیض شهادت دست یافت؟ شما چه کردید که به چنین درجه‌ای نائل شدید؟ گفته بود آدم باید خودش بخواهد

صاحب قریحه و ذوق هنری خوبی بود؛ به همین خاطر به طراحی کاریکاتور و دیوارنگاری پرداخت و هنوز هم بعضی از دیوارنگاری‌های او بر پیشانی کوی و برزن‌های جنوب تهران باقی است. یادم است که کاریکاتور شاه را همان او ان به صورت یک زندانی، یا در پای دار اعدام کشیده بود(برادر شهید)

مدیریت و مدارا

وجه برجسته شخصیتی ایشان، وجه مدیریتی اوست.

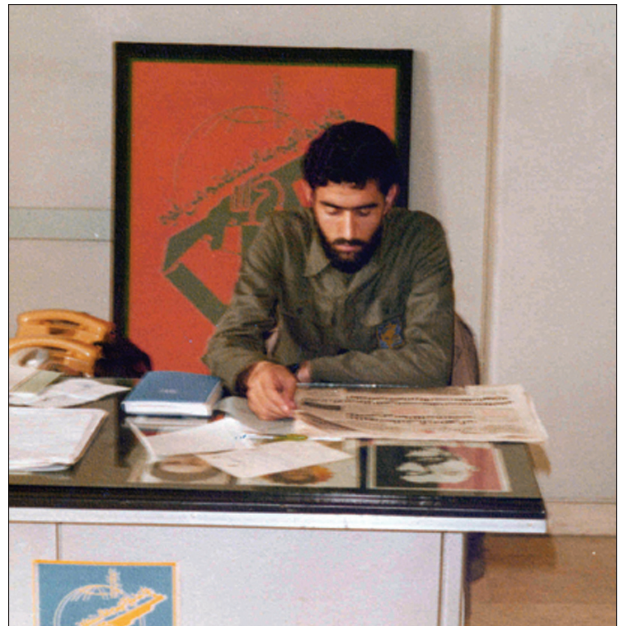
به مادرمان می گفت: «من خجالت می کشم بگویم در جبهه بوده‌ام» مادر می گوید: «حضور طولانی مدت در جبهه که خجالت کشیدن ندارد» پاسخ می دهد: «نه، به جهت این که وقتی می بینم سال های زیادی در جبهه بودم و شهید نشدم، فکر می کنم پس من لیاقت شهادت نداشته‌ام.»

ایشان متولد ۱۳۴۰ بود. پیش از انقلاب شانزده، هفده ساله بود ولی در همان دوره به خوبی جوانان محل را برای مبارزه سازماندهی و راهبری می کرد. از اعتماد به نفس بالایی برخوردار بود و اگر کاری به او سپرده می شد، هرگز از پذیرش آن سر باز نمی زد، نه از سر شوق به ریاست، بلکه به خاطر شور مسئولیت و انگیزه خدمت... ایشان در امر مدیریت قاطع و جدی بود و در عین قاطعیت بسیار مهربان بود، به همین جهت در کارها همواره موفق بود، چون قاطعیت بدون محبت و مدارا معمولاً موفق نیست و همچنین برعکس. ایشان توانسته بود عاطفه را با قاطعیت توأم با هم به کار بندد. موفقیت های او در همه عرصه ها نیز از همین جهت بود. (برادر شهید)

اطاعت از مافوق

می دانیم که در سال های دفاع مقدس در برخی مواقع، ما بسیار در تنگنا قرار می گرفتیم، از جمله وقتی که موشک باران ها از سوی صدام شروع شد و بعضی از کشورها مانند لیبی هم به ما اندکی کمک کردند اما برخلاف مروت، یکباره نقض قرار کردند و در نتیجه شهرهای مادر قبال حمله های موشکی عراق بی دفاع ماند. در این موقع یک عده از بچه های سپاه از جمله حاج صفدر اهتمام کردند که این مشکل را حل کنند و آمدند یگان موشکی را تأسیس کردند و به مقابله به مثل پرداختند تا این که توانستند حملات موشکی عراق را مهار کنند...

در عین این که حاج صفدر مدیر مقتدر و مستقلی بود اما هماهنگ و مطیع مافوق خود نیز بود. رشته تحصیلی ایشان مدیریت بود و در دوره عالی جنگ (دکتری) دانشگاه امام



حسین (ع) قبول شد و مدتی نیز سر کلاس حاضر شده بود اما نتوانست ادامه تحصیل دهد، می گفت: «سردار کاظمی از من خواسته که فعلاً درس را کنار بگذارم و من هم به دلیل این که او فرمانده من است اطاعت کرده و دانشگاه را ترک کردم.» من گفتم حیفاست که تحصیل را رها کنید، کار همیشه هست. ولی ایشان گفت: «چون فرمانده من خواسته باید از او اطاعت کنم.» (برادر شهید)

همکاری با شهید احمد کاظمی

وقتی آقای کاظمی شد مسؤول نیروی هوایی سپاه، حاج آقا هم شد مسؤول طرح و برنامه ایشان. وقتی هم آقای کاظمی رفت نیروی زمینی، خیلی اصرار کرد به او که مسؤول طرح و برنامه نیروی زمینی بشود. اما حاج آقا دوست نداشت، می گفت: «من پنج، شش ماه بیشتر نمانده که بازنشسته شوم. دوست دارم تا آخر در نیروی هوایی بمانم.» آقای کاظمی خیلی اصرار کرد. حتی چند بار آمد دنبالش تا این که او پذیرفت. (خانم گل محمدی همسر شهید)

جایزه جهاد

از ایشان می خواستند که برای سومین بار با سمت دبیر هیأت علمی، بعثه مقام معظم رهبری به حج مشرف شود ولی نمی پذیرفت. دوستان از من خواستند با او صحبت کنم و او را راضی کنم که این مسئولیت را بپذیرد، مادرم به او گفت که چرا نمی پذیری، حالا که این قدر با اصرار از تو می خواهند، برو. گفتم مردم به هزار در می زنند که بتوانند به مکه بروند، تو چرا نمی روی؟ می گفت: «در این شرایط که آمریکا در کنار مرزهای غربی و شرقی ما مرتب جنگ و دزدان نشان می دهد، چگونه خودم را راضی کنم و با خاطر آسوده به حج مشرف شوم؟ از کجا معلوم که الان حضور در نیرو، ثوابش برای من کمتر از حج نباشد؟»

بعضی از دوستانش که همسفر حج او بودند و در تشییع پیکرش حضور داشتند می گفتند: «سردار رشادی در روز عرفه در مکه جایزه شهادت در عرفه را گرفت.» می گفتند: «سال قبل منی و عرفات شور و حال عجیبی داشت.» آقای حسینی بوشهری مدیر حوزه علمیه قم به من زنگ زده بود و گریه می کرد (با هم در حج بودند) می گفت: «که اگر

من صفا و خلوص، تدبیر و برنامه ریزی و مدیریت حاج صفدر را ندیده بودم، از فقدانش این همه دلم نمی سوخت.» (حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر رشاد برادر شهید)

نماز

او نسبت به نماز فرزندانش بسیار حساس بود، روش های موفق و مؤثری در مسائل تربیتی بلد بود و به کار می بست، پس از شهادت او، افراد، خواب های زیبایی می بینند که قرائن صدق در آنها بسیار است. از جمله خواب هایی که مکرر دیده شده این است که از او پرسیده اند که چگونه می توان به فیض شهادت دست یافت؟ شما چه کردید که به چنین درجه ای نائل شدید؟ گفته بود: «آدم باید خودش بخواهد.» کسی که خواب دیده می گوید با اصرار از او پرسیدم: خواهش می کنم دقیق تر بگو راه شهادت کجاست؟ می گویند: «نماز، نماز، نماز...»

ایشان می گفتند: «اگر ما بچه ها را با رغبت به نماز تشویق کنیم، خیلی از مسائل شرعی و اخلاقی برای آنها حل می شود.» (برادر شهید)

شهادت

جمعه آخر، قبل از شهادتش به من گفت: «بیست و هفت سال است که رفته ام در سپاه، ولی شهید نشده ام. آن روزهای اول که جنگ شروع شده بود فکر می کردم دو، سه ماه بیشتر زنده نیستم اما واقعاً حالا فهمیده ام که شهادت لیاقت می خواهد و نصیب هر کسی نمی شود. فکر نمی کنم این که آقای آهنگران می گوید در باغ شهادت باز است، درست باشد...!» (خانم گل محمدی همسر شهید)

...جنگ آغاز شد و ایشان از اول جنگ در جبهه ها یا آمادگاه های بسیج نیرو، حضور داشت. هر وقت که جبهه می رفت به دلیل شجاعت و تهور او در جنگ هر روز احتمال شهادتش را می دادیم ولی به یاد دارم هر بار که اسامی شهدا در روزنامه ها درج می شد فهرست های اعلام شده را می دیدم که بدانم آیا نام ایشان در بین اسامی شهدا هست یا نه؟ سردار حمیدی نیا (دایی ما) در آن ایام با اصرار به مادرم می گفتند: «برای ایشان زن بگیرد که اگر ایشان شهید شد فرزندی از او باقی بماند. او شوق فوق العاده ای به شهادت داشت!» (برادر شهید)

به مادرمان می گفت: «من خجالت می کشم بگویم در جبهه بوده ام» مادر می گوید: «حضور طولانی مدت در جبهه که خجالت کشیدن ندارد» پاسخ می دهد: «نه، به جهت این که وقتی می بینم سال های زیادی در جبهه بودم و شهید نشدم، فکر می کنم پس من لیاقت شهادت نداشته ام.» در روزهای آخر خیلی ابراز دل تنگی می کرد، همواره می گفت: «چقدر طولانی شد، من سی سال است که آرزوی شهادت دارم اما به آرزویم نمی رسم.» (برادر شهید)

دست نوشته ای از شهید صفدر رشادی

فاطمه عزیز، سلام علیکم

عزیزم، نامت بسیار پرمحتواست، نام کسی است که سخت و بی پروا از ولایت دفاع می کرد. کسی که ابعاد چندگانه داشت. مادر پسر بود و امید و دلگرمی او، پشتگر می و نقطه اتکاء همسر و منشاء سلسله امامت، دختری تربیت کرد که جزو اعجاز خلقت است در تحمل مصائب و استقامت، هزاران کتاب و نوشتار در بزرگی و عظمت حضرت فاطمه (س) هنوز نتوانسته ابعاد شخصیتی ریحانه النبی را باز گو کند و تا زندگی جاری است خواهند نوشت و این بخشی از تشعشع منبع لایتناهی او خواهد بود. فاطمه جان، نام زیبای تو این چنین پر ایبت است و بامحتوا.

عزیزم

۱- عظمت نامت را پاس بدار.

۲- در کسب علم سخت تلاش کن که بسیار شیرین است.

۳- به علم و زندگی ات رنگ خدایی بده تا جلوه های از خدا شود.

۴- نصایح پدر و مادر را از آنها بر بیا تا با عدم تکرار تجربیات آنها عمرت طولانی شود.

۵- زندگی میدان مسابقه است و رقابت، سعی کن بدون هدف گذاری به این میدان وارد نشوی.

دوستدار تو دایی صفدر

۱۳۷۸/۱۱/۷



شب و روزش را وقف خدمت به مردم کرده بود...

نگاهی به زندگی و تلاش‌های سردار سرتیپ پاسدار شهید سعید مهتدی
فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)

درآمد

شهید مهتدی مشکلات و دردهایش را مطرح نمی کرد. معمولاً خانواده‌اش هر وقت او را می دیدند با خوشرویی و آرامش با آنها برخورد می کرد. اما افراد خانواده‌اش می دانستند که پشت لبخندها و آرامش او دردهای قسمت‌های مختلف بدنش نهفته است...
با هم نگاهی اجمالی می افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

سال ۱۳۳۷ بود که سردار سرتیپ پاسدار شهید سعید مهتدی در شهر مذهبی پیشوا ورامین متولد شد. دوران ابتدایی را در مدرسه شیخ جنید پیشوا سپری کرد. پدرش معاون آن مدرسه بود اما نه تنها سعید از موقعیت پدرش سوء استفاده نکرد و به سهل انگاری در تحصیل نپرداخت، که با تلاش و پشتکار مضاعف، کلاس‌های پنجم و ششم آن دوره را به صورت جهشی پشت سر گذاشت.
دوران دبیرستان را در مدرسه شریعی (پهلوی سابق) گذراند و وارد مرکز تربیت معلم شد. پس از اخذ فوق دیپلم علوم تجربی از آن مرکز، در مدارس روستاهای ابردژ (قلعه بلند) ورامین، توجال، پاکدشت و طارند پیشوا به تدریس پرداخت. در دوران مبارزات مردم علیه شاه نقش مؤثری داشت و در چاپ و پخش اعلامیه‌های امام (ره) که در روستای قلعه سین ورامین سازماندهی می شد فعالیت چشم‌گیری داشت. پس از پیروزی انقلاب درجه دیگری در زندگی او باز شد. با فرمان امام (ره) وارد جهاد سازندگی شد و در جمع آوری محصولات و کاشت آنها که با سختی زیادی همراه بود، به کشاورزان کمک می کرد. او بدون هیچ چشم‌اندازی به طور شبانه‌روزی، خود را وقف کشاورزان کرده بود.

«او به غیر از معلمی در جهاد سازندگی برای مردم کار می کرد، با ماشین تویوتایی که داشت به کشاورزان کمک می کرد. در سال ۱۳۵۸ شب‌ها با یک دستگاه کمباین که در اختیار جهاد سازندگی بود، با شهید عطایی می رفتند برای درو. روزها هم به کارهای دیگر مشغول بود و در واقع شب و روزش را وقف خدمت به مردم کرده بود.»
پس از این که ضد انقلاب تحرکاتی را در کردستان شروع کرد، سعید همراه یکی از دوستانش به سمت کردستان حرکت کرد و در روانسر و منطقه جوانرود مشغول به فعالیت شد و در این مدت مسئولیت‌های مختلفی بر عهده داشت. فرمانده منطقه تاز آباد، مسئول عملیات سپاه جوانرود و مسئول عملیات سپاه بوکان به مدت دو سال. سردار سعید مهتدی پس از مدتی از بوکان به جنوب رفت و در لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) فعالیت خود

را در کنار شهیدان ابراهیم همت، عباس کریمی، رضا دستواره و حاجی پور ادامه داد و مسئولیت‌های مختلفی را از جمله فرمانده گردان کمیل، فرمانده محور، مسئول عملیات لشکر، مسئول اطلاعات لشکر و جانشین لشکر را بر عهده داشت و به علت رشادت‌ها و موفقیت‌هایش در عملیات‌های مختلف به کار خود ادامه داد و در پایان به عنوان فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) منصوب شد.

لازم به ذکر است شهید سعید مهتدی در حین فعالیت‌های جبهه‌ای خود، در دانشگاه تربیت معلم تهران به تحصیل در رشته شیمی پرداخت و مدرک کارشناسی شیمی این دانشگاه را کسب کرد و در ادامه، مدرک فوق لیسانس مدیریت دفاعی را نیز به کارنامه تحصیلی خود اضافه کرد.

او جزء اولین کسانی بود که با شروع جنگ خودش را به جبهه رساند و همه لحظه‌های عمرش را به خدمت برای اسلام، کشور، انقلاب اسلامی و مردم ستم‌دیده گذراند و از همه مهم‌تر این که همه کارهایش را با توجه به خط مستقیم و زلال ولایت فقیه تنظیم کرد.

از سال ۱۳۵۷ وارد راهی شد که در سال ۱۳۸۴ با شهادتش پایان راه دنیا و شروع راه آسمانی آخرت را برایش رقم زد. هر چند به زبان صد ماه جبهه بودن و ۶۵ درصد جانبازی و تمام عمر مراقبت کردن، سخت نباشد اما در عمل همت والا و روحی بزرگ و معنوی را می‌خواهد که در کشاکش

● **او جزء اولین کسانی بود که با شروع جنگ خودش را به جبهه رساند و همه لحظه‌های عمرش را به خدمت برای اسلام، کشور، انقلاب اسلامی و مردم ستم‌دیده گذراند و از همه مهم‌تر این که همه کارهایش را با توجه به خط مستقیم و زلال ولایت فقیه تنظیم کرد.**

دنیا و رنگارنگی آن، انسانی آسمانی باشد و آسمانی پرواز کند

حاج سعید مشکلات و دردهایش را مطرح نمی کرد. معمولاً خانواده هر وقت او را می دیدند با خوشرویی و آرامش با آنها برخورد می کرد. اما افراد خانواده‌اش می دانستند که پشت لبخندها و آرامش او دردهای قسمت‌های مختلف بدنش نهفته است. آنها می دانستند که حاج سعید در اکثر عملیات‌ها مجروح شده، می دانستند

که یک پایش ده سانتی متر کوتاه‌تر از پای دیگرش شده و بعد از عمل پنج سانتی متر پایش را کشیده‌اند. می دانستند یکی از پاهایش را سیزده بار عمل کرده و هنوز بهبود نیافته، اما حاج سعید فقط مهربان بود و می‌خندید. آرام و صبور بود و کوهی از مقاومت و بلندی طبع.

حتی در نوجوانی اگر مشکلی با بحث کوچکی بین او و کسی به وجود می‌آمد، زود پیش قدم می‌شد و دل‌گیری و کدورت را از بین می‌برد.

وقتی در سال ۱۳۵۹ گفتند برای کردستان نیرو نیاز دارند، حاج سعید جزء اولین کسانی بود که اعلام آمادگی کرد. حاج سعید می‌دانست کردستان شرایط بسیار سختی دارد و جنگیدن در آن‌جا یعنی گذشتن از همه چیز، اما بدون هیچ ترس و واهمه‌ای به آن‌جا رفت. همه فکر می‌کردند مدت کوتاهی آن‌جا باشد. اما ماندنش طولانی شد.

حاج سعید وقتی یکی از دوستان یا فامیل را می‌دید، سراغ همه را می‌گرفت و احوال بقیه را جویا می‌شد. تأکید می‌کرد که به فلانی و فلانی سلام برسانید. در مورد پدر و مادرش هم خیلی دقیق و مهربان بود، اما با همه این مهربانی‌ها هرگز از وقت و امکانات بیت‌المال برای خود صرف نمی‌کرد.

آن وقت که پایش مجروح شده بود، برای راه رفتن عادی هم دچار مشکل می‌شد اما با همه این مشکلات، هر وقت می‌دید کسی از دوستان و آشنایان و یا اقوام آن‌ها مرحوم شده، برای تسلی خاطر بازماندگان می‌رفت، تا در حد خویش تأثیر مثبتی در روحیه آن‌ها گذاشته باشد.

حاج سعید هیچ وقت رفتارش عوض نشد، همیشه متواضع و مردمی بود و برایش فرقی نمی‌کرد که در چه پست و مقامی باشد؛ مهم خدمت بود.

در تشییع جنازه حاج سعید مهتدی، مردم روستاها و محله‌های دور و نزدیک پیشوا انگار یکی از عزیزان‌شان را از دست داده بودند. طوری عزاداری می‌کردند که هر بیننده‌ای متأثر می‌شد. آن پیرزن خمیده، آن پیرمرد غمگین با دست‌های پینه بسته، جوان‌هایی که صداقت حاج سعید را لمس کرده بودند، هم‌زمانی که مدت‌ها با حاج سعید مشق عشق می‌نوشتنند، خلاصه همه و همه، غریب و آشنا در فراق آن پرندۀ سبکبال که با آخرین پرواز عشق شهید شدمی‌گریستنند.

اطاعت پذیری

مهدی اطاعت پذیری بالایی داشت و عمل کردن به این امر را از نیروهای زیردستش هم می‌خواست. مخصوصاً در مورد تدابیر مقام معظم رهبری به محض این‌که اطلاع می‌یافت فلان فرمان از جمله تدابیر آقااست، لشکر را برای اجرای آن به نحو احسن هدایت می‌نمود و آن را با جدیت اجرا می‌کرد. خستگی برای او معنایی نداشت. (آقای نصرت الله قریب)

شهید مهدی و شهیدان همت و کاظمی

حاج سعید مهدی بعد از جنگ، برای مقابله با تحریکات منافقین و ضد انقلاب به همراه حاج احمد کاظمی به قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) رفت تا گمشده خود را در آن جایابد.

سعید مهدی هم‌نفس همت بود و نگاه به چشمان آرام کاظمی داشت؛ آن‌جا که در بجزوبه رزم و سختی جزیره،

هر چند به زبان، صد ماه جبهه بودن و ۶۵ درصد جانبازی و تمام عمر را مراقبت کردن، سخت نباشد اما در عمل همت والا و روحی بزرگ و معنوی را می‌خواهد که در کشاکش دنیا و رنگارنگی آن، انسانی آسمانی باشد و آسمانی پرواز کند.

همگی محو آرامش مثال زدنی حاج محمد ابراهیم همت بودند. همان‌جا که حاج احمد کاظمی در پاسخ به نگرانی فرماندهان رده بالاتر در هجوم آتش بازی‌های ویران‌گر دشمن در مجنون جنوبی گفت: «وضعیت ما خوب است؛ همین که حاج همت با ماست، دیگر مشکلی نداریم.» سعید مهدی هم دلش قرص بود که همت با اوست و در روزهای سخت تنهاییش نخواهد گذاشت. راستی از هفدهم اسفند سال ۱۳۶۲ که همت آسمانی شد و روزهای بعد از آن، که دستواره پرکشید و حاج عباس کریمی حجله نشین شد، حاج احمد کاظمی، حاج سعید مهدی و حاج سعید سلیمانی چقدر چشم‌انتظاری کشیدند تا تنهایی‌شان به سر آمد...؟ (سید حسن شکر)

نماز اول وقت

نسبت به برپا داشتن نماز اول وقت خیلی حساس بود. حتی ماه مبارک رمضان هم قبل از اظفار حتماً باید نمازش را می‌خواند.

بعد از عمل، در قسمت ریکاوری زیاد نگاهش داشتند. طوری که سرما خورده بود و تب سختی داشت. تا به هوش آمد به من گفت: «تخت من را رو به قبله کن تا نمازم را بخوانم.» (خانم دهقانی همسر شهید)

شهادت

صبح روز نوزدهم دی ماه ۱۳۸۴، روز عرفه بود؛ لشکر آرام آرام در تدارک شور و شوقی بود که زمزمه‌های دعای عرفه حضرت اباعبدالله الحسین (ع) یکبار دیگر ایام خوش جبهه را بر سرآورده خاطر سنگر نشینان دفاع مقدس تجربه می‌کرد.

بسیجی‌ها گرد هم می‌آمدند تا در فضای ایثار و

شهادت عرفه بخوانند. بچه‌های لشکر سراسر اشتیاق و تلاش بودند و بیشتر از همه حاج سعید مهدی نگران بود. برف می‌بارید و آسمان سخت درهم بود. تلفن که زنگ زد صدای رسا و صمیمی حاج سعید را شنیدم. ساعت شش صبح بود. حاج سعید گفت: «سید، بیداری؟» گفتم: «حاجی، کجایی؛ این موقع صبح یاد فقرا کردی...» گفت: داریم می‌رویم ارومیه، إن‌شاءالله عصر برمی‌گردیم.» گفتم: «حاجی توی این برف؟! خنده‌ای کرد و گفت: «نترس» می‌دانست من از پرواز واهمه دارم.

حدود بیست دقیقه‌ای با هم صحبت کردیم و بیشتر سفارش عرفه را می‌کرد که کارها را پیگیری کنم. به نفس افتاده بود و با عجله گفت: دیگر سوار شده‌ایم... مراقب کارها باش؛ خداحافظ.

ما سرگرم آماده سازی دعای عرفه بودیم در حالی که... «و من ينتظرها» قصد عرفه داشتند؛ آن‌هم از آسمان تهران. عقربه‌های ساعت به ده صبح نزدیک می‌شد. من و گلعلی و چند تا از بچه‌های فرهنگی غرق کار بودیم که تلفن زنگ زد؛ نمی‌دانم بر من چه گذشت اما بعدها اطرافیانم گفتند: «فقط تو را دیدیم با نگاهی بهست زده که رنگ صورتت یک‌باره سفید شد و رفق از نگاه و چهره‌ات رفت و...» لحظاتی بعد، خبر در فضای لشکر پیچید؛ پرواز ارومیه پرواز شهادت شد و یادگاران جبهه و جنگ این بار از این کرپلا به معراج رفتند.

خدا این‌گونه خواسته بود که هیچ‌کدام از آن‌ها دیگر شاهد جای خالی هم‌زمان قدیمی خود نباشند، آخر هر کدام سال‌ها رنج این تنهایی را چشیده بودند و دل‌های مشتاق وصل‌شان طاق درنگ و ماندن را نداشت. (سیدحسین شکر)

وصیت نامه سردار شهید سعید مهدی

بسم الله الرحمن الرحيم
اشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمد رسول الله (ص) و
اشهد أن علی ولی الله
اللهم اجعلنی من جندک فإن جندک هم الغالبون
اللهم اجعلنی من حزبک فإن حزبک هم المفلحون
اللهم اجعلنی من اولیائک فإن اولیائک لاخوف علیهم و
لا هم یحزنون

به نام خدایی که به ما جان داد تا طاعت او را بجا آوریم ولی معصیت او را نمودیم. خداوند، گناهکار و امانده‌ام و تو را به لطف و کرمیت قسم ما را ببخش. خداوند، با آن‌که این جسم، آلوده به گناه است ولی باز امید به تو داریم.

خداوند، از (موضع) عدالت با ما رفتار مکن. خدایا، وقتی عارف بزرگ در مقابل ذات مقدس تو این چنین مناجات می‌کند: (پس وای بر من گنهکار) خدای من! من آن کسی هستم که تو فرمانش دادی، او از فرمان تو سرپیچی کرد. من آن کسی هستم که تو او را از کاری بازداشتی، او رفت و دست به آن کار زد.

عارف بزرگ: ای وای بر من! اگر زمین از گناه من خبر داشت مرا در خود فرو می‌برد و مرا می‌خورد.

ای وای بر من! اگر کوه‌ها از گناهان من خبر داشتند، بر سر من فرود می‌آمدند.

ای وای بر من! اگر دریاها از گناهان من خبر داشتند مرا در خود غرق می‌کردند و می‌بلعیدند.

ای وای بر من! اگر مجازات من برای آخرتم دخیره شود. و ای وای و صد وای بر من! اگر روز قیامت دستم در حالی بر من ظاهر شود که به گردنم بسته شده است.

و ای صد وای بر من اگر به نسبت عملم محاسبه، مقایسه، یا مجازات شود، ای وای! من با گناهان بزرگ خود هنگام ملاقات با پروردگارم رسوای رسوایم. اما چه بی‌حیایم.

برادران و خواهران عزیز، امروز نعمت بزرگی از جانب خداوند بزرگ در دست ما به رسم امانت می‌باشد.

که این نعمت بزرگ امام عزیزمان می‌باشد. کفران نعمت نکنیم که مورد غضب ایزد متعال قرار می‌گیریم که در این حالت وای بر ما. در این دنیا جهت به دست آوردن توشه برای آخرت آمده‌ایم ولی چه کنم که به این دنیا آن‌چنان چسبیده‌ام که از آن دنیا دور افتاده و بی‌اطلاعم. چه

خوش گفته است آن علامه بزرگوار: برادران من، زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی نیست و سرای آخرت است که محل زندگی است و انسان اگر انسان باشد، در پایین‌ترین مرحله زندگی‌اش جز آمادگی برای زندگی دیگر و طی راه قرب و نزدیکی به خدا وظیفه‌ای ندارد.

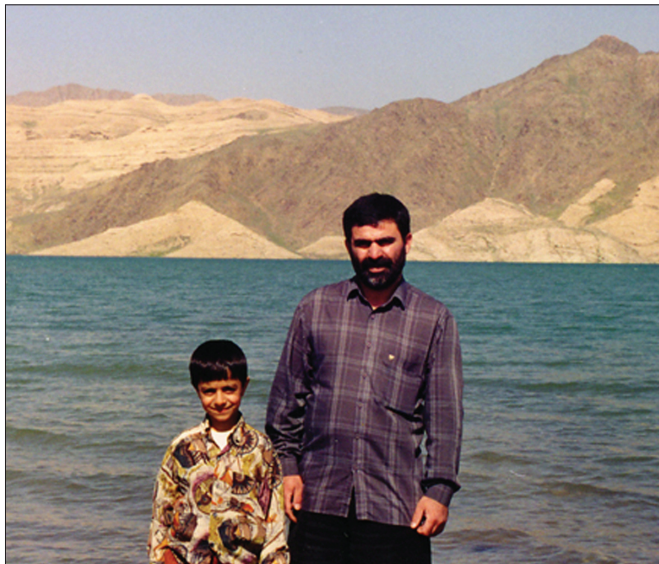
برادران، من که نتوانستم به وظایف خود عمل کنم و با کوله باری از گناه به سوی پروردگار می‌روم و تنها دل به شهادت دارم تا شاید خداوند با ریختن خون من گناهانم را ببخشد. و از شما عاجزانه تقاضا دارم که در حق من دعا نموده که خداوند مرگ مرا شهادت در راهش قرار بدهد.

برادران عزیز، من به عنوان یک فرد کوچک از شما تقاضا دارم که همواره و در هر حالت حامی انقلاب اسلامی، حضرت امام و روحانیت در خط او باشید. جبهه‌ها را خالی نگذارید و در همه جا یاور رزمندگان اسلام باشید و اگر شما برادران قدمی در براندازی استکبار جهانی بردارید، خداوند به شما نصرت عنایت می‌فرماید.

از کلیه افراد خانواده‌ام و دیگر برادران عزیز تقاضا دارم که مرا حلال نمایند و از حضورتان التماس دعا دارم.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار
برادر کوچک شما سعید مهدی

۱۳۶۳/۷/۳۰ ساعت ۱ بعد از ظهر ■



در آرزوی شهادت ...

■ **نگاهی به زندگی و تلاش‌های سردار سرتیپ خلبان پاسدار شهید عباس کروندی مجرد فرمانده پایگاه هوایی قدر**



درآمد

شهید عباس کروندی مجرد از همان ابتدا که به سپاه وارد شد، منتظر این بود که مصداق آیه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر شؤد و بالآخره به آرزوی رسید.
با هم نگاهی اجمالی می‌افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

سردار خلبان شهید عباس کروندی مجرد در دهم خردادماه سال ۱۳۳۷ در شهر مذهبی قم چشم به جهان گشود. دوره ابتدایی را در مدرسه مصطفی خمینی و دوره متوسطه را تا اخذ مدرک دیپلم تجربی در دبیرستان حکیم نظامی قم ادامه داد. از همان ابتدا دارای هوش و حافظه‌ای قوی بود، به طوری که تمام سال‌های دوره تحصیل را با معدل نمرات بالا گذراند.

بعد از اخذ مدرک دیپلم در سال ۱۳۵۹ وارد سپاه قم شد. همزمان با آموزش‌های مقدماتی به فراگیری زبان خارجه پرداخت و با پشتکاری که داشت توانست مراحل آموزش را به سرعت و با نمره عالی سپری کند. در فروردین ۱۳۶۰ کار پروازی خویش را به عنوان یکی از خلبانان سپاه پاسداران آغاز کرد. همزمان با آموزش پرواز به عنوان خلبان در جنگ شرکت نمود. در زمان جنگ وظیفه ترابری و جا به جایی مسؤلین و فرماندهان جنگ را داشت. در فروردین ماه سال ۱۳۶۱ با خانم قیومی فرزند یکی از خانواده‌های مذهبی شهر قم ازدواج نمود که حاصل این ازدواج سه فرزند صالح به نام‌های محمدرضا، زهرا و نرگس است. در سال ۱۳۶۴ برای اولین بار کار با هواپیمای فالکن را آغاز نمود. در سال ۱۳۶۵ (دو روز بعد از تولد زهرا) در زمان عملیات کربلای پنج، از هواپیمایی که از تهران به مناطق جنوبی پرواز داشت جا ماند و هواپیما در مسیر مورد اصابت موشک دشمن قرار گرفت و همه سرنشینان آن شهید شدند و در حالی که همه فکر می‌کردند ایشان در هواپیما بوده و شهید شده، چند ساعت بعد با پای خودش به

پایگاه تهران رفت.

سال ۱۳۶۶ دوره دافوس و چتربازی را با موفقیت و کسب نمره عالی به اتمام می‌رساند. در سال ۱۳۶۷ به عنوان فرمانده دانشکده پرواز انتخاب می‌شود. در سال ۱۳۶۸ فرمانده پایگاه بدر می‌شود که بعد از شش ماه در پایگاه تصادف می‌کند و برای عمل جراحی به تهران منتقل می‌شود و بعد از عمل جراحی کمر در بیمارستان بقیه الله الاعظم (عج) تهران، دو ماه در بیمارستان و شش ماه در منزل بستری می‌شود. بعد از بهبود در سال ۱۳۶۹ کار با هواپیمای فوکر را شروع کرده و همزمان در شرکت هواپیمای آسمان با هواپیمای مسافربری بوئینگ هفتصد و بیست و هفت پرواز می‌کند. در سال ۱۳۷۳، ۱۳۷۴ در زمان فرماندهی سردار قالیباف بنا به درخواست ایشان از شرکت آسمان به سپاه برمی‌گردد و به سمت معاونت ایمنی نیروی هوایی سپاه منصوب می‌شود. در انتهای سال ۱۳۷۴ کار بر روی هواپیمای آنتونف را آغاز می‌کند و به عنوان استاد خلبان هواپیمای آنتونف به تدریس مشغول می‌شود. همچنین توانست با بزرگترین هواپیمای جهان، هواپیمای شش موتور در کشور اوکراین پرواز کند.

شهید عباس کروندی بیش از دو هزار ساعت پرواز با هواپیمای فالکن داشت و در مجموع هفت هزار ساعت پرواز با هواپیماهای مختلف را در کارنامه خود ثبت نمود که این یک رکورد کشوری شناخته می‌شود.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید کروندی، جدیت و پشتکار، تعهد، دلسوزی و مسؤولیت پذیری و ساده زیستی در زندگی اجتماعی و شخصی را می‌توان نام برد. تواضع و خوشرویی در برخورد با همکاران و آشنایان از ویژگی‌های اخلاقی منحصر به فرد این شهید والامقام است

آخرین سمت ایشان فرماندهی پایگاه هوایی قدر نیروی هوایی سپاه بود که از سال ۱۳۷۹ به این سمت منصوب شد. از ویژگی‌های اخلاقی این شهید، جدیت و پشتکار، تعهد، دلسوزی و مسؤولیت پذیری و ساده زیستی در زندگی اجتماعی و شخصی را می‌توان نام برد. تواضع و خوشرویی در برخورد با همکاران و آشنایان از ویژگی‌های اخلاقی منحصر به فرد این شهید والامقام است.

سردار سرتیپ خلبان عباس کروندی در تاریخ نوزدهم دی ماه سال ۱۳۸۴ به همراه سردار شهید احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه و معاونینش در حالی که برای مأموریتی به سمت ارومیه پرواز داشتند، به علت نقص فنی هواپیمایی که خودش خلبان آن بود به سوی معبود خود پرواز کرد و به درجه والای شهادت نائل گردید؛ روحش شاد.

ویژگی اخلاقی

کلاً آدم خوبی بود و همچنین خیلی صبور بود و روحیه خیلی شادی داشت. یعنی با هزار جور خستگی هم که از راه می‌رسید، از چهره‌اش نشاط می‌ریخت و فضای خانه را شاد می‌کرد. در کارها تعهد و پشتکاری جدی داشت و در عین حال بسیار متواضع بود. (طاهره قیومی همسر شهید)

عادت داشت بچه‌ها را به اسم کوچک صدا کند و به همین خاطر صمیمیت خاصی با نیروهایش داشت. در پایگاه، روحیه نظامی را با بعد معنوی عجین کرده بود. در آنجا مجموعه مراسم زیادی با مدیریت او برگزار می‌شد و از این طریق همیشه خودش را از لحاظ معنوی آماده نگاه می‌داشت. (علی اکبر میرعلی اکبری)

نماز اول وقت

هیچ وقت مسأله‌ای را مستقیم بیان نمی‌کردند. مخصوصاً در مسأله مذهبی هیچ وقت نمی‌گفتند نماز بخوانید، بلکه با عمل راه را نشان می‌دادند. هر زمان که موقع نماز اول وقت در خانه بودند، نماز را اول وقت می‌خواندند. با عمل بیشتر به ما ثابت می‌کردند که نماز مان رو بخوانیم. یادم است تا چند سال من و محمدرضا پشت سر بابا نماز می‌خواندیم... (زهرا کروندی دختر شهید)

گذشت و ایثار

اولین باری که شهید عباس کروندی را ملاقات کردیم سال ۱۳۶۱ یعنی به زمان ورود من به نیروی هوایی برمی‌گردد. آن موقع ما جزء ورودی‌های تازه و ایشان مسؤل آموزش بود. او با همه بچه‌ها برخورد خیلی صمیمانه و توأم با گذشت و دلسوزی داشت. بعد از دوره آموزش به علت مناسبات کاری [من فرمانده پایگاه دو بودم و شهید کروندی فرمانده پایگاه یک] خیلی به هم نزدیک شدیم. در دوران جنگ با او در عملیات‌های زیادی شرکت کردیم و مرتباً به مناطق نزدیک خطوط منطقه پرواز می‌کردیم. هر چند که کار ما بیشتر جا به جایی مسؤلین بود. اولین عملیاتی که ما با هم پرواز کردیم. عملیات بدر در منطقه هور الهویزه بود. عباس در

این عملیات طراحی عملیات‌های هوایی را انجام می‌داد. از این عملیات شاید بیشترین چیزی که در خاطرمان مانده گذشت و ایثار سردار کروندی است...
روحیه پروازی شهید کروندی خیلی عالی بود و همیشه، حتی در پروازها هم هوای بچه‌ها را داشت، عید نوروز که می‌شد همه پرسنل را به مرخصی می‌فرستاد اما خودش در پایگاه می‌ماند تا اگر پروازی بود انجام دهد... در تمام مراسم‌هایی که در دو ماه محرم یا صفر برگزار می‌شد حضور فعال داشت و همیشه از هیأت امنای این مراسم بود. (حمیدرضا پورداداش)

ارتباط شهید با همکاران

همکاری نزدیک من و کروندی از زمانی شروع شد که سردار شهید حاج احمد کاظمی به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد. حاجی، عباس را به پایگاه قدر انتقال داد و از این به بعد من و عباس در یک محیط کاری و در یک اتاق کار می‌کردیم. از نظر تخصصی تجربه عباس

روحیه پروازی شهید کروندی خیلی عالی بود و همیشه، حتی در پروازها هم هوای بچه‌ها را داشت، عید نوروز که می‌شد همه پرسنل را به مرخصی می‌فرستاد اما خودش در پایگاه می‌ماند تا اگر پروازی بود انجام دهد

در مدیریت پروازی خیلی مؤثر و تأثیرگذار بود. خارج از حیطه فرماندهی خیلی راحت با هم کار می‌کردیم و به ندرت پیش می‌آمد که با هم اختلاف عقیده، که البته در کارهای پروازی عادی بود، داشته باشیم. (علی اکبر میرعلی اکبری)

مسئولیت پذیری

حس مسئولیت پذیری بالایی داشت، به طوری که بعد از وقوع زلزله بم از جمله نیروهایی بود که کار ترابری و حمل و نقل به بم را برعهده گرفتند. شهید عباس کروندی سمت فرماندهی پایگاه هوایی قدر را برعهده داشتند و فردای زلزله به پایگاه رفتند و تمام هماهنگی‌ها را برای انتقال مواد غذایی، چادر و انتقال مجروحان از بم به سایر شهرها انجام دادند...

از همان اول که وارد منزل می‌شد، به اصطلاح قربان صدقه همه می‌رفت. همیشه بدون استئنا بعد از مأموریت که به خانه می‌آمد، به همه ما می‌گفت: «دلم برای تان خیلی تنگ شده بود». شما ببینید این صحبت‌ها به جز این که تأثیر روحی خوبی بر انسان می‌گذارد، به ما این را القا می‌کرد که عباس هم مثل ما دوست دارد کنار هم باشیم و از دوری ما در عذاب است. (طاهره قیومی همسر شهید)

عباس دلبستگی خاصی به خانواده‌اش داشت و دختر کوچکش نرگس را به اندازه تمام هستی‌اش می‌خواست. وقتی که با عباس به ملاقات خانواده دوستان شهید می‌رفتیم، بسیار متقلب می‌شد و رنگ چهره‌اش کاملاً تغییر می‌کرد. (علی اکبر میرعلی اکبری)

صله ارحام

در کنار همه مشغله‌ها، صله ارحام قوی داشتند. حتی به خانواده‌هایی که بعضی مواقع کمتر زنگ می‌زدیم ولی ایشون سراغ‌شون رو می‌گرفتند و تا می‌توانستند حال و احوالی از کل فامیل می‌گرفتند و چه بسا مشکلات آن‌ها را هم حل می‌کردند. (زهرا کروندی دختر شهید)

شهادت

البته ان‌شاءالله که همه ما با شهادت به آن دنیا برویم و این واقعاً آرزوی همه ماست اما بعد از جنگ خب من خیالم بابت عباس راحت‌تر شده بود. البته خودش هم به شهادت خیلی علاقه داشت. حتی یادم هست یکبار به من گفت: «خیلی خوب است که آدم با عزت بمیرد. کسانی که شهید می‌شوند پیش خدا اجر و قرب خاصی دارند و خدا هر کسی را برای شهادت انتخاب نمی‌کند.» (طاهره قیومی)

آخرین باری که شهید کروندی را دیدم، مربوط به قبل از پرواز بود. روز آخر، عباس خوشحالی عجیبی داشت. در صورت او نورانیت خاصی دیده می‌شد... من در هر پرواز تا پای هواپیما با او می‌رفتم. اما آن روز جزء معدود روزهایی بود که همراه او نرفتم، فقط یادم است در آخرین لحظه از روی پلکان هواپیما به سمت من نگاه کرد و دستی تکان داد. به هر حال عباس از همان ابتدا که به سپاه وارد شد، منتظر این بود که مصداق آیه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمئمن من قضی نحبهم و منهم من ینتظر شوقه و بالاخره به آرزویش رسید و در جوار فرمانده بزرگ هشت سال دفاع مقدس به مقام رفیع شهادت نائل شد. (علی اکبر میرعلی اکبری)

چه خوب شد که بابا به بهترین شکل ممکن ما را ترک کردند. یک مرگ عادی برای ایشان کم بود. درست که هر شخصی باید در جهان آخرت منتظر پاداش واقعی اعمالش باشد ولی مهم این است که با شهادت بابا مهر تأییدی بر کارهای دنیا و آخرتش خورد.

اگر بایک مرگ ساده می‌رفت، شاید نمی‌فهمیدیم بابا این همه کار کرده. خیلی از مسئولیت‌ها و کارهای پدر را

بعد از شهادت متوجه شدیم. در آن صورت شاید رفتنش ناراحت کننده‌تر از حالا بود. افتخار می‌کنم به ایشان. خداوند گلچینش کرد. او رفت اما خیلی خوشحالیم که بابا شهید شده. (زهرا کروندی دختر شهید)

وصیت نامه سردار شهید عباس کروندی

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

خدا را شاکرم که این توفیق را نصیبم کرد و مرا پذیرفت که به زیارت خانه او مشرف شوم هر چند که هنوز آماده نبودم و لیاقت نداشتم ولی او ارحم الراحمین است و چه زود جواب گناهکاران [را] می‌دهد، در آستانه این سفر الهی چند سطر به عنوان وصیت نامه می‌نویسم که اگر قسمت بود و بازنگشتم به این وظیفه‌ام هم عمل کرده باشم.

۱- خدمت مادر عزیز سلام عرض می‌کنم. امیدوارم خداوند در بهشت برین جبران زحمات ایشان را بنماید و با ائمه معصومین (ع) محشور شود.

۲- خدمت همسر عزیزم سلام عرض می‌کنم که جز خوبی در زندگی برایم چیزی نداشت. من از او راضی هستم، امیدوارم خداوند هم از او راضی باشد. به راستی که او چه مهربان و مادری نیکوکار است.

... خدمت برادر عزیزم و خواهران عزیزم سلام عرض می‌کنم. دلم می‌خواهد بعد از مرگ من گریه نکنید که هیچ فایده‌ای ندارد. من التماس دعا از شما دارم و همچنین خیرات، گریه دردی از من دوا نخواهد کرد.

خدمت محمدرضا و زهرا از جان عزیزترم سلام عرض می‌کنم. از هر دوی شما راضی بودم. امیدوارم با درس خواندن و تلاش، افراد مفیدی برای جامعه آینده خود باشید. حرف مادران را گوش کنید و به نصایح او عمل کنید و با هم تشریک مساعی کنید تا هم در کارهای تان موفق شوید و هم کسی به دیگری تحمیل عقیده نکند.

خدمت همه افراد فامیل سلام عرض می‌کنم. امیدوارم همگی آن‌ها مرا عفو کنند. اگر تقصیری داشتم مرا حلال کنند و از دعای خیر مرا فراموش ننمایند...

... در این زمان از همه اقوام خانواده عزیزم مثل مادرم، برادرم، خواهرانم و افرادی که فامیل من هستند طلب بخشش می‌نمایم. از همه آن‌ها التماس دعا دارم و (می‌خواهم) مرا از دعای خیر فراموش نکنند.

از همسر مهربانم طلب بخشش دارم. امیدوارم در هر حال با خواندن قرآن و یاد کردن من در عزاداری‌ها و زیارت‌ها اهتمام داشته باشد.

ایسن وصیت نامه در تاریخ هفدهم بهمن ماه هشتاد نوشته شده است.

چنانچه از سفر حج برگشتم، آن دیگر باطل است و اگر عمرم به پایان رسید و از سفر برگشتم طبق آن عمل شود.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

عباس کروندی مجرد

۱۳۸۰/۱۱/۱۷



بنده خوب خدا...

■ تگاهی به زندگی سردار سرتیپ پاسدار شهید حمید آذین پور
مشاور و رئیس دفتر فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران



درآمد

یکی از اندیشه‌ها و عقاید جالب شهید حمید آذین پور نگرش او به حضرت امام (ره) بود. او علاقه وافری به امام داشت، شخصیت امام (ره) را یک الگوی کامل برای خود می‌دانست و تفکرات امام (ره) را به خصوص در مورد مردم عملی می‌کرد. با هم نگاهی اجمالی می‌افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

سردار شهید حمید آذین پور فرزند علی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۳ [این تاریخ در شناسنامه، اسفند ۱۳۴۲ ثبت شده است] در روستای محمودآباد از توابع شهرستان ارومیه در خانواده‌ای متدین با په عرصه ظهور نهاد.

هم‌زمان با طی کردن دوره دبستان با قرآن انس گرفت و در این دوران، تیزهوشی، ادب و نظم او زبانزد تمامی هم‌شاگردانش بود. در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی و شروع آن حرکت همگانی، حمید جوانی آماده و کوشا بود، به طوری که به همراه دوستان خود در دبیرستان شهر شاهین دژ انجمن اسلامی برپا می‌کند تا بتواند در ترویج افکار اسلامی و رهنمودهای حضرت امام خمینی (ره) قدمی برداشته باشد.

حمید از همان آغاز به همراه دوستان خود وارد یکی از مردمی‌ترین نهادهای انقلاب اسلامی یعنی جهادسازندگی شد و با شور و شوق وافر در این نهاد مشغول به کار گشت. هم‌زمان با کار در جهادسازندگی در آزمون تربیت معلم قبول شد و در دانشگاه مشغول به تحصیل گردید. اما تحصیل در دانشگاه روح او را آرام نکرد و لذا در آن هنگامه جهاد و شهادت به جرگه بسیجیان عاشق پیوست و هم‌زمان با عضویت در سپاه و فراگیری متون نظامی به ادامه تحصیل پرداخت و بالاخره در سال ۱۳۶۱ در لیبیک گویی به فرمان رهبر کبیر انقلاب به همراه جمعی از دوستان خویش عازم جبهه‌های حق شد. ایشان بخش زیادی از سال‌های دفاع مقدس را در جبهه‌های جنگ گذراند و در تیرماه سال ۱۳۶۶ هنگام وقوع حادثه وحشتناک بمباران شیمیایی شهر سردشت توسط متجاوزین بعثی، با نهایت از خودگذشتگی به کمک مصدومین شتافت، به طوری که در جریان این حادثه بر اثر استنشاق گازهای شیمیایی به

امام (ره) را دوباره خوانی نمایند. ما اگر می‌خواهیم در منطقه موفق باشیم باید این راهبر را عملی کنیم. (سردار رضا یاری)

شهید آذین پور و شهید احمد کاظمی

از مقاطع مهم زندگی حمید آذین پور زمانی است که احمد کاظمی به حکم مقام معظم رهبری به فرماندهی قرارگاه حمزه (ع) منصوب شد. به جرأت می‌توان گفت نقشی که حمید در این دوره ایفا کرد، هم از جهت حساسیت جایگاه و هم خدماتی که می‌توانست به فرمانده وقت قرارگاه ارائه کند، از کسی دیگر ساخته نبود. او در مقام مشاور و رئیس دفتر در رکاب حاج احمد، قدم به قدم حرکت می‌کرد و دستورات این فرمانده بزرگ جنگ را اجرا می‌نمود. آذین پور فرد متفکری بود و توانست مشاوره‌های خوبی را به شهید احمد کاظمی بدهد که در ادامه فرماندهی‌اش کاملاً مؤثر واقع شد. (بهزاد رفیعی)

عشق به شهادت

همیشه به من می‌گفت: «برام دعا کن شهید بشوم». من هم هر روز غروب که می‌نشدم دلم می‌گرفت و با خود فکر می‌کردم که امروز حتماً خبر شهادتش را می‌دهند...

به او گفتم اگر آن‌جا شهید می‌شدی من چه کار می‌کردم؟ از کجا می‌فهمیدم؟ چرا به من نگفتی؟ خندید و گفت: «این که نگرانی ندارد، جنازه‌ام را برایت می‌آوردند و بعد همه چیز را برایت تعریف می‌کردند. باید برای شهادت من آماده باشی». بعد به من گفت: «دوست دارم وقتی من شهید می‌شوم، با لباس سپید باشم. تو هم حتماً باید لباس سپید بپوشی.» (خانم امیرپور، همسر شهید)

توی قضیه سقوط هواپیمای C1۳۰، بابا، بی‌نهایت ناراحت شدند. نمی‌دانم چرا آن موقع مدام فکر می‌کردم بابا هم توی آن هواپیماست، شاید به خاطر این که آن روز مأموریت داشتند. وقتی فهمیدیم بابا توی آن پرواز نبوده، خیلی خوشحال شدیم اما آن‌جا بودیم که اشتیاق پدر را به شهادت فهمیدیم، چون از همان موقع بود که حال بابا متحول شد و دیگر کمتر حرف می‌زدند، به اصطلاح همیشه توی خودشون بودند. هر چقدر می‌پرسیدیم

جرگه جانبازان پیوست. در سال ۱۳۶۷ ازدواج نمود که حاصل این ازدواج دو فرزند صالح به نام‌های فاطمه و محمدحسین است.

بعد از اتمام جنگ تحصیلات خود را در مقطع کارشناسی علوم اجتماعی با توجه به مشغله کاری زیاد به پایان رساند و در مقطع کارشناسی ارشد در رشته مدیریت امور دفاعی با معدل ۱۹/۴۶ فارغ التحصیل شد، و در طول خدمت صادقانه‌اش در سپاه پاسداران در پست‌های مسئول واحد نیروی انسانی، فرماندهی گردان سیدالشهدا (ع) سپاه سردشت، مسئول مدیریت مردم یاری قرارگاه حمزه (ع)، جانشین نیروی انسانی سپاه دوازدهم، مسئول دفتر مشاور قرارگاه حمزه (ع)، مدیر تجزیه و تحلیل و ارزشیابی بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح خدمت کرد و آخرین مسؤولیت ایشان مشاوره و ریاست دفتر فرماندهی نیروی زمینی سپاه، سرلشکر شهید احمد کاظمی بود.

شهید حمید آذین پور در نوزدهم دی ماه سال ۱۳۸۴ هنگامی که برای مأموریتی مهم عازم منطقه شمال غرب کشور بود، به همراه یاران دیرینه خود در اثر سقوط هواپیما به مقام شهادت نائل آمد.

ویژگی‌های شاخص

از جمله ویژگی‌های بارز شهید آذین پور، قدرت بالای برنامه‌ریزی و سیستم‌سازی‌اش بود، به طوری که اگر جایی نیاز به برنامه یا سیستم می‌داشت، با استفاده از این خصوصیت، برنامه مناسبی برای آن طراحی می‌کرد...

یکی از دیگر خصوصیات این شهید گرانقدر، ادب و تواضع بالا و دیگری قلم رسا و شیوای او بود... حمید از لحاظ شیوه نگارش و همین‌طور عمق و محتوای مطالب، قلم‌رسانی داشت. آثاری که از او باقی مانده، بیشتر خطاب به دوستان یا فرزندان است که نشان دهنده روح لطیف و استعانت‌جویی اوست. (بهزاد رفیعی)

عشق به حضرت امام (ره)

یکی از اندیشه‌ها و عقاید جالبش نگرش او به حضرت امام (ره) بود. او علاقه وافری به امام داشت. شخصیت امام (ره) را یک الگوی کامل برای خود می‌دانست و تفکرات امام (ره) را به خصوص در مورد مردم عملی می‌کرد. حمید اعتقاد واقعی به این جمله شهید بروجردی داشت که: «در کردستان ما با کفر می‌جنگیم، نه با کرد» او اعتقاد داشت که نگرش امام (ره) در رابطه با مردم، به خصوص مردم منطقه کردستان استراتژی و راهبردی است. تاکتیک نیست و بسته به یک زمان هم نیست. می‌گفت نباید مردم کرد را که از لحاظ فرهنگی فریب ضد انقلاب را خورده‌اند طرد کرد و مسؤلین باید نگرش

● تحصیل در دانشگاه روح او را آرام نکرد و لذا در آن هنگامه جهاد و شهادت به جرگه بسیجیان عاشق پیوست و هم‌زمان با عضویت در سپاه و فراگیری متون نظامی به ادامه تحصیل پرداخت و بالاخره در سال ۱۳۶۱ در لیبیک گویی به رهبر انقلاب خویش عازم جبهه‌های حق شد



پسرم، همواره به فکر فردا و فرداها باش و مبادا که خود را به دست باد بسپاری تا که تو را ببرد.

آری امروز باید به فکر فردا بود و فردا را می بایست امروز ساخت. هر چند که لازم می آید تا با در پشت سر داشتن گذشته و عبرت گرفتن از آن، بر دیدگاه تاریخ بنشیني و فردا را نظاره گر و جويا باشي.

عمری بر ما گذشت ولی احساسم این است که درونم سنگین تر شده و شرمسارترم و دستم با کراهت به قلم می رود ولی به یاد دارم که همسنگر شهیدم زمزمه می کرد:

خدایا من بدم اما تو خوبی یقین دارم که ستار العیوبی

پس خدایا، به عزت و کرامت مقربان درگاهت، همچنان که تاکنون آبرویم نریخته‌ای، دستم گیر و گناهانم بریز و مرا به سوی خود ببر.

وصیت می کنم قبل از هر کسی خود را به تقوای الهی و راه خدا رفتن به تمام و کمال و توفیق آن را برای رهروان راه حق - بالانحص خود - از درگاه خداوند خواستارم و تأکید دارم به آشنایان و دوستان، علی الخصوص برادران و خواهران و همسر و دخترم (فاطمه) که هر چه دارید، در درگاه خداوند آماده نمائید و راه خدا را پیدا کنید.

دخترم، اعتقاد و ایمان به خداوند تبارک و تعالی را در درون خود مستحکم نما و خداشناسی را در زندگی اولیاء و ائمه الهی (ع) تحقیق کن و درونت را به نور قرآن آشنا گردان.

پس سر این سلسله را پیدا کن و دست خود را به آن بگیر تا در راه رسول خدا (ص) قدم نهی و گرنه راه ضلالت و گمراهی است. غم و محبت اهل بیت رسول الله (ص) را پیشه کن و سینه را در غم این خانواده بسوزان و چهره را به شادی آن‌ها برافروز، قیام حسین (ع) در کربلا و ادامه آن توسط حضرت زینب (س) را مطالعه نموده و درک کن و پیدا نما و آن گاه به آن عمل نما، که همه چیز را خواهی یافت. هر چند سخن زیاد است ولی هر چه هست در آنچه گفتم گم نیست، پس تو را به آن وصیت می کنم.

با تشکر، ملتسم دعا، بنده خدا، حمید آذین پور ساعت ۲۰/۳۰، روز اربعین حسینی سال ۱۳۳۳ ■

که در نوشته حاضر از ذکر آن‌ها خودداری می نمایم تا از تکرار مکررات جلوگیری شود، لیکن در این وصیت نامه مواردی را به عنوان پسرم محمدحسین مطرح می نمایم که ان شاء الله مفید دنیا و آخرت وی و سایر بازماندگان باشد.

پسرم؛ اولین وظیفه‌ای که در خصوص تو داشتم، تا آنجا که مطلع و آگاهم به خوبی ادا نمودم؛ و بر همین اساس یکی دیگر از فرضیات خود را بر تو تمام کردم و نامی نیک و کامل بر تو نهادم که ضمن رفع مسؤولیت از خودم در این بخش از کار، مسؤولیت سنگین مضاعفی را بر دوشات گذاشتم. همچنانکه خواهرت را به نام مبارک و آرام بخش و با شرافت و فضیلت فاطمه آراستم، تو را نیز از این موهبت عظیم بی نصیب ننمودم.

فاطمه نامی (است) که یادآور اولین شهید ولایت و امامت است. گرچه حضرت فاطمه زهرا (س) دختر پیامبر گرامی (ص) است و به واسطه حضرتش رسالت پیامبر امامت کامل گردید.

فرزندم، امروز ادامه سلسله طیبه و نجات بخش امامت در دست ولی امر مسلمین حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای است و اگر او را دریافتی امام خود را شناختی و اگر خدای ناکرده مقام و منزلت و جایگاه رفیع ولایت را نشناختی، به منزله حدیثی خواهی بود که چون امام خود را نشناخته‌ای، مرگ (تو) در کفر خواهد بود (که خداوند نیاورد آن روز را) و مطمئن هستم که نطفه و لقمه پاک تو، بزرگترین سرمایه تو در شناخت امامت در هر زمان، به ظهور منجی عالم بشریت خواهد بود.

فرزندم، شیعه علی (ع) بودن یعنی سر در راه بلا نهادن و از ویژگی این راه آن است که هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می دهند، پس اگر مرد رهی، میان خون باید رفت و این جاست که زندگی، معنا، شیرینی، عشق و سعادت بقاء پیدا می کند. تو را وصیت می کنم که به مطالعه عمیق تاریخ اسلام، ایران و انقلاب اسلامی بپردازي تا دریابی اسلام یعنی چه؟ ما که بودیم و انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام (ره) و ما را چه کرد و چه کسی هستیم؟

پسرم، رازی را با تو در میان می گذارم که اگر این راز را در درون پیروزی، در می یابی و جواب چراهای فوق را پیدا می کنی. در یک کلام در این راه علی (ع) و فاطمه (س) رمز کار هستند و توفیق در راه، با پیوستن به سلسله طیبه امامت و ولایت است. اگر یافتی و راه رفتی، با آن‌ها در دنیا باعزت و در آخرت باسعادت خواهی بود و گرنه خدا می داند... پس علی (ع) را بشناس، فاطمه (س) را بشناس، فرزندان آن دو را پیدا کن و در زندگی آن‌ها دقت کن و بعد، از عمر شریف آن‌ها وجود نازنین حضرت بقیه الله الاعظم را جويا باش و از آن طریق ولایت را پیدا کن و خود را بیمه کن و آن گاه چه شیرین است در شب تاریک ظلماتی که سراسر دنیا را فرا گرفته، با این مشعل فروزان به سوی تکامل ره پیمودن.

بابا چه شده؟ می گفت: وقتی آدم سنش به چهل سال می رسد، مثل پیامبر (ص) می شود، چون پیامبر (ص) در سن چهل سالگی مبعوث شدند، بنابراین آدم خیلی باید مراقب اعمال خودش باشد. با این حرف‌ها سعی می کرد دوران پر از التهاشش را از ما مخفی کند. بالاخره خیلی طول نکشید. سی و دو روز بعد بابا به دوستانش پیوست؛ به آن آرزو و آمالی که شب‌های قدر ملتسمسانه از خدا درخواست می کرد و ماها را قسم می داد که برایش دعا کنیم تا به حاجتی که ما خبر نداشتیم برسد. خیلی حیف شد که روز آخر نتوانستیم از بابا خداحافظی کنیم، البته همان خداحافظی هم خیلی عجیب بود؛ بابا رو به ما ایستاد و فقط به صورت نظامی ادای احترام کرد و رفت. (فاطمه آذین پور دختر شهید)

در نیروی زمینی روحیات و شخصیت حمید فرق کرده بود و بیشتر از همیشه دلش شهادت می خواست و سرانجام به آرزوی همیشگی و چیزی که لیاقت آن را داشت رسید. همه مخصوصاً برادرش از عشق او به شهادت اطلاع داشتند، به طوری که بعد از شهادت حمید، به من می گفت: «من سر کلاس بودم، با من تماس گرفتند که حادثه‌ای برای حاج حمید اتفاق افتاده و او مجروح شده است. همان لحظه متوجه شدم حمید شهید شده است. احساس می کردم مدت‌هاست من منتظر این خبر هستم.» (سردار رضا یاری)

وصیت نامه سردار شهید حمید آذین پور

شهادت می دهم به وحدانیت و یکتایی خداوند متعال که اگر غیر از آن بود فساد و تباهی بر سراسر عالم چیره می گشت.

شهادت می دهم که حضرت محمد بن عبدالله (ص) آخرین و کامل‌ترین پیامبر الهی است و با وجود نازنین آن حضرت، حجت بر تمام انسان‌ها تمام گردیده که هر آنچه باید انسان را از گمراهی نجات بدهد و هر آنچه باید انسان را به سوی سعادت و خوشبختی رهنمون نماید، در رسالت اشرف مخلوقات و راه و سنت و سیره آن حضرت (ص) موجود است.

شهادت می دهم که حضرت علی بن ابیطالب (ع) جانشین برحق و بی بدیل رسول گرامی اسلام (ص) است. شهادت می دهم که فرزندان علی (ع) و فاطمه (س) از امام حسن (ع) و امام حسین (ع) گرفته تا حضرت بقیه الله الاعظم (ارواحنا فداه) که جهان به وجود آن حضرت حیات دارد، سلسله نور و هدایت الهی هستند که هر آن کس که این نور را دریافت، هدایت یافت و هر آن کس که نور را ندید، در سیه‌روزی و تباهی غوطه‌ور گردید.

شهادت می دهم که زمین هیچ وقت از حجت خدا خالی نیست و همواره نظر اوست که ما را زنده نگه می دارد، و ولی و خلیفه اوست که ما را به تکامل سوق می دهد.

در وصیت نامه‌های گذشته‌ام مواردی را بیان نموده‌ام

از جمله ویژگی‌های بارز شهید آذین پور، قدرت بالای برنامه‌ریزی و سیستم سازی‌اش بود، به طوری که اگر جایی نیاز به برنامه یا سیستم می داشت، با استفاده از این خصوصیت، برنامه مناسبی برای آن طراحی می کرد...

همیشه در انتظار رسیدن به معشوق بود ...

■ نگاهی به زندگی سردار سرتیپ خلبان پاسدار شهید احمد الهامی نژاد فرمانده دانشکده پرواز سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

احمد خیلی شوخ طبع و خوش مشرب بود. آدمی بود که به اصطلاح آرام و قرار نداشت و مجلس را شاد می کرد. همه به من می گفتند: «خوش به حالت، هیچ وقت حوصله ات سر نمی رود.» (خانم فرزانه قاسم نژاد همسر شهید)

احمد خیلی خونسرد بود. در واقع ایمانی قوی داشت. خودش تعریف می کرد زمانی که استاد خلبان هواپیمای آقای مشتاق بوده، یک بار بعد از آموزش نیروها، می خواسته بنشینند که یکدفعه متوجه می شود چرخها باز نمی شوند. با خونسردی تمام اعلام می کند که من هنوز مقداری سوخت دارم، می روم یک دور بزنم شما هم باند را از لحاظ وسائیل ایمنی و آتش نشانی آماده کنید تا بتوانیم بنشینیم. بعد، همین طور که شهید الهامی نژاد دارد دور می زند، همسرشان می گوید که زمان فرود است و ایشان می گوید: یا فاطمه زهرا (س) و آماده فرود می شود. یک مرتبه چرخهای هواپیما باز می شود و ایشان به سلامت نشستند و سردار قاسم رجبی فرمانده پایگاه جلو می آید و به شهید

همه خاطراتی که از بابا داشتم
یکی یکی جلوی چشمهام می آمد.
شب آخری که بابا می خواست برود
مأموریت، حالات و رفتارش خیلی
تغییر کرده بود؛ مهربان تر از گذشته
شده بود، صمیمی تر شده بود...

می گوید: «خدا شما را دوباره به ما داد» و دستور می دهد تا گوسفندی برای سلامتی ایشان ذبح کنند. (علی هدایتی تبار)

علاقه به حضرت امام (ره)

یادم است اسفند سال ۱۳۵۸ بود. حضرت امام (ره) قم تشریف داشتند و ما با احمد آقا و دیگر دوستان به عنوان محصل در شهرستان سبزوار بودیم. ناگفته نماند که با پول بسیار مختصری که جمع می کردیم زندگی را می گذرانیم. با این که در مضیق بودیم از پولی که داشتیم پس انداز کردیم تا حتما برویم و حضرت امام (ره) را ببینیم. یک روز رفتیم مسجد شهر سبزوار و در کاروان پنج روزه ای که به سمت قم حرکت می کرد ثبت نام کردیم و موفق شدیم به شهر مقدس قم برویم و حضرت

فرستادن دانشجویان خلبانی به عنوان سرباز و نیروی داوطلب به جبهه خودداری کند. بعد از اتمام دوره آموزش خلبانی، شهید احمد الهامی نژاد برای ادامه کار در تاریخ پانزدهم اردیبهشت ۱۳۶۶ برای مدتی نامعلوم به اصفهان منتقل شد.

در نهم دی ماه سال ۱۳۶۷ به همراه تعداد دیگری از خلبانان و مهندسان فنی هواپیما برای گذراندن آموزش «هواپیمای توکانو» هواپیمای نیمه جنگی به مدت چهل و پنج روز به برزیل سفر کرد و موفق به اخذ گواهینامه مربوطه شد.

در پانزدهم فروردین ماه ۱۳۷۰ شهید الهامی نژاد به مدت یک سال به سمت مسئول دفتر استاندار و ارزشیابی پایگاه هوایی سپاه منصوب شد. در اواخر تابستان سال ۱۳۷۲ با خانواده به تهران بازگشت و در پادگان ولیعصر (عج) در سمت معاونت آموزش مشغول به خدمت شد و به عنوان پاسدار نمونه معرفی شد. در هفتم اسفندماه ۱۳۷۵ طبق حکمی از سوی سرلشکر پاسدار محسن رضایی، به مدت سه سال به سمت مسئول مدیریت هواپیمایی - معاونت عملیات نیروی هوایی سپاه، منصوب شد.

در بیستم مردادماه ۱۳۷۷ به مدت سه سال از سوی فرمانده وقت نیروی هوایی سپاه، سردار قالیباف به سمت مدیریت واحد اطلاعات و عملیات منصوب گردید و از سوی یکم تیر ۱۳۷۹ دوره داخلی دانشکده فرماندهی و ستاد را در گرایش هوایی در مقطه کارشناسی ارشد با معدل کل ۱۸/۲۵ به پایان رساند. در بیست و هفتم دی ماه ۱۳۷۹ از سوی فرماندهی وقت سپاه، سرلشکر صفوی به مدت سه سال به سمت مسئول مدیریت آموزشهای خلبانی معاونت آموزش نیروی هوایی سپاه منصوب شد. به میمنت تولد امام رضا (ع) در تاریخ بیست و دوم آذرماه ۱۳۸۴ به موجب حکمی از سوی رهبر معظم انقلاب به درجه سرتیپ دومی منصوب شد و در نهایت در تاریخ نوزدهم دی ماه ۱۳۸۴ مصادف با روز عرفه در منطقه عملیاتی غرب کشور در سانحه سقوط هواپیمای حامل فرماندهان نیروی زمینی سپاه، به علت ضرب دیدگی از ناحیه جمجمه و نسوج مغز، به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

خصوصیات اخلاقی



درآمد

شهید احمد الهامی نژاد هر موقع به پرواز می رفت، با آمادگی شهادت توأم بود. یعنی این طور نبود که پرواز آخرش با پروازهای دیگرش فرقی بکند. ایشان موقع پرواز دائم الوضو بود تا اگر اتفاقی برایش در هنگام پرواز رخ داد ثواب شهادت را ببرد. با هم نگاهی اجمالی می افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

شهید احمد الهامی نژاد در دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ به دنیا آمد و پس از گذراندن دوره ابتدایی و راهنمایی در یکی از روستاهای سبزوار، برای ادامه تحصیل در دوره متوسطه به شهر سبزوار رفته و در هنرستان فنی در رشته اتومکانیک مشغول به تحصیل گردید.

شهید احمد الهامی نژاد در بیست و دوم بهمن سال ۱۳۵۷ در درگیریهای مردمی شرکت کرد و نیمه شب همراه با یک قبضه اسلحه کلاشینکف که از نظامیان به غنیمت گرفته بود به منزل برگشت و از فردای همان روز بود که طرز کار با اسلحه را یاد گرفت. بعد از پیروزی انقلاب با بازگشایی مراکز آموزشی، به سبزوار برگشت و مشغول به تحصیل شد. در خردادماه سال ۱۳۶۰ موفق به اخذ دیپلم در رشته اتومکانیک شد و در مهرماه همان سال دفترچه آماده به خدمت خود را دریافت کرد و جذب سپاه شد. دوره عمومی سپاه را از تاریخ دوازدهم اسفندماه ۱۳۶۰ تا سیزدهم خردادماه ۱۳۶۱ در جبهه گذراند. در همین ایام در آزمونی که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برای پذیرش دانشجوی خلبانی برگزار کرده بود شرکت کرد و بعد از قبولی به تهران منتقل شد.

این شهید عزیز در سی ام دی ماه سال ۱۳۶۰ برای دومین بار عازم جبهه شد. در این عملیات، سه نفر از اعضای یگان هوایی به شهادت رسیدند و این موضوع باعث شد که سپاه پاسداران از

**توکل بر قدرت لایزال احدیت
 نمایید که ان شاء الله پیروزی از
 آن مستضعفین است و این پیام
 من نیست بلکه پیام شهیدان
 السابقین است و من هم پیام‌شنو
 این شهیدان بودم و اگر راه هدایت
 و سعادت را می‌خواهید، به وصیت
 نامه این شهیدان مراجعه نمایید
 (قسمتی از وصیت نامه شهید)**

امام (ره) را زیارت کنیم. در راه هیچ غذایی برای خوردن نداشتیم اما احمد همه سختی‌ها را تحمل می‌کرد و حتی بقیه را هم با اخلاق خوشش شاد می‌کرد. شب‌ها در مسجد می‌خوابیدیم. او از همه زودتر بیدار می‌شد و بچه‌ها را صدا می‌زد برای نماز و زیارت حضرت معصومه (س). واقعا آن ایام روزهای خوشی بود. (علی هدایتی تبار)

پشتکار شهید

شهید الهامی نژاد فرد بسیار سخت‌کوشی بود، پشتکار خیلی بالایی داشت، یعنی اگر تصمیم می‌گرفت کاری را انجام دهد تا آخرش ادامه می‌داد. (سردار محمدفرید معدلی)

انگیزه خلبانی

دوستان او نقل قول می‌کنند که در جنگ خیلی تحت فشار قرار داشتیم و هواپیماهای دشمن بی‌مهابا منطقه را بمباران می‌کردند تا این که یکی از فرماندهان به احمد گفته بود: «شما اگر چهارنفرتان می‌رفتید خلبان می‌شدید و ما چهار تا پرند داشتیم، حالا نباید این جور مظلومانه زیر بمباران دشمن باشیم.» این حرف برای احمد انگیزه‌ای شد و رفت دنبال این موضوع. من شهرستان بودم که با من تماس گرفت و گفت «آقای هدایتی، نیروی هوایی سپاه شروع به ثبت نام کرده است. لطفا مدارک مرا پست کنید.» به هر حال ایشان آمدند تهران و در آزمون شرکت کردند و قبول شدند و بعد وارد نیروی هوایی سپاه شدند. (علی هدایتی تبار)

حکایت روز آخر

روز آخر، صبح که داشت می‌رفت، من خداحافظی کاملی با او نکردم. حالم زیاد خوب نبود و خوابیده بودم. لحظه‌ای چشم‌هایم را باز کردم و دیدم احمد جلوی آینه ایستاده و موهایش را شانه می‌زند. از شب قبلش مدام نگران بودم. ازش پرسیدم: «هوای ارومیه خراب است، چگونه می‌خواهید بروید؟ احتمالاً پرواز انجام نمی‌شود.» گفت: «هر چه خدا بخواهد.» من مدام اضطراب داشتم و نگران بودم. حتی یادم هست که از احمد خواستم برای این که مطمئن شوم هواپیما سالم بر زمین نشسته یک شماره تلفن به من بدهد تا با او تماس بگیرم. خیلی حساس شده بودم، می‌خواستم حالا که دارد می‌رود از سلامتش خبر بگیرم و مطمئن باشم. تمام لحظات آن شب را به یاد دارم. صبح، وقتی

رفت دلشوره‌ام دو چندان شد. تا ساعت نه خودم را سرگرم کردم اما دلم طاقت نمی‌آورد. رفتم چند تا اسکناس برداشتم و دور عکس احمد چرخاندم و انداختم در صندوق صدقات ولی آرام نمی‌شدم. دیدم دلم طاقت نمی‌آورد، به همین خاطر سکه‌ای را که روز نیمه شعبان به عنوان فرمانده نمونه به او هدیه داده بودند نذر کردم تا روز عید غدیر برایش گوسفندی بخریم و قربانی کنیم. دیگر خیالم راحت شد. گفتم ان شاء الله اگر هم قرار باشد اتفاقی بیافتد این نذر جلوی آن را می‌گیرد.

من خیلی تعجب کردم که دوستانم آن وقت روز به دیدنم آمده بودند. مخصوصاً وقتی آثار گریه را روی چهره‌شان مشاهده کردم. رفتم چای آماده کنم اما اعصابم پریشان بود و دستانم می‌لرزید. با خودم گفتم چرا این‌ها گریه کرده‌اند؟ چرا مشکلی پوشیده‌اند؟ در همین حین، یکی از خانم‌ها به فریده گفت که تلویزیون را خاموش کند. با این حرف انگار بند دلم از هم گسست. برگشتم و رفتم به سویش. گفتم برایم خبر آورده‌ای؟ خانم‌ها خیلی مضطرب شدند. هر کس چیزی می‌گفت تا مرا از ماجرا منحرف کنند اما دلم گواهی بد می‌داد. بالاخره موضوع را به من گفتند. دخترها هر سه خانه بودند و شروع کردند به جیغ و داد. اما من نمی‌دانستم باید چه کار کنم. بهتم زده بود. مگر امکان داشت؛ نه اصلاً برایم قابل قبول نبود. خانم برادرم پشت در ایستاده بود. آمد داخل و گفت: «گریه کن، جیغ بزن.» برگشتم نگاهش کردم. گفتم: «گریه‌ام نمی‌آید.» اما همه چیز واقعیت داشت، احمد از پیش ما رفته بود... (خانم فرزانه قاسم نژاد همسر شهید)

شب آخر

همه خاطراتی که از بابا داشتم یکی یکی جلوی چشم‌هام می‌آمد. شب آخری که بابا می‌خواست برود مأموریت، حالات و رفتارش خیلی تغییر کرده بود؛ مهربان‌تر از گذشته شده بود، صمیمی‌تر شده بود. هنوز یک چیزی خیلی عذابم می‌دهد؛

آن هم برمی‌گردد به شب آخر. الان که فکر می‌کنم خیلی پشیمانم، احساس می‌کنم خیلی اذیتش کردم، صحبتی را پیش کشیده بودم، چون خیلی دوست داشتم یک خط موبایل داشته باشم. به بابا می‌گفتم، بابا تأکید می‌کرد حالا وقتش نیست، بعداً می‌خریم یا می‌گفت: «خانه نزدیک است، با تلفن عمومی هم می‌توانی به خانه زنگ بزنی. موبایل جزء ضروریات زندگی نیست و جزء تجملات حساب می‌شود. سعی کن از تجملات به دور باشی.» و من گوش نمی‌کردم. شب آخر بابا راضی شده بود برام خط بگیرد و گفت: «جمعه می‌رویم از خیابان جمهوری برایت یک گوشی می‌خریم» که هیچ وقت نشد. خیلی از خودم دلخور بودم که بابا را ناراحت کرده‌ام. همون روزهای بعد از رفتنش خوابش رو دیدم. دیدم بابا آمده، نشسته توی پذیرایی، ازش پرسیدم از دست من ناراضی‌ای؟ رفتم پیشانی‌اش را بوسیدم. بابا هم بغلم کرد. رفتم چای بیاورم، همه‌اش توی خواب خوشحالی می‌کردم که همه این جریان‌ها و اتفاقات خواب بوده. پاشدم چای بیاورم، یکهو دیدم بابا نیست. در خواب جیغ کشیدم. این قدر جیغ کشیدم که خدا می‌داند. هنوز گرمی نوازش بابا را روی صورتم احساس می‌کردم، هنوز چای توی دستش مانده بود... (فهمیه الهامی نژاد دختر گرامی شهید)

شهادت

من می‌توانم به طور قطع و یقین این را عرض کنم که او هر موقع به پرواز می‌رفت با آمادگی شهادت توأم بود. یعنی این‌طور نبود که پرواز آخرش با پروازهای دیگرش فرقی بکند. ایشان موقع پرواز دائم الوضو بود تا اگر اتفاقی برایش در هنگام پرواز رخ داد ثواب شهادت را ببرد. ایشان پرواز را به عنوان عبادت تلقی می‌کرد، نه به عنوان یک امر جاری و یا یک مأموریت. حتی صدای ضبط شده شهید الهامی نژاد قبل از سانحه، نشان دهنده این است که در عین خونسردی و با قاطعیت، آخرین مکالمات را انجام داده. شهید الهامی نژاد نوعاً با یک چنین روحیه آمادگی در پروازها حاضر می‌شد و همیشه در انتظار رسیدن به معشوق بود. (سردار محمد فرید معدلی)

وصیت نامه

(از این شهید عزیز دو وصیت نامه موجود است که هر دو تقدیم می‌شود):

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام علیکم

بنابر وظیفه شرعی خویش وصیت نامه خود را در حالی که الحمدلله از سلامتی جسمی و عقلی برخوردار هستم در شب ۱۳۶۶/۱۰/۲۵ می‌نگارم. سلام بر مهدی (عج) زهرای اطهر (س) و درود بر





بدانید فرزند شما از خداوند عمر طولانی نخواست، بلکه عمر بابرکت را مسئلت داشت و خداوند کریم هم اجابت نمود. شما را منع بر گریه نمی‌کنم، زیرا گریه برای شهدای فی سبیل الله اجر دارد ولیکن حد مناسب را مراعات نمایید. گرچه نتوانستم زحمات را جبران نمایم اما از زهرای اطهر(س) علیه می‌خواهم که در قیامت شما عزیزانم را شفاعت نماید و بر شما برادران و خواهرانم سلام و درود می‌فرستم و از خداوند برای شما آرزوی سعادت و هدایت در همه وقت را مسئلت دارم.

معبودا! من جزو امت محمد(ص) هستم؛ میسند اسفار شیطان، مرا در سپاه کفار قرار دهد. مولای من، مفتخرم که شیعه علی(ع) هستم و سرباز خمینی(ره)، کمک کن که این افتخار را تا لحظه جان دادن همراه خویش داشته باشم. بارالها، نمی‌خواهم از نعمت نفس کشیدن برخوردار باشم، چنانچه عشق به زهر(س) و اولاد مطهرش(ع) در سینه من موج نزند، که زنده بودن بدون علاقه به این ذریات مقدس، حیاتی بس بی‌محتوا و ننگین است. خداوندا! عاقبت ما را امر به خیر قرار بده. خداوندا! هر روز به عزت اسلام و مسلمین و رهبر فرزانه ما بیفزای.

همسر و فرزندان عزیزم! مرگ حق است و مسلمان باید همیشه آمادگی سفر آخرت را داشته باشد. دعا کنیم که این سفر با معرفت به حضرت حق باشد و کور از دنیا نرویم.

از همه شما حلالیت می‌طلبم و برایم درخواست غفران از خدای مهربان بنمایید. از ماترک دنیوی بنده، همسرم خبر دارند و طلبکاری و بدهکاری مرا ایشان مطلع می‌باشند، لذا ایشان به عنوان قیّم مسؤولیت زندگی را به عهده خواهند داشت.

همچنین از منزل مسکونی اینجانب در شهرک شهید محلاتی که در حال حاضر ساکن می‌باشیم، نصف آن به همسرم تعلق دارد که منتظر بودم در صورت حل مسأله واگذاری سند، این کار را انجام دهم، بقیه آن هم برابر قوانین شرع مقدس اسلام عمل گردد.

حتما جنازه‌ام را در زادگاهم دفن نمایند. خداوند ما را از رحمت خود محروم نسازد. احمد الهامی نژاد ■

سلام بر تو ای همسر مهربانم. اولین چیزی که در ابتدا می‌توانم بگویم این است که من از تو راضی هستم، امیدوارم که خداوند هم از تو راضی باشد و در فقدان من رسالت تو بیشتر شده و نگهداری دو فرزند دلبندم را بر دوش تو می‌گذارم و می‌خواهم که آن‌ها را به گونه‌ای که شایسته جامعه اسلامی است، تربیت نموده و پیام مرا به آنان بگویند که آرزوی پدرتان این بود که شما دختران باعفت و زینب گونه باشید و از شما می‌خواهم که فرزندان مرا یتیم نخوانید که پدرشان مرگ در بستر را نپذیرفت که فرزندانش یتیم شوند. از تو همسر عزیزم و از تمام اقوام و خویشان حلالیت می‌طلبم.

به امید روزی که راه کربلا باز شود و شما عزیزانم به زیارت مولایمان حسین(ع) مشرف شوید. در صورتی که جنازه‌ام به دستتان رسید مرا در زادگاهم روستای صدفر و در کنار پسرعموی شهیدم دفن نمایید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی(عج) خمینی را نگهدار

احمد الهامی نژاد - ۱۳۶۶/۱۰/۲۴

وصیت نامه (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم
اشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له
و اشهد أن محمد عبده و رسوله
و اشهد أن علي حجة الله
به إذن خداوند و بنابر وظیفه شرعی در کمال صحت فکری و جسمی وصیت نامه خود را می‌نویسم:

خداوندا! در جبهه‌های حق به دنبال وصل شهادت بودم که بی‌بهره ماندم و از قافله شهدایان و امانده و امروز در جهاد اکبر درمانده و نیازمند نظر لطف حضرت ذات حق.

ارواح طیبه شهداء اسلام و ایران. و سلام بر بت شکن جماران، خمینی روح الله که الحق، دین بزرگی بر ملت ایران دارند و خداوند او را از شر دشمنان حفظ نماید که جوانان ایران را از مسیر منجلاب پهلوی فاسد، به سوی کربلای ایران و در انتظار زیارت حسین(ع) هدایت نمود. ای مردم عزیز ایران، قدر این انقلاب و رهبری عظیم الشان آن را بدانید و با اتحاد و انسجام در برابر قدرت‌های پویشی دنیاخواران بایستد و توکل بر قدرت لایزال احدیت نمایید که إن شاء الله پیروزی از آن مستضعفین است و این پیام من نیست بلکه پیام شهدایان السابقین است و من هم پیام‌شنو این شهدایان بودم و اگر راه هدایت و سعادت را می‌خواهید، به وصیت نامه این شهدایان مراجعه نمایید. خداوندا! مولای من! بر وحدانیت اعتقاد دارم و شهادت بر ختم نبوت محمد(ص) و ائمه اطهار(ع) می‌دهم و بر عدالت تو ای عادل، واقفم و می‌دانم که هیچ چیز و هیچ‌کس در روز رستاخیز از محاکمه عادلانه تو ای غفار، به دور نخواهند ماند، لکن ای رحمان و ای رحیم، با این حقیر درگناهت به رحمانیت خود رفتار بنما، نه با عدالتت. خداوندا! میسند که پیرو حسین(ع) نباشم و با تن آغشته به خون شمشیرهای دشمنان دینت، به خاک سپرده نشوم. خداوندا! مرا خجالت زده پیشگاه رسول الله قرار مده که از امت ایشان خود را بدانم و (بتوانم) در راه دفاع از شعار رسول الله که همان کلمه لاله الا الله بود جان خود را نثار نمایم. یا ستار! حرف دلم بشنو و مرا از فیض عظیم شهادت بی‌نصیب مگردان. خداوندا! این انقلاب و امت وفادارش را حفظ کن و با نابودی

امروز روز آزمایش الهی است، می‌بایست از دین و میهن اسلامی خویش دفاع بنماییم، پس قدم پیش بگذارید و با هر شکل ممکن در این جهاد مقدس شریک شوید و راضی باشید بر آن چه رضای خداوند برای شما در نظر گرفته و حقا هم بدانید فرزند شما از خداوند عمر طولانی نخواست، بلکه عمر بابرکت را مسئلت داشت و خداوند کریم هم اجابت نمود.

دشمنان اسلام، بالاخص صدام نوکرسفت، عزیزان اسیر ما را خلاص کن و مجروحین بر تخت‌های بیمارستان را شفا بده؛ آمین.

سلام بر تو ای پدر گرامی و مادر عزیزم! امروز روز آزمایش الهی است، می‌بایست از دین و میهن اسلامی خویش دفاع بنماییم، پس قدم پیش بگذارید و با هر شکل ممکن در این جهاد مقدس شریک شوید و راضی باشید بر آن چه رضای خداوند برای شما در نظر گرفته و حقا هم



آدم عجیبی بود...

نگاهی به زندگی و تلاش‌های سرهنگ پاسدار شهید مرتضی بصیری

مهندس پرواز

درآمد

زمان وقوع زلزله بم، وقتی مرتضی همراه حاج احمد کاظمی و آقای کروندی گذاشت و رفت و وقتی برگشت تمام لباس‌هایش خاکی، کثیف و خونی بود. می‌گفت یک هفته است چیزی نخورده‌ام؛ به جز نان خشک؛ چون به خودمان اجازه ندادیم از غذاهایی بخوریم که برای مردم زلزله زده فرستاده بودند... این، بخشی است از سیره شهید بصیری. با هم نگاهی اجمالی می‌افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

مرتضی بصیری در بهمن ماه سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در شهرستان خوی دیده به جهان گشود.

والدین او، دین‌دار، تحصیل‌کرده، آگاه در مسائل سیاسی و معتمد اهل محل بودند، که همین امر باعث تعالی اخلاقی، دینی و معرفتی مرتضی گردید.

او از اوایل کودکی ضمن تحصیل علم، وارد عرصه هنر شد و مهارت فوق‌العاده ایشان در طراحی و نقاشی به درجه‌ای رسید که در سن سیزده سالگی برنده مدال طلای مسابقات نقاشی جوانان زیر شانزده سال جهان که در کشور کانادا برگزار شده بود، گردید و در همان زمان طی مراسم ویژه‌ای با حضور مقامات محلی لوح تقدیر و مدال طلا به ایشان تقدیم شد. مرتضی همواره مسائل مذهبی و اعتقادی را از اوان زندگی سرلوحه سایر امور زندگی خود قرار داده و اکثر اوقات در مسجد محل، در جلسات قرائت و تفسیر کلام الله مجید و هیأت‌های مذهبی حاضر و با شور و اشتیاق خاصی ارادت خود را به اهل بیت عصمت و طهارت و سید و سالار شهیدان - علیهم السلام - به منصفه ظهور می‌گذاشت.

نوجوانی او مصادف با آغاز انقلاب بزرگ اسلامی ملت ایران بود که حضور یکپارچه و مداوم ایشان در بطن مسائل انقلابی، از جمله شرکت در راهپیمایی‌ها و تجمعات ضد رژیم طاغوتی، پخش اعلامیه‌ها و نوار سخنرانی‌های حضرت امام (ره) و پاسداری‌های شبانه‌روزی در مسجد محله، نشان از بلوغ فکری و سیاسی ایشان داشت.

حضور فعال او در کنار هم‌زمانش در پایگاه شهید صمصامی (مسجد حاج میرزا یحیی) مقدمه‌ای شد که، با آغاز جنگ تحمیلی، به عنوان یک بسیجی جان

برکف، رزمنده و مخلص در جبهه‌ها شرکت کند و در عملیات‌های مختلف با ایثار و از خودگذشتگی عشق و علاقه وافر خود را به رهبر انقلاب و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران نشان دهد. حضور او در کنار رزمندگان جان برکف در جبهه‌های مختلف منجر به ایجاد روابط عاطفی عمیقی با این عزیزان شده بود. ایشان خود را مدیون خون شهدای انقلاب و جنگ تحمیلی می‌دانست و از این رو همیشه در اولین فرصت، خود را به قافله آنان می‌رساند. بارها مجروح شد اما با وجود مصدومیت مجدداً به سوی جبهه شتافت.

حضور مداوم او در جبهه‌های حق علیه باطل و سنگر تحصیل و پایگاه بسیج تا اواسط سال ۱۳۶۵ به طول انجامید. از همان سال به نیروی هوایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران پیوست و پس از گذراندن دوره‌های آموزشی موفق و لازم در داخل و خارج از کشور به عنوان مهندس پرواز با تخصص موتور هواپیما انجام وظیفه کرد. همچنین مسئولیت سوخت رسانی و تجهیزات فرودگاهی، از جمله خدماتی بود که در کارنامه درخشان خود ثبت کرده است. در همین راستا تلاش مستمر و خستگی‌ناپذیرش را به درجه‌ای رساند که به عنوان استاد پروازی ادامه خدمت داد. همچنین در این مدت توانست در مکالمه به زبان‌های انگلیسی،

اگر حوادث یا اتفاقی بر وفق مرادتان نشد، اگر به بلایی مبتلا شدید، اگر سخت شکستید، فقط لحظه‌ای مکث کنید و بعد همان راست قامت همیشه امیدوار باشید. و به یاد داشته باشید «نمی‌توانم» در قاموس ما جای ندارد (نوشته‌ای از شهید)

ترکی استانبولی و فرانسه تسلط کافی پیدا کند. در کنار خدمت مقدس پاسداری به دلیل علاقه روزافزونی به تعلیم و تربیت نونهالان و جوانان غیور ایران اسلامی در آموزش و پرورش استان تهران به عنوان مربی پرورشی به تربیت نوجوانان همت گمارد و در مجتمع رازی و مدرسه راهنمایی شهید عبداللهی مشغول به خدمت شد.

عشق و علاقه بی‌حد به تربیت نوباگان و نوجوانان، ذره ذره وجود او را فرا گرفته بود و از دغدغه‌های قلبی ایشان تربیت نسل بعدی انقلاب، حفظ آثار

ارزشمند نظام اسلامی و جنگ تحمیلی و انتقال این ارزش‌ها به نسل‌های آتی بود و همین سبب شد که از نزدیک به مبحث علوم تربیتی وارد شده و سال‌های متمادی در کنار امور نظامی و تخصصی با شور و شوق وصف‌ناپذیر به تربیت نسل جوان همت گماشته و بیش از یک دهه با آموزش و پرورش استان تهران همکاری کند و افتخارات تربیتی فوق‌العاده‌ای برای نسل جوان به ودیعه بگذارد.

در سال ۱۳۷۳ با خانم علوی زاده ازدواج کرد که حاصل این زندگی پربرکت، دو فرزند به نام‌های سینا و مبین است.

در سال ۱۳۸۰ به عنوان مهندس پرواز به پایگاه هوایی قدر منتقل شد و کار با هواپیمای فالکون را آغاز کرد که با همان هواپیما به همراه سرداران رشید سپاه پاسداران از جمله سرلشکر پاسدار شهید احمد کاظمی در مأموریتی به ارومیه در روز دوشنبه نوزدهم دی ماه سال ۱۳۸۴ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

اخلاق

از نظر اخلاقی آدم محجوبی بود و حجب و حیای خاصی داشت و این حجب و حیا خاص در خانه و در برخورد با همسر و فرزندان هم قابل دیدن بود. (بهمن بنی عامریان)

ازدواج

...باید سال‌ها به عقب برگردیم، به روز خواستگاری در خانه پدری‌اش در شهرستان خوی، وقتی که قول و قرارها گذاشته شد. آن روزها دانشجوی سال آخر آموزش ابتدایی بود؛ در اصفهان. باید برگردیم به زمانی که او باید تصمیمش را می‌گرفت. باید برگردیم به روزهای قشنگ اول آشنایی، وقتی مرتضی به من گفت: «من تو را از امام رضا(ع) خواستم. رفته مشهد و گفتم: آقا جان، من همسری از تبار شما می‌خواهم. و خدا یک خانم سیده نصیب من کرد.» (خانم علوی زاده همسر شهید)

روحیه همکاری



بود. گفته بود که یک هفته است چیزی نخورده‌ایم؛ به جز نان خشک؛ چون به خودمان اجازه ندادیم از غذاهایی بخوریم که برای مردم زلزله زده فرستاده بودند. (خانم علوی زاده همسر شهید)

در کلام فرزندان

زندگی فقط زیر آسمان آبی، شعاری بود که بابا همیشه توی هر موقعیتی که می‌شد به ما نشان می‌داد. بابا خیلی علاقه به طبیعت داشت، کوچکترین ضرر را بزرگترین ضرر می‌دانست، خیلی به خلقت خدا فکر می‌کرد، حتی یک بار که با بابا رفته بودیم مشهد، قسمتی از زیارت نامه امام رضا(ع) را دیدم که بعدش دیگر بیشتر از گذشته به حرف

بابا احترام گذاشتم. امام رضا(ع) فرموده عبادت به این نیست که قرآن و نماز بخوانید، بلکه به این است که به خلقت خدا فکر کنید.

بابا خیلی اهل مطالعه بود، فقط حیف که وقت آزاد نداشت. همیشه آرزو داشتیم یک دست فوتبال تمیز با بابا بزینم ولی نشد، تازه اگر یک کم وقت پیدا می‌شد، می‌نشستیم و نقاشی می‌کردیم. یک موقع‌هایی که خیلی دل‌مان می‌گیرد، مخصوصاً غروب جمعه‌ها، با مامان می‌نشینیم و سوره مبارکه «یس» می‌خوانیم. یک وقت‌هایی می‌نشینیم به عکس‌های بابا نگاه می‌کنیم تا دل‌نگی‌های مان برطرف شود. هزاران بار خوابی را که دیده‌ایم توی ذهن ما زنده می‌کند... خوابی رو که بابا داشت به همراه شهید کاظمی و اسدی گفت ما به سمت آسمان عازمیم. ما فکر می‌کنیم که بابا تا الان حتماً رسیده. می‌دانیم همه باباها بالاخره باید بروند پیش خدا، پس چه بهتر که بابای ما با شهادت رفت. (سینا و مبین بصیری)

شهادت

یاد سال ۱۳۸۰ می‌افتم. وقتی مرتضی منتقل شد پایگاه قدر و یک سال بعد ما هم راهی تهران شدیم و وجود مرتضی بود که نمی‌گذاشت احساس غریبی بکنم در شهر غربت. یکهو دلم می‌لرزید؛ وقتی به یاد روزهای رفتن مرتضی می‌افتم، وقتی به من گفته بود که خواب دیده هواپیماش سقوط کرده؛ به خواب‌های اعتقاد داشت. هر وقت خواب می‌دید سریعاً تعبیر می‌شد. نمی‌خواهم قبول کنم، هیچ وقت قبول نکردم، هیچ وقت باور نکردم که مرتضی رفته... (خانم علوی زاده همسر شهید)

وقتی از مدرسه آمدم دیدم فامیل‌ها دم در خانه‌اند. رفتم از هر کی پرسیدم چی شده، چیزی نگفت. با عصبانیت سراغ تلویزیون رفتم، از شناس بدم باتری «کنترل» تلویزیون تمام شده بود، اعصابم خیلی خرد شده بود، با مشت زدم روی کنترل، یکهو رفتم

جاذبه مرتضی طوری بود که هر کس او را می‌دید در همان برخورد اول شیفته‌اش می‌شد. خب، این در من هم اثر کرد و وقتی که سال ۱۳۶۹، از کردستان برای مدیریت مدرسه‌ای به تهران برگشتم، یک سال بعد مرتضی و چند نفر از دوستانش به من معرفی شدند. در همان اولین دیدار مرتضی را آدمی عجیب حس کردم و بلافاصله همکاری با او را قبول کردم. این عجیب بودن در حین کار بیشتر به من ثابت شد. او واقعا یک انسان توانایی بود، یعنی ضمن این‌که فردی نظامی بود، یک معلم پرورشی و نقاش ماهر هم بود. در مدتی که با او در مدرسه شهید ابدالی منطقه شش تهران، خیابان سپهبد قرنی بودم، درس‌های زیادی از ایشان گرفتم. فعال بودن مرتضی بر مدرسه تأثیر خیلی زیادی گذاشته بود. (بهمن بنی عامریان)

انسان کامل

اولین اردویی که بچه‌ها را با ایشان بردیم، اردوی دارآباد بود. من چون یک مقدار حساس بودم، دانش آموزان را به راحتی در اختیار هر مربی‌ای قرار نمی‌دادم. اما از همان اولین اردو یک سری کارهایی که انجام داد، باعث شد تا به او اعتماد کامل کنم. یادم هست وقتی قرار شد بچه‌ها را به این اردو ببریم، خود مرتضی برای این‌که خیال من راحت شود، مسیر را یک بار طی کرد و شبانه از دارآباد تا امامزاده داوود(ع) را از راه کوه رفت.

- والدین بچه‌ها با دیدن رفتار و گفتار و کردار مرتضی، اطمینان می‌کردند و فرزندشان را در اختیار ما می‌گذاشتند و مطمئن بودند که او را دست انسان کاملی چون مرتضی بصیری قرار داده‌اند و هیچ مشکلی ثمره زندگی‌شان را تهدید نمی‌کند

با یک بار که به شمال رفتیم، قبل از این‌که بچه‌ها وارد آب شوند، خودش تا صد متر آن طرف‌تر شنا کرد، تا کاملاً مطمئن شود که هیچ خطری بچه‌ها را تهدید نمی‌کند. البته این حس اعتماد به مرتضی، تنها مختص من نبود. بلکه والدین بچه‌ها هم با دیدن رفتار و گفتار و کردار مرتضی، اطمینان می‌کردند و فرزندشان را در اختیار ما می‌گذاشتند و مطمئن بودند که او را دست انسان کاملی چون مرتضی بصیری قرار داده‌اند و هیچ مشکلی ثمره زندگی‌شان را تهدید نمی‌کند... ایشان با اخلاقی که داشت، بچه‌ها را جذب می‌کرد و آن بازی با بچه‌ها و اجبار نکردن آن‌ها برای شرکت در مراسمی (مثل نماز) بود و این موجب شده بود تا بچه‌ها خیلی با مرتضی دوست باشند و حتی به کارهای خوب مثل نماز تشویق شوند. (بهمن بنی عامریان)

زلزله بم

یاد زلزله بم می‌افتم، وقتی مرتضی همراه حاج احمد کاظمی و آقای کروندی گذاشت و رفت و وقتی برگشت تمام لباس‌هایش خاکسی، کثیف و خونی

شبکه ۶، دیدم اخبار از سقوط جت فالکون خبر می‌دهد. سینا عادت داشت تله تکست نگاه کند و اخبار را مرور می‌کرد. بابا به او گفته بود اگر اخبار سقوط هواپیما را شنیدید زود به من خبر بدهید. هر چی تماس گرفتیم که موضوع رسسنا به بابا بگوییم نشد؛ غافل از این‌که بابا خودش بهتر از ما می‌دانست... اسامی شهدا را تو تله تکست نوشته بودند، باورم نشد، دیدم نوشته شهید بصیری. گفتم شاید بابا جانباخته شده، بعداً مامان به ما توضیح داد که چی شده، بعد سردارها آمدند، همه چیز را گفتند و خبر شهادت بابا را به ما دادند. (مبین بصیری)

نوشته‌ای از سرهنگ شهید مرتضی بصیری

زندگی روزمره ما همچون دفتری است که هر بامداد یکی از برگ‌های آن بیدار شده و شامگاه می‌میرد ولی با مرگ هر کدام، هزاران خاطره بر روی‌شان نقش می‌بندد، امید این‌که این اشکال همیشه و در همه حال خجسته و شادای بخش باشند و هیچ‌گاه غم، آسمان دل‌تان را تاریک ننماید و با آرزوی این‌که هر روزتان سرشار از اتفاقات شیرین و ارزشمند و نیز اخبار مفید و نویدبخش باشد، از خداوند باری تعالی خواهانم هر روزتان را از خوشی آکنده و از گناه دور دارد، تجربه‌تان را افزوده و تحمل شما را در مقابل گرفتاری‌ها و مارات‌های زندگی بردبار گرداند.

یقین دارم سختی و مشقت و گرفتاری‌های زندگی فقط در کمین نشست‌اند و آن‌ها خلق شده‌اند تا انسان‌ها را بیازمایند، که این از لزومات و تنوعات تلخ و شیرین زمانه است، پس با تبسم و خوش‌بینی به زندگی بنگرید و هرگز از یاد خدا غافل نمانید.

اگر حوادث یا اتفاقی بر وفق مرادتان نشد، اگر به بلایی مبتلا شدید. اگر سخت شکستید، فقط لحظه‌ای مکث کنید و بعد همان راست قامت همیشه امیدوار باشید. و به یاد داشته باشید «نمی‌توانم» در قاموس ما جای ندارد. ■



پرواز به سوی ابدیت ..

تکاهی به زندگی و تلاش‌های پاسدار شهید محسن اسدی
افسر همراه فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران

درآمد

شهید اسدی از وقتی که وارد نیروی هوایی سپاه شد، شور و شوقش برای شهادت بیشتر شد. تمام وقتش را کنار سردار کاظمی می‌گذراند. وقتی سردار به نیروی زمینی منتقل شد، محسن هم با ایشان رفت. با دیگران از شهادت زیاد حرف می‌زد و همه می‌دانستند که محسن آرزوی شهادت است...
با هم نگاهی اجمالی می‌افکنیم به زندگی سراسر مجاهدت این شهید گرانقدر:

محسن اسدی در شانزدهم مردادماه سال ۱۳۵۲ در یکی از محله‌های جنوب شرق تهران چشم به جهان گشود. از خصوصیات او می‌توان به مداحی و ذاکری اهل بیت عصمت و طهارت (ع) اشاره نمود. او نسبت به بی‌بی دو عالم حضرت زهرا (سلام الله علیها) ارادتی خاص و ویژه داشت. همه او را به خوش خلقی و حسن رفتار می‌شناختند. هنگامی که در بین بسیجیان پایگاه شهید علی محمدی مسجد همت آباد حضور می‌یافت، نشاط و شادمانی را به خوبی می‌توانستی در چهره‌ها تماشا کنی. ایشان بعد از اخذ مدرک دیپلم در سال ۱۳۷۳ با خانم علیزاده ازدواج نمود و حاصل این زندگی باطراوت پسری است به نام ایمان.

در سال ۱۳۷۶، جذب سپاه شد و در دانشگاه امام حسین (ع) مشغول به کار گشت. در سال ۱۳۷۷، به پادگان انصار الحسین (ع) منتقل شد و بعد از آن به مدت پنج سال به عنوان محافظ و راننده سردار احمد کاظمی در نیروی هوایی به خدمت خویش ادامه داد.

شهید محسن اسدی، افسر همراه فرماندهی نیروی زمینی سپاه پاسداران اسلامی، در تاریخ نوزدهم دی ماه ۱۳۸۴ در منطقه عملیاتی شمال غرب ارومیه در حال پرواز با فالکن به علت نقص فنی هواپیما به همراه جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران سقوط می‌کند تا برای همیشه پرواز را آموخته باشد و به سوی ابدیت ببرد.
او بی‌شک مسافری از ره یافتگان شب وصال عرفه بود که آسمان، عرفانش بود و خودش قربانی.

شهید اسدی و شهید کاظمی

شهید اسدی آدمی بسیار با اخلاق، خوب، افتاده و با ایمان بود و چهره‌ای نورانی داشت... حاجی به ما گفته بود بگردیم توی بچه‌های نیروی هوایی و یک جوان خوب و خانواده‌دار پیدا کنیم. در همین حین آقای پورداداش [رئیس دفتر] به حاج آقا گفت یک نفر را پیدا کرده‌ام که در قسمت تشریفات مناسبت‌های خارجی است، پسر خیلی خوبی است و فامیلی‌اش اسدی است، تازه آموزشی را تمام کرده و از مرکز آموزش کاشان آمده است. خلاصه خیلی تعریفش را کرد و به من گفت شما برو و ببین که او

چطور آدمی است. خلاصه، چند روزی گذشت تا این که پورداداش، شهید اسدی را به من معرفی کرد...
دیدم چیزهایی که می‌خواهیم در ظاهر اولی‌هاش هست و این نکته به خودش هم گفتم اما اضافه کردم مرحله اصلی گزینش ما این است که شما رانندگی خوبی داشته باشی. گفت: «در مرکز آموزش راننده آمبولانس بودم.» ولی نکته این بود که راننده آمبولانس با یک راننده‌ای که اشخاص مهم را جا به جا کند کارش فرق می‌کند. خلاصه در نهایت گفتم بیا با هم یک دور با ماشین بزنیم. بعد از چند آزمایش که تقریباً پانزده روز طول کشید، صحبت‌های نهایی را کردیم و بعد از توضیحات به حاجی معرفی‌اش کردیم. شهید حاج احمد آقای کاظمی پرسید ایشان از چه خانواده‌ای است؟ ما توضیح دادیم که از یک خانواده تهرانی است و پدرش تازه از دنیا رفته است و چند سالی است که ازدواج کرده و الان کمک خرج خانواده‌اش است. حاجی خیلی نسبت خانواده حساس بود و می‌گفت: «باید وقتی که می‌آید پیش من، همه فکر کنند مثل خود احمد کاظمی است، در رفتار و کردارش. مبدا مائشین را تحویل بگیرد، رفتارش عوض بشود و غرور و تکبر بگیرد... گفتم نه حاج آقا، این خصوصیت را ندارد اما حاجی گفت باز هم با او کار کنید. یک ماهی گذشت هم من، هم آقای دهشیری و آقای پورداداش خیلی در موردش کار کردیم و دیدیم دقیقاً همان چیزی است که حاج آقا می‌خواهد. بالاخره رو در رو با حاج آقا دیدار کرد و حاجی هم به قول معروف خیلی تحویلش گرفت و بعد از چند دقیقه صحبت گفت: «ان شاء الله موفق باشید» و محسن کارش را شروع کرد...

حاج احمد از برخورد و مردم‌داری محسن کاملاً راضی بود و خیلی از کارها را به صورت ویژه به او واگذار می‌کرد. مثلاً می‌گفت «اسدی، برو فلان جا ببین کاری که گفته بودم درست انجام شده یا نه. لازم هم نیست بگویند از طرف من آمده‌ای، فقط سرکشی کن و گزارش بده.» او هم به نحو احسن این کارها را انجام می‌داد. حتی اگر یک کار برایش «کوچک» بود، او از حیطة مسؤولیتش بازتر عمل می‌کرد. یک سال گذشت و در آن یک سال خودش را کاملاً نشان داد و مورد اعتماد سردار کاظمی قرار گرفت و این‌گونه شد که در مأموریت‌های مختلف همراه ایشان بود. محسن مداح هم بود. این خصوصیتش

او نسبت به بی‌بی دو عالم حضرت زهرا (س) ارادتی خاص داشت. همه او را به خوش خلقی و حسن رفتار می‌شناختند. هنگامی که در بین بسیجیان پایگاه شهید علی محمدی مسجد همت آباد حضور می‌یافت نشاط و شادمانی را به خوبی می‌توانستی در چهره‌ها تماشا کنی

باعث شد تا علاقه حاج آقا به او خیلی بیشتر شود. بعضی اوقات مخصوصاً در مسیر که با هم تنها بودند، حاجی به اسدی می‌گفت زیارت عاشورا بخواند و به همین ترتیب علاقه حاج آقا روز به روز به محسن بیشتر می‌شد. (محمد آخوندی)

ازدواج

اولین بار در خانه خواهرم دیدمش. خواهرم در خانه‌ای اطراف میدان خراسان مستاجر بود و صاحب خانه که همان‌جا زندگی می‌کرد پیرمردی تکیده و بیمار بود. بعضی اوقات به اتاقش می‌رفتم و کارهایش را انجام می‌دادم، خواهرم برایش غذا درست می‌کرد. اولین ملاقات من با محسن در همان خانه بود. کنار تخت پیرمرد نشسته بود و می‌خواست او را از روی تخت بلند کند و برای بلند کردن او از من کمک خواست. زیاد آن‌جا نماندم و به اتاق خواهرم برگشتم ولی چهره محسن مدام جلوی چشم‌هایم بود و من را یاد کسی می‌انداخت؛ انگار او را یک جایی دیده بودم. شاید در رؤیای!!!

یک هفته‌ای گذشت که مادرش تماس گرفت و قرارى برای خواستگاری گذاشت. خیلی زود همه مقدمات انجام شد. یادم هست روز اولی که برای خواستگاری آمد، به او گفتم برای من ظواهر مهم نیست بلکه همیشه از خدا خواسته‌ام تا همسری با ایمان داشته باشم. به قول معروف بعد از این که کلی برایش صغری و کبری چیدم (!) برگشت و یک لبخند زد - همانی که همیشه توی صورتش بود - و گفت به فاطمه زهرا (س) قول می‌دم که خوشبخت کنم. فقط همین.

ما در یک روز معمولی رفتیم محضر و عقد کردیم. گفت: نمی‌خواهد عروسی بگیریم. گفتم: باشد. گفت: برویم پیش آقا امام رضا (ع) گفتم: باشد. وقتی برگشتیم زندگی‌مان را در یک خانه که دو تا اتاق داشت شروع کردیم. آن قدر به من خوش می‌گذشت که به همه می‌گفتم اگر یک روز فرشته‌ها روی زمین زندگی می‌کردند، حتماً محسن یکی از آن‌ها بود. (خانم علیزاده همسر شهید)

شهادت

از وقتی که رفت توی نیرو هوایی سپاه، شور و شوقش هم برای شهادت بیشتر شد. تمام وقتش را کنار سردار کاظمی می‌گذراند. وقتی سردار به نیروی زمینی منتقل شد، محسن هم با ایشان رفت...

از شهادت زیاد حرف می‌زد. همه می‌دانستند که محسن آرزوی شهادت است...
دو هفته قبل از شهادتش با هم رفتیم بهشت زهرا (س)



افراد زیادی دنبال حاج آقا می رفتند و قطعاً جایی برای اسدی نبود. وقتی خبر سقوط را شنیدم نقطه اصلی برای همه، سردار کاظمی بود. بعداً که کمی حالم بهتر شد پرسیدم چه کسانی دنبال حاج آقا بودند؟ یکی یکی بچه‌ها را که گفتند ناراحت شدم، منتهی شهادت اسدی را دیگر باور نداشتم. از حال اسدی پرسیدم. در گزارش‌های اولیه آمده بود که او سالم است و او را به بیمارستان برده‌اند. خوب، خیلی خوشحال شدم. منتهی اسدی ظاهراً بر اثر یک ضربه مغزی که بر او وارد شده بود، همان‌جا شهید شده بود... (محمد آخوندی)

وصیت نامه پاسدار شهید محسن اسدی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل كمال دينه و تمام نعمته بولاية امير المؤمنين (ع)

خدا را شکر که به واسطه ولايت امير المؤمنين (ع) دينم کامل و نعمتم جامع گرديد.

شکر، خدا را که به من منت نهاد و خاک مرا از دياری برگزید که در آن دين مبين اسلام بنیان گذاشته شد و رسالت نبوی و ولايت علوی در آن تحقق یافت و سپاس گزار خدای واحدی هستم که مرا شهيد مطلقه علی ابن ابیطالب (ع) گرداند و نطفه مرا از صلب یکی از محبان آقا امام حسين (ع) قرار داد، که هر وقت نام مادر مظلومه آن حضرت را می برند او نیز سخت می گریست؛ و شاکر خدایي هستم که مرا در دامانی پاک از زمانی مؤمنه قرار داد که او مرا به سمت و سوی این وادی مبارک سوق داد. این حقیر همه سال وصیت نامه خود را عوض می کنم و این بار این گونه آغاز می کنم:

با عرض سلام و ارادت خاص به ساحت مقدس ولی عصر (عج) و نایب بر حقش رهبر معظم حضرت آیت الله خامنه‌ای که خداوند پرچم دست او را به صاحب اصلی اش بدهد؛ إن شاء الله. سلام و درود من به روان پاک شهدا از صدر کربلای حسینی تا نهضت غربانه خمینی (ره) مخصوصاً شهدای هشت سال دفاع مقدس که مردانه و غربانه جنگیدند و از جان که شیرین ترین عنصر یک انسان است گذشتند و حتی شکوه نکردند. اینجانب چند روز گذشته در بهشت زهرا (س) بودم، آن دیاری که به تعبیر من (مردآباد) ایران یا تهران است. حالت عجیبی داشتم؛ با خود می گفتم این ملت، عجب امتحانی پس دادند. عجب کنکوری بود، هر کجای دنیا کنکور و ورودی به دانشگاه در یک نوبت و در یک روز برگزار می شود اما در ایران هشت سال هر روز کنکور می گرفتند و من بیچاره غافل بودم. البته من حتی سال‌های اولیه درس عشق‌بازی را هم شروع نکرده بودم و خیلی دوست داشتم تا در کنار همه دانشجویان در مبنای عشق‌بازی شرکت می کردم ولی خوش به سعادت کسانی که از این کنکور سربلند و روسفید بیرون آمدند و بر سر خوان گسترده ارباب خود ادامه تحصیل عشق‌بازی می دهند. البته من شاید یکبار برای دیدن این دانشگاه عظیم به منطقه گیلانغرب در سال ۱۳۶۴ و در سن ۱۲ سالگی رفتم اما چه رفتنی؛ ای

و مثل همیشه در قطعه شهدا با حسرت به مزارها نگاه می کرد و اشک می ریخت. البته این کارهایش برایم عجیب نبود. همیشه کارش همین بود. وقتی می خواستیم برگردیم، سرش را گرفت رو به آسمان و گفت: «خدایا، می شود یک روز ما را همین جا خاک کنند؟»...

جمعه آخری که پیش هم بودیم، یعنی شانزدهم دی ماه، همان حوالی صبح بود. داشتیم با هم صحبت می کردیم که یک‌هو زدم پشتش، توی حال خودش بود، بهش گفتم: «محسن، تو بهشت منی ها؟!» محسن برگشت و به چشم‌هایم خیره شد و گفت: «نه خانم، به این بهشت دل نیند. این بهشت رفتنی است...» (خانم علیزاده همسر شهید)

مدت سه ماهی که محسن در نیروی زمینی بود روحیاتش کاملاً عوض شد، تقوا و ایمانش چندین برابر شده بود. اسدی دیگر اسدی آن روزها نبود. نمی دانم؛ شاید به حاج احمد آقا نگاه کرده بود. اسدی «خدایی» شده بود. کسی شده بود که آرزوی شهادت می کرد. اسدی که این قدر به زندگی اش علاقه داشت و دوست داشت بزرگ شدن بچه‌اش را ببیند؛ این گونه شده بود. بحث عملیات و جنگ که پیش می آمد، اسدی به حاج آقا می گفت که من سنم در دوران جنگ طوری نبود که بتوانم به جبهه اعزام بشوم ولی همیشه - از روی شوخی - می گفت که «من در عملیات کربلای پنجم بودم!» نمی گفت کربلای ۵، کربلای ۶، می گفت توی عملیات کربلای چند، آن‌جا بود که مجروح و شهید شدم. یا می گفت که این اخلاق و روحیات مال عملیات کربلای چند. خیلی دوست داشت

شهید اسدی آدمی بسیار با اخلاق، خوب، افتاده و با ایمان بود و چهره‌ای نورانی داشت... حاجی به ما گفته بود بگردیم توی بچه‌های نیروی هوایی و یک جوان خوب و خانواده‌دار پیدا کنیم. در همین حین رئیس دفتر حاج آقا گفت یک نفر را پیدا کرده‌ام که پسر خیلی خوبی است...

توی جنگ شرکت کرده باشد. وقتی بحث شهادت می شد خیلی غصه می خورد. مصلحت خداوند طوری شد که او به آرزویش برسد و اسدی در چنین گروهی قرار بگیرد. این مأموریت طوری بود که اگر یکی از مسؤولین اضافه می شد، اولین کسی که اسمش از پرواز خط می خورد شهید اسدی بود. چون در یک پروازهای نه نفره اولویت حضور با فرد مسؤول است. اما یک نفر جا باقی بود و اسدی برای انجام مسائل ارتباطی حاج آقا و انجام امورات رفت. مسائل و مشکلاتی را که بود، اسدی می توانست حل کند. چون این پرواز حادثه نبود، انتخاب بود. قطعاً آن روز اگر سردار کاظمی هم می خواست و در فکرش بود که کس دیگری را ببرد، نمی توانست...

اسدی گلچین شده بود، چهل و هشت ساعت قبل از شهادتش با هم نماز خواندیم. من از حالت روحی اسدی با خیر بودم اما نماز آن روز با نماز روزهای دیگرش فرق می کرد. من متوجه شدم. شاید آن موقع خواب بودم... من فکر می کردم در آن مأموریت اسدی هم حضور داشته باشد، چون در مأموریت‌هایی به این میزان از حساسیت،

کاش خداوند من را هم در این کنکور قبول می کرد. ای کاش خدا نگاهی به من بیچاره می کرد. همه‌اش می گویم شاید خداوند من و امثال من را آماده می کند برای ورودی به کنکور دیگر، که امید آن دارم خداوند در این آزمون، به حق حضرت زهرا (س) مرا قبول کند؛ إن شاء الله.

رفقا و کسانی (که) اکنون شنونده وصیت اینجانب هستید، در روضه‌ها می گویم ای کاش ما در کربلا بودیم و آقای مان امام حسین (ع) و اهل بیتش (ع) را یاری می کردیم. به خدا قسم زمانی نه چندان دور می رسد که آیندگان ما می گویند ای کاش ما در زمان امام (ره) و سید علی خامنه‌ای بودیم و او را یاری می کردیم، چه کسانی بودند و او را یاری نکردند، شاید ما هم مثل خیلی‌های دیگر در صحرائ کربلا مورد بد و بیراه قرار بگیریم. قدر ولایت فقیه را بدانید و نگذارید خدش‌های به این ولایت وارد شود که آن وقت دودش اول به چشمان خودمان می رود. این سید را تنها نگذارید شما را به خدا این را بدانید هیچ کجای دنیا کسی چهره رهبرش را نگاه نمی کند و گریه کند. این، نعمت (ی) است که خداوند به ما ارزانی داشته است. خدایا، به آبروی اهل بیت (ع) مرا شرمنده شهدا و ایثارگران قرار مده و قدحی از جام شهادت از دستان مبارک اربابم به من اعطا گردان، که روز به روز سنم بالا می رود و نوشیدن این جام برای من سخت‌تر می شود، زیرا در این دنیای فانی دست‌خوش بازی‌های روزمره شده‌ام و کم کم از اصل شهادت دور می شوم. هیچ مرگی زیباتر از شهادت در رکاب حضرت ولی عصر (عج) و تداوم خون سیدالشهداء (ع) نیست، ما هر وقت به این چند کلام بالا معتقد شدیم آن وقت آماده آماده‌ایم. از کلیه برادران و خواهران که این وصیت را می شنوند حلالیت می طلبم و از شما عاجزانه طلب بخشش می کنم؛ إن شاء الله مرا دعا کنید.

خدایا! در نسل و ناموس من دشمن امیرالمؤمنین (ع) قرار مده و همه را قربانی راه و مکتب سیدالشهداء (ع) قرار بده.

آمین یارب العالمین

الحقیر المسلمین، محسن اسدی

۱۳۸۰/۱/۱

مردان عشق

در رثای احمد کاظمی و سایر شهدای عرفه
حسین اسرافیلی

دلی که عشق در آن ریشه کهن دارد
میان عرصه خون و خطر، وطن دارد
جنون عشق چو در جان عاشقان گیرد
شیرازه بال زند، مرد را نشان گیرد
میان معرکه‌ها شعله‌ها در اندازد
علم زخون جنون زادگان برافرازد
قبیله‌ای که جنون در دلش اثر بندد
به عشق و شور شهادت، قضا کمر بندد
گهی به عرصه پیکار و خون فراخواند
گهی به شوق دگر، سوی لاله‌ها خواند
قضا چو خواست کند با شهادت آذینش
از این قبیله کند دست عشق، گلچینش
از این گزین شدگان، عاشقان فراواند
که رمز وصلت جانان خویش، می‌داند
از این میانه یکی می‌شود، ولی عاشق
به نام «احمد» و در عشق و عاشقی، صادق
از آن هزار یکی «کاظمی» به شوق وصال
به عرصه‌های خطر، جان او زند پر و بال
همان امیر سرافراز جبهه توحید
همان عقاب سلحشور، آن دلیر رشید
همان امیر که در جبهه‌های کردستان
دلاورانه، چنان که پلنگ کوهستان
به دشمنان وطن روز را کند چون شب
و شب به سجده شود با صدای یا رب یا رب
«امیر تیب نجف»، «لشکر رسول الله (ص)»
حماسه ساز وطن، مرد رمز و جان آگاه
دلش ز غیر خدا رسته در صراط یقین
نشان قدرت فرماندهی اش «فتح مبین»
حماسه‌های بزرگ «محرم» و «رمضان»
ز جوش غیرت مردانه‌اش، گرفته نشان
نشان ردّ قدم‌های عاشقش معلوم
به «کربلا» و به «الفجر» و عرصه‌های هجوم
گهی «امیر سپاه» و گهی «بسیجی وار»
به «هشت سال» نموده ز جان و دل، پیکار
گشوده بال، چنان که عقاب، بر سر کوه
گرفته پرچم، بر شانه ستر و شکوه
به جبهه‌های خطر، در خط سرافرازی
گره زده‌ست شرف ره به شور «جانبازی»
هنوز خاطره در سینه‌ها ز «الفجر» اش
گدازه می‌زند از سینه‌های پُر آتش
امیر قافله‌ها در نبرد «خونین شهر»
صدای غیرت مردان مرد «خونین شهر»
به نام دوست چو پیمان با شرر آمیخت
جنون غیرت او، با تیبی دگر آمیخت
نبرد «بیت مقدّس» نشانه شرفش
رهایی همه خاک عشق، در هدفش
نه رنگ خار و خزان در بهار و در گل او
نبود غیر خدا، هیچ در توکل او
«قرارگاه» دلش، «حمزه»، «سیدالشهدا»
تمام ذکر لبش رینا و اعطینا...
به همصدایی او در شکوه، جان بازی
رفیق جان و دلش، «باکری» و «حرّازی»

میان خون و خطر در «سلمچه» و «بستان»
گهی به «هور عظیم» و گهی به «کردستان»
به گاه موج خطر، مشکلات از او، آسان
از او طلیعه گرفته، «یگان غواصان»
گهی «جزیره مجنون» به جان شیرینش
نمود جلوه عشق، از شکوه دیرینش
کشیده جان و دلش را به خلوتی دیگر
جمال عشق حسینی به طلعتی دیگر
قضا به جلوه اعجاز دیگرش خوانده
خدا به عرصه پرواز دیگرش خوانده
اثر نکرد دگر رمز و راز تدبیرش
که دوست خواست شود کوه‌ها، کمانگیرش
چو تیر عشق به سوی دلش کمانه گرفت
کمان حکم خداوندی اش، نشانه گرفت
به روز «نوزدهم دی» شود بهارانش
دلش قرار بگیرد، کنار یارانش
«دوشنبه صبح» شود بسته، قدرت پر و بال
ز دست دوست بگیرد برات روز وصال
به شاهدان شهیدش مگر شود ملحق
سپیده، سرخ شد و رنگ خون گرفت فلق

قضا دوباره زمردان عشق، گلچین کرد
«سپاهیان خدا» را فدایی دین کرد
گشود عشق چو در جان عاشقان، آواز
نمود «احمد الهامی» از «یگان پرواز»
گشود بال دگر عرصه شهادت را
گشاد مثل هما، شهپر سعادت را
شهادت آمد و زد خیمه بلا در راه
شکار عشق شد و شعله زد، «نبی الله»
پیاله دور دگر زد بر عاشقان، سرمست
و جان «شاهمرادی» میان شعله نشست
عشق چو آمد به جستجوی شکار
دل «حنیف» میان کمند، یافت قرار
گزین عشق از آینه‌های بی‌باکان
نبوده هیچ، جز این عاشقان و این پاکان
قضا چو هیمة زند، آتش دلیری را
نشان شعله کند «مرضی بصیری» را
قضا چو خواست نماید به سیر خود اعجاز
دو بال عشق گشاید «مهندس پرواز»
دهند چون که به عشاق دوست، رمز عبور
به عرش، بال گشاید «حمید آذین پور»
به شوق دوست زند بال و پر، میان خطر
میان شعله نشیند، تنش چو خاکستر
به «تویخانه» و «موشک» به لطف سبحانی
خدا گزیند مدیری به نام «یزدانی»
دوباره خواست به او جامی از ظهور دهد
به خلوت حرمش، رخصت عبور دهد
گرفت بال، که بی‌بال بر وطن باز
صدای «ارجعی» آمد که سوی من باز
بیا «سعید» شو با جلوه‌های قرآنی
شبیبه اسوه تقوی و دین، «سلیمانی»
شبیبه آن که در آتش شد و زبانه کشید
صدای «ارجعی» از صوت جاودانه شنید
شبیبه جان شهیدان، شبیه اسوه صبر
«امیر تیب هوایی» به «پایگاه قدر»

دلش به شور شهادت، زده‌ست پیوندی
میان عشق و حماسه، شبیه «کروندی»
همان که در عملیات، عشقبازی کرد
میان آتش و خون رفت و سرفرازی کرد
به اعتبار زلالی، گزید دست خدا
شبیبه آینه‌ها، «صفدر رشادی» را
گزید و برد و بر او، شهپر سعادت داد
به قدر قامت او، خلعت شهادت داد
گزیده گشت در آن صبح روشن دلخواه
«سعید مهتدی» از لشکر «رسول الله (ص)»
امیر لشکر و فرزند این دیار کهن
گرفت در دل آتش - شرار عشق - وطن
کنار آینه‌ها، جان «محسن اسدی»
گرفت طلعت دیگری، ز جلوه ابدی
گزین شدند چنین عاشقان زخیل «سپاه»
گرفت کوه منا، طلعت ذبیح الله
گزین شدند که با دوست همنشین گردند
پر از طراوت سبز و پر از یقین گردند
گزین شدند که رنگ حسینان گیرند
حسین فاطمه (س) را سرخ در میان گیرند
گزین شدند که بر حشر، سرخ‌رو آیند
شکسته بال و پر و زخم در گلو آیند
گزین شدند که پیمان «بلی» بزنند
به جان شیفته پیوند «کربلا» بزنند
گزین شدند که جان را به سوی دوست برند
دل شکسته خود را به کوی دوست برند
گزین شدند که تا کسب اعتبار کنند
به شیوه «عرفه» کوچ از این دیار کنند
به شیوه «عرفه» کسب آبرو بکنند
به عرصه‌ای دگر از خون خود وضو بکنند
اگر چه در «عرفه» قطعه قطعه گردیدند
حسین فاطمه (س) را میزبان خود دیدند
زدند از «عرفه» پل به «ظهر عاشورا»
گرفت طلعتشان رنگ و بوی «کرب و بلا»
خوشا به دوست رسیدن، خوشا شهید شدن
به روز واقعه، وارسته، رو سپید شدن